



# تاریخ عقاید و مکتب‌های سیاسی

از عهد باستان تا امروز

پروفسور گائنانو موسکا  
دکتر گاستون بوتو

ترجمه و حواشی:  
دکتر حسین شهیدزاده



# تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی

از عهد باستان تا امروز

پروفسور گائتانا موسکا

و

دکتر گاستون بوئو

ترجمه

دکتر حسین شهیدزاده



انتشارات مروارید



انتشارات مروارید

---

تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی  
پروفسور موسکا و دکتر بوتو  
ترجمه دکتر حسین شهیدزاده  
چاپ اول، ۱۳۶۳  
تیراژ، ۴۰۰۰ جلد  
حروفچینی: چاپخانه رامین  
چاپ: چاپخانه گلشن  
کلیه حقوق محفوظ است  
انتشارات مروارید، تهران، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه  
(صندوق پستی ۱۶۵۴ - ۱۳۱۴۵)



## بنام ایزد یکتا پیشگفتار مترجم

مطالعه و تحقیق در افکار و عقاید سیاسی، گذشته از اینکه همواره موضوع جالب توجه و آموزنده‌ای برای عموم و بویژه مردم دانش پژوه بوده، یکی از مواد درسی اکثر دانشکده‌های علوم سیاسی و اجتماعی دنیای امروز نیز بشمار می‌رود. بهمین جهت تاکنون کتب زیادی در این زمینه بوسیله نویسندگان و اساتید معتبر انتشار یافته که هر یک بنوبه خود از کیفیات خاصی برخوردار بوده است.

کتابی که اینک از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد یکی از آثار ارزشمند است که بوسیله یکی از متخصصین بنام این رشته یعنی گائتانو موسکا (Gaetano Mosca) استاد سابق دانشگاه رم نگارش یافته است. معروفیت و صلاحیت علمی موسکا در این باب مستغنی از تعریف و توصیف نگارنده است؛ همینقدر کافی است که بدانیم اثر حاضر سالیان متمادی است در دانشگاه‌های معتبر جهان جزء کتابهای درسی و در شمار مآخذ است که مورد مراجعه و استناد اهل تحقیق و مطالعه می‌باشد.

نگارنده سالها پیش که در دانشگاه نوشاتل در سوئیس به تحصیل علوم سیاسی اشتغال داشت با این کتاب آشنائی پیدا کرد و از همانجا چنان شیفته سیاق کار و برداشتهای دلچسب آن گردید که تصمیم گرفت در اولین فرصت به ترجمه

و انتشار آن در ایران همت گمارد تا شاید مورد استفاده دانش پژوهان و بویژه دانشجویان دانشگاهها قرار گیرد؛ لیکن گرفتاریهای ایام، انجام اینکار را همواره به بوته تأخیر میانداخت تا اینکه اکنون به فضل الهی با فرا رسیدن دوران فراغت و انزوا این مقصود جامه عمل پوشید و امیدوار است باز هم همان منظور از آن حاصل شود.

مزایای کتاب حاضر را می توان به طور خلاصه در چند مورد بشرح زیر بیان نمود:

- ۱- ایجاز و اختصار و فشرده بودن مطالب آن بدون آنکه هیچ نظریه سیاسی مهمی نادیده گرفته شده باشد.
- ۲- شرح و تفصیل افکار و عقاید فلاسفه و متفکرین و صاحب نظران سیاسی در ادوار و نواحی مختلف با در نظر گرفتن زمان و مکان نشوونمای آنها و نتایجی که این نظرات در جامعه مصنف و یا جوامع دیگر بار آورده.
- ۳- انتقاد یا تجزیه و تحلیل هر مکتب با بیطرفی کامل از جانب مؤلف با روش منطقی و علمی که در بسیاری از موارد برآستی روشنگر و قابل قبول است و حال آنکه در بیشتر کتابهایی که در زمینه عقاید سیاسی نگاشته شده این ویژگی بچشم نمی خورد و مصنف بطور عینی تنها بشرح و تفصیل عقاید و مکاتب سیاسی پرداخته است.

کتاب حاضر بدو بخش مجزا تقسیم شده: بخش نخستین یا بخش اصلی نوشته گائتانو موسکا مؤلف اصلی است، که طی آن افکار و عقاید و مکاتب سیاسی از عهد باستان تا پایان جنگ جهانی اول مورد بررسی قرار گرفته و بخش دوم که مربوط به نظرات و عقاید سیاسی از سال ۱۹۱۴ به بعد می باشد و بوسیله گاستون بوئو (Gaston Bouthoul) نایب رئیس انستیتوی بین المللی جامعه شناسی پاریس که با پرفسور موسکا همکاری و همفکری داشته نگارش یافته است.

بنابراین من حیث المجموع می توان گفت اثر حاضر از جهت در برداشتن

عقاید و نظرات سیاسی تمام متفکرین از عهد باستان تا زمان حاضر جامع و کامل است.

کتاب اصلی که تنها شامل بخش نخستین بود بعد از جنگ جهانی ۱۸-۱۹۱۴، در زمان حیات مؤلف چند بار تجدید چاپ شد و نسخه تکامل یافته نیز که متضمن بخش دوم می‌باشد بار اول در سال ۱۹۵۵ منتشر گردید و بعد از آن بکرات تجدید چاپ شده است.

نظر به اینکه در تمام دنیا کسانی هستند که در انتخاب کتاب توجه بتازگی تاریخ نگارش و انتشار آثار دارند، باید خاطر نشان نمود کتبی از قبیل آنچه در دست دارید هر چند ممکن است از نظر تاریخ تألیف مربوطه به زمانی نسبتاً دور باشند لیکن چون موضوع و محتوای آنها خود بزمانهای گذشته مربوط می‌شود همواره تازگی دارند و آنچه نیست که با مرور زمان از ارزش و اعتبار آنها کاسته شود یا اینکه مطالب آنها دستخوش دگرگونی گردد. مثلاً آنچه را که افلاطون و ارسطو یا فلاسفه قرون بعد در باره طرز حکومت آرمانی گفته‌اند موضوعی نیست که باگذشت زمان تغییر کند منتهی در هر زمان مؤلفی یا مؤلفینی بر حسب ذوق و استنباط خود به تعبیر و تفسیر آنها می‌پردازند که آن خود جالب توجه است و زمینه‌ایست که تحقیق و تتبع همواره ادامه یابد.

از آنجا که تشریح مباحث فلسفی و سیاسی و عقیدتی امری بسیار دقیق و ظریف است و معمولاً هر کلمه و عبارت از نظر مصنف با نیت خاصی بکار برده می‌شود، در ترجمه این کتاب این موضوع دقیقاً مطمح نظر بوده و نهایت کوشش بعمل آمده است تا در برگردانیدن عبارات کمال وفاداری و پایبندی نسبت به متن اصلی رعایت شود؛ منتهی اگر در برخی موارد نیازی به تبیین یا توضیح بیشتری بوده بصورت حاشیه در ذیل صفحات اضافه گردیده است. در باره حواشی، این نکته نیز در مد نظر بوده که اگر خواننده‌ای نا آشنا بمسائل سیاسی و فلسفی به مطالعه این کتاب دست زند از جهت فهم کلمات و اصطلاحات

و عباراتی که معنای آنها برای يك خواننده پژوهنده آشکار است، دچار اشکال و ابهام نگردد. فی‌المثل کلمه «رسانس» که برای يك خواننده درس خواننده معنای روشنی دارد ممکن است برای يك پژوهنده عادی نامأنوس و نامفهوم جلوه‌گر شود؛ در اینموارد با افزودن توضیحات مختصری در ذیل صفحات اهتمام رفته تا این اشکال حتی‌الامکان برطرف و تمام خوانندگان هر چه کمتر مواجه با ابهام گردند.

پس از اطلاع دانشگاه رم از این خبر که اثر موجود در ایران در دست ترجمه و انتشار است، درنامه‌ای که رئیس دانشکده علوم سیاسی دانشگاه رم برای مترجم فرستاده ضمن ابراز خوشوقتی اجرای این کار را به‌خود و او تبریک گفته است.

با اینهمه از آنجا که هیچ اثری نمی‌تواند کاملاً خالی از عیب باشد، تردیدی نیست که در این ترجمه هم نقائصی وجود دارد. امید است خوانندگان گرامی با نظر بزرگواری در لغزشهای آن نگریسته و از راه اکرام بوسیله ناشر توجه مترجم ناچیز را جلب نمایند تا انشاء الله در چاپهای آینده در مد نظر قرار گیرد.

**حسین شهیدزاده**

تهران اردیبهشت ۱۳۶۲



# بخش اول

## عقاید و مکتب‌های سیاسی

از عهد باستان تا جنگ جهانی ۱۹۱۸-۱۹۱۴

کالتانو موسکا



## روابط بین مکتب‌های سیاسی و نهادها

در هر جامعه بشری که بمرحله‌ای از مراحل رشد فرهنگی رسیده باشد میتوان دو نظام نیرو تشخیص داد که ضامن انسجام یا همبستگی آن جامعه میباشند. این دو نیرو عبارتند از نیروهای اخلاقی یا معنوی و نیروهای مادی.

گروه اول، یعنی نیروهای معنوی، باین کیفیت متجلی میشود که بین کسانی- که جزء گروه سیاسی واحدی هستند، یگانگی یا مشابهت پندار در شماری از نظرات اساسی و احساسی موجود باشد. بنابراین، مثلاً هم دینی، اعتقاد به داشتن ملیتی متمایز از دیگران، وفاداری سنتی به یک خاندان حکمران و امثال اینها، جزء نیروهای معنوی است. گروه دوم یعنی نیروهای مادی، بوسیله سازمان و سلسله مراتب اداری که وسایل لازم اجبار را در اختیار دارند و می‌دانند و می‌توانند حرکت توده را بطرف اهداف مورد نظر خود هدایت کنند، عمل می‌نماید. هر چند گاهی از اوقات این هدفها همان خواست توده است ولی به هر حال باید منطبق با نظرات طبقه حاکم باشد.

ولی باید دانست مخصوصاً وقتیکه ملتی به یک سطح فکری نسبتاً بالا رسیده باشد، تقریباً همیشه اوقات چنین پیش می‌آید که نیروهای مادی می‌کوشند تا با کمک لاقط بعضی از نیروهای معنوی عمل خود را موجه و منطقی نشان دهند. از طرف دیگر همین نیروهای معنوی نیز بنوبه خود کوشش بخرج می‌دهند تا با بدست آوردن قدرت عملاً آن نوع سازمانی که خود مبلغ آن هستند، بوجود

بیاورند.

مجموعه سلسله مراتب‌هایی که از نقطه نظر مادی جامعه‌ای را رهبری می‌کنند تشکیل آن چیزی را می‌دهند که لااقل امروز در ایتالیا رفته رفته بنام «طبقات حاکم سیاسی» شناخته می‌شود. در مورد مجموعه نظرات و معتقداتی که یک مبنای معنوی به قدرت حاکمان می‌بخشد، باید گفت این همان چیزی است که امروز در ایتالیا بسیاری از مردم آنرا «فورمولا پولیتیکا»<sup>۱</sup> یا راه و رسم سیاسی می‌نامند.

بدیهی است که راه و رسم سیاسی در هر مورد باید مرتبط و متناسب با درجهٔ رشد فکری، احساسات و معتقداتی باشد که در زمان معین بر ملتی معین حکمفرماست. همچنین راه و رسم مزبور باید با نحوهٔ گزینش افراد طبقهٔ حاکم و سازمان آن در همان برههٔ زمانی و در همان ملت هماهنگ باشد. فی‌المثل یک هیئت حاکمه سیاسی که قدرت خود را ناشی از مشیت الهی می‌داند باید الزاماً بر مبنای نظراتی تشکیل شود و سازمان پیدا کند که با نظرات هیئت حاکمه‌ای که قدرت خود را ناشی از ارادهٔ مردم می‌داند متفاوت باشد. بهمین دلیل است که وقتی سازمان و تشکیلات یک طبقه حاکم سیاسی تغییر پیدا می‌کند راه و رسم سیاسی نیز باید دگرگون شود یا بالعکس تغییر فورمول سیاسی تغییر هیئت حاکم را باید دنبال بیاورد.

از بحث فوق یعنی تأثیر متقابل فکر بر روی امور سیاسی و تأثیر امور سیاسی بر روی فکر چنین نتیجه می‌گیریم که بررسی تاریخ عقاید سیاسی بدون بررسی تاریخ سازمانهای سیاسی غیر ممکن است. بعلاوه این بررسی باید بطور همزمان صورت گیرد. در واقع ما نمی‌توانیم یک نظریهٔ سیاسی را بشناسیم بدون آنکه نوع تشکیلات سیاسی که این نظریه خود را با آن مرتبط می‌داند (خواه به منظور دفاع و خواه بمنظور مبارزه با آن) شناخته باشیم. به کلامی دیگر بسیار



دشوار است که ما معرفت صحیحی از نظرات سیاسی که در زمانی معین و در جامعه‌ای مشخص بکار گرفته شده‌اند حاصل نماییم، بدون آنکه شناسائی صحیحی از تشکیلات سیاسی که در همان برهه از زمان در آن جامعه برقرار بوده است داشته باشیم.

ما می‌توانیم با بررسی گذشته تمام مللی که روزگاری تمدنی داشته و یا هم اکنون دارند و در تاریخ بشر مقامی احراز کرده‌اند به نظریات و نیز سازمانهای سیاسی دورانهای گذشته هرچند که دور باشند آگاهی پیدا کنیم. این اعتقاد نیز هنوز رایج است که تاریخ بجز معلومات نامطمئن و اطلاعات غیرموثق در اختیار ما نمی‌گذارد. درحقیقت تا آنجا که تاریخ بدان اکتفا می‌کند که داستان افعال و اعمال شخصیت‌هایی که رهبری ملتی را از نظر سیاسی و نظامی بر عهده داشته‌اند برای ما بیان نماید، نمی‌توان از بی‌اساس بودن این اعتقاد سخن گفت. زیرا حتی برای مردم هم‌عصر این شخصیت‌ها بسیار دشوار است که بطور دقیق و صحیح در باره اعمال ایشان، درباره علل راستینی که آنها را بحرکت درآورده، و درباره اهمیت واقعی مواعی که ایشان بر آنها فائق آمده‌اند، اظهار نظر نمایند. از طرف دیگر با توجه به تنوع بیش از حد و پیچیدگی وقایع تاریخی بندرت می‌توان دو مسئله مشابه پیدا کرد به نحوی که مسئله قدیمی‌تر بتواند حادثه جدیدتر را روشن نموده و وسیله حل کردن آنها بدست دهد. ولی برعکس قسمتی از تاریخ وجود دارد که معلومات تقریباً مطمئنی در اختیار ما قرار می‌دهد و درست همین قسمت از تاریخ است که مورد علاقه و توجه ماست و در بررسی علوم سیاسی ما را یاری می‌دهد.

بنا بر مدارکی که هر تمدن برای ما به ارث گذاشته، از روی کتابها، مجموعه قوانین، کتیبه‌ها و بناهای تاریخی مربوط به تمدنهای گذشته ما می‌توانیم تقریباً با دقت و صحت انکار ناپذیری به افکار و عقاید مردمی که دو یا سه هزار سال قبل از ما می‌زیسته‌اند پی ببریم. از همین راه می‌توانیم به نحوه عمل سازماندهی

هائی که آنها اداره می‌کرده‌اند آشنائی پیدا کنیم و در اثر شناسائی طرز فکر، قوانین و عادات و رسوم ملت‌هائی که تمدن‌هائی قبل از تمدن ما بوجود آورده‌اند، می‌توانیم به عللی که موجب انحطاط یا دگرگونی و یا نابود شدن این اقوام و این سازمان‌های سیاسی که زمانی شکوفا و کامیاب بوده‌اند پی ببریم.

## اولین تجمع‌های بشری

لااقل صد هزار سال است که بشر بر روی زمین پیدا شده ولی قدیمی‌ترین مدارکی که ما در دست داریم یا ابنیه‌ای که می‌شناسیم بیش از پنج یا شش هزار سال سابقه تاریخی بدست نمی‌دهند و روی همین اصل بررسی تاریخ بشر و تحقیق درباره افکار و تشکیلات سیاسی او از همین دوره آغاز می‌شود.

بدیهی است برای رسیدن بدرجه‌ای از فرهنگ، برای ایجاد چیزی که بنام تمدن خوانده می‌شود، لازم بوده است که در بادی امر قواعد و ضوابط يك علم‌الاخلاق اجتماعی مشخص شود. بنابراین ضرورت ایجاد می‌کرده که مقداری از تجربیات و اطلاعات جمع‌آوری و به نسل‌های بعدی منتقل شود و سرمایه‌های اولیه که معمولاً بصورت حیوانات اهلی و ابزارهای کشاورزی بود در یکجا جمع گردد. نیل به این هدف در صورتی امکان‌پذیر بوده که گروه‌هائی از انسانها گرد هم جمع شده تشکیل جامعه واحدی بدهند که اساس آن بر همکاری استوار باشد. حال این همکاری از روی آگاهی افرادی باشد که جزء این جامعه هستند یا بطور ناخودآگاه، در اصل موضوع تأثیری ندارد.

اما قبل از آنکه قدیمی‌ترین تمدنها به وجود آید بشر هیچگاه نتوانسته است کاملاً تنها زندگی کند یعنی هیچوقت آنچنان نبوده است که هیچ فردی هیچگونه رابطه ثابتی با فرد دیگر نداشته باشد. زندگی نسوع بشر همواره نیازمند يك

نطفه یا مایه اجتماعی است و این واقعیت نکته‌ای است که از زمان ارسطو مورد تأیید بوده و هم اوست که بشر را «یک حیوان سیاسی» یعنی یک حیوان اجتماعی تعریف کرده است. بعلاوه خوب می‌دانیم که اجتماعی بودن پدیده‌ایست که منحصر به انسان نیست و شامل حال چند نوع از جانداران نیز می‌گردد. از آنجمله می‌توان در میان حشرات مورچه و زنبور عسل و در میان پستانداران میمون‌ها و سگ‌های آبی را نام برد. در میان علف‌خواران نیز تعداد زیادی هستند که در دسته‌های کم و بیش بزرگ به حالت توحش زندگی می‌کنند.

در مناطق بسیار دور افتاده اقیانوسیه و افریقا و امریکا هنوز گروه‌هایی از انسان زندگی می‌کنند که نحوه زیستن آنها تصویری از زندگی بشر اولیه بما می‌دهد. مثلاً در استرالیا بومیها، (در آن نقاطیکه از میان برده نشده‌اند) هنوز قبایلی متشکل از چند صد نفر تشکیل می‌دهند که زندگی خود را با شکار و صید ماهی و چند نوع گیاه که به طور خودرو از زمین می‌رویند می‌گذرانند.

در پایان قرن گذشته مکتب اسپنسر<sup>۱</sup> چنین ادعا کرد که می‌توان با بررسی طرز عمل سازمانهای سیاسی ابتدائی قوانینی که عمل اجتماعات پیشرفته‌تر را نظم و نسق می‌بخشند پیدا نمود. ولی ما معتقدیم که این شیوه نمی‌تواند نتایج کاملاً علمی بدست دهد. زیرا اگر چنین بود امکان داشت که کالبد شناسی و علم وظایف‌الاعضاء یک حیوان تکامل یافته‌ای مثل انسان را با بررسی همین کیفیات در حیوانات طبقه پائین‌تری مثل حیوانات مرجانی که ارگانسیم‌های آنها با یکدیگر تفاوت چندانی ندارند، شناسائی نمود.

در واقع این کار مشکلی است که بتوان یک سازمان واقعی سیاسی را در اجتماعات ابتدائی پیدا کرد. در حقیقت در هر یک از این اجتماعات رئیس با سر کرده‌ای وجود دارد که معمولاً نیرومندترین مرد یا بهترین شکارچی‌هاست؛

۱. Herbert Spencer (۱۸۲۰-۱۹۰۳) فیلسوف انگلیسی بنیان‌گذار فلسفه تحول‌گرائی (Évolutionisme)

در برخی موارد که مشکلاتی پیش می‌آید با پیرمردها مشورت می‌شود ولی در تمام این موارد نفوذ انحصاری و شخصی است که حکومت می‌کند و این حکمرانی تا زمانیکه عاملین آن شرایط و خصائص لازم را برای اعمال آن دارا باشند ادامه می‌یابد.

در مناطقی که انسان توانست حیواناتی را پیدا کند که قابل رام شدن باشند یا به نباتاتی برخورد نماید که قابل کشت و زرع باشند یا آنکه نژاد انسانی از صفات و خصائل عالی‌تری برخوردار بود اجتماعات اولیه وسعت یافت و به تدریج بصورت ایل درآمد. یعنی اجتماعی تشکیل شد که مرکب از چند هزار نفر بود و در این اجتماع ما به وجود اولین عناصر یک سلسله مراتب و یک سازمان سیاسی برخورد می‌کنیم.

در حقیقت بطور معمول در هر ایل یک نفر رئیس وجود دارد که بمنزله فرمانده جنگی است؛ ولی در زمان صلح بنا بر حقوقی که ناشی از عرف و عادت است بدادرسی می‌پردازد. این رئیس در مواردی که مشکلی پیش می‌آید معمولاً باید از رأی شورای قدما (سالخوردگان) یعنی از رؤسای خانواده‌هایی که دارای بیشترین جمعیت یا بالاترین نفوذ هستند استفاده نماید. ولی اگر مشکل بزرگ و دشوار باشد، رئیس مزبور مجمعی از تمام افراد آزاد ایل تشکیل می‌دهد. چنانچه ایل معتقد به یکی از ادیان جهانی مثل مسیحیت یا اسلام نباشد، معمولاً پیرو آئین خاصی است که آنرا حافظ و حامی خود می‌داند؛ ارتباط معمولی که موجب همبستگی افراد هر ایل می‌شود این اعتقاد است که خون واحدی در رگه‌های آنان جریان دارد و این بدان معناست که آنها بطور حقیقی یا فرضی چنین باور دارند که نسبت همه آنها به شخص واحدی می‌رسد.

در بعضی از نقاط دنیا که شرایط مساعدتری برای این دگرگونی وجود داشت ایل به زندگی دوره‌گردی پایان داد و در نقطه معینی سکنی اختیار نمود و همینکه زندگی چوپانی جای خود را به زندگی کشاورزی داد جمعیت رو بفرزونی



گذاشت و تا حد تراکم پیش رفت. در این موقع بود که شهرهای نخستین به وجود آمدند. اینها اولین تجمعات بشری هستند که قدیمی‌ترین ابنیه و کهن‌ترین آثار را از فعالیت فکری و مادی به ارث گذاشته‌اند. موضوع شایان توجه آنستکه خواه در زندگی ایلی و خواه در شهرهای اولیه، ما علاوه بر مردم آزاد و بردگان گروه سومی مشاهده می‌کنیم که نه برده هستند و نه جزء اعضاء جامعه سیاسی به شمار می‌روند؛ اینها معمولاً کسانی هستند که از نسل بردگان آزاد شده و یا از بیگانگانی هستند که بعلتی از علل ناچار بوده‌اند ایل یا شهر اصلی خود را ترک گویند. افراد این طبقه واسطه می‌توانستند پس از انجام تشریفات کم و بیش پیچیده‌ای به عضویت ایل درآیند. رایج‌ترین این تشریفات که شاید هنوز هم به قوت خود باقی باشد آن بود که خون یکی از افراد ایل به آنها تزریق شود.

## امپراطوریهای بزرگ شرقی

بیش از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح کوشش‌های اولیه برای تأسیس يك پیکر سیاسی که سرزمینهای وسیعی را با ملت‌های بزرگ بیش از يك میلیون در برگیرد، بعمل آمد.

این کوشش‌ها موقعی به واقعیت پیوست که يك شهر توانست شهرها و سرزمینهای دیگری را زیر سیطره خود درآورد و اهمیت يك امپراطوری را کسب نماید.

بسیاری از نویسندگان معاصر بخصوص کنت دو گوبینوی فرانسوی و از آن جدیدتر اسوالد اشپنگلر<sup>۲</sup> آلمانی خواسته‌اند فهرستی از کانونهای فرهنگی

---

۱. Comte Joseph-Arthur de Gobineau دیپلمات و نویسنده فرانسوی. درباره او و نظراتش در فصول آینده به تفصیل سخن گفته شد.

که در نقاط مختلف دنیا بوجود آمده و هم‌زمان با تشکیل سازمانهای بزرگ سیاسی بوده‌اند، تهیه نمایند. اما چنین فهرستی بدلائل مختلف بسختی میتواند مورد قبول قرار گیرد: یکی از دلایل اینست که بسیار دشوار است که تشخیص دهیم يك تمدن برای خود اصیل و مستقل است یا اینکه عوامل و پایه‌های فرهنگی خود را از تمدنی قدیمی‌تر کسب کرده است. بهر تقدیر چنین بنظر می‌رسد که قدیمی‌ترین اجتماعات بزرگ بشری آنهایی بوده‌اند که در بین‌النهرین سفلی یعنی منطقه‌ایکه رودخانه‌های دجله و فرات آنرا مشروب می‌سازند و در مصر که رود نیل آنرا آبیاری میکند تشکیل شده است. با وجود این، کشفیات جدید نشان می‌دهد که به احتمال قوی تمدن قدیمی‌تری از تمدن بین‌النهرین وجود داشته و آن تمدنی است که ریشه آن در عیلام یعنی منطقه کوهستانی واقع در شمال شرقی بین‌النهرین سفلی پیدا شده است.<sup>۱</sup>

در هر حال این نکته مسلم است که در مصر و در بین‌النهرین سفلی (یعنی در مناطقیکه دو ملت بنامهای سومری و کلدانی با زبانهای متفاوت در آنجا زندگی می‌کردند) شرایط طبیعی بسیار مناسبی برای تشکیل کشورهای بزرگ فراهم شده بود. زیرا این دو منطقه دشتهائی بودند که بین قسمتهای مختلف آنها موانع طبیعی وجود نداشت تا این قسمتها را از یکدیگر جدا کند؛ از طرف دیگر سیستم آبیاری مشترك بین دو منطقه ایجاب می‌کرد برای آنکه بتوان بطور منظم عمل نمود تمام این سرزمین تحت اداره و انقیاد يك قدرت قرار گیرد. در اینمورد هرودوت قبل از گزنفون برای ما توضیح داده بود که برای نظام بخشیدن به تقسیم آب بطور سودبخش برای همگان این وحدت ضروری بنظر می‌رسد. ظاهراً

---

۱. کشفیات جدید به ثبوت رسانیده است که يك تمدن بسیار کهن، قبل از هجوم اقوام آریائی در دره رود سند و شعب آن که مانند بین‌النهرین و مصر دشتهای قابل آبیاری هستند موجود بوده است. در این مورد به اثر گوردن شیلد (Gordon Child) موسوم به «شرق ماقبل تاریخ» و نیز اثر ارنست ماک‌کی (Ernest Mackay) بنام «تمدن سند» مراجعه شود. هر دو کتاب چاپ مؤسسه مطبوعاتی (Payot) در پاریس است.

مسلم گردیده که مصر قریب سی قرن قبل از میلاد و در زمان پادشاهی منس<sup>۱</sup> به وحدت خود جامه عمل پوشانیده ولی زمان زیادی قبل از آن دره سفلی نیل به مرحله‌ای از مراحل فرهنگ نائل گردیده بود زیرا موفق شده بود که جریان آب شط را تحت ضابطه‌ای درآورده و از حاصلخیزی آن بهره‌برداری نماید و از آن گذشته خط هیروگلیفی را اختراع یا لااقل تکمیل کند. در بین‌النهرین، یکی از پادشاهان اوروک<sup>۲</sup> در حدود دو هزار و هشتصد سال قبل از میلاد ظاهراً توانسته بود تمام شهرهای فرات سفلی و دجله سفلی را تحت انقیاد و اطاعت درآورد. در حدود یک قرن بعد سارگون معروف به پیشین<sup>۳</sup> پس از آنکه تمام بین‌النهرین سفلی را باطاعت خود درآورد تا سوریه پیش راند و یک امپراطوری به وجود آورد که کمتر از یک قرن دوام یافت و از خلیج فارس تا مدیترانه گسترده شده بود.

پس از بین‌النهرین سفلی و مصر کشورهای بزرگ دیگری در آسیای مرکزی و جنوبی پا برصه وجود گذاشتند. در طول هزاره دوم قبل از میلاد در شمال بابل و در آسیای صغیر امپراطوریهای میتانیان<sup>۴</sup> و هیتیته<sup>۵</sup> بوجود آمدند. امپراطوری اولی در قسمت علیای بین‌النهرین و دومی در نواحی شمال سوریه مستقر بود. در همین هزاره دوم قبل از میلاد بود که اقوام آریائی، هند را که که نوعی تمدن در آن مستقر بود اشغال کردند و در آنجا کشورهای وسیعی بنیان گذاشتند. احتمالاً مقارن همین دوران کانونهای انسانی مهم دیگری که هر یک از آنها بعداً منشأ ایجاد تمدنی اصیل، یا لااقل بخشی از تمدن بودند در مرکز و شمال غربی چین سازمان سیاسی برای خود به وجود آوردند. در دوره‌ای که کنفوسیوس زندگی می‌کرد یعنی در سده هفتم قبل از مسیح مللی که تمدن چینی را پذیرا

۱. Menès

۲. Ourouk شهری بوده میان دو رود فرات و دجله و امروز وجود ندارد.

۳. Sargon L'Anclen مؤسس سلسله اکد در بین‌النهرین سفلی قرن ۲۸ قبل از میلاد

۴. Mitanniens      ۵. Hittites

شده بودند به چند قلمرو محلی تقسیم می‌شدند.<sup>۱</sup>

امپراطوری‌های شرقی هرچند با یکدیگر وجوه مشترک‌سی داشته‌اند ولی با این‌حال هر يك برای خود ویژگی‌هایی داشته و حتی میتوان گفت يك امپراطوری واحد در ادوار مختلف خصائص متفاوتی پیدا می‌کرده و این بدان جهت بوده است که علی‌رغم آنچه درباره ثبات خود می‌پنداشتند در واقع از بسیاری جهات دارای این ثبات نبودند. یکی از جوهیکه تقریباً در تمام آنها مشترك بوده این است که تقسیم مشاغل دولتی بجای آنکه برحسب ماهیت آنها صورت گیرد بر-اساس سرزمینی که در آن باجرا در می‌آمده‌اند انجام می‌شده؛ بدینمعنی که مأمور اداره هر ناحیه در عین حال فرماندهی نظامی، دادرسی عالی و جمع‌آوری مالیات را نیز برعهده داشته است. این جمع مناصب در شخص واحد موجب آن می‌شده که اکثر اوقات در ولایات دور افتاده مأمور تام‌الاختیار محلی علم‌طغیان بر-افراشته خود را مستقل اعلام کند و حتی اختیارات خویش را موروثی بنماید. کتیبه‌های موجود در ائبیه تاریخی مصر اکثراً حاکی از این مبارزه دائمی بین حکومت مرکزی و رؤسای محلی است. همچنین نشانه‌هایی از این کشمکش‌ها بین آشور و بابل در دست می‌باشد و آن وقتی است که پادشاه آشور پس از فتح بابل حکومت آن را بیکى از برادران خود سپرد و این برادر تحت تأثیر تجزیه-طلبانیکه میخواستند استقلال از دست رفته کشور خود را بدست آورند، رهبری شورشیان را برعهده گرفت.

بابلی‌ها و آشوری‌ها برای جلوگیری از شورش ملل دور افتاده‌ای که تحت انقیاد خود در می‌آوردند روش‌هایی بکار می‌بردند که مؤثر ولی بیرحمانه بود. آنها نه تنها اقدام به کشتار دسته جمعی قسمتی از مغلوب شدگان می‌کردند، بلکه بسیاری از آنها را به نقاطیکه دور از زادگاه آنها بود کوچ می‌دادند. بنا بر همین اصل بود که آشوری‌ها در قرن هفتم قبل از میلاد ده ایل از ایلات شمال سرزمین

۱. رجوع شود به اثر Richard Wilhelm موسوم به «تاریخ تمدن چینی» چاپ پاپوهاریس.



اسرائیل را به ماوراء فرات انتقال دادند و يك قرن بعد دو ایل باقیمانده از آنها یعنی یهودا و بنیامین به بابل منتقل گردیدند.

بدیهی است در امپراطوریهای بزرگ شرق حفظ سازمانهای سیاسی مربوط به دوران ایل و دولت-شهری دیگر امکان نداشت. در این مرحله دولت آنقدر وسیع بود که تشکیل يك مجمع با حضور تمام همشهریها میسر نبود؛ حتی شورای سال-خوردگان که پادشاهان منظمأ مورد مشورت قرار می دادند از میان رفت. ولی این دگرگونی اوضاع مانع از آن نبود تا کسانی که مشاغل بزرگ را در اختیار داشتند یا درباریان و خانواده‌های بزرگ بنوعی اعمال نفوذ دست بزنند (قدرت پادشاه از لحاظ نظری-تئوری-مطلق بود ولی اگر پادشاه هوشیار و فعال بود این قدرت بطور واقعی هم برای او حاصل میگشت). قدرت پادشاه بر اساس مذهب قرار داشت زیرا او مجری اراده خدای ملی بود که حمایت مخصوص خود را شامل حال ملت تحت حکومت او می نمود. در مصر آمون، در بابل مردوخ یا شاماش و آشور در نینوا پایتخت آشور، خدایان ملی بودند. بسیاری از اوقات طبقه حاکمه در نتیجه يك زندگسی پر از دسیسه دربار و حرمسرا صلابت اولیه خود را از دست داده و قلب ماهیت پیدا می کرد. باید اضافه نمود که قتل پادشاهان چندان نادر نبود و بعضی از اوقات کشتار دسته جمعی برادران کسیکه وارث تاج و تخت بود در حضور جمع صورت می گرفت.

نظر به وسعت امپراطوریهای شرقی اختلافات طبقاتی در آنها تشدید پیدا کرده بود. طبقات حاکمه را فرماندهان نظامی و پیشوایان آئین‌های ملی تشکیل می دادند. این طبقات در عین حال مشاغل قضاوت و بانکداری را نیز در اختیار داشتند و از همه بالاتر اینکه علوم و اطلاعات رایج زمان را منحصر بخود می کردند؛ ولی همانطوریکه در فوق اشاره شد اشتباه محض است اگر چنین بپنداریم که تشکیلات سیاسی و شرایط اجتماعی ملل شرق غیر قابل تغییر بود. اکثر اوقات مناصب مهم مملکتی موروثی بود ولی این امر يك اصل کلی نبود و نوشته‌های

موجود در گورهای مصری و بابلی که حکایت از شغل مدفون میکند، ثابت می‌نماید که بسیاری اشخاص از طبقات پائین جامعه به مقامات عالی اجتماعی می‌رسیده‌اند. این رویدادها بخصوص در دورانهای آشفتگی که ناشی از انقلابات داخلی یا جنگهای خارجی بود بیشتر اتفاق می‌افتاد ولی باید گفت به طور کلی استثنائاتی بر اصل بود. در این مورد گزنفون نویسنده یونانی پاسخی توصیفی از زبان آریه<sup>۱</sup> فرمانده لشکریان ایرانی که مأمور جنگ با ده هزار نفر یونانی بود، برای ما آورده است. جریان از این قرار است که پس از مرگ کوروش جوان و قتیکه فرماندهان نیروهای کمکی یونان به او می‌گویند که از ادعای وی نسبت بتاج و تخت ایران پشتیبانی خواهند کرد، وی پاسخ می‌دهد که او برای اینکار به اندازه کافی نجیب‌زاده نیست و بزرگان ایران او را به عنوان پادشاه نخواهند پذیرفت. قبل از گزنفون هرودت نیز حکایت می‌کند که بعد از کشته شدن اسمردیس<sup>۲</sup> که خود را بدروغ فرزند کوروش کبیر قلمداد کرده و تاج شاهی را غصب کرده بود، هفت نفر از نجبای ایران قرار گذاشتند یک نفر را از میان خود برای پادشاهی انتخاب کنند.

ما بوسیله یونانیان عهد باستان که خواه از طریق جنگ و خواه در زمان صلح با ایرانیان تماسهای گوناگون داشتند، اطلاعات زیادی درباره ایران در دست داریم. این اطلاعات نشان میدهند که ایران اولین دولتی بود که توانست کشورهای مختلف را که از دریای اژه تا سرحدات هند گسترده شده بودند و تمدنهای کم و بیش کهن داشتند در تحت یک لوا در آورد و از جمله این کشورها یکی هم مصر بود. بنابراین امپراطوری ایران نتیجه آمیختگی امپراطوریهای کهنی چون بابل، مصر، لیدی و ماد بود که به ضرب قدرت تشکیل شده و زیر

### ۱. Arlée

۲. Smerdis نامی است که یونانیان به بردیا داده‌اند و در اینجا منظور نویسنده همان گئومات فاصب است که خود را بجای بردیای حقیقی فرزند کوروش قلمداد کرده بود.

سیطره پارتها و مادها قرار داشت.

فتوحات کوروش کبیر که فرمانروائی او در ۵۵۹ قبل از میلاد مسیح آغاز شده و پیشرفتهای بسیاری کرده بود بوسیله داریوش که در سال ۴۸۵ قبل از میلاد در گذشت بانجام رسید. در همین هنگام دولت آشور می کوشید که ممالک آسیای جنوب غربی و مصر را بتصرف در آورد لیکن در اثر هجوم اقوام وحشی نیروی خود را از دست داد و سرانجام مغلوب دولتهای ماد و بابل که با یکدیگر متحد شده بودند گردید.

در امپراطوری ایران استانهای متعددی وجود داشت که هر يك تمدن و زبان خاصی داشتند. این استانها بوسیله ساتراپها که از میان طبقه نجبا برگزیده میشدند و اختیارات وسیعی در فرمانروائی خود داشتند، اداره می گردیدند. استانهای دیگری مانند ارمنستان یا سیلیسی<sup>۱</sup> نیز وجود داشتند که تنها خراجگزار امپراطوری بودند و بوسیله حکمرانان یا پادشاهان محلی اداره می شدند.

در وسط امپراطوری بعضی ایلات کوهستانی مانند کردوکهها<sup>۲</sup> که گزنفون از آنها نام می برد، زندگی می کردند که تقریباً بطور کامل از فرمان پادشاهان ایران سر باز می زدند ولی بطور کلی می توان گفت که سلطه ایران بر این نواحی بمراتب ارزنده تر از زد و خوردها و منازعات خونینی بود که قبلاً بین اقوام جنوب غربی آسیا وجود داشت و امپراطوری ایران با برقراری صلح نسبی بمرای مدت دو قرن بآنها پایان داد.

در قرن هفتم میلادی امپراطوری عربی و اسلامی از روی الگوی امپرا-طوریهای قدیمی شرقی تشکیل گردید. این امپراطوری از جهاتی تشکیلات و سازمانهای بیزانس را تقلید کرد ولی از آن بیشتر تحت تأثیر امپراطوری

#### ۱. Cilicie

۲. Kardukes کردوکهها را بعضی از مورخین با کردها تطبیق کرده اند هر چند این مطلب به تحقیق نرسیده ولی ظاهراً سرزمین آنها مجاور ارمنستان بوده است.

ساسانی بود که به وسیله اعراب واژگون شده بود. بی شک دین اسلام خصوصیت ادیان ملی قبلی را که محدود به محیط و ملت معینی بود نداشت بلکه الله خدای واحد جهانی بود و تنها کسانی در پیکر سیاسی دولت اسلامی عضو محسوب می‌شدند که معتقد بودند خداوند قرآن را که کتاب مقدس آسمانی و در عین حال حاوی مجموعه قوانین دینی و مدنی و سیاسی است به حضرت محمد نازل کرده است. پیروان ادیان دیگر آزادی کامل داشتند و تنها می‌بایست مالیات مخصوصی پردازند؛ در عین حال از خدمت نظام و مشاغل عمومی معاف بودند. بنابراین، سازمان دولت مبنای دینی داشت بدون آنکه مرجع روحانی خاصی مجزا از دولت وجود داشته باشد و بدون آنکه حکومت روحانیون در ظاهر حاکم بر اوضاع باشد و این بدان جهت است که در جامعه اسلامی روحانیت مجزا از حکومت غیر مذهبی (لائیک) وجود ندارد.

خلیفه که رئیس حکومت و جانشین پیغمبر بود، امیرالمؤمنین لقب داشت و وظیفه داشت قلمرو حکومت خود را بر مبنای احکام قرآن اداره نماید. چهار خلیفه اول بوسیله فحول مسلمانان انتخاب شدند اما بعداً مسئله خلافت بصورت موروثی در یک خانواده درآمد. علی القاعده تنها یک خلیفه می‌بایست بر تمام مسلمانان حکومت کند لیکن دیری نپائید که اختلاف بین مسلمانان بوجود آمد و در نتیجه چند خلیفه پیدا شد. با توجه باینکه حکومت اسلامی کم و بیش از روی امپراطوری قدیم (روم) شرقی بنیان‌گذاری شده بود، و در آن امپراطوری تشکیلات بنحوی بود که حکام ولایات دور دست امکان مستقل ساختن خود را داشتند، در ولایات تابعه حکومت اسلامی نیز حکام بسیاری از ولایات عملاً سر از اطاعت خلیفه پیچیدند و باین نکته اکتفا کردند که در ظاهر نسبت باو ادای احترام نموده سکه بنام او ضرب کنند و در نماز جمعه خطبه بنام او بخوانند. در بسیاری از کشورها این ادای احترام ظاهری هم دوامی نیافت و فرمانروایان محلی خود وظایف خلیفه را برعهده گرفتند.

## مکتب سیاسی ملت‌های مشرق زمین

در تمدن‌های قدیمی مشرق زمین مکتب سیاسی بمعنای واقعی وجود نداشت زیرا امپراطوری‌های بزرگ آسیائی و مصر نمی‌توانستند قبول کنند که بجز سلطنت مطلقه که بنام خدای حامی ملت بر کشور حکومت می‌کند نوع دیگری از فرمان-روائی بتواند بوجود آید. مفهوم آزادی سیاسی بطوریکه ما اروپائیان می‌شناسیم و از طریق تمدن‌های روم و یونان بما رسیده برای مردم مشرق زمین ناشناخته بود.<sup>۱</sup> ملل مشرق هنگامیکه تحت انقیاد و سلطه ملت دیگری از نژاد و آئین دیگر نبودند خود را آزاد می‌دانستند. مثلاً در کتاب تورات آمده است که عبریها وقتیکه باطاعت مادبانیت‌ها<sup>۲</sup> یا فیلیستین‌ها<sup>۳</sup> در آمدند خود را اسیر و بنده می‌پنداشتند.

لیکن هرچند تمدن‌های مشرق زمین پیرامون عقاید سیاسی جز در موارد نادر ضوابطی واقعی بمانمی‌دهند، با وجود این برای ایجاد يك فن سیاست که کم و بیش موفقیت‌آمیز بوده است از پای ننشسته‌اند. این فن سیاست بدین معناست که قوانین و قواعدی که رسیدن بقدرت و نگاهداری آن را تحت ضابطه و قاعده درمی‌آورد تدوین نموده‌اند.

هم‌اکنون اطلاعاتی دربارهٔ هنر فرمانروائی در دست داریم که ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد بوسیله مریکاره<sup>۴</sup> پادشاه مصر قدیم برای پسرش برجای گذاشته شده. همچنین کتاب دیگری در دست است که آمنم‌هات<sup>۵</sup> بنیان‌گذار سلسلهٔ دوازدهم در ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد ظاهراً برای پسرش برشته‌تحریر در آورده. در این دو اثر نگارندهٔ اول خوشبین‌تر از دومی بنظر می‌رسد.<sup>۶</sup>

۱. این نظریهٔ مؤلف قابل بحث است. (مترجم)

۲. Madjanites اهالی ناحیه‌ای در شمال‌غربی عربستان بون خلعج عقبه و مدینه بودند.

3. Philistines      4. Mérikarê      5. Amenemhat

۶. هادداشت مؤلف: چنین بنظر می‌رسد که این دو مدرک در واقع اثر نرویسندگان جدیدتر است.

در میان مدارکی که از تمدن بابلی‌ها بدست ما رسیده چنین آثاری دیده نمی‌شود.

در هند به کتابهای مانو برمی‌خوریم که در حدود ده قرن قبل از میلاد نگاشته شده‌اند. این کتابها حاوی مطالبی دربارهٔ مشروعیت کاست‌ها<sup>۲</sup> می‌باشند که بر طبق آنها هندوها به گروههای متفاوت تقسیم میشوند. مانو این نکته را تأیید می‌کند که برهن‌ها یا کاست پیشوایان مذهبی، از سر برهما<sup>۳</sup>، کشاتریاها<sup>۴</sup> یا جنگجویان از بازوان، وائیزیاها<sup>۵</sup> یا بازرگانان از ساقها و بالاخره سودراها<sup>۶</sup> یا کارگران و کشاورزان از پاهای این خدا به وجود آمده‌اند.

باید در نظر داشت اصلاحات مذهبی که در قرن هفتم قبل از میلاد به وسیلهٔ چاکيامونی<sup>۷</sup> آغاز شد و بعداً نام بودیسم یا آئین بودا بخود گرفت طرفدار این باور بود که افراد کاستهای پائین در اثر ریاضت میتوانند بقدر افراد کاستهای بالا و حتی بیش از آنها به مرحلهٔ تکامل برسند. بعبارت دیگر وی شایستگیهای شخصی و فردی را جانشین امتیازات خانوادگی نمود. اما آئین بودا که در زمان پادشاهی آشوکا<sup>۸</sup> در قرن سوم قبل از میلاد در بسیاری از دولتهای هند پیروز شده بود بعداً در اثر عکس‌العمل برهن‌ها ناچار به عقب‌نشینی شد. با اینحال این مذهب که از موطن اصلی خود رانده شد توانست در جزیرهٔ سیلان، هندوچین، تبت و حتی ژاپن رواج یابد.

در قرن ششم پس از میلاد رساله‌ای دربارهٔ فن سیاست در هند پیدا شد که شخصی بنام کامانداکی<sup>۹</sup> آنرا برشتهٔ تحریر در آورده بود. این رساله از جهاتی کتاب پرنس<sup>۱۰</sup> اثر ماکیاوول<sup>۱۱</sup> را بخصوص از اینجهت

→ که برای ارزش بخشیدن بیشتر به آثار خود آنها را به مریکاره و آمنم‌ها ت نسبت داده‌اند. در اینمورد به‌اثر مونه (Munnet) بنام نیل و تمدن مصر مراجعه شود.

1. Manù      2. Castes      3. Brahma      4. Kchatria  
5. Vaśia      6. Sudra      7. Çakia-Muni      8. Asoka  
9. Kamandaki      10. Prince      11. Machiavel

که اهمیت زیادی به مسائل نظامی می‌دهد و بکار گرفتن چریک‌های ملی را توصیه می‌کند، بخاطر می‌آورد. از این مطلب که بگذریم در مورد سایر مسائل توصیه‌های کامانداکی بسیار کلی‌تر از ماکیااول است بدینمعنی که توصیه‌های حکیمانه این دولتمرد هندو بیشتر جنبه نظری داشته و امکان عملی آنها ضعیف بنظر می‌رسد. فی‌المثل کامانداکی چنین اظهار نظر می‌کند که هنر فرمانروائی در شناخت خود و دیگران خلاصه می‌شود؛ این مطلب تا حد زیادی درست است ولی یادآور نشده است شناسائی خود و دیگران به‌چه نحو باید حاصل شود. و از آن گذشته برای اینکار اگر شاگرد فاقد استعداد باشد کاری بسیار مشکل و اگر دارای استعداد باشد کاری تقریباً زائد و بیهوده است.

درچین، کنفوسیوس (کونگ-تسه)<sup>۱</sup> که در قرن هفتم قبل از میلاد میزیست روی وظائف اخلاقی سلاطین پافشاری میکند. مانسیوس (مونگ-کو)<sup>۲</sup> که دو قرن بعد از کنفوسیوس زندگی می‌کرد معتقد بود که سلاطین باید وزرای خطاکار را مجازات کنند و این وزراء نیز بنوبه خود موظفند ابتدا سلطان قانون شکن را نصیحت نمایند و چنانچه وی ترتیب‌اثری به نصایح آنها نداد او را از مقام خود خلع کنند. ولی بدیهی است در عمل چنان پیش می‌آید که هرطرفی که در اقدام خود موفق شود دیگری را گناهکار جلوه‌گر می‌کند. با اینحال باید اذعان نمود که دانشمندان و مردم با سوادى که در مکتب کنفوسیوس تربیت یافته بودند اغلب شجاعت آنها داشتند که ولو ببهای جان خود وقتی خطائی از دولتها سر میزد بنمایندگی از جانب توده مردم از آنها انتقاد بنمایند.

در ادبیات غنی عبری که تورات نشانه آنست از عقاید سیاسی بمعنای اخص آن اثری دیده نمی‌شود ولی در این کتاب به کنایات و گریزهای کوتاهی بر میخوریم که بیانگر افکار سیاسی زمانى است که نوشته شده. باین جهت است که مثلاً در کتاب دادرسان<sup>۳</sup> ویرانی تقریبی قبیله بنیامین به وسیله قبایل دیگر

1. Kung-tse

2. Mencius (Mong-Ko)

3. Livre des Juges

اسرائیل که بدنبال تجاوز به زن يك نفر روحانی و قتل او در شهری که اعقاب بنیامین در آن زندگی میکردند رویداد، بیان شده است. بیان‌کننده این داستان با این عبارت داستان خود را پایان میدهد: «در این دوران هیچ پادشاهی در اسرائیل نبود و هر کس هر چه می‌خواست میکرد» و باین‌نحو زیانهای ناشی از هرج و مرج را آشکار می‌سازد.

در همین کتاب دادرسان بوسیله يك افسانه اخلاقی می‌خواهند ثابت کنند که رأی همگانی، بدترین مردم را بقدرت عالیه می‌رساند زیرا مردم صالح وارد شدن بصحنه رقابت را حقیر و ناچیز می‌شمارند. مؤلف کتاب چنین حکایت می‌کند که پس از مرگ جدعون<sup>۱</sup>، یکی از دادرسان یا دیکتاتورهای اسرائیل، ابی ملک<sup>۲</sup> فرزند نامشروع او بکمک اهالی شکیم<sup>۳</sup> هفتاد برادر مشروع خود را از میان برداشت و خود را یگانه دیکتاتور اعلام نمود. اما یوتام<sup>۴</sup> یگانه فرزند مشروعی که از کشتار جان بدر برده بود برای مردم شکیم حکایت کرد که درختان چون خواستند برای خود پادشاهی انتخاب کنند تاج پادشاهی را بترتیب به درخت زیتون سپس به مو و بالاخره به درخت انجیر عرضه کردند لیکن این هر سه درخت تحت این عنوان که مشغول تهیه میوه‌های مفید و گوارا برای انسان هستند آنرا رد کردند. درین هنگام بود که درخت تمشک قدم بمعر که گذاشت و توانست با تهدید باین که اگر تسلیم خواسته او نشوند آتش در گیاهان دیگر خواهد زد، قدرت عالیه را بدست آورد.

این نکته روشن است که اسرائیلی‌های قدیم از معایب سلطنت مطلقه که یگانه شکل سازمان سیاسی شناخته شده تقریباً در تمام مشرق زمین بود، ناآگاه نبودند. در کتاب سموئیل<sup>۵</sup> آمده است که قوم بنی‌اسرائیل نزد او رفته و از وی

1. Gédéon      2. Abimelech

۳. Sichemites نام قدیمی اهالی نابلس واقع در فلسطین.

4. Jotam      5. Samuel



خواستند تا از میان تمام امت، پادشاهی انتخاب کند. سوئیل بآنها یادآور شد که وقتی آنها پادشاهی داشته باشند ناچارند يك دهم از حاصل زمین و احشام خود را باو بدهند؛ این پادشاه پسران آنها را برای سربازی از آنها خواهد گرفت و دختران آنها را برای طبّاحی بکار خواهد گماشت همچنین وی کشتزارهای زیبای آنها را تصرف خواهد کرد و در میان افسران خود تقسیم خواهد نمود؛ نیز خدمتگزاران و حیوانات اهلی آنها را ضبط نموده و برای خود بکار خواهد گرفت.

با اینحال بنی اسرائیل درخواست و پافشاری کردند و گفتند اقوام دیگر برای خود پادشاهانی دارند که هنگام صلح اختلافات آنها را حل می‌کنند و در موقع جنگ فرماندهی آنها را برعهده میگیرند.

طبق پیشگویی انبیاء، امت بنی اسرائیل می‌بایست يك سازمان مخصوص بخود داشته باشد. انبیاء مردانی بودند که باور داشتند از جانب خدای بزرگ بآنها الهام میشود؛ گفتار آنها در مردم اثر بسیار داشت بحدیکه حتی پادشاهان از آنها حرف شنوی داشتند. این مردان حق داشتند که بمردم و بزرگان قوم حتی پادشاهان گناهانشان را یادآور شده آنها را از زندگی تجمل آمیز بازدارند و اگر به خدایانی جز خدای اسرائیل اعتقاد میورزیدند آنها را متوجه خطای خود بنمایند. خدای بنی اسرائیل در اثر مجاهدت انبیاء رفته رفته جنبه جهانی بخود گرفت و خدای واحد بزرگ شناخته شد. انبیاء بشدت رفتار ستمکارانه قدرتمندان و قضاوت های غیر عادلانه را نکوهش میکردند و در بسیاری از مواقع مدعی بودند آنچه را که ما امروز سیاست خارجی می‌نامیم هدایت می‌کنند. باید گفت این سیاست خارجی در آن دوران کاری بسیار دشوار و پیچیده بود زیرا پادشاهان اسرائیل و یهودا<sup>۱</sup> از یکطرف و اقوام کوچک همسایه از طرف دیگر دائماً با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند و از آن مهمتر آنکه می‌بایست با دو امپراطوری بزرگ

زمان یعنی آشور (که بعداً در سال ۶۰۹ قبل از میلاد جای خود را به بابل داد) و مصر که هر دو چشم طمع به سرزمین فلسطین داشتند با لطائف‌الحیل مماشات نمایند.

در روایات بنی‌اسرائیل آمده است که فاقان<sup>۱</sup> نبی، داود پادشاه را که همسر اوریا<sup>۲</sup> را ربوده و خود او را با فرستادن به نقطه خطرناکی از جبهه جنگ بدست مرگ سپرده بود مورد سرزنش‌های شدید قرار داده است. همچنین الیاس<sup>۳</sup> نبی، آخاب<sup>۴</sup> پادشاه و ایزابل<sup>۵</sup> همسرش را بگناه اینکه بطور ظالمانه‌ای نبوت<sup>۶</sup> را که نخواستند بود بوستان موروثی خود را به پادشاه بفروشد مورد نکوهش قرار داده بود. بهمین ترتیب عاموس<sup>۷</sup> بزرگان بنی‌اسرائیل را بگناه اینکه با قضاوت‌های نادرست و ظالمانه اموال بیچارگان را از دست آنها خارج میکردند مورد انتقاد و عتاب قرار میدهد. روایت دیگر مربوط به ارمیای<sup>۸</sup> نبی است که موضوع شکست یهود و ویرانی اورشلیم و اسارت قوم بنی‌اسرائیل را پیشگوئی میکند و از این بابت یهو یاقیم<sup>۹</sup> و صدقیا پادشاهان سرزمین یهو-ودا و بزرگان قوم را که امیدوار بودند با پشتیبانی فرعون مصر از یوغ بندگی پادشاه بابل رهائی پیدا کنند مورد سرزنش قرار میدهد.

در ادبیات غنی عرب که از قرن دهم تا پانزدهم بعد از میلاد شکوفا شد به آثار زیادی برمیخوریم که به فن سیاست پرداخته‌اند. در این آثار میتوان پرتوها و گاهی اوقات نظرهای اجمالی از علوم سیاسی بمعنای اخص آن را مشاهده کرد. از جمله این آثار باید از کتاب «سلوان المطاع»<sup>۱۰</sup> یا «دلگرمیهای سیاسی»<sup>۱۱</sup> اثر ابن ظفر که ظاهراً یک نفر عرب از اهالی سیسیل بوده و در قرن دوازدهم میلادی

1. Nathan      2. Uriel      3. Elie      4. Achab      5. Jezabel

6. Naboth      7. Amos      8. Jérémie      9. Juda Joachim

۱۰. اسم اصلی کتاب «سلوان المطاع فی عدوان الاتباع یا بقولی فی عدوان الطباع است».

می‌زیسته نام برد. در میان پندها و کنایات جالبی که در این کتاب وجود دارد به دو مورد میتوان اشاره کرد؛ یکی از این موارد جنبه ضد ماکیاولیسم و دیگری طرف‌داری از ماکیاولیسم، ولی بنحوی لطیف‌تر و ملایم‌تر از آنچه منشی فلورانس<sup>۱</sup> عنوان کرده است، دارد. در نظریه اول می‌گوید برای مقابله کردن با ذره‌ای از قدرت باید کوهی از حيله و مکر بکار برد و در نظر دوم دروغ را به سمی خطرناک تشبیه کرده است که اگر به تنهایی خورده شود کشنده است ولی چنانچه با مواد دیگری ممزوج گردد و به‌مقادیر معین مصرف شود ممکن است نافع و مقوی باشد<sup>۲</sup>.

مقدمهٔ ابن خلدون مورخ عرب تونس که در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم میلادی می‌زیست و در سال ۱۴۰۶ از دنیا رفت نوعی دیگر مشهور و از اهمیت خاصی برخوردار است. این اثر برای اولین بار به‌وسیلهٔ نویسنده‌ای بنام دواسلان<sup>۳</sup> در سال ۱۸۶۸ به فرانسه ترجمه شده است. باید یاد آور گردید که ابن خلدون اهمیت بسیار به آن چیزیکه خود او آنرا «عصبیه»<sup>۴</sup> میخواند و ما به روح جامعه یا همبستگی طبقه حاکم ترجمه میکنیم، می‌دهد. بنا بعقیده وی پیدایش يك حکومت عرب بربر در شمال آفریقا همیشه بوسیله يك اقلیت متشکل، يك قبیله کوهستانی یا افراد صحراگردی صورت گرفته است که موفق میشدند خود را بمردم غنی‌تر و مرفه‌تر شهرها و سواحل تحمیل نمایند. ولی بمحض اینکه این طبقه جدید حاکم، بر این امپراطوری دست مییافت بنوبه خود دچار سستی و تن‌پروری می‌شد و همبستگی معنوی خود را از دست میداد زیرا آن روحیه قبیله‌ای و احساس اتحاد و اتفاقیکه در اصل و اساس موجب یگانگی آنها بود رفته رفته رو بضعف می‌نهاد و بدین ترتیب بود که «عصبیه» دیگر جای عصبیه سابق را می‌گرفت.

۱. منظور ماکیاول نویسندۀ کتاب پرنس است.

۲. اثر ابن‌ظفر بوسیلهٔ میشل آماری (Michel Amari) بزبان ایتالیائی برگردانده شده همچون بوسیله آنتونیو فرو (Antonio Ferrau) دربارهٔ نویسندۀ سیاسی عرب رسالهٔ جالبی انتشار یافته است. (مؤلف)

با این روال مؤلف تحقیق عمیقی دربارهٔ علل ترقی سریع و سقوط سریعتر امپراطوریهای عرب بربر شمال آفریقا مانند امپراطوری المرابید و المحدث و غیره بعمل می‌آورد.

ولی هنگامیکه ابن خلدون می‌خواهد همین ضابطه را بر تاریخ کشورهای دیگر مسلمان خارج از شمال آفریقا منطبق نماید با موفقیت کمتری مواجه می‌شود. در خاتمه این بحث چنین نتیجه می‌گیریم میراثی که در مورد عقاید سیاسی از امپراطوریهای مشرق بجای مانده بسیار ناچیز است و این مسئله بخصوص باینجهت است که همانطوریکه در بالا بدان اشاره کردیم برای مردم آسیای شرق و مصر تصور آزادی سیاسی بنحویکه برای مردم یونان و روم متصور بود و برای ما امروز معلوم است متصور نبود. لیکن با وجود کمبود در این زمینه نباید فراموش کرد امپراطوریهای قدیم شرق که در ساحل رود دجله و فرات و نیل و در آسیای-صغیر حکمفرما بودند در زمینه‌های دیگر میراث فرهنگی معتبر و ارزنده‌ای برای ملل اروپائی برجای گذاشته‌اند.

از نظر مادی کافی است یادآور شویم که اهلی کردن حیوانات مفید بحال انسان و کشت نباتات غذائی را مدیون آنها هستیم. از جمله حیوانات میتوان اسب و گاو و الاغ و گوسفند را نام برد که نه تنها انسان از گوشت و پوست یا پشم آنها بهره‌مند شد بلکه بعنوان وسائل کشاورزی و حمل و نقل نیز مورد استفاده قرار گرفتند. در میان نباتات، شناختن گندم و جو و برنج را که بدون آنها زندگی و کار کردن میلیونها انسان در فضاهاى نسبتاً محدود غیر ممکن بود از آنها داریم. در مورد پیشرفت‌های فکری و معنوی نباید فراموش کرد که ریاضیات و نجوم در مصر و بین‌النهرین با بعرضهٔ وجود گذاشتند و هم در آنجا بود که برای اولین بار افکار علمی به عالم تصور درآمد و قدمهای نخستین برای استفاده از خطوط با بکار بردن علائم و تصاویر برداشته شد. بعداً در حدود سیزده قرن قبل از میلاد در سوریه این علامات به الفبای صوتی مبدل شد و فنیقی‌ها موجب انتشار آن در

سواحل مدیترانه شدند.

ولی سهمیه امپراطوری‌های شرقی از نظر پیشرفتهای اخلاقی بشر دارا هستند شاید از موارد دیگر پراهمیت‌تر باشد. مثلاً در مجموعه قوانین حمورابی که در حدود ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در امپراطوری بابل مورد اجرا بود قوانینی مشاهده میشود که از نظر اخلاق اجتماع نهایت ضرورت را داشته و عدم رعایت آنها برآستی جامعه بشری را متزلزل می‌ساخته است. در کتاب مردگان<sup>۱</sup> که مربوط به مصریان قدیم است و جدیدترین قسمت آن به هیجده قرن قبل از میلاد تعلق دارد، مشاهده میکنیم که مردم به پرهیز از دروغ و شهادت نادرست، سیر - کردن گرسنگان، سیراب کردن تشنگان، محروم نکردن کارگران از مزد خود و امثال اینها و بسیاری دیگر از قواعد اخلاقی فردی و اجتماعی راهبری شده‌اند. بالاخره باید دانست که در همین مشرق زمین بود که ادیان بزرگ جهانی مثل آئین بودا در ابتدا و سپس مسیحیت و اسلام در مراحل بعدی بوجود آمدند.

همچنین در امپراطوری‌های قدیم مشرق بود که هنر و شکل مدیریت عمومی به وجود آمد و آن عبارت از اینست که منفعت حاصل از فعالیت دلخواه هر يك از افراد جامعه در جهت تامین منافع شخصی طبعاً عاید اجتماع شود در حالیکه هیچ نوع اجبار یا اکراهی در کار نباشد و در عین حال از هر نوع فعالیت فردی که مخالف با مصالح عمومی باشد جلوگیری شود.

## سازمانهای سیاسی یونان قدیم

درخشان‌ترین دوران تمدن یونان بین قرن ششم و چهارم قبل از میلاد شناخته شده. در این دوران است که نبوغ یونانی بغتاً آشکار گردید. بسیاری

از متفکران جدید از این نبوغ یا معجزه بنحوی سخن گفته‌اند که گوئی فرهنگ یونانی پختگی خود را در زمانی کوتاه حاصل نموده در صورتیکه در عین حال که ما می‌پذیریم یونان قدیم سهم بزرگی در تمدن دنیا دارد شاید لازم باشد برای بیان این معجزه به واقعیتی که به ثبوت رسیده پردازیم؛ و آن واقعیت اینست که فرهنگ قدیم یونان مسبوق به دو دوره تمدنهای قدیمی تری میشود که هر دو آنها بعلت مهاجمات خارجی متوقف گردیده است. کاوشها و کشفیات چهل سال اخیر<sup>۱</sup> ثابت می‌کند که در دوران ماقبل تاریخ تمدنی بسیار شکوفا در دریای اژه وجود داشته که مرکز آن در جزیره کرت<sup>۲</sup> بوده و قدمت آن به سی قرن قبل از میلاد مسیح میرسد. این تمدن ارتباط زیادی با مصر و بین‌النهرین داشته و تا شبه جزیره پلوپونز<sup>۳</sup> بخصوص در میسن و آرسو<sup>۴</sup> گسترش داشته است.

در حدود هیجده قرن قبل از میلاد، یونان مورد هجوم اقوامیکه بنام یونین یا آکن<sup>۵</sup> خوانده می‌شدند و از جانب شمال به این کشور حمله بردند، قرار گرفت و بدنبال این هجوم دورانیکه نوعی نخستین قرون وسطای یونان بود بوجود آمد. بعدها یعنی در قرن دوازدهم قبل از میلاد دورین‌ها<sup>۶</sup> که از نژادی نزدیک به آکن-ها و یونین‌ها ولی از آنها خشن‌تر بوده و تا زمان هجوم در مساکن اولیه خود باقیمانده بودند، یونان را مورد یورش قرار دادند و تا شبه جزیره پلوپونز و جزیره کرت پیش رفتند و قسمت عمده یونین‌ها را مجبور ساختند به آسیای صغیر مهاجرت کنند. اقوام اخیر در محل جدید خود مرکزی برای تمدن یونان بنیان نهادند. بعد از حمله دورین‌ها بود که دومین قرون وسطای یونان بوجود آمد و در پایان آن بود که دوران تاریخی پیدا شد و فرهنگ باستانی (کلاسیک) یونان متولد گردید.

۱. منظور چهل سال در تاریخ تألیف کتاب است (مترجم)

2. Crète

۳ Pélouponèse شبه جزیره ایست در جنوب یونان.

4. Mycène, Argo

5. Achéens یا Ioniens

6. Dorlens

با اینحال تمام این آشفته‌گی‌ها نتوانستند بطور کامل دست‌آوردهائی را که تمدن طی دو دوران پیشرفت، در نظام مادی یونان بوجود آورده بود ویران نمایند. تهاجم، هرچند موجب ویرانی بناهای زیبا و شاهکارهای هنری گردید ولی نتوانست حیوانات اهلی را از بین ببرد. این حیوانات تنها تغییر صاحب دادند و از گزند مصون ماندند. بهمین نحو زمین بطور خوب یا بد به تولید گندم و جو و شراب و روغن زیتون ادامه داد. مهاجمین نیز بتدریج با ملت مغلوب در آمیختند و با آنها در شهرها سکنی اختیار کردند. ارثیهٔ معنوی و اخلاقی هم که برجای ماند در واقع از ارثیهٔ مادی دست‌کمی نداشت. زیرا در نتیجه اختلاط خون غالب و مغلوب نژاد یونانی حتی در دوران‌های بربریت استعداد مدنی خود را حفظ کرد. این استعدادها در حقیقت برای آنکه ملتی بتواند بدرجه‌ای از فرهنگ برسد ضرورت دارند ولی باید دانست در عین حال خود در نتیجه همین فرهنگ بوجود می‌آیند.

در طلوع دوران تاریخی یعنی در اواخر قرن نهم قبل از میلاد که تاحدی نزدیک بدورانی است که هم‌زندگی می‌کرده سازمانهای سیاسی یونان چندان اصالت نداشتند و صورت يك پادشاهی شیخ‌سالاری را دارا بودند. هر مدینه<sup>۱</sup> پادشاه مخصوص بخود و شورائی از سالخوردگان داشت و در مواقع سختی اقدام به احضار مجمعی از تمام شهروندان می‌نمود. بعلاوه طبقه‌ای از مردان آزاد وجود داشتند که بصورت میهمان شهر بآنها نگریسته می‌شد و در حقوق سیاسی شرکت نمی‌جستند. در این سازمان طبقه‌ای از بردگان نیز وجود داشتند. وظیفه پادشاه فرماندهی سپاه در زمان جنگ و برقراری عدالت در زمان صلح با حضور سالخوردگان و بالاخره تقدیم قربانی به خدایان بنام شهر بود.

این نوع سازمان سیاسی در جهتی کاملاً مغایر با جهت امپراطوربهای شرقی سیر میکرد بدین معنی که مدینه یونانی هیچوقت مبدل به يك امپراطوری

نمیگردید زیرا طبیعت سرزمین یونان (که هر دره از دره دیگر بوسیله کوهی جدا می‌شود) و وجود موانع طبیعی دیگر، اجازه این تبدیل را نمیداد. علت دیگر ممانعت، آنچیزی بود که با عبارتی مبهم نبوغ نژاد نامیده میشود.

ضمناً چون شهرها بطور منفرد به موجودیت خود ادامه میدادند پادشاهی شبخ‌سالاری همواره ضعیف باقی میماند. از قرن هشتم قبل از میلاد بعد خانواده‌های اشرافی که شورای سالخوردگان را تشکیل می‌دادند از قبول برتری خانواده پادشاهی سر باز زدند بطوریکه حکومت پادشاهی گاهی ملغی میگردید و گاهی به انجام مراسم مذهبی که پادشاه بطور سنتی آنها را انجام میداد اکتفا مینمود. سرانجام آثار دیگر تشکیلات پادشاهی تنها در مدینه محافظه کار اسپارت و در چند ناحیه دیگر که در مجاورت مرزهای یونان با دنیای نامتمدن چون اپیر<sup>۱</sup> واقع بودند، باقی ماند و در سایر نقاط بکلی از میان رفت.

قرن هفتم قبل از میلاد دوره‌ای بود که طی آن در دولت - شهرهای یونان دگرگونیهای بزرگ بوقوع پیوست. در این دوره بود که یونانیان موفق شدند در امور بازرگانی مدیترانه شرقی جای فنیقی‌ها را بگیرند. از طرف شرق استعمار یونانی تا سواحل جنوبی دریای سیاه و از طرف مغرب تا سواحل سیسیل و یونان بزرگ<sup>۲</sup> و ماوراء آن گسترش یافت. توسعه بازرگانی همراه با افزایش جمعیت موجب بسط کشاورزی شد، و همانطور که متداول است بسا پیدایش دارائی‌های تازه تقسیم ثروت‌ها دچار برخی جا بجائی‌ها گردید. تعدادی از خانواده‌ها که از طبقه قدیمی شهروندان بودند دچار تنگدستی شدند و تعدادی دیگر که از خارجیان مقیم در مدینه بودند به ثروت و مکنت رسیدند. اما از این دو گروه تعداد مردمیکه بعلت افزایش قیمت زمین و اجاره بهای تأسیسات کشاورزی

۱. Epiré ناحیه‌ای از یونان قدیم که در جنوب مقدونیه واقع بود.

۲. Grande Grèce نامی است که در قرن پنجم قبل از میلاد به قسمت جنوبی ایتالیا بعلت وجود گروه پر شماری از یونانیان در آنجا، بآن داده شد.



و ربا به حداکثر مکنت رسیده بودند بمراتب بیش از گروه دیگر بود. همچنین این مطلب طبیعی بود که آنها که از حقوق سیاسی محروم بودند خواه از طبقه فقیر و خواه غنی، آرزو کنند که عنوان شهروندی را بدست آورند تا بدان وسیله بتوانند در تدوین قوانین و انتخاب کسانی که باید آنها را اجراء کنند، شرکت نمایند.

این کیفیات موجب آن شد که بین اواخر قرن هفتم و اواخر قرن ششم قبل از میلاد مسیح در اکثر مدینه‌های یونانی منازعات و مبارزات شدیدی برپا شود. در این درگیریها گاهی جبهه اشرافی محافظه‌کار و زمانی گروه دموکراتیک برتری را بدست می‌آورد و اغلب چنان اتفاق می‌افتاد که یکی از اعضاء اشرافیت قدیم در رأس گروه دموکراتیک قرار می‌گرفت و با یاری مردم خانواده‌های مخالف را تبعید میکرد و دارائی آنها را بین طرفداران خود تقسیم مینمود. این نوع خودکامگی را یونانیان «تیرانی»<sup>۱</sup> می‌نامیدند. این کلمه بعدها معنای حکومت استبدادی و بیرحم را پیدا کرد و حال آنکه رفتار و کردار تیران‌ها یا حکام مستبد همیشه قابل نکوهش و ایراد نبود. برای نمونه میتوان از حکومت پیزسترات و پیثاکوس<sup>۲</sup> یاد کرد. سرانجام در اواخر قرن ششم قبل از میلاد، بخصوص با کمک اسپارت که در آن هنگام دولت برتر در یونان قدیم بود حکومت استبدادی در همه جا ملغی گردید.

سرانجام بین شهروندان جدید و قدیم نوعی مصالحه برقرار شد که نتیجه آن برقراری حکومت معروف (کلاسیک) دولت - شهر یونانی است. تشکیلات حکومتی که سولون<sup>۳</sup> به آتنی‌ها داد و ما خوب آنرا می‌شناسیم نتیجه یکی از این

1. Tyrannie      2. Pisistrate, Pittacus

۳. Solon قانونگذار و یکی از هفت خردمند یونانی است (۵۵۶-۶۴۰ قبل از میلاد) وی روح ملهت را در مردم آتن برانگیخت و با طرفداری از مردم فقیرمبالی قوهت و هم-آهنگی را در مدینه بوجود آورد و سازمانی لهرال بآن بخشید.

مصالحه‌ها بود.

از این پس ارگان اصلی حکومت دیگر شورای سالمندان که در همه‌جا انتخابی شده بود، نبود بلکه این ارگان مجمعی بود که تمام شهروندان در آن شرکت داشتند. تصویب قوانین، تعیین مامور برای مشاغل عمومی، اعلان جنگ و انعقاد عهدنامه با سایر مدائن یونانی و پادشاهان خارجی برعهده این مجمع بود. تمام خانواده‌هاییکه از مدتی پیش در قلمرو کشور زندگی میکردند از حقوق مدنی بهره‌مند شدند؛ و اگر احياناً تمایزی بین طبقات مختلف وجود داشت اساس آن بردارائی اشخاص قرار داشت نه بر اصل و نسب آنها؛ این امتیاز شامل حال کسانیکه بعد از مقررات جدید به‌مدینه وارد شدند و حتی فرزندان آنها نمیگردید و بهمین جهت بود که در مدینه‌هاییکه جنبه تجارتي داشتند طبقه بیگانه یا خارجیان مقیم بسرعت تشکیل شد. بعلاوه میدانیم پریکلس<sup>۱</sup> ناچار شد قانون ویژه‌ای برای یکی از پسران خود که از يك زن غیر آتنی داشت بگذارند تا عنوان شهروند برای او بدست آورد.

تمام مشاغل عمومی صورت موقت پیدا کردند بدینمعنی که کسانیکه عهده‌دار شغلی میشدند فرمانی بمدت یکسال دریافت میداشتند. گاهی اوقات اشخاص متعددی برای شغل واحد انتخاب میگرددند چنانکه وقتی تاده نفر سردار برای فرماندهی ارتش در نظر گرفته شد. این ده نفر یا مقام فرماندهی را بنوبت برعهده میگرفتند و یا اینکه آنها را به کسی از میان خود واگذار میکردند که از حسن شهرت بیشتری برخوردار بود. تمام کسانیکه عهده‌دار مشاغل عمومی می‌شدند موظف بودند گزارش اقدامات خود را در زمان تصدی باطلاع مجمع ملت

---

۴. Périclès سیاستمدار آتنی که بین سالهای ۴۲۹-۴۹۹ قبل از میلاد می‌زیسته. در سال ۴۵۹ رهبر گروه دموکراتیک شد و نفوذ بسیاری در هموطنان خود داشت و خدمات مفیدی برای آنها انجام داد. وی نیروی دریائی آتن را تقویت کرد و متصرفاتی بمدینه خود افزود. از اقدامات اساسی او تشویق هنر و هنرمندان و تزئین شهر آتن بود و به‌این مناسبت درخشان‌ترین قرن آتن را بنام او نامگذاری کردند.

برسانند و اگر انجام این کار در زمان اشتغال میسر نمی‌شد پس از پایان یافتن این دوران صورت‌پذیر بود.

آزادی که دولت - شهرهای یونانی از آن برخوردار بودند، قبول این واقعیت که قوانین صورت مقدس و تغییر ناپذیر ندارند بلکه ناشی از اراده ملت و برای رفاه حال او وضع شده‌اند، و بالاخره انتخاب عاملین مشاغل عمومی بوسیله مردم، در بالا بردن سطح فکر و روحیه ملت یونان سهم بسزائی داشت. مبارزاتی که در مجمع صورت میگرفت موجب روشنی ذهن و سرانگیختن روح رقابتی بین شهروندان می‌شد که برپایه اهمیت خدمت به میهن استوار بود. بدیهی است در چنین عرصه‌ای داشتن فصاحت بیان برای کسانی که داوطلب رسیدن به مقامات عالیه سیاسی بودند اکثراً ضروری جلوه گر می‌شد.

اما باید در نظر داشت در قبال این مزایا در مدائن یونانی ناراحتیها و دشواریهایی هم وجود داشت یکی از این دشواریها این بود که شهروندان میبایست اکثر اوقات در مجمع حاضر باشند و این امر منافی با آن بود که کسی حق شهروندی خود را به کس دیگری از اهالی مدینه یا کسانی که خارج از آن بسر میبردند واگذار نماید. این مطلب تا بآن پایه قطعیت داشت که یونانیان با وجود غنای زبانیشان برای بیان کردن دولت و مدینه تنها از يك واژه استفاده میکردند. همچنین باید بخاطر داشت که مستعمرات یونانی برخلاف متصرفات رومی از نظر سیاسی از میهن اصلی جدا بودند و تنها يك رابطه دینی و اخلاقی با آن نگاه میداشتند. فقط يك استثناء بر این قاعده وارد شد و آن در زمان جنگ پلوپونز بود که به کلروکها یا مستعمره نشینان آتنی زمینهایی در جزیره اوبه<sup>۲</sup> و جزایر دیگر یونان واگذار شد و این مستعمره نشینان تسابعت با عنوان شهروندی خود را همچنان حفظ کردند. ولی باید در نظر داشت جزیره اوبه به آتن نزدیک بود و از آن گذشته کسانی که در جزایر دور افتاده‌تر زمینی بآنها واگذار شده بود اکثراً در شهرهای

مواطن خود باقی ماندند و این زمین‌ها را به مالکین سابق آن اجاره دادند. به‌منظور جبران نقصی که ناشی از ضعف‌گسترش مدائن یونانی بود، زمانی این اندیشه قوت گرفت که سازمان‌هایی مرکب از چند دولت - شهر ایجاد شود پنحویکه یکی ازین دولت - شهرها در هر سازمان نسبت بدیگران برتر و صاحب سلطه باشد؛ بعبارت دیگر کنفدراسیون‌هایی بوجود آید که در آنها يك دولت - مدینه مهم، باتوسل به‌زور تعدادی مدائن کوچکتر را بخود منضم نماید. ولی در اینحال هم کافی بود مدینه اصلی در جنگی شکست بخورد تا اساس کنفدراسیون متلاشی گردد، زیرا اعضاء دیگر از این پیش‌آمد استفاده کرده و استقلال از دست رفته خود را باز مییافتند. این همان سرنوشتی بود که مدینه آتن پس از شکست اسف‌بار پلوپونز، و اسپارت پس از جنگ لاکتروس<sup>۱</sup> بدان دچار شدند. تنها در قرن سوم قبل از میلاد بود که اتحادیه‌های مردم آکنائی و اتولی<sup>۲</sup> تشکیل شد و طبق آنها بسیاری از مدائن بر مبنای تساوی حقوق بیکدیگر پیوستند. ولی این امر موقعی صورت گرفت که یونان از نظر انسانی و ثروت و نیرو دچار شکست گردیده بود درحالیکه در نتیجه عواملیکه او خود بوجود آورنده آنها بود، در همسایگیش دولت‌هایی با چنان اهمیت و اقتداری تشکیل شده بودند که میتوان گفت مأموریت سیاسی یونان در دنیا خاتمه یافته تلقی میگردید.

همچنین باید بخاطر داشت که در دولت - مدینه یونانی دو عامل اساسی ثبات که ما امروز در دولتهای مدرن مشاهده میکنیم وجود نداشت؛ این دو عامل عبارت بودند از سازمان اداری و ارتش دائمی. در این دولت - شهر مشاغل عمومی به نوبت و گاهی از راه قرعه کشی به شهروندان واگذار میگردید. نظم عمومی و دفاع از قلمرو نیز بسته به حسن نیت شهروندانی بود که اسلحه در اختیار داشتند. بنابراین چنین تشکیلاتی بسیار آسیب‌پذیر بود زیرا جریان امور بطور عادی و درست ایجاب میکرد که افراد درك والائی از شناخت قانون و

1. Leuctres      2. Etolie, Achaïe

دلبستگی عمیقی به اموال عمومی داشته باشند. برای اینکه این خصائص بوجود آید لازم بود که اختلاف فاحش ثروت بین کسانی که در دولت شرکت داشتند وجود نداشته و یا به عبارت دیگر آنچه را که ما امروز طبقه متوسط پر شمار می‌نامیم موجود باشد. بنابراین نمی‌بایست چنان باشد که اکثریت شهروندان برای تغییر سرنوشت خود در انتظار يك جنگ یا دگرگونی بنیان‌کن اجتماعی روزشماری کنند. ولی تا وقتی که طبقه متوسط ضعیف، و ثروت که عمدتاً مالکیت زمین بود در دست عده‌ای محدود بود، ثروتمندان از موقعیت خود سوء استفاده می‌کردند. این صاحبان ثروت انجمن‌های کم و بیش محرمانه‌ای بنام هتری<sup>۱</sup> برای کمک‌های دوجانبه به یکدیگر تشکیل می‌دادند و به وسیله بذل و بخشش یا خوش خدمتیهای دیگر آراء طبقه فقیر را بدست می‌آوردند. برعکس مواقعی که فقرا به علت کثرت تعداد موفق می‌شدند قدرت را در دست گیرند با طرزی منظم و قاطع نجبارا از مشاغل عمومی برکنار می‌کردند و درباره کسانی که این مشاغل به آنها واگذار می‌شد و همچنین کسانی که در مجمع شرکت می‌جستند مقرری خاص برقرار مینمودند و از صاحبان املاک و مستغلات مالیات‌های چنان سنگینی دریافت می‌کردند که در حقیقت بمنزله مصادره اموال ایشان بود. علاوه بر این، در جاهائیکه تعداد شهروندان چندان زیاد نبود و بزرگان زیاد بودند ترس از شورش در میان بود کما اینکه این واقعه در اسپارت که تعداد غلامان در آنجا زیاد بود به کرات اتفاق افتاد.

برای اینکه بدانیم چه مسائلی نویسنده‌گان سیاسی دوره باستان یونان به‌ویژه افلاطون و ارسطو را بخود مشغول میداشت لازم است خصوصیات ذکر شده در بالا را در مورد دولت - شهرهای یونانی پیوسته در مد نظر داشته باشیم.

## اولین مکتب‌های سیاسی یونان قدیم

می‌دانیم که در یونان قدیم دوران شعر و شاعران بر دوران نثر نویسی تقدم داشت. قدیمی‌ترین متن ادبی یونان قدیم عبارت از اشعاری منسوب به هومر<sup>۱</sup> است که احتمالاً بشکل ابتدائی خود در قرن نهم قبل از میلاد سروده شده.

وقایعی که در ضمن دو قطعه شعر ایلیاد و اودیسه به وسیله سراینده یا سراینندگان آنها بیان گردیده مربوط به سه قرن قبل از دوران نیست که شاعر در آن می‌زیسته و به آنها صورت جاویدان بخشیده است. زیرا از خواندن آنها این تصور حاصل میشود که شاعر از تشریح وضع جامعه‌ای که قهرمانان داستان در آن می‌زیسته‌اند می‌خواهد چنین نتیجه بگیرد که آن زمان تغییر یافته و سپری شده است. مقصود او احتمالاً همین بوده ولی نباید فراموش کرد که آنچه را ما روح تاریخ می‌خوانیم، یعنی بازسازی فکر سازمانها و رسومیکه از قرن‌ها پیش از یاد رفته‌اند عملی است که احتیاج به پختگی روحیه نقادی دارد و این روحیه را جز در ادوار فرهنگ قدیمی و بزرگ که در بررسی مدارك و آثار تاریخی گذشته‌های دور ورزیدگی دارند، نمی‌توان پیدا کرد.

به هر تقدیر در زمانه‌ایکه اشعار منسوب به هومر از آن یاد میکنند حکومت فرد بر اساس پدرسالاری بوده و طبقات ممتاز هنوز حیثیت و احترام کامل خود را حفظ میکردند تا حدیکه شاعر می‌گوید که حکومت عامه مردم نوعی دیوانگی

۱. Homère شاعر حماسه سرای یونانی که در قرن نهم قبل از میلاد می‌زیسته، هرچند سرودن داستانهای ایلیاد (Illade) و اودیسه (Odysse) را به او نسبت می‌دهند ولی بعضی از محققین این مطلب را مورد تردید قرار داده این دو اثر را کار چند شاعر گمنام یونانی میدانند و معتقدند که این آثار قبل از شناخته شدن بشکل نهائی، تغییراتی بسیار یافته‌اند. معروف است که هر نابینا بود و از شهری بشهر دیگر سفر میکرد و اشعار خود را بمردم عرضه مینمود هفت شهر از شهرهای یونان مولد او را بخود نسبت میدهند. (مؤلف).

است. از نظر وی پادشاهان چوپان ملت‌ها، تقریباً همیشه قهرمانان جنگ، خردمندان شورای قدما و خطبای فصیح مجمع ملی هستند. سرگذشت ترسیت<sup>۱</sup> بما نشان می‌دهد که حتی در آن دوران مردم ناراضی و کسانیکه از قدرتمندان انتقاد میکردند نایاب نبوده‌اند؛ ولی شاعر داستان خود را چنان می‌گرداند که ترسیت مسخره جلوه گرمی شود. نباید فراموش کرد که در دوران زندگی هم‌شاعران از راه بذل و بخشش پادشاهان و بزرگان زمان زندگی خود را می‌گذرانیدند. در این دوران در شغل نظام، برتری با طبقه مرفه بود که افراد آن سلاحهای سنگین و بهادر با خود حمل میکردند و در روی ارابه‌های جنگی به نبرد می‌پرداختند درحالی‌که از قرن هفتم پیش از میلاد به بعد نخبگان ارتش یونان از هوپلیت‌ها<sup>۲</sup> یسا پیاده نظامیانی که مجهز به سلاحهای وزین بودند و در صفوف فشرده به جنگ می‌پرداختند، تشکیل می‌شد. این افراد از میان طبقه متوسط انتخاب می‌شدند. پیدایش این تحول در تشکیلات نظامی سهم بسزائی در دگرگونی سازمانهای سیاسی داشت. در دوران هزیود<sup>۳</sup> که محتملاً منظومه خود را درباره «کارها و روزها» در اواسط قرن هشتم قبل از میلاد سرود، حکومت فرد بر اساس پدرسالاری اهمیت و اعتبار خود را از دست داده بود. در این اثر شاعر برادر خود پوسه<sup>۴</sup> را تشویق می‌کند که از پادشاهان و بزرگان که در گرفتن پیشکش حریص هستند و عدالت را آسان می‌فروشدند احتراز جوید.

قرن هفتم قبل از میلاد مسیح برای شعر یونانی دوران درخشانی به‌شمار میرود. در میان شاعرانی که در این قرن و اوائل قرن بعد پیدا شدند اشارات بسیاری به زندگی سیاسی شده است.

1. Tersite      2. Hoplites

۳. Heslode یا Hesiodus شاعر یونانی که در قرن هشتم قبل از میلاد می‌زیسته. اثر معروف او همان منظومه کارها و روزهاست که جنبه اخلاقی دارد.

4. Persée

آرکیلوک<sup>۱</sup> شاعر طراز اولی که کمی بعد از نیمه قرن هفتم قبل از میلاد زندگی کرد تقریباً به مسائل سیاسی توجهی نداشت با این حال در اشعار او برای نخستین بار به کلمه تیرانی<sup>۲</sup> به معنی ستم که ظاهراً معنای یونانی ندارد بر می‌خوریم. وی بر حسب اتفاق از این کلمه موقعی سخن می‌گوید که آرزو میکند نه به گنجهای ژیگس<sup>۳</sup> پادشاه تیدی دست یابد و نه به حکومت جابرا نه (تیرانی).

آلسه<sup>۴</sup> که به آسانی میتوان او را از روی اشعارش شناخت به داشتن احساسات اشراف منشی اعتراف میکند. این شاعر که زمان کمی پس از آرکیلوک قدم به عرصه وجود گذاشت در میثیلن<sup>۵</sup> شهر زادگاه خود با بسیاری از تیران‌ها (ستم - کاران) مبارزه نمود. به همین دلیل با پیثاکوس<sup>۶</sup> آخرین تیران میثیلن به مبارزه برخاست؛ او شاعر را تبعید کرد لیکن پس از چند سال به وی اجازه داد تا به زادگاه خود بازگردد و اموالش را به وی مسترد داشت.

تنوگنید اهل مگار<sup>۷</sup> که شاعری طراز اول بود در قرن ششم قبل از میلاد، در دورانی که در بسیاری از مداین یونان بین خانواده‌های قدیمی اشراف و طبقات تازه بدوران رسیده هنوز مبارزه به شدت ادامه داشت، میزیست. وی با حرارت تمام بستگی خود را به جامعه اشراف اعلام میکند. به عقیده این شاعر افراد این جامعه تماماً خوب و دیگران طبیعتاً نابکار هستند. وی که آمیزش خون اشراف و طبقه غیر اشراف را شوم و نکبت‌بار توصیف می‌کند، از اینکه گاهی دختری از خانواده‌های نجبا به علت تنگدستی ناچار می‌شود با مردی پست که به مال و منال رسیده ازدواج کند، یا اینکه يك نجیب‌زاده ورشکسته‌ای دختری از خانواده معمولی را به همسری می‌گیرد سخت مورد نکوهش قرار می‌دهد. از آن گذشته او تمایل تسکین نایافتنی خود را به انتقام از دشمنانی که موجب تبعید او شده‌اند صراحتاً اعلام میکند.

---

1. Archiloque      2. Tyrannie      3. Giges      4. Alcée  
5. Mytilène      6. Pittacus      7. Théognide de Mégare



برخلاف ثئوگنید در همین دوران شاعر دیگری بنام فوسیلید<sup>۱</sup> را می‌بینیم که بطرف دموکراسی‌گرایی گرایش داشته و در اشعار خود تاکید میکند که ترجیح میدهد بجای آنکه از خانواده‌ای اشرافی باشد سخنوری فصیح یا مشاوری با اعتبار شناخته شود.

شاعران دیگری بنام تیرونه و کالینوس<sup>۲</sup> که متعلق به همین عصر هستند، در اشعار خود میهن پرستی را مورد ستایش قرار می‌دهند و از کسانی که برای میهن می‌جنگند و در راه آن جان می‌بازند با افتخار و سربلندی یاد میکنند ولی خود از رفتن به جنگ سر باز می‌زنند.

در پند و اندرزهای هفت خردمند یونان که در حدود قرن ششم قبل از میلاد می‌زیستند اشارات و کنایاتی به مسائل سیاسی شده است. بعلاوه می‌دانیم که مؤلفین قدیمی دربارهٔ اینکه کدامیک از شخصیت‌ها باید در زمرهٔ این هفت خردمند بشمار آیند با یکدیگر توافق ندارند. یکی از آنها تعریف نسبتاً صحیحی از آزادی سیاسی دارد بدین شرح که این آزادی تا موقعی موجود است که قانون، قوی‌تر از آنها نباشد که میخواهند آنها را درهم شکنند، ولی یکی دیگر از خردمندان قانون را به تار عنکبوتی تشبیه میکند که مگس‌ها در آن گرفتار میشوند ولی پرستوها آن را براحتی پاره میکنند. سومی که ظاهراً باید پیتاکوس<sup>۳</sup> باشد بنا بر تجربهٔ شخصی خود میگوید که حکومت جابر سرزمین زیبائیست که وقتی به آن وارد میشوی دیگر راه خروج از آن را نمی‌توانی باسانی پیدا کنی.

در قرن ششم قبل از میلاد هواکلیت<sup>۴</sup> که در افس<sup>۵</sup> قدم بعرصهٔ وجود

1. Phoclide 2. Callinus و Tirthee

۳. Pittacus یکی از هفت خردمند یونان که در سیتیلن بدنیا آمد (حدود ۵۶۹-۶۵۰ قبل از میلاد). وی این شهر را از دست جابران نجات داد و ده سال در آن حکومت نمود و در سال ۵۷۹ برکنار شد.

۴. Héraclite فیلسوف یونانی (۴۸۰-۵۷۶ قبل از میلاد). وی پهرو مکتب یونان بود و از نظر او آتش مظهر اولیه ماده پهنار می‌آید.

5. Ephèse

گذاشت، می‌زیست. از این فیلسوف به‌جز چند قطعه که بیشتر بعلت نامفهوم بودن، توجه چند نفر از نویسندگان را به‌خود جلب نموده در دسترس نیست. در مورد سیاست، ظاهراً هراکلیت به طبقه اشراف متمایل بود و دلیل آن اینست که در زادگاه خود به این طبقه تعلق داشت. وی در یکی از قطعات خود به این نکته اشاره میکند که عامه مردم از افراد بهتر از خود اطاعت نمی‌کنند و تجمل برتری‌ها را ندارند.

هرودوت<sup>۱</sup> که در سال ۴۷۹ قبل از میلاد در هالیکارناس<sup>۲</sup> دولت شهر یونانی آسیای صغیر دنیا آمد بعداً عنوان شهروندی آتن را بدست آورد. در داستان‌های او قطعات چندی به سیاست اختصاص داده شده؛ در میان این قطعات مخصوصاً باید به مناظره‌ای اشاره کرد که بین سه نفر نجیب‌زاده ایرانی درباره خوبیها و بدیهای حکومت پادشاهی، حکومت خواص و حکومت مردم، صورت می‌گیرد.<sup>۳</sup> این بحث به‌خوبی نشان میدهد که یونانیان آن عهد سه نوع حکومت مزبور را که یک قرن بعد بوسیله ارسطو توضیح و تشریح گردید به‌خوبی می‌شناختند و حتی بآن عمل میکردند. طبیعی است که هرودوت در این مناظره افکار یونانی را از زبان سه ایرانی بیان میکند و دلیل آن این است که یگانه نتیجه بحث بنفع حکومت پادشاهی که مطابق با طرز فکر ایرانی است تمام میشود.

محتمل بنظر میرسد که عقیده راستین ایرانیان درباره سیاست دولت - شهر

#### 1. Hérodote 2. Halicarnasse

۳. Dédocratie, Aristocratie, Monarchie برخی از نویسندگان یا مترجمین آثار سیاسی کلمه مونارشی را به‌حکومت فرد ترجمه کرده‌اند و حال آنکه می‌دانیم مونارشی درعین حال که حکومت فرد است شامل هر حکومت فردی هم نمیشود. مثال بارز این واقعیت انواع حکومت‌های توتالیتراست که فرد در آنها قدرت کامل و نامحدود دارد ولی عنوان پادشاه یا سلطان را دارا نیست. بنابراین تصور مهرود بهترین ترجمه برای کلمه مونارشی همان پادشاهی یا سلطنت باشد که در صفحات آتی این کتاب همه‌جا با این معنی به‌کار رفته است.

های یونانی آن باشد که همین هرودوت از زبان کورش کبیر بیان کرده و آن این است که وقتی سفیران اسپارتی کوروش را از حمله به مدائن یونانی آسیای صغیر بر حذر داشتند، وی پاسخ داد او از این ملتها که عادت دارند در شهرهایشان در محل‌هایی برای فریب‌دادن یکدیگر دور هم جمع شوند بیمی بخود راه نمیدهد.

در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد سوفسطائیه‌ها یا سفسطه‌گران<sup>۱</sup> در یونان پیدا شدند. این گروه که زادگاه اصلی بیشتر آنها یونان بزرگ بود این هدف را دنبال میکردند که جوانان را در تمام رشته‌ها تعلیم داده و علم فصاحت را بآنها بیاموزند. درباره این گروه چیزی جز آنچه مخالفینشان گفته‌اند در دست نیست؛ همین قدر میدانیم که مکتب آنها در ابتدا به مطالعه پدیده‌های طبیعی پرداخت و دیگر آنکه بنا به عقیده آنها هر مسئله‌ای از مسائل را میتوان هم از جهت موافق و هم از نظر مخالف مورد بحث قرار داد. این نکته موضوع هیاهوی بسیار برای کثیری از یونانیان و سپس رومیان گردید. بعداً سوفسطائیان به مسائل سیاسی و علم الاخلاق پرداختند. بعقیده افلاطون، از نظر کالیکلِس<sup>۲</sup> سوفسطائی دو نوع عدالت وجود داشت؛ یکی عدالتیکه بوسیله مردم و بر مبنای قوانین ملت معینی وضع شده و دیگری عدالتی که بوسیله طبیعت بوجود آمده است. در عدالت نوع اول در منتهای مراتب موفق به برقراری برابری قانونی میشویم که در واقع با طبیعت انسان مغایرت دارد و لسی در عدالت نوع دوم اقویا بر ضعفا چیره میگرددند. به عقیده کالیکلِس ضعف تمام سازمانهای سیاسی از تضاد غیر قابل علاج این برابری قانونی و نابرابری طبیعی ناشی میشود.

در میان نویسندگان سیاسی یونان قدیم آریستوفان<sup>۳</sup> را میتوان لااقل به جهت برخی از کارهایش خوب درک نمود. وی در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن چهارم

1. Sophiste

2. Calliclès

3. Aristophane

قبل از میلاد زندگی میکرد. هنگامیکه وی نوشتن مطالب فکاهی را آغاز کرد اجازه داده میشد که شخصیت‌های زنده را به وسیله اشارات و کنایات روشن در روی صحنه نشان‌داد به نحویکه در آتن تئاتر کار روزنامه فکاهی و کاریکاتورسازی مدرن را انجام میداد.

در يك نمایش کمدی بنام «ابوئیره»<sup>۱</sup>، مؤلف به سقراط حمله کرده و از روی اشتباه او را مانند يك سفسطه‌گر (سوفسطائی) که حق را باطل و باطل را حق جلوه‌گر میسازد نشان میدهد. در نمایشنامه فوارس<sup>۲</sup>، کلئون<sup>۳</sup>، یکنفر چرمساز بی‌قدر و قیمت را که مدتها مردم آتن را تحت نفوذ خود در آورده بود، مورد حمله قرار می‌دهد. در این نمایشنامه خنده‌آور دو شخصیت دیگر که از طرف فوارس یعنی فرقه اشراف حمایت میشوند برای مبارزه با کلئون به یکنفر سازنده سوسیس که دروغ‌پردازتر و مبتدل‌تر از خود او بود متوسل می‌شوند و او موفق میشود با بکار بردن همین شیوه تحسین ملت را از وی منحرف و متوجه خود سازد. این نمایشنامه بی‌رحمانه‌ترین طنزی است که بتوان در مورد دموکراسی به وجود آورد. در يك نمایشنامه خنده‌آور دیگر اشتراك اموال را مورد تمسخر قرار میدهد و این نکته مؤید آنستکه در آتن آن‌زمان نظرات کمونیستی طرفدارانی داشته است. معروفترین کمدی آریستوفان لیزستراتا<sup>۴</sup> نام دارد که از صلح بین آتن و اسپارت دفاع می‌کند و چنین حکایت می‌نماید که برای بدست آوردن این صلح زنها ظاهراً يك اعتصاب جنسی را اعلام کردند. گویا این کمدی در آستانه صلح نسیاس<sup>۵</sup> که برای چند سال جنگ پلوپونز را بتعویق می‌انداخت نوشته شده بود.

توسیدید<sup>۶</sup> که همزمان با سقراط بود تاریخ جنگ پلوپونز را نگاشت. در کتاب اول، وی به تشریح وضع یونان اولیه می‌پردازد که قسمت عمده آنان از طریق راهزنی و دزدی دریائی زندگی میکردند؛ آنگاه نمای بسیار گویائی از

---

1. La nuée      2. Les Cavaliers      3. Chléon  
4. Lysistrata      5. Nicias      6. Thucydide

بی‌اخلاقی عمیقی که در نتیجه مبارزات طولانی بین دو اتحادیه آتنی و اسپارنی برای احراز برتری در یونان بوجود آمده بود، مجسم می‌سازد. این مبارزات در تمام دولتهای یونان بازتاب سیاسی داشت زیرا در همه جا فرقه اشرافی به اسپارت و فرقه دموکراتیک به آتن متکی بود. توسیدید نویسنده‌ای بی‌طرف شناخته شده و علت آن اینست که با وجود آنکه خود طرفدار اشرافیت بود، زیباترین ستایشی را که تاکنون از دموکراسی بقلم آمده از زبان پریکلس رهبر گروه دموکراتیک بیان کرده است. این مورخ از لحاظ بزرگ‌منشی و سعه صدر نیز قابل تحسین است زیرا با آنکه در تمام دوران جنگ پلوپونز در تبعید بسر میبرد، تنها چند سطر بتوصیف این واقعه که موجب این حکم ظالمانه درباره او شد اختصاص داده است.

سقراط که نفوذ زاید الوصفی بر روی مردم عصر خود و متفکرین نسلهای بعد داشت، هیچ‌نوع نوشته‌ای از خود باقی نگذاشت. افکار او بوسیله آثار گزنفون و افلاطون به آیندگان منتقل گردید؛ و هنوز این مسأله مورد بحث است که کدامیک از این دو بهتر توانسته‌اند تعلیمات استاد را به ما برسانند.

احتمال دارد که در بعضی مناظره‌ها افلاطون لاقبل به تکمیل و بسط افکار سقراط پرداخته باشد. در اثری بنام «یادآور دینها»<sup>۱</sup> که گزنفون آنرا به‌رشته تحریر درآورده تشریح رویه سقراط جالب توجه است؛ زیرا طبق این رویه وی کوشیده است تا این واقعیت را نشان دهد که حقیقت ظاهر با حقیقت باطن ارتباط ندارد. در زمینه سیاست، سقراطی که گزنفون معرفی مینماید به‌صراحت هیچ‌نوع اظهار نظری درباره تمایلات آریستوکراتیک یا دموکراتیک نمی‌کند بلکه معتقد است که شهروندان باید از قانون، ولو آنکه غیر عادلانه باشد پیروی نمایند و سپس مانند تمام روشنفکران یونانی این سیستم را که بعضی از مشاغل عمومی از راه

۱. Les Memorables یا خاطرات سقراط اثر گزنفون است که در آن بیشتر به نظرات اخلاقی سقراط اشاره شده تا به نظرات فلسفی او.

قرعه بین مردم تقسیم می‌گردید مورد انتقاد قرار می‌دهد. در این باب این نکته را یادآور میشد که هیچکس برای ساختن يك خانه معمار خود را از طریق قرعه انتخاب نمی‌کند و راهنمایی يك کشتی به ناخدايک که از این راه برگزیده شده باشد، واگذار نمی‌گردد. در يك مناظره که بوسیله گزنفون برای ما نقل شده، سقراط به جوانی از خانواده نجبا ثابت می‌کند که وی چقدر برای زندگی سیاسی که خود را مهبای آن می‌کند، ناآماده است.

گزنفون به‌طور آشکار بطبقه اشراف بستگی داشت. با اینحال بتازگی بنا به بدلائل معتبر ثابت شده اثریکه درباره تشکیلات حکومتی آتن به او نسبت می‌دهند و طی آن دموکراسی مورد انتقاد قرار گرفته است کار او نیست. موقعیکه گزنفون تبعید شد حق شهروندی اسپارت را بدست آورد و این دولت - شهر چند قطعه زمین در پلوپونز به او واگذار نمود. ولی ظاهراً در دوران پیری اجازه بازگشت به آتن باو داده شد.

دموکریت از اهالی آبدرا<sup>۱</sup> فیلسوف یونانی که در سال ۴۶۰ قبل از میلاد یعنی کمی پیش از افلاطون متولد شد، بدون شك کشفیات و درکیات توفیق - آمیزی در زمینه علوم طبیعی داشت. در سیاست ظاهراً وی طرفدار يك دموکراسی معتدل بود بدین معنی که می‌خواست دولت به افراد برجسته واگذار شود ولی در عین حال می‌گفت ترجیح میدهم آزاد و تهیدست در يك دموکراسی زندگی کنم تا اینکه ثروتمند و اسیر در حکومتی که بوسیله متنفذین اداره شود.

---

۱. Démocrite d' Abdère آبدراز شهرهای قدیمی تراس (Thrace) بود و در ساحل دریای اژه قرار داشت.

## عقاید سیاسی افلاطون و ارسطو

بعد از ارسطو افلاطون مهم‌ترین نویسنده سیاسی یونان قدیم بشمار می‌رود. این دو نفر اثر عمیقی بر روی نسل‌های بعد از خود گذاشته‌اند. افلاطون در سال ۴۲۷ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۳۴۷ قبل از میلاد یعنی در هشتاد سالگی درگذشت. بنابراین می‌توان گفت این نویسنده و فیلسوف در شکوفاترین و بارورترین دوران نبوغ یونان که آنرا بین سال‌های ۴۵۰ تا ۳۵۰ قبل از میلاد معین می‌کنند، زندگی کرده است.

در میان نویسندگان عهد باستان افلاطون اولین کسی بود که بطور آشکار بوجود خدای یگانه خالق کائنات و آفریننده بشر اشاره نمود. همچنین نظریه مفاهیم درونی یا فطری مانند عدالت، خوبی، و زیبایی که انسان بوسیله حواس خود نمی‌تواند آنها را درک کند لیکن بوسیله خالق آسمانی در روان او نهاده شده به‌وی تعلق دارد. نظریه دیگری که افلاطون ارائه نمود تشابه یا توازی سازمان جامعه و طبیعت بشر است؛ زیرا به عقیده او فیلسوف می‌تواند در هر دو پدیده وجود يك هوش راهبر، نیروی مولد قصد و اراده و تمایلات شهوانی را تشخیص دهد.

سه مناظره از مناظره‌های افلاطون موضوعات سیاسی را بطور ویژه مورد بررسی قرار داده‌اند. این سه مناظره عبارتند از جمهوریت<sup>۱</sup>، سیاست<sup>۲</sup>، و قوانین<sup>۳</sup>. با این حال در مناظره‌های دیگر وی نیز کم‌وبیش به مسائل سیاسی اشاره شده است.<sup>۴</sup> در رساله سیاست، افلاطون علاوه بر مسائل دیگر می‌کوشد هدفی را معین

---

### 1. La République      2. La Politique      3. Les Lois

۴. پناہر آخرین تحقیقات پرفسور آرتورو بکاری (Arturo Beccari) به‌شوت رسیده است که از میان سه مناظره افلاطون درباره سیاست، جمهوری از دیگران قدیمی‌تر می‌باشد.  
(مؤلف)

کند که يك دولتمرد باید برای رسیدن به آن خود را آماده نماید. به عقیده وی هدفی که رهبران ملت باید منظور نظر داشته باشند آن نیست که دولت را بزرگتر یا غنی‌تر و یا نیرومندتر سازند بلکه هدف باید آن باشد که هموطنان خود را خوشبخت‌تر و از نظر اخلاقی نیکوتر بار آورند. به گمان افلاطون این دو کمال مطلوب درجائی به یکدیگر میرسند زیرا خوشبختی به نحو بارزی با اخلاق بستگی دارد.

برای نیل به این هدف دولتمرد باید به دو طریق متوسل شود: طریق اول آن است که با پیش آوردن از دو اجهای مناسب نژاد را اصلاح نماید؛ در این مورد مثلاً باید اشخاص قوی‌الاراده و مصمم را با افرادی که دارای خلق و خوی ملایم هستند همسر نمود. طریق دوم تعلیم و تربیت است که موجب نشو و نمای احساسات عالی‌ای میشود که خالق بزرگ آنرا در نهاد انسان قرارداده. به نظر افلاطون یکی از وسائل عملی برای توسعه یا تزکیه این احساسات موسیقی است.

رساله جمهوریت از اهمیت بیشتری برخوردار است. در این اثر، فیلسوف، مدینه مطلوب یا مدینه فاضله را توصیف میکند و سپس به علل انحطاط این مدینه فاضله که رفته رفته به حکومت جابران یعنی بدترین نوع حکومت مبدل میشود می‌پردازد.

به عقیده افلاطون همانطوریکه در طبیعت انسان يك خرد راهبر، يك نیروی محرك اراده و بالاخره امیال مادی وجود دارند، همین عوامل در ارگانسیم جامعه نیز موجود هستند و هر يك از آنها به يك طبقه مخصوص از اجتماع مربوط می‌شود. طبقه دانشمندان و متفکران به منزله فهم و ادراک جامعه، طبقه سپاهیان نماینده جرأت و شجاعت یعنی نیروی محرك و بالاخره طبقه کارگران و کشاورزان که عهده‌دار تولیدات صنعتی و کشاورزی بوده و ضمن محرومیت از حقوق سیاسی موظف به تأمین زندگی دو طبقه دیگر هستند، به مثابه امیال و شهوات



مادی موجود در بدن میباشند. دو طبقه نخستین بین خود از طریق سن مشخص میگردند زیرا خردمندان از میان سپاهیان انتخاب خواهند شد که سن آنها از چهل تجاوز نماید.

هنگامیکه افلاطون از تشکیلات مدینه آرمانی سخن می گوید مخصوصاً چنین پیشنهاد میکند که تعارض منافع بین افراد و دولت حذف گردد و بدین جهت مالکیت خصوصی را که موجب دشمنی بین اغنیا و فقراست رد میکند از آن بالاتر تشکیل خانواده را نمی پذیرد؛ زیرا معتقد است محبت پدر و مادر نسبت به فرزندانشان در خانواده مانع فداکاری و از خود گذشتگی افراد در مورد مصالح عمومی میشود. روی همین اصل توصیه می کند که روابط جنسی باید موقتی و طبق ضوابط معین شده از جانب دولت برقرار شود. در اینحال کودکان بسوسله دولت پرورش و تعلیم و تربیت خواهند یافت و از شناسائی پدر و مادر خود محروم خواهند بود. بدیهی است در چنین جامعه ای آموزش باید در این جهت صورت گیرد که احساسات عالیه را در افراد بسط دهد و چنان عمل کند که افراد جامعه هر نوع احساسات خودپرستی و خودبینی را از خویشتن دور کرده و پیوسته آماده فداکاری و از خود گذشتگی برای مصالح دولت باشند. دولت نیز باید به صورت يك خانواده بزرگ تلقی شود زیرا تعداد شهروندان نباید از حد معینی تجاوز نماید. از آن گذشته چنین مدینه ای نباید در کنار دریا بناشود زیرا امکان آن وجود دارد که بیگانگان به آن راه یابند و با اشاعه رسوم و عادات تازه و برهم زدن اتحاد معنوی شهروندان از این جهت خطری برای آن بوجود آورند.<sup>۱</sup>

---

۱. در رساله جمهوریت افلاطون تعداد سپاهیان را به يك هزار نفر محدود میکند اگر ده خردمندان نیز همینقدر محسوب شود، درینصورت تعداد واقعی شهروندان از ده هزار نفر تجاوز نمیکند. ولی در رساله قوانین، فیلسوف این عده را تا پنجهزار نفر تجویز می نماید.

در صفحات قبل اشاره کردیم که در دولت - شهر یونانی اگر سمت حاکم و بالنتفجیه

ظاهراً در همین رساله افلاطون خواسته است مسئولیت تهیه غذا و معاش طبقه خردمندان و سپاهیان را برعهده طبقه سوم بگذارد. در انتقادی که ارسطو از نظریات افلاطون می‌کند با باری عقل و منطق متذکر میشود که این نکته چندان روشن نیست. بدین معنی که اگر واقعاً نظر اینست پس لازم است که مالکیت خصوصی از دو طبقه اول سلب شود و به طبقه سوم تفویض گردد.

افلاطون خود نیز اذعان می‌کرد که بوجود آوردن مدینه‌ای مطابق آنچه که او توصیف میکند در زمان وی مقدور نیست ولی اعتقاد داشت که ایجاد چنین مدائنی در زمانهای آینده موقعی که دنیا به عصر طلائی وارد شود میسر خواهد بود. به عقیده او بعد از عصر طلا عصر نقره که وی آنرا تیموکراسی<sup>۱</sup> یا عصر توانگران می‌نامد خواهد آمد؛ در این عصر سپاهیان بر خردمندان برتری پیدا خواهند کرد. سپس چون بین سپاهیان عشق به ثروت گسترش خواهد یافت بشریت به عصر مس و یا به عبارت دیگر به دوران حکومت متنفذین<sup>۲</sup> وارد خواهد شد. در این دوران فقرا نیز بحساب خواهند آمد و چون تعداد آنها بر توانگران فزونی دارد حکومت متنفذین به دموکراسی که وی آنرا عصر آهن می‌خواند بدل خواهد گردید. اما به حکم اجبار دموکراسی نیز تغییر ماهیت میدهد و به آنارشی که مادر حکومت جباران است مبدل می‌شود. بنظر افلاطون این شکل حکومت (حکومت جباران) بدترین نوع فرمانرواییست زیرا جبار یا ستمگر دشمن طبیعی تمام کسانی است که در فضیلت و تقوی به مقام عالی میرسند.

→

تعداد جمعیت از حد معینی تجاوز میکرد، اداره اوضاع بنحو رضایت بخش دچار اشکال می‌گردید. در هفتمین کتاب سیاست، ارسطو بدون آنکه تعداد شهروندان را بطور قطعی معین نماید، ناپسامانیه‌های مداین بزرگ را نشان میدهد بنظر او لازم است که شهروندان یکدیگر را خوب بشناسند تا در موقع انتخاب برای مشاغل عمومی دچار اشتباه یا سرگردانی نشوند (مؤلف)

در رساله سوم که همان قانون باشد، افلاطون نظراتی را که در رساله جمهوریت اعلام می‌نماید تعدیل نموده و شکلی دیگر از حکومت را که عملی‌تر بنظر میرسد ارائه می‌نماید. در این نوع حکومت وی مالکیت خصوصی را بشرط آنکه موجب نابرابری فاحش بین افراد جامعه نشود تجویز میکند. به این جهت معتقد است سهمی از زمین که به هر يك از افراد میرسد باید غیر قابل خرید و فروش باشد و حتی پس از مرگ مالك این سرزمین تنها به یکنفر از فرزندان او به ارث منتقل گردد. همچنین در این اثر افلاطون مشکلات از میان برداشتن خانواده را اعتراف میکند و چنین می‌خواهد که جوانان برای ازدواج از راهنمایی‌های خردمندان استفاده نمایند. درباره شکل حکومت نیز نظر او در این رساله این است که تمام اشکال حکومت سرانجام به دو نوع منجر میشود: یا اینکه قدرت از طبقه بالا به پائین جاری میشود و یا بالعکس این قدرت از پائین به بالا منتقل میگردد نوع اول را وی پادشاهی<sup>۱</sup> و نوع دوم را دموکراسی نام می‌نهد و معتقد است بهترین نوع حکومت آنستکه از امتزاج این دو شکل بوجود آید به نحویکه قدرت عالیبه یعنی قدرت حفظ قوانین به شورائی از خردمندان تفویض گردد.

در عین حال که شایستگی‌ها و نبوغ فکر افلاطون به هیچوجه جای تردید نیست، باید اعتراف کرد که بزرگترین متفکر یونان قدیم ارسطو بوده است وی در تمام رشته‌های دانش بشری به مطالعه پرداخت و آثار او تشکیل دایرةالمعارفی را میدهد که در آن علوم درخشانترین دوران تمدن یونان مورد بحث و تفصیل قرار گرفته است. نفوذ افکار ارسطو در یونان قدیم بسیار زیاد و از آن زیادتر در اروپای قرون وسطی یعنی از قرن سیزدهم میلادی به بعد بود. باید دانست قبل از این تاریخ، اعراب به افکار ارسطو واقف بودند و آنها را مورد ستایش و تجلیل قرار میدادند. هر چند در ادوار بعد افکار و نظرات ارسطو اهمیت و رونق قرون وسطائی را نداشت با این حال در قرون ۱۶ و ۱۷ نفوذ بسیاری در جامعه اروپائی بدست آورد

و حتی باید گفت فکر و دانش امروزی نیز بعضی از پایه‌های اساسی خود را بر آثار ابن فیلسوف بزرگ بنا نهاده است.

ارسطو در حدود سنه ۳۸۴ قبل از میلاد در شهر استاگیرا<sup>۱</sup> بدنیا آمد و بعداً در شهر آتن که مرکز علم و جولانگاه روشنفکران بود سکنی اختیار کرد. ظاهراً ارسطو در این شهر در مدت کوتاهی به شهرت رسید زیرا در سال ۳۵۰ قبل از میلاد بود که فیلیپ پادشاه مقدونیه او را برای تربیت فرزندش اسکندر نزد خود دعوت نمود.

یکی از تصانیف ارسطو که در آن تشکیلات حکومتی شهرهای یونان تشریح گردیده، مدتها مفقود بود تا اینکه چند سال قبل در مصر تقریباً تمام قسمت‌های آنرا که مربوط به سازمان حکومتی آتن است پیدا کردند. علاوه بر این تصنیف، اثر کامل دیگرش که بنام سیاست<sup>۲</sup> خوانده میشود امروز در دست ماست. قبل از اینکه به شرح اختصاری نظرات وی پردازیم لازم به یادآوری میدانیم که ارسطو و افلاطون هر دو در آثارشان مدینه یونانی دوران باستانی را در مد نظر داشتند که در زمان جوانی دو نویسنده هنوز دوران شکوه و شکوفائی خود را میگذرانید. تنها در نیمه دوم قرن چهارم قبل از میلاد بود که آثار انحطاط در این شهرها مشهود گشت. افلاطون و ارسطو (جز در موارد بسیار نادر) هیچ‌یک سازماندهی‌های سیاسی بربرها<sup>۳</sup> را که ناکاملتر و پائین‌تر از سازمانهای خود می‌دانستند و در بعضی از موارد هم محق بودند شایسته بررسی نمی‌دانستند.

باید افزود که ارسطو در رساله سیاست به مسائلی پرداخته است که ارتباط نزدیکی به این موضوع (سیاست) ندارند؛ از این قبیل است مسأله مشروعیت مالکیت

۱. Stagyre یا Stagirae که امروز استاروس (Starvos) نامیده میشود، شهریست در مقدونیه

که زادگاه ارسطو بوده این شهرگاهی بنام استاگیریت (Stagirite) نیز خوانده میشود.

2. La Politique

۳ منظور شهر یونانیها و الرومی است که به نظر یونانیها تمدنی پائین‌تر از آنها دانند.

خصوصی، خانواده و بردگی؛ با توجه به اینکه کلمه سیاست در نزد قدما معنای وسیع‌تری از آنچه ما امروز در ذهن داریم می‌داشت این تداخل موضوعات تا حدی موجه بنظر می‌رسد.

قبل از هر چیز فیلسوف استاژی‌ری این نکته را مورد تأیید قرار می‌دهد که انسان یک حیوان طبیعتاً اجتماعی است و براین عقیده است که مواهب موجود در نهادانسان تنها در جامعه و بوسیله جامعه شکوفا می‌شود، انسانی که به‌تنهایی زندگی کند برای آنکه استعدادهای خود را حفظ کند باید قدرت خدائی داشته باشد و چون خدا نیست در تنهایی مبدل به یک موجود بی‌شعور می‌گردد.

اولین مرحله جامعه بشری خانواده است ولی خانواده به‌تنهایی برای بارور شدن استعدادهای انسان کافی نیست. بعد از خانواده قریه که از چند خانواده تشکیل می‌شود نوع وسیع‌تری از اجتماع را بوجود می‌آورد ولی کاملترین نوع جامعه بشری دولت یا مدینه است. وسعت مدینه یا دولت - شهر به‌حدی است که انسان بتواند استعدادهای خود را در آن بسط دهد و به جولان درآورد. ارسطو جوامع سیاسی بزرگتر از مدینه‌های یونانی را مورد بحث و بررسی قرار نمی‌دهد زیرا به‌نظر او مثلاً امپراطوریهای بزرگ آسیائی که ساکنین آنها را بربرها تشکیل می‌دهند زائیده تمدن پست‌تری می‌باشند.

برخلاف حقوق ابتدائی رم به‌نظر ارسطو سلطه پدر در خانواده نسبت به زن و فرزندان بطور مطلق یعنی از همان نوع سلطه ارباب بر روی برده نیست. این سلطه اخلاقی است که از مهربانی و ملایمت بیش از زور و تشدد بهره می‌گیرد.

به‌نظر ارسطو مالکیت خصوصی بهترین وسیله ایست که می‌توان از آن طریق انسان را به‌کار و تولید وادار نمود. هرچند این مالکیت افراد را به‌منافع می‌رساند ولی جامعه هم به‌نوبه خود از این منافع بهره‌مند می‌شود زیرا هنگامی که افراد آنچه را برای زندگی لازم می‌دانند به‌حد و فور در دسترس خود می‌یابند، مدینه

هم به‌همین ترتیب خود را غنی می‌بیند.

ارسطو بردگی را تجویز می‌کند و این پدیده را نتیجه نابرابری فطری بین افراد که کم هوش‌ترها اجازه می‌دهند هوشیارترها آنها را رهبری کنند، می‌داند. وی معتقد است که به‌هم پیوستن نیروی جسمانی برده و هوش ارباب بنفع هر دوی آنها می‌باشد. برای اینکه به‌طرز فکر ارسطو در این زمینه پی ببریم باید یادآور شویم در این دوران در یونان اکثریت بردگان را بربرها تشکیل می‌دادند. با این حال این نکته را هم باید در نظر داشته باشیم که ارسطو قبول می‌کند که بردگانی پیدا می‌شوند که روح انسان آزاد دارند و بالعکس مردم بظاهر آزادی هم یافت می‌شوند که روح بردگی در جسم آنها مقید است.

ارسطو به دو نوع ثروت‌اندوزی معتقد است. اولی ثروت خصوصی است که مفید به حال عموم است و از آنجا حاصل می‌شود که پدر خانواده در اثر کار و کوشش خود و فرزندان و بردگانش موفق می‌شود نیازمندیهای خود و حتی هدهای از شهروندان را رفع کند. و بتدریج که این کار پیشرفت می‌نماید، خانواده را ثروتمند و جامعه را از رفاه برخوردار می‌سازد. نوع دوم نیز ثروت خصوصی است که در نتیجه سفته بازی، بازرگانی، ربا خواری بدست می‌آید. در این مورد ارسطو داستان فیلسوف دیگری بنام طالس ملطی<sup>۱</sup> را شاهد می‌آورد که در نتیجه اطلاعات هواشناسی، فراوانی محصول زیتون را در یکی از سالها پیش‌بینی می‌کند و به‌همین جهت تمام آسیابهای روغن کشی شهر ملط را اجاره می‌نماید و در موعد مقرر با بالا بردن اجرت روغن کشی منافع سرشاری بدست می‌آورد.

این نوع ثروت‌اندوزی خصوصی در رساله سیاست خطرناک و غیر نافع به حال جامعه شناخته شده زیرا در این نحوه از ثروت‌اندوزی منافع خصوصی با

۱. Thalès de Milet ملط شهر قدیمی آسهای صفر است که در کنار دریای اژه قرار داشت و موطن چند نفر از فلاسفه یونان از جمله طالس بوده است. این شهر مرکز مکتب فلسفی اهلوی نیز به‌شمار می‌رود.

افزایش ثروت همگانی ارتباطی ندارد. ارسطو رباخواری را از بازرگانی و سفته‌بازی زیان‌بخش‌تر می‌داند زیرا پولی که به وام داده می‌شود خود به‌خود افزایش پیدا نمی‌کند. اشتباه وی از اینجا ناشی می‌شود که در آن دوره وامها اکثر اوقات معامله‌ای بود که روی تیره بختی دیگران یا بر روی انحرافات اخلاقی پسران خانواده‌ها انجام می‌گرفت. البته در زمان ارسطو در شهر آتن یا در سایر شهرهای کنار دریا وام تجارتي یا صنعتی که ممکن است به‌حال وام‌گیرنده مفید باشد ناشناخته نبود ولی این پدیده نسبتاً تازه‌گی داشت و همه می‌دانیم که اهمیت وقایع تازه‌گاهی اوقات از دید متفکرین بزرگ مکتوم می‌ماند. بدین ترتیب بود که فی‌المثل ماکیاول به اهمیت اسلحه آتشین و تیرا<sup>۱</sup> به اهمیت راه آهن، در ابتدای پیدایششان پی نبردند.

ارسطو بعد از گفتگو درباره دو نوع ثروت‌اندوزی به تجزیه و تحلیل انواع حکومتها خواه آنها که بوسیله نویسندگان و متفکرین فرض شده و خواه آنها که در واقع وجود داشته‌اند می‌پردازد. ما قبلاً<sup>۲</sup> به دلائلی که وی درباره الغای مالکیت خصوصی با افلاطون به مخالفت می‌پردازد اشاره کرده‌ایم اکنون این نکته را اضافه می‌کنیم که ارسطو با الغای خانواده نیز نظر موافق نداشت زیرا معتقد بود که با از میان رفتن خانواده احساسات نوع دوستی که بشر را وادار به فداکاری برای خانواده‌اش می‌کند، نیز از جامعه رخت برمی‌بندد.

ارسطو بر نظرات فیله اهل کالسدوان<sup>۳</sup> که می‌خواست تمام اموال به‌قسمت‌های مساوی تقسیم شود معترض بود و معتقد بود که اموال خصوصی همیشه قابل تقسیم به بخش‌های مساوی نیستند. و از آن گذشته بفرض آنکه چنین تقسیمی میسر باشد، دیری نخواهد پائید که مال تقسیم شده مجدداً بصورت حصه‌های نامساوی درمی‌آید.

۱. Thiers (Adolphe) دولتمرد و مورخ فرانسوی (۱۸۷۷-۱۷۹۷)

2. Philée de Calcédoine

پس از این بحث ارسطو به بررسی نظرات هیپوداموس<sup>۱</sup> می‌پردازد. این شخص که پیشه معماری داشت بعد از اینکه فرضیاتی دربارهٔ ساختمان شهرها ارائه نمود، به فکر آن افتاد که طرح‌هایی دربارهٔ تشکیلات سیاسی نیز بیاورد. به نظر وی در هر شهر نباید بیش از دو طبقه وجود داشته باشد و این دو طبقه عبارتند از سپاهیان و صنعتگران یا پیشه‌وران. مالکیت نیز باید به سه بخش مساوی تقسیم شود که یک بخش به سپاهیان، یک بخش به پیشه‌وران و یک بخش به نیازمندی‌ها. همگانی اختصاص پیدا کند. ایراد ارسطو بر این نظرات این است که در چنین سازمانی دیری نخواهد پائید که سپاهیان یگانه صاحب و فرمانروای مدینه خواهند شد.

بعد از این قسمت، فیلسوف در تجزیه و تحلیل سازمان حکومتی بعضی از نقاط مثل کورت و اسپارت و کارتاژ که در آن‌ها هنگام بردوام بودند می‌پردازد. در مورد کورت علاوه بر مسائل دیگر وی نحوهٔ انتخاب صاحب منصبان مشاغل عمومی را که بر مبنای آراء اشخاص حاضر پس از اعلام نام داوطلبان صورت می‌گرفت، مورد انتقاد قرار می‌دهد و این طرز عمل را بچه‌گانه می‌خواند. وی سازمان حکومتی اسپارت را نیز مورد ایراد قرار می‌دهد و آن را حکومت متنفذین و در حال انحطاط توصیف می‌کند زیرا در آن وقت عده شهروندان به معنای اخص کلمه (کسانی که واجد شرایط لازم برای رأی دادن و انتخاب شدن بودند) حداکثر به هزار نفر کاهش پیدا کرده بود و دلیل این کاهش آن بود که برای انتخاب شدن به مشاغل عمومی می‌بایست در مهمانیهای عمومی بسیار پرخرج شرکت کرد و این امر برای تمام مردم امکان‌پذیر نبود. پس از بحث دربارهٔ سازمان حکومت اسپارت ارسطو با سخن گفتن از کارتاژ، مدینه فنیقی و به‌التبجیه بربر، طعنه‌ای به فرور یونانیها می‌زند. وی سازمان حکومتی کارتاژ را از این جهت که با ثبات است مورد ستایش قرار می‌دهد. از طرف دیگر این سازمان با وجود آنکه اشرافی



بود به وضع شهروندان فقیر توجه خاص داشت و آنها را بطور ادواری برای تأسیس مهاجر نشینان تازه اعزام می نمود.

در پایان این تجزیه و تحلیل ها ارسطو این مسأله را مطرح می سازد که شرایط لازم برای اینکه يك نفر شهروند کامل بشمار آید و یا به عبارت دیگر قابل انتخاب شدن برای تمام مشاغل عمومی باشد چیست. به نظر وی تمام ساکنین آزاد مدینه نباید از این حق بهره مند باشند. وی علاوه بر غربا یا بیگانگان مقیم، پیشه‌وران و خرده بازرگانان را از این حق محروم می داند و دلیل آن این است که این گروه به علت آموزش ناقصی که داشته‌اند صلاحیت اداره مشاغل عمومی را ندارند. به علاوه این اشخاص بنا به علاقه‌ای که به منافع کوچک خود دارند قادر نیستند بی نظری و بیطرفی کامل را که لازمه يك حکومت عادلانه است در مشاغل عمومی بکار برند.

پس از آن ارسطو به توصیف سه شکل اساسی حکومت که عبارت از پادشاهی، آریستوکراسی (حکومت خواص) و دموکراسی باشد می پردازد و این همان طبقه‌بندی است که امروز هم معمولاً مورد قبول عامه می باشد.

پادشاهی عبارت است از تمرکز کلیه اختیارات در شخص واحد، اریستوکراسی اختصاص حاکمیت به يك طبقه محدود از شهروندان و دموکراسی بیان این واقعیت است که تمام اختیارات ناشی از اراده تمام شهروندان است. به عقیده ارسطو هنگامی که این سه نوع حکومت جلوه و اصالت خود را از دست بدهند و به تباهی کشانیده شوند به ترتیب به حکومت جباران<sup>۱</sup> حکومت مقنن<sup>۲</sup> و حکومت عوام فریبان<sup>۳</sup> مبدل می گردند.

برای اینکه بدانیم يك حکومت وضع عادی دارد یا آنکه دچار فساد گردیده است ارسطو استناد به ملاکها و موازین اخلاقی را بویژه پیشنهاد می کند مثلاً اگر حاکم یا حکام در اداره مملکت منافع عمومی را در مد نظر قرار دهند،

حکومت عادی است و چنانچه بالعکس آنها به فکر منافع شخصی خود باشند حکومت غیر عادی می‌باشد. ولی باید دانست که این ملاک قضاوت از آنجا که تشخیص قطعی منافع مردم از منافع حکام کار آسانی نیست، نمی‌تواند صورت قاطع پیدا کند. از آن گذشته ممکن است حکومت کنندگان از روی حسن نیت چنین معتقد باشند که حکمرانی آنها در زمره بهترین است و حال آنکه واقعیت غیر از این باشد.

در کتاب‌های پنجم و ششم «سیاست» ارسطو علت انقلابات شدید را مورد بررسی قرار می‌دهد و شرایط لازم را برای اینکه زندگی سیاسی يك مدینه یونانی به‌طور عادی بگذرد ارائه می‌نماید. به عقیده وی شرط اساسی این زندگی عادی وجود يك طبقه متوسط پر شمار می‌باشد زیرا هنگامی که در يك مدینه تعداد توانگران کم و عده فقرا زیاد باشد دو حالت ممکن است پیش آید بدین‌قرار که یا توانگران فقرا را از میان برخواهند داشت و یا اینکه فقرا توانگران را غارت خواهند کرد.

سرانجام در کتاب هفتم و هشتم فیلسوف یونانی از بهترین وضعی که مدینه‌ای باید دارا باشد، از تعداد شهروندانی که باید در برگیرد و خصوصاً از تعلیم و تربیتی که باید به جوانان داده شود سخن می‌گوید؛ همچنین وی دستوراتی درباره بهداشت عمومی و خصوصی می‌دهد و از جمله آنها به این نکته اشاره می‌کند که بهترین سن ازدواج برای مردها سی و هفت سالگی و برای زنها هیجده سالگی است.<sup>۱</sup>

در خاتمه این گفتار باید این نکته را یادآور شویم که وجوه تشابهی بین نظرات افلاطون و ارسطو نیز وجود دارد. از جمله این وجوه تشابه یکی این است که به عقیده هر دو آنها یگانه تشکیلات سیاسی ممکن برای يك ملت متمدن،

۱. می‌دانیم که متفکرین جدید درباره رده‌بندی هشت کتاب «سیاست» با یکدیگر توافق ندارند در کتاب حاضر به ترتیبی که معمولاً مورد قبول اکثریت است استناد جسته‌ایم (مؤلف)

دولت - مدینه یونانی می‌باشد. دیگر اینکه هر دو فیلسوف معتقد به قبول ملاک اخلاقی هستند که بر مبنای آن قدرت وقتی که در جهت مصالح مردم بکار برده شود مشروع و قانونی می‌گردد. با وجود این افلاطون اعتقاد دارد که حکومت استبدادی یک خردمند بر حکومت قانون که به مقتضای طبیعتش غیرقابل انعطاف و غیرقابل انطباق بر موارد پیش‌بینی نشده است، رجحان دارد. ارسطو برعکس معتقد است که قانون درست به‌همین دلیل که توجهی به موارد خصوصی ندارد و زائیده خرد بشری است از احساسات مبری است در صورتیکه فرمانروای مستبد همواره تحت تأثیر احساسات انسانی قرار می‌گیرد. از اینها گذشته افلاطون کوشش نمود تا قواعدی که یک مدینه کامل بر مبنای آنها می‌تواند موجودیت پیدا کند وضع نماید در صورتیکه ارسطو به این نکته اکتفا می‌کند تا شرایطی را بیان کند که مدینه یونانی به همان صورت که در آن هنگام وجود داشت به نیکوترین وجهی اداره شود.

## نظری اجمالی به آخرین مکتب‌های سیاسی یونان

افلاطون و ارسطو در قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیستند. هرچند در پایان این دوره انحطاط مداین یونانی آغاز شده بود ولی هنوز این مطلب آشکار نبود. اما بعد از ارسطو بویژه در قرن سوم قبل از میلاد آثار انحطاط آشکارتر گردید. مداین یونانی به معنای اخص، بتدریج ضعیف می‌شدند و این بدان علت بود که بهترین نیروی آنها بوسیله امپراطورهای سوریه و مصر که امتزاجی از تمدن یونانی و بومی<sup>۱</sup> بودند و پس از مبارزات طولانی بعد از مرگ اسکندر بوجود آمده بودند، (سال ۳۲۳ قبل از میلاد مسیح) جذب می‌گردید. این امپراطورها

نطفه فرهنگ یونانی را تا مصر علیا و شمال غربی هند بردند ولی در عین حال موجب انحطاط کشوری شدند که مبانی تمدن خود را مدیون آن بودند.

گذشته از اینها همسایگی مقدونیه نیمه متمدن<sup>۱</sup> یعنی کشوری که از ماترک اسکندر بوجود آمده بود، استقلال مداین یونانی را دچار تزلزل و تهدید می‌نمود. زوال اجتماعی و سیاسی این مداین طبیعتاً همراه با انحطاط ادبی و برخی از علوم نیز بود.

هیچ نویسنده‌ای از نویسندگان یونان در قرن سوم قبل از میلاد قابل قیاس با افلاطون و ارسطو نیست.

مکتب فلسفی که بعد از مکتب ارسطو بوجود آمد، مکتب کلیپون<sup>۲</sup> بود که مشهورترین چهره آن را دیوجانس<sup>۳</sup> تشکیل می‌داد. این مکتب منکر میهن پرستی بود زیرا پیروان آن معتقد به جهان میهنی<sup>۴</sup> بودند و خود را اتباع دنیا یا کره زمین می‌دانستند. تمام کوشش آنها مصروف آن می‌شد که به خوشبختی برسند و برای نیل به این هدف معتقد بودند که نیازهای انسان باید به حداقل خود کاهش پیدا کند. از جمله نظرات این گروه آن بود که مالکیت خصوصی باید ملغی گردد.

مکتب دیگری که در ابتدای قرن سوم قبل از میلاد بوجود آمد مکتب اپیکور بود. طبق نظرات این مکتب بود که اولین بار ایده قرار داده<sup>۵</sup> بوجود آمد و بعدها مبنای جامعه سیاسی قرار گرفت. می‌توان گفت این ایده یا تصور حاوی نطفه مکاتبی بود که حدود اختیارات طبقه حاکم و حقوق طبقه تحت سلطه را ناشی از قرارداد اجتماعی اولیه می‌دانند.

در سالهای اول قرن سوم قبل از میلاد مکتب دیگری بنام رواقی<sup>۶</sup> بوجود آمد که نظرات آن بتدریج توسعه یافت و تغییرات گوناگونی در آن پیدا شد. این

۱. منظور تمدن نهمی یونانی و نهمی غیر یونانی است.

2. Les Cyniques      3. Diogène      4. CosmoPolitisme  
5. Contrat      6. Stoïque

تغییرات بخصوص پس از آنکه نظرات این مکتب در آخرین قرن جمهوری و دو قرن ابتدای امپراطوری در رم انتشار یافت صورت گرفت. مکتب رواقی از پیروان خود چنین می‌خواست که درد و رنج را مردانه تحمل نمایند، بر هوی و هوس و احساسات خود مسلط باشند، و جز به فتوای عقل گامی بر ندارند. سنک (سنکا)<sup>۱</sup> فیلسوف رواقی به حقوق طبیعی که بر مبنای خرد قرار داشت معتقد بود و با حقوق مدنی که بر اساس قوانین استوار بود مخالفت می‌ورزید. در زمینه سیاست، رواقیون بخصوص آنها که متعلق به دوران رم بودند معتقد بودند که دولت حقیقی دولتی است که تنها بوسیله خرد رهبری می‌گردد و شامل حال تمام افراد بشر بدون توجه به ملیت آنها می‌شود.

در قرن دوم قبل از میلاد انحطاط یونان شدت بیشتری پیدا کرد به طوری که این سرزمین هم از لحاظ مردان با ارزش و هم از نظر ثروت و هم از جهت فکری نسبت به قرن ماقبل، فقیر شد.

با این حال در این دوران یونان توانست باز هم نویسنده بزرگ و توانائی به دنیا عرضه بدارد. این نویسنده پولیب<sup>۲</sup> نام داشت که دو قرن قبل از میلاد در مگالوپولیس<sup>۳</sup> واقع در آرکادی<sup>۴</sup> قدم به عرصه وجود گذاشت.

در سال ۱۶۸ قبل از میلاد جنگ بین مقدونیه و رم با شکست مقدونیه پایان پذیرفت. ظاهراً در تمام دوران جنگ در تمام مداین اتحادیه آکتن مقدونیه طرفداران و هواخواهانی داشت و یا لاقل این مطلبی بود که مخالفین آنها تأیید کرده و هزار نفر از همشهری‌های خود را مورد اتهام قرار دادند. علیهذا این عده ناچار شدند به رم بروند و خود را از این اتهام مبرا نمایند. اینان همینکه به ایتالیا رسیدند در شهرهای مختلف این سرزمین پراکنده شدند و مدت هفده سال در آنجا بسر بردند تا اینکه اجازه بازگشت به میهن خود به آنها داده شد. پولیب

1. Sénèque

2. Polybe

3. Megalopolis

4. Arcadie

یکی از این اشخاص بود که میهمان سپیون<sup>۱</sup> شد و مورد پذیرائی شایسته‌ای قرار گرفت به طوری که توانست در سراسر ایتالیا مسافرت نموده و حتی از سرزمین گل ماوراء آلپ<sup>۲</sup> بازدید نماید.

پولیب در این سفر زبان لاتین را فرا گرفت و یک کتاب تاریخ متکی بر مدارک و موازین وجدان درباره جنگ‌های رم با کارتاژ و مقدونی‌ها نوشت. هر چند او را به علت حاشیه پردازیهائی که در این کتاب نموده مورد ایراد قرار می‌دهند ولی همین گریزها اطلاعات بسیار پر بهائی درباره عادات و رسوم و سازمانهای رم در این دوران برای ما فراهم آورده است.

بخشی از کتاب ششم تاریخ پولیب که باقی مانده دارای اهمیت بسیار است زیرا این قسمت مربوط به سازمان کشوری رم و تشکیلات سپاه آن می‌باشد. بنابه عقیده پولیب رم موفقیت‌های خود را از یک جهت مدیون سازمان نظامی و از جهت دیگر مدیون ثبات حکومت می‌بود. یکی از دلایل ثبات این طور بیان شده که تا آن موقع در رم جنگ‌های داخلی رخ نداده بود. هنگامی که پولیب علل ثبات حکومت رم را مورد بررسی قرار می‌دهد، سیستم کاملی از تفسیرهای فلسفی تاریخ را ترسیم می‌نماید. به عقیده وی بشر در مراحل ابتدائی زندگی سیاسی خود حکومت پادشاهی پدرسالاری داشت سپس این نوع حکومت بتدریج تغییر ماهیت داد و به حکومت جباران مبدل گردید، سپس طبقه خواص (آریستوکراسی) بر آن شورید و حکومت متنفذین یا الیگارشی را بوجود آورد. این حکومت نیز به علت طغیان توده مردم جای خود را به دموکراسی داد و آن نیز در نتیجه تشنجات و تلاطم‌های داخلی به حکومت جباران تبدیل شد و بدین ترتیب همان حرکت دورانی آغاز می‌شود. به عبارت دیگر بنا به عقیده پولیب تمام حکومتها باید بالاجبار اصالت خود را از دست بدهند و به تباهی بگرایند.

۱. Scipion

۲. Gaule Cisalpine منظور سرزمین گل واقع در جنوب آلپ است.

ولی رم از این دگر گونی در امان بود زیرا در تشکیلات دولتی خود انواع حکومت‌های پادشاهی و آریستوکراسی و دموکراسی را آگاهانه با هم تلفیق کرده بود. در حقیقت کنسول‌های رم اختیاراتی نظیر پادشاهان داشتند، سنا یک مجمع آریستوکراتیک بود و انجمن‌ها و یا شوراها به منزله دموکراسی یعنی حکومت مردم بشمار می‌آمدند. بدین ترتیب رومیها با جمع کردن سه شکل اساسی حکومت از تباهی خطرناک تشکیلات اساسی مملکت که سایر مدائن دچار آن می‌شدند برکنار بودند.

ما که اکنون قریب بیست قرن بعد از پولیب زندگی می‌کنیم به آسانی می‌توانیم دریابیم که همزیستی این سه عامل یعنی پادشاهی، آریستوکراسی و دموکراسی واقعیتی است که می‌توان در تمام رژیم‌های سیاسی با آن برخورد نمود؛ زیرا در تمام رژیمها یک شخصیت یا عده معدودی از شخصیت‌ها در رأس سلسله مراتب سیاسی قرار گرفته‌اند؛ همچنین در همه رژیمها یک طبقه معین مدیر یا رهبر یافت می‌شود و بالاخره در همه جا حکومتها باید رضا یا نارضائی توده مردم را در مد نظر داشته باشند.

همانطور که بعداً خواهیم دید کامیابی‌های رم تنها در اثر خرد سیاسی و تشکیلات عالی نظامی آن نبود بلکه این کامیابی تا حد زیادی مرهون استعداد و شایستگی در سازماندهی و سپس هم‌آهنگ کردن این سازمانها با یکدیگر بود. در اثر همین بینش‌های داهیان، رومیها از راه احتیاط حقوق‌آهالی مداین را شامل حال بسیاری دیگر از مردم ایتالیا که زیر سلطه آن درآمده بودند گردانیدند. همچنین این حقوق برای کسانی که جهت تشکیل مهاجر نشین‌ها یا انجام مأموریت‌های دولتی به نقاط دور دست فرستاده می‌شدند و حضور آنها در شوراها امکان‌پذیر نبود محفوظ می‌ماند. به این سبب بود که مدینه آتن در اوج شکوفائی خود یعنی در آغاز جنگ‌های پلوپونز تنها سی و پنج الی چهل هزار نفر شهروند داشت در صورتیکه رم موقعی که اولین جنگ را با کارتاژ آغاز کرد دو بیست و نود هزار نفر

از این شهروندان داشت و بنابراین با وجود تلفات بسیار سنگین همواره موفق بود که افراد لازم را برای لژیون‌های خود فراهم آورد.

## سازمانها و مکتب‌های سیاسی رم قدیم

سازمان سیاسی مدائن ایتالیائی در آغاز تاریخ شباهتهای زیادی به دولت-شهرهای یونانی داشت. این شباهت‌ها از جهتی به علت خوبشاوندی دور نژادی و از جهت دیگر به علت نفوذی بود که اقوام یونانی مهاجر در جنوب ایتالیا از قرن ششم قبل از میلاد در این سرزمین پیدا کرده بودند. در شهر رم که معروف-ترین مدینه از دولت مدائن ایتالیا بود، تشکیلات حکومت در ابتدای امر عبارت بود از یک پادشاه و یک مجلس سنا، که در دورانهای قدیم از رؤسای طبقات مختلف اشراف تشکیل می‌شد و چند شورا بنام کومیس<sup>۱</sup> که درحقیقت مجامعی از مردم عادی بودند. در اینجا نیز مانند یونان سلطنت موروثی بعداً منسوخ شد و به‌جای آن حکومت کنسولی یا مأمورین برگزیده<sup>۲</sup> که همه آنها موقتی و انتخابی و تقریباً همیشه دسته جمعی کار می‌کردند، برقرار شد.

دبری نگذشت که میان فرزندان اشراف سابق (پاتریسیا)<sup>۳</sup> که از اخلاف طبقات قدیم بودند، از یک طرف و اولاد و احفاد خارجیان مقیم و بردگان آزاد

### ۱. Comice

۲. در این ترجمه کلمه نماینده‌ها برگزیده به‌جای کلمه Magistrat بکار رفته کلمه مزبور در زبان فرانسه وسایر زبانهای اروپائی به‌معنی مأمور غیر نظامی است که برای انجام امور اداری و قضائی از طرف مردم انتخاب می‌شود.

۳. Patriciat یا اشرافیت یکی از دو طبقه‌ای بود که جامعه رم قدیم از آنها متشکل بود. طبقه دیگر Plóbiens یا مردم عادی بودند. تاریخ رم شاهد مبارزات زیادی میان این دو طبقه می‌باشد.



شده از طرفی دیگر، نزاع در گرفت و موقعی فرا رسید که این دو جامعه با آنکه در يك شهر ساکن بودند، هر يك برای خود فرمان‌روای خاص داشتند تا آنکه رفته رفته کاملاً با یکدیگر در آمیختند و تشکیلات واحدی بوجود آوردند که از بسیاری جهات به دولت - مدینه یونانی شبیه بود و در ضمن ویژگی‌هایی هم برای خود داشت. از جمله این ویژگی‌ها یکی آن بود که حق شهروندی را به آسانی به بهترین افراد ملت‌های مغلوب واگذار می‌نمود. دیگر اینکه حقوق شهروندی کسانی را که به مهاجر نشین‌های دور دست اعزام می‌شدند همچنان حفظ می‌کرد و بالاخره ویژگی دیگرش آن بود که در مقایسه با سازمان‌های سیاسی تقریباً تمام مداین یونانی، سازمان سیاسی رم، تا آخرین قرن جمهوری خصوصیت اشرافی (آریستوکراسی) خود را نگاه داشت.

سنای رم در دوران تاریخی از کسانی تشکیل می‌شد که بوسیله ناظران از میان اشخاصی که مشاغل عالی دولتی را عهده‌دار بوده‌اند، انتخاب می‌شدند. تنها در يك دوران نسبتاً جدیدتر بود که در شوراهای صد نفری<sup>۱</sup> اصلاحاتی پدید آمد به نحوی که این شوراها از سلطه طبقات اشرافی در امان ماندند. در جوارشوراهای صد نفری شوراهای تریبوتی<sup>۲</sup> یا قومی بوجود آمدند که در آنها تعداد اعضاء به نسبت جمعیت تعیین می‌گردید. با این حال قوانین تنها موقعی به رای گذاشته می‌شدند که درست با همان عباراتی که بوسیله نمایندگان<sup>۳</sup> مسئول تهیه شده بود، پیشنهاد می‌گردیدند. قدرت و اختیارات سنای رم به مراتب وسیع‌تر از آن بود که در مدینه‌های یونانی به مقامات مشابه آنها تفویض می‌شد. درباره مشاغلی که مسئولین آنها می‌بایست از طریق انتخابات معین گردند، عرف و عادت بیش از قانون مانع از آن بود که این مشاغل به مردان حقیقی ملت واگذار شوند. فی‌المثل داوطلبان مشاغل سیاسی می‌بایست ابتدا از تریبون نظامی<sup>۴</sup> (که یکی از دو مرجع حاکم بر

1. Comices Centurlaux

2. Comices Tributi

۳. منظور همان Magistrat است

4. Tribunat Militaire

کشور بود) بگذرند و راه یافتن به این تریبون تا اواخر دوران جمهوری عملاً جز برای اعضای نظام شوالیه‌ها<sup>۱</sup> که از نظر تعداد نسبتاً پر شمار بودند، برای دیگران غیر قابل دسترسی بود.

ولی بعد از آنکه رم تمام ایتالیا را زیر سلطه خود در آورد و تمام زمین‌هاییکه در ساحل مدیترانه قرار دارند. فتح نمود، این نکته روشن شد که تشکیلات سیاسی دولت - مدینه، ولو آنکه به نحوی که به آن اشاره کردیم تغییر پیدا کند، دیگر قادر به عمل نیست. دور افتادگی شهروندان از یکدیگر مانع از آن بود که شوراها به فوریت و بطور منظم در میدان بزرگ شهر<sup>۲</sup> گرد آیند و در اواخر کار تنها مردم طبقات پائین که در مدینه سکنی داشتند در این شوراها حاضر می‌شدند. از آن گذشته چون کنسولها می‌بایست برای بازدید از ولایات دور دست به مسافرت‌های طولانی بروند عمل کردن بشرط یکساله بودن مشاغل عالیه عمومی غیر ممکن می‌گردید.

از اینها که بگذریم آشفتنگی عمیقی در مسأله تقسیم زمین حاصل شده بود بدین - معنی که این زمین‌ها رفته رفته به مالکیت تعداد محدودی از مالکین بزرگ درآمده و خرده مالکین که طی قرنهای متمادی پایه و اساس ارتش رم به حساب می‌آمدند بتدریج کاهش یافته بودند. برای مقابله با این نقصان دو قانون انتشار یافت یکی از این قوانین بوسیله کائوس گراکوس<sup>۳</sup> در ۱۲۳ سال قبل از میلاد پیشنهاد شد و طبق آن تهیه سلاح دیگر بر عهده سربازان نبود بلکه بوسیله خزانه عمومی تهیه می‌گردید، قانون دیگر در سال ۱۰۸ قبل از میلاد بوسیله کائوس ماریوس<sup>۴</sup> مصلح

#### ۱. L' Ordre équestre

۲. Forum محوطه وسیعی بود در شهر رم که تمام تظاهرات و تصمیم‌گیریهای عمومی در آنجا برگزار می‌شد.

۳. Caius Gracchus خطوب معروف رم که در ۱۵۴ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۱۲۱ در يك شورش به قتل رسید.

۴. Caius Marius سردار و دولتمرد رومی (۸۵-۱۵۷ قبل از میلاد). وی از طبقات پائین

سازمان نظامی رم پیشنهاد شد و مطابق آن نه تنها زحمتکشان بلکه پسران بردگان آزاد شده نیز در واحدهای نظامی پذیرفته می‌شدند.

ثمره این قوانین و جنگهای طولانی در مناطق دور دست آن بود که ارتشی از سربازان حرفه‌ای از میان پائین‌ترین طبقات مردم تشکیل شد و جای ارتش شهروندان را گرفت. فرماندهی سپاه «امپریوم» که قبلاً موقتی و قابل پس‌گرفتن از رؤسای لژیونها بود عملاً مدت نامحدود پیدا کرد و سالهای متمادی به طول انجامید به نحویکه سربازان آلت دست فرماندهان خود قرار گرفته از نقشه‌های جاه طلبانه آنها حمایت می‌کردند، مشروط بر اینکه از دست‌آوردهای پیروزی سهمی ببرند. یکی از علل اساسی جنگهای داخلی را باید در همین کیفیات جستجو نمود. در نتیجه این جنگها مالکیت خصوصی به مقدار قابل توجهی جابجا شد زیرا در جریان اولین و بویژه دومین قانون ضبط و مصادره دارائی بود که زمین‌های بسیاری از اغنیا گرفته شد و بین سربازان یعنی رنجبران مسلح تقسیم گردید.

بسیاری از مورخین جدید این مسأله را مورد بحث قرار داده‌اند که آیا اوگوست<sup>۱</sup> با تبدیل جمهوری به امپراطوری در نظر داشت تا حکومت جدیدی بوجود آورد یا آنکه مقصودش این بود که با حفظ جمهوریت بعضی از جوانب آنرا که ضرورت داشت اصلاح نماید.

به عقیده ما بکار بردن این عبارات (یعنی جمهوریت و امپراطوری) مطرح ساختن مسأله بصورت نادرست آن است زیرا کسانی که آگاهی کامل به سازمان‌های رومی ندارند ممکن است این‌طور تصور نمایند که جمهوری قدیم رم چیزی

---

→ برخاست و پس از طی مدارجی در نظام موفق شد تغییرات عمده‌ای در سازمان ارتش بوجود آورد. ارتش رم به فرماندهی او در چند جنگ پیروز شد؛ مدتی به علت اختلاف بارقه‌پان به افریقا و نقاط دیگر متواری بود و در اواخر عمر به رم باز گشت و موقعی که برای هفتمین بار به مقام کنسولی رسید چشم از جهان فرو بست.

۱. Auguste (Caesar Octavianus) (نولد ۶۳ قبل از میلاد، درگذشت ۱۴ پس از میلاد) معروف‌ترین امپراتور رم فریبی که او را به درجه الوهیت رسانیدند.

شبیه به جمهوریهای کنونی، یا آنکه امپراطوری اگوست نظیر امپراطوریهای است که در عصر حاضر در دنیا وجود دارند.

اما حقیقت این است که اگوست متوجه شده بود پس از آنکه رم تمام سواحل مدیترانه را زیر سیطره خود درآورد و جمعیت آن بر میلیونها بالغ شد، دیگر اداره آن بصورت دولت - مدینه قدیم امکان‌پذیر نیست. به این جهت به ارگانهای سابق حکومت ارگانهای جدید و مؤثری افزود. ولی بیش از هر چیز کوشش کرد تا ارگانهای سابق را با نیازمندیهای جدید همگام سازد.

شوراهای شهری که مرجع قانونگذاری بودند رفته رفته بلااستفاده ماندند و با آنکه اوگوست علاقه به خرج داد تا دو قانون مهم حمایت خانواده<sup>۱</sup> به تصویب شوراها برسد، دیگر نقش مؤثری نداشتند و تا آنجا که اطلاع داریم آخرین قانونی که از تصویب گذرانیدند مربوط به اصلاحات ارضی ۱۹ بود که در سال ۷۹ بعد از میلاد گذشت.

وظیفه قانونگذاری شوراها بعداً به امپراطور و سنا محول گردید ولی اختیارات سابق سنا هم بطور بارزی محدود گشت؛ مثلاً قسمت اعظم امور مالی و سیاست خارجی که در گذشته در حیطه اختیارات آن بود به امپراطور رسید<sup>۳</sup>.

۱. عنوان لاتینی دو قانون عبارتند از *Papia Poppaea de maritandis ordinibus* (قانون مربوط به نظام بخشیدن به ازدواج) و دیگری *Julia de adulteriis* (قانون مربوط به زنا). به طوری که در صفحات قبل اشاره شد در رم قدیم قوانین به نام پیشنهاد کننده آن به رأی گذاشته می‌شد و به تصویب می‌رسید. بنابراین رسم چنین بود که نام مصنف در عنوان قانون ذکر می‌شد. در دو قانون فوق‌الذکر نیز کلمات اول اشاره به نام تهیه کنندگان قوانین است که البته کلمات قابل ترجمه‌ای نیستند.

۲. *Nerva* امپراطور رم (۹۸-۲۲ میلادی).

۳. در تمدن قدیم تقسیم وظائف ارگانهای حاکم بطور دقیق مانند آنچه امروز لاقلاً از لحاظ نظری در حقوق کشورهای اروپایی و امریکایی دیده می‌شود، وجود نداشت. به‌سبب از اوقات وظیفه واحدی مثل قانونگذاری بواسطه دو مرجع متفاوت انجام می‌شد. در رم

استانها یا ولایات امپراطوری به استانهای امپریال (امپراطوری) و سناتورپال (سنائی) تقسیم می‌شدند. استانهای امپریال بوسیله امپراطور یا مأمورینی که مستقیماً از جانب او انتخاب می‌شدند اداره می‌گشتند و استانهای سناتورپال را مأمورین منتخب از جانب سنا اداره می‌کردند. باید یادآور گردید که تقریباً تمام استان‌های امپراطوری در نقاطی از کشور واقع بودند که واحدهای نظامی در آن استقرار داشت و فرماندهی کل این واحدها با امپراطور بود؛ روی این اصل امپراطور نیروهای نظامی را در دست داشت و بویژه در استانهای امپراطوری که حکومت هم با یک نفر نظامی بود، امپراطور دارای قدرت مطلق بود.

در رم و در استانهای منتسب به سنا امپراطور یک نماینده کشوری بود ولی تا حدی که می‌خواست و اراده‌اش تعلق می‌گرفت می‌توانست مناصبی را به خود اختصاص دهد. مقامات سابق جمهوری تماماً محفوظ نگاهداشته شدند ولی مقامات جدید هم که اختیارات وسیع‌تری داشتند در جوار آنها بوجود آمد و کسانی که در رأس این مقامات قرار گرفتند عبارت بودند از شوالیه‌های ساده یا بردگانی که از جانب امپراطور آزاد شده و بستگی کامل به او داشتند. بدین ترتیب بوروکراسی امپراطوری بتدریج جایگزین مقامات سابق (جمهوری) که سرانجام صرفاً جنبه افتخاری پیدا کردند، شدند. تنها یادگاری که از رژیم سیاسی سابق برجای ماند «قانون اختیارات فرماندهی» بود که طبق آن سنا بطور نظری به‌عنوان

---

→ در طول دو قرن اول امپراطوری اختیارات سنا بر حسب اراده یا خواست امپراطورها کم و زهاد می‌شد. معمولاً امپراطورهائی مثل تراژان که از حسن شهرت برخوردار بودند احترام سنا را نگاه می‌داشتند در صورتیکه برخی دیگر که شهرت نهکی نداشتند کمتر رعایت این حرمت را می‌کردند. (مؤلف)

۱. Chevalier کسانی بودند که در نظام فوارس (Ordre équestre) در درجه دوم قرار داشتند.

نماینده ملت رم اختیاراتش را به امپراتور واگذار می‌کرد.<sup>۱</sup> انتخاب یا برکنار کردن امپراتور به‌طور کلی در درجه اول بنا به‌خواسته گارد امپراتوری و پس از آن بسته به نظر و اراده لژیون‌ها یا واحدهای نظامی زمان بود. به‌ر صورت باقی ماندن این قانون تا آخر قرن سوم بعد از میلاد وجه تمایزی بین تشکیلات امپراتوری رم و امپراطوریهای شرقی بود که در آنها سلطان به نمایندگی از جانب خدای ملی یا بنا بر امتیازات خانوادگی حکومت می‌کرد.

در مجموعه قوانین ژوستینین<sup>۲</sup> به‌نام پاندکت<sup>۳</sup> آثاری از این نظرات که مبنای اقتدار امپراتوری را مورد بررسی قرار می‌دهد دیده می‌شود. حتی در اواخر قرن ششم بعد از میلاد سن‌گوگوار<sup>۴</sup> بزرگ در نامه‌ای که به امپراتور رم شرقی نوشته، اعلام می‌دارد در آن هنگام که پادشاهان خارجی<sup>۵</sup> بر بردگان فرماندهی می‌کردند امپراتوران رم<sup>۶</sup> حاکم بر مردم آزاد بودند. یکی از نقاط ضعف سازمان امپراتوری، ناپایداری یا عدم قاطعیتی بود که در امر جانشینی وجود داشت و روی این اصل بین مدعیان گوناگون قدرت اغلب نزاع در می‌گرفت. پنج امپراتور اول یا به‌علت همخونی و یا به دلایل فرزند

۱. Lex Regia de Imperio یعنی (قانون پادشاهی مربوط به اختیارات فرماندهی). بکار بردن کلمه Regia به معنای پادشاهی در این عبارت نامفهوم به‌نظر می‌رسد زیرا دوران پادشاهی قبل از جمهوری و امپراتوری بود. معمولاً در این مورد گفته می‌شود - Lex de Imperio یعنی (قانون مربوط به فرماندهی) و بعدها امپراتور ژوستینین کلمه رژیها یا پادشاهی را به آن افزود.

۲. Justinien امپراتور رم شرقی از ۵۲۷ تا ۵۶۵. از کارهای او جمع‌آوری و تدوین قوانین موجود، جنگ با ایران فتح ایشالها و شمال افریقا و ایجاد ساختمانهای بزرگ چون جامع ایاصولها بود.

3. Pandectes      4. Gregoire le Grand      5. Reges gentium

6. Imperatores vero reipublicae

خواندگی به خاندان ژولیا کلودیا<sup>۱</sup> تعلق داشتند که در سال ۶۸ بعد از میلاد با امپراطوری نرون<sup>۲</sup> زوال پیدا کرد. بعد از يك سال جنگ داخلی سلسله فلاوین<sup>۳</sup> به قدرت رسید و سه نفر امپراطور این خاندان یعنی وسپازین ، تیتوس و دمیترین<sup>۴</sup> تا سال ۹۶ میلادی بر سر قدرت بودند. بعد از آن رویه فرزند قبول کردن رائج شد و بدران وسیله امپراطورها می‌توانستند در مدت حیات جانشینی برای خود تعیین کنند و در نتیجه این رویه بود که تا سال ۱۸۰ بعد از میلاد چند امپراطور خوب روی کار آمدند.

پس از آن مجدداً به مرحله جانشینی طبیعی باز گشت شد، زیرا پس از مرگ مارک اورل<sup>۵</sup> فرزند او کومود<sup>۶</sup> بی کفایتی‌هایی از خود نشان داد و چون در سال ۱۹۲ میلادی به قتل رسید جنگهای داخلی بین مدعیان امپراطوری مجدداً آغاز شد. در این جریان هر يك از مدعیان بوسیله لژیون مخصوص خود حمایت می‌گردید. با شروع مجدد این جنگها بود که اولین آثار انحطاط امپراطوری آشکار شد و همراه با این انحطاط تمدن باستان نیز رو به زوال گذاشت.

عقاید سیاسی نویسندگان رومی چندان اصیل نمی‌باشند زیرا رومیها اصولاً مردمان عمل بودند و نظرپردازی را دوست نمی‌داشتند. از آن گذشته در آخرین قرن امپراطوری یعنی دورانی که در سراسر آن جنگهای داخلی جریان داشت نظریه‌ها هرگز بکار گرفته نمی‌شدند بویژه آنکه نظرات سیاسی یونان دارای ارزش و اعتبار بیشتر بود. در دوران امپراطوری فقدان مقاصد عملی مانع از آن بود که

1. Julia Claudia      2. Neron

3. Flavien      4. Vespasien, Domitien, Titus

۵. Marc Aurèle امپراطور فیلسوف (۱۸۰-۱۲۱ میلادی). مدت بیست سال حکومت کرد از فلاسفه مکتب رواقی بوده و با عقل و درایت خود و نیز جنگهایی که علیه بربرها کرده شهرت نیکی به هم رسانید.

۶. Comode امپراطور رم فرزند مارک اورل، معروف به شقاوت و خونخواری است عاقبت او را مسموم و سپس خفه کردند.

مسائل سیاسی بطور نظری مورد بررسی قرار گیرند.

در میان نویسندگان رومی که اشاره‌ای به مسائل سیاسی کرده‌اند می‌توان از لوکرس<sup>۱</sup> نام برد؛ وی در قطعه شعری بنام «طبیعت اشیاء»<sup>۲</sup> بعد از آنکه بوجود خدایان احترام می‌کند و اعتقاد به اینکه این خدایان به امور این دنیا کاری ندارند، به تفحص درباره مبانی سازمانهای سیاسی می‌پردازد.

لوکرس معتقد است که در ابتدای امر مردم در شهرک‌هایی گرد آمده و از میان نیرومندترین و بهترین افراد رؤسائی برای خود انتخاب کردند. این انتخاب شدگان بزودی تغییر ماهیت داده براه تباهی رفتند زیرا از قدرت خود برای جمع‌آوری ثروت سوء استفاده کردند و بدین ترتیب موجب شورش مردم تحت سلطه خود شدند. این شورش ظاهراً سبب هرج و مرج‌هایی شد که ضرورت تهیه قوانین و انتخاب حکامی را ایجاب نمود. به طوری که ملاحظه می‌شود این نظریه از جهات بسیاری مقتبس از نظرات دیگران است و نفوذ فکر افلاطون و پولیب به خوبی در آن مشاهده می‌گردد.

نویسنده دیگر به نام سالوست<sup>۳</sup> در تصنیف خود به نام درباره جنگ علیه یوگورتا<sup>۴</sup> از زبان شخصی به نام ماریوس دشنام‌های سختی نثار اشرافیت رم می‌نماید. وی ضمن تجزیه و تحلیلی که از توطئه کاتالینا<sup>۵</sup> می‌کند به نحو بسیار مؤثری فساد زندگی سیاسی رم را در اواخر دوران جمهوریت بیان می‌نماید.

نویسنده دیگری که او نیز به کار سیاست پرداخت سیرون<sup>۶</sup> (کیکرو) نام داشت، وی در سه تصنیف خود<sup>۷</sup> سه نوع حکومت سنتی را مورد بررسی قرار داد و خود را طرفدار حکومتی نشان داد که از این سه نوع ترکیب یافته باشد.

1. Lucrèce

۲. قطعه مزبور به زبان لاتین و عنوان آن این است: «De rerum natura».

3. Salluste      4. De bello Jugurtino      5. Catalina      9. Ciceron

۷. نام این سه تصنیف عبارتند از: «درباره جمهوریت» (De republica)، «درباره قانون» (De legibus) و «درباره تکالیف» (De officiis).



بدیهی است در این نظریه نفوذ پولیب کاملاً مشهود و مشخص است. در مورد بردگی سبسون نظریه ارسطو را درباره نابرابری افراد بشر رد می‌کند ولی در عین حال بردگی را به‌عنوان این که نتیجه حقوق بین‌الملل است، می‌پذیرد و دلیل او این است که در جنگ، مغلوب شدگانی که از کشتن آنها چشم می‌پوشند، باید به‌صورت بردگان در آیند.

این نکته واقعیت دارد که سبسون با بردگان تربیت یافته‌ای که اهل مشرق زمین بودند رفتاری نسبتاً انسانی داشت. نامه‌هایی که وی به بنده آزاد شده و همکار خود تیرون<sup>۱</sup> نگاشت بسیار عاطفه‌آمیز است.

سنک (سنکا)<sup>۲</sup> که بین حقوق طبیعی و حقوق مدنی تفاوت قائل بود، اعتقاد داشت که از لحاظ حقوق طبیعی برده‌داری غیرمجاز ولی از نظر حقوق مدنی مجاز محسوب می‌شود.

نویسنده دیگری به‌نام تاسیت<sup>۳</sup> در کتاب چهارم سالنامه‌ها<sup>۴</sup> بطور اتفاقی به موضوع حکومت اشاره کرده می‌گوید تلفیق سه مسلک سلطنتی، آریستوکراسی و دموکراسی بیشتر به‌درد ستایش کردن می‌خورد تا بکار بستن و بفرض اینکه روزی بکار بسته شود دوامی پیدا نخواهد کرد. چنین بنظر نمی‌رسد که تاسیت تا آن اندازه طرفدار جمهوریت باشد که آرزو کند به‌آن شکل حکومت که قبل از سزار و اگوست در رم حکمفرما بود بازگشت شود، ولی در عین حال با امپراطور-های نالایق مخالف بود و از امپراطوران خوشنام که موفق شده بودند بین مقام خود و آزادی‌سازش برقرار کنند یعنی احترام قانون و قدرت سنا را محفوظ دارند، ستایش می‌نمود.

1. Tiron

2. Sénèque

3. Tacite

4. Des Annales

## ملاحظاتى چند در بارهٔ علل سقوط امپراطورى روم و انحطاط تمدن باستان

سهم بزرگ استقرار تمدن قدیم از آن یونان است ولی بدون تردید نشر و اشاعه فرهنگ یونانی در قسمت بزرگی از آسیا و آفریقای شمالی و در تمام مناطق اروپای واقع در جنوب رود دانوب و غرب رود رن<sup>۱</sup> حتی تا جنوب بریتانیای کبیر در نتیجه فتوحات و نفوذ روم بود. نتیجه دیگر این نفوذ که از اهمیت بیشتری برخوردار بود آن بود که نفوذ روم به هر جا راه می‌یافت علاوه بر گستردن امپراطوری قانون، اندیشه‌ها و رسوم همانند را نیز بدانجا می‌برد و بدون اجبار یا فشار بجای زبانهای محلی زبان لاتین را در غرب و زبان یونانی را در شرق انتشار می‌داد. بدین ترتیب دیری نمی‌پائید که تفاوت بین غالب و مغلوب از میان برداشته می‌شد. در اثر فرمان کاراکالا<sup>۲</sup> که در سال ۲۱۱ میلادی صادر شد عنوان شهروندی روم به تمام ساکنین شهرها داده شد و بدینوسیله وحدت معنوی و فکری تمام قسمت‌های دنیای متمدن آن روز کامل گردید و از آن پس تغییری در آن راه نیافت.

بدین مناسبت شاعری به نام روتیلیوس نامازیانوس<sup>۳</sup> از مردم گل در آغاز قرن پنجم میلادی با اشاره به این تحول در قطعه‌ای می‌گوید: «آنچه در گذشته دنیائی بود تو آنرا به شهری مبدل کردی»<sup>۴</sup>؛ و با این چند کلمه کار بسیار بزرگی را که روم طی چند قرن به فرجامی نیک رسانیده بود، خلاصه می‌کند.

۱. Rhin

۲. Caracalla امپراطور روم (۲۱۷-۱۸۸). وی شهرت به تصاوت و شقاوت داشت و سرانجام به قتل رسید.

۳. Rutilius Namastianus

۴. مهارت لاتین این جمله بدین قرار است: «Urbem fecisti quod Prius orbis erat»

پی بردن به عللی که موجب سقوط امپراطوری رم غربی گردید هنوز هم یکی از مسائل پیچیده و تاریک تاریخ است زیرا مطلب تنها از این قرار نیست که فرو ریختن يك سازمان سیاسى توضیح و تشریح گردد بلکه این موضوع حائز اهمیت است که دریا بيم چگونه يك تمدن کامل و استوار دچار انقراض گردید. هر چند این انقراض کامل نبود ولی جای تردید نیست که بسیار عمیق و بنیادی بود.

در اینجا موضوع شایان توجهی است که تصور می رود تا کنون مورد دقت قرار نگرفته و آن این است که چین و تا حدی هند یعنی دو کشوری که تمدن هایشان تماس بسیار کمی با تمدن یونان و رم داشتند چند بار مورد تهاجم خارجیان قرار گرفتند و هر بار پس از گذشتن دو نسل فاتحین خود را با تمدن مغلوب شدگان تطبیق دادند بدینجهت این تمدن ها بدون آنکه ویرانگری ناشی از تهاجم اثر عمیق یا طولانی روی آنها بگذارد توانستند به سیر طبیعی خود ادامه دهند. ولی این وضع هنگام سقوط امپراطور رم غربی پیش نیامد بنابراین میتوان چنین حدس زد که علل اصلی انحطاط آن مسائل داخلی بوده است.

می دانیم که اولین آثار ناهنجار این زوال در قرن سوم قبل از میلاد آشکار شد؛ حتی نشانه های آن در هنر و ادبیات که انحطاط ذوق و فکر نمایانگر آن است هویدا گردید. برخی بر این عقیده اند که نبودن پادشاهی که بتواند مسأله جانشینی را حل کند موجب جنگهای داخلی گردید به نحوی که در جریان این جنگها موقعی فرا رسید که به تعداد استانهای مهم در کشور، امپراطور وجود داشت. در این هنگام بود که اولین تهاجم بربرها آغاز شد و منجر به ویرانی گل<sup>۱</sup> و شبه جزیره بالکان و حتی قسمت شمالی ایتالیا گردید.

امپراطوران اهل ایلیری<sup>۲</sup> مانند کلود<sup>۳</sup> دوم اورلین<sup>۴</sup>، کاروس<sup>۵</sup>، پروبوس<sup>۶</sup>

1. La Gaule

۲. Illyrie ناحیه کوهستانی در بالکان در امتداد دریای آدریاتیک.

3. Claude

4. Aurélien

5. Carus

6. Probus

و سرانجام دیوکلئین<sup>۱</sup> موفق شدند بربرها را به عقب برانند و لسی ناچار شدند داسی<sup>۲</sup> و قسمتی از ژرمانی را که از شرق دن تا منابع دانوب گسترده بود به آنها واگذار نمایند. پس از آن دیوکلئین به منظور تقویت قدرت مرکزی تصمیماتی که بوسیله سپتیم سور<sup>۳</sup> اتخاذ شده بود تقویت کرد، و به امپراطوری صورت يك سلطنت مطلقه به سبک مشرق زمین بخشید و درهمین جهت آئین درباری را نیز دگرگون کرد. همچنین برای جلوگیری از جنگهای داخلی کوشید مسأله جانشینی فرمانروا را تحت ضابطه معینی درآورد و به این منظور رویه جدیدی که مبنی بر همزیستی دو اگوست و دو قیصر و تجدید زمامداری آنها با رأی خودشان بود برقرار نمود. ولی پس از کنار رفتن دیوکلئین جنگهای داخلی مجدداً از سر گرفته شد تا اینکه کنستانتین توانست وحدت امپراطوری را از نو برقرار کند؛ ولی این وحدت مدت زیادی دوم نیافت و پس از تحولات گوناگون با مرگ لئودوزیوس<sup>۴</sup> امپراطوری رم در سال ۴۹۵ میلادی تجزیه گردید.

در طول قرن چهارم میلادی و در ابتدای قرن پنجم انقراض سیاسی و اقتصادی و اخلاقی امپراطوری رم غربی بیش از پیش رو به وخامت گذاشت تا جایی که وضع درمان ناپذیری پیدا کرد. همانطوریکه در فوق اشاره کردیم پی بردن به علت اصلی و اولیه این انحطاط موضوع ساده‌ای نیست ولی می‌توان گفت احتمالاً بستگی به يك سلسله علل داخلی داشته است. بعضی از این علت‌ها به حد کافی شناخته شده‌اند.

قبل از هر چیز باید به کاهش یافتن جمعیت اشاره کرد، سبب این کاهش جمعیت گذشته از هجوم بربرها بیماری‌های مسری و قحطی‌های شدید بود. بهداشت

۱. Dioclétien (۲۴۵-۲۱۲ میلادی). مدت ۲۱ سال امپراطور رم بود.

۲. Dacles کشوری قدیمی در اروپای مرکزی که بوسیله تراژان امپراطور رم فتح شد.

۳. Septime Sèvre امپراطور رم (از ۱۹۳ تا ۲۱۱) که مصر را در دوران طلایی نامیده می‌شود.

۴. Théodosius (۳۵۵-۵۲۶ میلادی) امپراطور رم

عمومى و سيستم حمل و نقل تا آن حد تكامل نيافته بود كه بتواند از اين مصيبتها جلوگيرى نمايد. بايد افزود كه در اين دوران حد متوسط مواليد پائين بود زيرا مسيحييت هنوز در روستاها آنقدر اشاعه نيافته بود تا از سقط جنين و سر راه گذاشتن كودكان جلوگيرى كند. يكي از نتايج طبيعي كم شدن جمعيت رها كردن كشتزارهاى متعدد بود. مجاهدتهائى به عمل آمد تا اين نقيصه را با برقرارى واحدهاى مزروعى بنام كوتونا<sup>۱</sup> كه در آنها كشاورز و خانواده اش به زمين وابسته بودند برطرف نمايند ولى اين درمان هم تصنعى و غيره كافي بود.

علت ديگر اين انحطاط، زوال طبقه متوسط بود كه مخصوصاً به علت مالياتهاي گزاف صورت گرفت. علاوه بر گمركات و ماليات پنج درصد بر ارث قسمت عمده در آمد خزانة امپراطورى از مالياتهاي بود كه از مالكين زمين وصول مى شد. اين ماليات به نسبت دارائى دريافت مى گرديد و نحوه عمل بدبن- قرار بود كه دولت مركزي سهم مالياتى هر يك از شهرستانها را از پيش معين مى كرد و سپس اعضاى شوراى شهر كه از ميان عمده ترين ماليات دهندگان انتخاب مى گرديدند مأمور جمع آوري اين مبلغ مى شدند و اكثرأ ناچار بودند مابه التفاوت مبلغى كه وصول مى كردند با آنچه را كه دولت معين کرده بود از دارائى شخصى خود بپردازند. در چنين وضعى مالكين بزرگ مقيم رم و شهرهاى مهم امپراطورى به آساني خود را از پرداخت اين مالياتها معاف مى كردند و بالتبتيجه اين بار بدوش طبقه متوسط و خرده مالكين مى افتاد و آنها را از پاى در مى آورد.

بايد اضافه كنيم نامطمئن بودن ارزش پول، در شدت بخشيدن به بحران اقتصادى نقش مؤثرى داشت. در دوران هرج و مرج نظامى و در نيمه دوم قرن سوم قبل از ميلاد ضرب سكه هاى تقلبى رايج شد تا جائيكه در سكه هاى دولتى سرب را داخل نقره وحتى طلا مى كردند. اين سكه ها در داد و ستدها به ارزش واقعى پذيرفته مى شدند و درنتيجه قيمتها روز به روز افزايش مى يافت. ديو كلسين

کوشش کرد با برقرار کردن يك تعرفه واحد برای تمام امپراطوری از بالا رفتن قیمت‌ها جلوگیری نماید. در این تعرفه حداکثر قیمت مواد مصرفی و خدمات معین شده بود ولی این زحمت بیهوده جلوه‌گر شد زیرا تعیین قیمت واحد برای يك جنس در سراسر امپراطوری غیر ممکن بود. به همین دلیل با وجود مجازات‌های سنگینی که برای متخلفین معین شده بود این تعرفه هیچوقت مورد اجرا قرار نگرفت.

همچنین می‌دانیم که در مناطق مختلفی از امپراطوری را هزنی بصورت يك بیماری بومی در آمده بود؛ این مسأله نیز در ایجاد ناامنی و فقیر کردن طبقه متوسط سهم بسزائی داشت زیرا طبقه مرفه بسوسیله محافظین خصوصی از خود دفاع می‌کرد ولی مدافع طبقه تهیدست همان تنگدستی آنها بود.

عامل دیگری نیز در کار بود که اثرات سوء اشتباهات حکومت را شدت بخشید و اقداماتی را که ممکن بود مؤثر واقع شوند بی‌اثر ساخت و آن فساد طبقه اداری بود. این طبقه که بسیار پر شمار و همه‌جا گیر بود با بهره‌جوئی از آزادی‌های فردی و مقامات اداره‌کننده شهر بویژه از قرن سوم میلادی قدرت فوق‌العاده‌ای به دست آورده بود. مورخین از مورد بسیار زنده‌ای یاد می‌کنند و آن این است که در اواخر قرن چهارم میلادی وقتی گوت‌ها<sup>۱</sup> مورد تعقیب هون‌ها<sup>۲</sup> قرار گرفتند تقاضا کردند در سر زمین اپیر در جنوب دانوب مستقر شوند و این تقاضا مورد موافقت امپراطوران قرار گرفت. ضمناً به آنها وعده داده شد که مدت یکسال مواد غذایی و بذر لازم در اختیار آنها گذاشته شود مشروط بر آنکه اسلحه خود را تسلیم کنند ولی مأموران دولتی که موظف به انجام این پیمان بودند مواد

۱. Goths قبیله‌ای از قوم ژرمن‌ها بودند که به چند نیره تقسیم می‌شدند. تیره‌ای از آنها که بنام Wisigoth خوانده می‌شدند در قرن چهارم میلادی امپراطوری رم را اشغال کردند

۲. Huns اقوام وحشی از نسل لاتارها بودند که مسقط‌الراسان سواحل بحر خزر بود سپس از آنها در قرن پنجم به سرکردگی آنها (Attila) قاره اروپا را مورد هجوم قرار دادند.

غذائی و بذرها را بنفع خود ضبط کردند و بارشوه‌هایی که از گوت‌ها گرفتند سلاحها را در اختیار آنها باقی گذاشتند. نتیجه این عمل ناروا آن شد که این بربرها سر به شورش برداشته شبه جزیره بالکان را ویران کردند و در يك جنگ سخت امپراطور والنس<sup>۱</sup> را شکست داده و سپس او را به قتل رسانیدند.

يك مورد دیگر از فساد اداری موردی است که بوسیله آمین مارسلن<sup>۲</sup> مورخ درباره يك رشته تحقیقاتی که در تریپولیتن<sup>۳</sup> روی داد حکایت شده است.

تمام آنچه گذشت تنها قسمتی از علل سقوط امپراطوری رم غربی را بیان می‌کند ولی از آن مهمتر و ناگوارتر انحطاط بلکه انقراض تمدن باستانی است. زیرا در هر کشور متمدن و در هر نسل، در جوار نیروهای ویرانگر همواره نیروهای سازنده و نگاه دارنده‌ای وجود دارند. نماینده این نیروها مردانی هستند که ذاتاً نجیب و دارای حس فداکاری نسبت به مصالح عمومی هستند. از این قبیل مردان در رم قرن چهارم و پنجم کم نبودند و بهترین دلیل این مطلب آن است که در همین دوران دنیای مسیحیت يك سلسله مردان ممتاز و ارجمندی مانند آمبرواز<sup>۴</sup> مقدس، ژرم<sup>۵</sup> مقدس، اگوستن<sup>۶</sup> مقدس، پل دونولای<sup>۷</sup> مقدس و سالوین<sup>۸</sup> و امثال آنان را به دنیا عرضه نمود.

ولی این مردان که از نظر اخلاق و تفکر ممتاز بودند نتوانستند سقوط امپراطوری رم غربی را به تاخیر بیندازند. علت آن این بود که آنها در سلسله مراتب کلیسا جای داشتند و از لحاظ کلیسا هر چند که موضوع میهن‌پرستی منفی محسوب نمی‌شود لیکن مسأله سلامت جسم به قدر سلامت روح ارج و اهمیت ندارد. به جای کمال مطلوب مردم مشرك (که عبارت بود از شرکت فعالانه در زندگی سیاسی، درك و احساس تکالیف انتقادی و نظامی، اعتقاد به ابدیت زندگی)، کمال مطلوب

۱. Valens امپراطور رم شرقی از ۲۶۴ تا ۲۷۸ میلادی. مردی خونخوار و بی‌تجربه بود.

2. Ammien Marcellin      3. Tripolitaine      4. Saint Ambroise

5. St. Jerome      6. St. Augustin      7. St. Paul de Nola      8. Salvien

دیگری که بیشتر از مسیحیت سرچشمه می‌گرفت جانشین گردیده بود (بیعلاقگی به مسائل دنیائی از جمله سیاست و دولت، آرزوی سعادت ابدی، اعتقاد به اینکه زندگی دنیایی به منزله يك تبعید موقت و یا مانعی برای تحقق بخشیدن به مسیحیت کامل است). بدین ترتیب مجموع افکار و عقاید و احساساتی که تا آن موقع قوام بخش امپراطوری رم بود بتدریج از هم گسیخته می‌شد. نیروی معنوی که پایگاه اصلی تلاشهای دسته‌جمعی در هر جامعه است بتدریج از میان رفت؛ به این جهت هنگامی که از خارج ضرباتی وارد آمد تشکیلات سیاسی و تمدن، چون از جانب این نیروی معنوی حمایت نمی‌شد تاب مقاومت نیاورد و فرو ریخت.

بدین ترتیب امپراطوری رم غربی که موقعیتی نامساعدتر از امپراطوری رم شرقی داشت و از آن بدتر آنکه مورد تهاجم و اشغال اقوام بربر قرار گرفت جان سپرد. این انهدام درست در موقعی صورت گرفت که بحران معنوی ناشی از اشاعه دین مسیح در میان طبقات رهبر به حادترین مرحله خود رسیده بود. بالعکس امپراطوری رم شرقی مجال آنرا داشت که نیروهای مادی و معنوی خود را اصلاح کند، بر مشکل‌ترین دوران بحران اخلاقی فائق شود و تقریباً يك هزار سال دیگر به حیات خود ادامه دهد. در آنجا مسیحیت که از قرن ششم دین رسمی و ملی امپراطوری گردید موجب شد که به نیروهای امپراطوری بیفزاید و یکپارچگی آنرا ابتدا در مقابل ایرانیان سپس در مقابل اعراب و مدت زیادی در مقابل بربرهای شمال حفظ کند. این نکته را نیز یادآور شویم که از ابتدای قرن هشتم به بعد مبارزه علیه پرستش تصاویر در جامعه بیزانس نتیجه عکس العمل جناح غیر روحانی علیه جناح طرفدار ریاضت و رهبانیت بود.



## قرون وسطی، حدود آن و نظر اجمالی به خصوصیات اصلی تفکر قرون وسطائی

معمولاً آغاز قرون وسطی را سال ۴۷۶ میلادی یعنی تاریخ خاموشی امپراطوری رم غربی و پایان آن را سال ۱۴۹۲، یعنی تاریخ کشف قاره امریکا به حساب می‌آوردند. این تاریخها همواره کیفیتی ساختگی به نظر می‌رسد و هر چند که تا حدی پاسخگوی يك ضرورت عملی می‌باشند با این حال نمی‌توان گفت که به‌بهترین نحو انتخاب شده‌اند. همانطوری که در بالا یاد آور شدیم انحطاط سیاسی و فکری تمدن قدیم بیش از دو قرن قبل از سال ۴۷۶ آغاز شد و مدت زمانی پیش از اواسط قرن پنجم امپراطوران رم غربی تبدیل به عروسک‌هایی گشته بودند؛ به گونه‌ای که رؤسای مزدوران برابر می‌توانستند به میل خود آنها را برکنار و یا از میان بردارند. از طرف دیگر تشکیل حکومت پادشاهی مطلق که بلافاصله قبل از حکومت پارلمانی بوجود آمد، تنها در اواخر قرن هفدهم در قاره اروپا عملی شد و در این دوره بود که طرز تفکر طبقات رهبر اروپائی از آخرین نظریات قرون وسطائی رهائی پیدا کرد و چهره‌ای جدید به خود گرفت.

بنابراین درست‌تر این است که شروع قرون وسطی را سال ۳۹۵، تاریخ درگذشت تئودوز<sup>۱</sup> یعنی زمانی که بین امپراطوری رم غربی و امپراطوری رم شرقی جدائی حاصل شد، و پایان آنرا سال ۱۷۱۵ یعنی تاریخ مرگ لوئی چهاردهم و شاید هم ابتدای پادشاهی او که عملاً پس از مرگ کاردینال مازارن<sup>۲</sup> واقعیت

---

۱. Théodose تئودوز اول یا کبیر از سال ۳۷۹ تا ۳۹۵ میلادی امپراطور رم بود و از کسانی است که به پیشرفت دین مسیح کمک شایانی نمود و با چند بار شکست دادن اقوام مهاجم سقوط امپراطوری رم را به تأخیر انداخت.

۲. Mazarin (Mazarini) سیاستمدار نامدار فرانسوی که اصلاً ایتالیایی بود (۱۶۶۱-۱۶۰۲). وی در زمان سلطنت لوئی سیزدهم و چهاردهم صدراعظم فرانسه بود و رو به گرفته افتخاراتی برای فرانسه کسب کرد که از همه مهم‌تر انعقاد عهدنامه وستفالی برای پایان دادن به جنگ‌های سی ساله و عهدنامه پیرنه برای سلطه یافتن به اسپانیا بود.

پیدا کرد یعنی سال ۱۶۶۱ بدانیم.

به هر صورت خواه حدودی را که عموماً پذیرفته‌اند قبول کنیم و خواه حدودی را که ما پیشنهاد می‌کنیم مبنا قرار دهیم، دوران تاریخی که تحت عنوان قرون وسطی شناخته شده حداقل ده قرن و حداکثر قریب سیزده قرن را دربر می‌گیرد. کافی است يك آگاهی ابتدائی از وقایع تاریخ داشته باشیم تا بدانیم در دورانی چنین طولانی تشکیلات اجتماعی و طرز تفکر انسانی به‌طور قطع چه تحولات ژرف و گوناگونی پیدا می‌کند. قطعاً بین انسان قرن چهارم یا پنجم میلادی با انسان قرن پانزدهم یا شانزدهم تفاوت بسیاری وجود دارد. اگر قبول کنیم که روانشناسی افراد در این دورانها با یکدیگر متفاوت بوده، دلیلی در میان نیست که چنین تفاوتی را در سازمانها و نظرات اصولی که بر جامعه انسانی حکمفرما بوده‌اند مورد قبول قرار ندهیم.

خصوصیت اصلی قرون وسطی از لحاظ سیاسی، بهم آمیختگی حقوق خصوصی و حقوق عمومی است. یکی از نتایج این بهم آمیختگی آن بود که مالک یا متصرف يك زمین خود را دارای حق حاکمیت نسبت به کسانی که ساکن آن زمین بودند می‌دانست؛ دیگر از خصوصیات این دوران بوجود آمدن يك موجود واسطه به نام اقطاع یا کمون بود که بین حکمران (پادشاه یا امپراطور) و فرد قرار می‌گرفت. خصوصیت دیگر که کاملاً صفت قرون وسطائی داشت یکسان انگاشتن دولت با میراث خصوصی يك خانواده با تمام نتایجی که بر این اصل مترتب است، بود.

در باره خصوصیات فکری به معنی اخص باید گفت از نظر نویسندگان قرون وسطی بارزترین مشخصات این دوران عبارت بود از فقدان روحیه انتقاد و درک تاریخ، فقدان یا نقصان روحیه بررسی و مشاهده، احترام بیش از اندازه نسبت به قدرت (که آنرا بر مبنای انجیل و نظرات ارسطو می‌دانستند). با وجود این در همین دوران نویسندگانی پیدا شدند که گرایش کاملی نسبت به منطقی از خود

نشان دادند و توفیق آنرا یافتند که سیستم‌های فلسفی کاملی را ارائه نمایند. در این باره برای مثال کافی است از سن‌توماس‌داکن<sup>۱</sup> و دانته<sup>۲</sup> نام ببریم.

در مجموع جای تردید نیست که طرز تفکر جدید یعنی تفکر دویاسه قرن اخیر بیشتر به عهد باستان شباهت دارد تا به قرون وسطی و این مطلب تا آنجا حقیقت دارد که اولین تجلی فکر جدید در دوران رنسانس یعنی در اواخر قرن پانزدهم میلادی که مطالعه تمدن قدیم مورد توجه قرار گرفت، به‌ظهور پیوست. اما در مورد احساسات و عواطف، مطلب برعکس است بدین معنی که احساسات قرون وسطی شاید به‌علت نفوذ مسیحیت، با احساسات عصر جدید شباهت بیشتری دارد. برای اثبات این مطلب کافی است بعضی قسمت‌های کمدی الهی<sup>۳</sup> (فرانچسکادو ریمینی، وکنت اوگولن<sup>۴</sup> و غیره) یا نامه‌های آبلار<sup>۵</sup> به هلوئیز<sup>۶</sup> بویژه نامه‌های هلوئیز به آبلار و ترانه‌ها و داستانهای متعدد محلی فرانسوی ویا ایتالیائی را نام ببریم.

## تفکر سیاسی قرون وسطی تا قرن یازدهم

قبلاً یادآور شدیم که مسیحیت تا چه پایه در دگرگون ساختن فکر بشر سهم داشته است؛ اکنون می‌خواهیم این نکته را مورد توجه قرار دهیم که نفوذ این دین در زمینه عقاید سیاسی تا چه پایه بوده است.

دربادی امر مسیحیان کاملاً به‌قدرت موقت دنیائی بی‌علاقه بودند. عیسای مسیح گفته است که فرمانروائی وی در این دنیا نیست و پطرس مقدس افزوده است که هر قدرتی متعلق به خداست<sup>۷</sup> و با این بیان احترام به قدرت را از هر

1. Saint Thomas d' Aquin      2. Dante      3. La Divine Comédie  
4. Francesca da Rimini, Ugolin      5. Abélard      6. Héloïse

۷. عبارت معروف لاتین در اینمورد این است: «Omnia potestas a Deo»

منبعی که سرچشمه بگیرد به مسیحیان توصیه نموده است. ولی این بی‌علاقگی کامل به مسائل دنیائی وقتی که اکثریت قاطع مردم امپراطوری و خود امپراطورها به دین مسیح گرویدند دیگر قابل دوام و قبول نبود.

در امپراطوری روم قدرت دنیائی و قدرت دینی با هم آمیخته بود و امپراطور در همین حال پیشوای مذهبی نیز بشمار می‌رفت؛ ولی تشکیلات کلیسا این آمیختگی را مجاز نمی‌دانست. مسیحیت ویژگی یک دین جهانی داشت و برای آن آورده شده بود که فراسوی حدود امپراطوری نشر و اشاعه پیدا کند. پیشوایان این سلسله مراتب روحانی یعنی اسقف‌ها از جانب امپراطور معین نمی‌شدند. روی این اصل مسیحیت از بدو پیدایش گرایش به خود مختاری کامل در مقابل دولت یا حکومت داشت.

هنگام فرمانروائی کنستانتین و در زمان جانشینان وی یعنی موقعی که هنوز قسمتی از مردم خداپرست نبودند، کلیسا کنترل دولت را تحمل کرد و این کنترل در اولین شوراهای همگانی علمای دینی هم محسوس و مشهود بود. در امپراطوری روم شرقی به علت آنکه وحدت حکومت دوام بیشتری پیدا کرد این سنت بر جای ماند ولی در روم غربی که روز به روز رو به ضعف و از هم گسیختگی می‌رفت کلیسا بزودی به استقلال کامل و حقیقی دست یافت؛ سپس همینکه این استقلال حاصل شد در صدد برآمد تا برتری خود را در جامعه به کرسی بنشاند و دلیل آن این بود که کسانی که روح مردم را رهبری می‌کنند مقامشان بالاتر از کسانی است که بر کالبدها فرمانروائی دارند. يك واقعه مشهور نماینده بارز این جدائی است و آن این است که موقعی که امپراطور ثئودوز می‌خواست برای برپائی مراسم عید پاك وارد کلیسای میلان شود امپرواز مقدس به دلیل آنکه امپراطور دستور قتل تمام مردم سالوليك را داده و دست‌هایش به خون آغشته است از ورود او به کلیسا جلوگیری کرد. این ماجرا مؤید آن است که اسقف در انجام اختیارات مذهبی خود بالاتر از امپراطور قرار داشت.

در پایان قرن پنجم میلادی مسأله همزیستی یا جدائی این دو قدرت بطور آشکار از جانب پاپ سن ژلاز اول<sup>۱</sup> (۲۹۶-۲۹۲) مورد اظهار نظر قرار گرفت. این پیشوای دینی نوشت که نظر به ضعف نوع بشر خدای بزرگ خواستار جدائی قدرت روحانی از قدرت دنیائی است تا تمرکز این دو قدرت در دست يك نفر موجب سوء استفاده‌های اسف‌بار نشود. اسقف در قلمرو روحانیت مافوق امپراطور است و امپراطور در امور دنیائی مافوق اسقف. بدین ترتیب تنها يك قدم باقی می‌ماند تا تفوق قدرت روحانیت بر غیر روحانیت تأیید شود.

همچنین می‌توان از نامه‌ای یاد کرد که سن گرگوار<sup>۲</sup> بزرگ (اواخر قرن ششم) به امپراطور موریس نگاشته است. این امپراطور در شرق چند کشیش را وادار کرده بود تا به خدمت سربازی در آیند. نامه با جملات متواضعانه‌ای آغاز می‌شود و در خاتمه به امپراطور خاطر نشان می‌سازد که خدمت نظام دولتی را نباید به سربازان عیسی مسیح تحمیل کند.

قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم تلاطم‌تر از آن بود که نظریه برتری کلیسا بتواند در جریان آن به توسعه خود ادامه دهد. قلمروهای فرانک‌ها، لومباردها و ویزیگوت‌های اسپانیا<sup>۳</sup> که از اقوام بربر بودند، در نتیجه جنگهای داخلی دائمی دچار آشفتگی شده بود و قدرت پادشاهی که رو به ضعف می‌رفت به نفع اشراف و مالکین تمام می‌شد. در این هنگام قسمتی از مردم ژرمانی<sup>۴</sup> هنوز موحد نبودند و اعراب مسلمان، افریقای شمالی و شبه جزیره ایبریا را از دست تمدن اروپائی خارج کرده قسمتی از فرانسه را اشغال و سواحل ایتالیا را تهدید می‌نمودند.

1. Saint Gélase      2. Saint Grégoire

3. Wisigoths, Longobards, Francs

۴. (Royaume de) Germanie سرزمینی بود که در سال ۸۴۳ از قسمتی از امپراطوری

کارولنژین (Carolingien) تشکیل شد و تا سال ۱۲۴۶ میلادی دوام یافت. نباید با

کشور ژرمانی که همان آلمان امروز باشد اشتباه نمود.

اما در سال ۷۳۲ میلادی شارل مارتل<sup>۱</sup> از تهاجم اعراب<sup>۲</sup> در پواتیه<sup>۳</sup> جلوگیری کرد و سپس خود او و جانشینانش آنها را تا ماوراء جبال پیرنه به عقب راندند. شارلمانی<sup>۴</sup>، نوه شارل مارتل توانست فرانسه و تقریباً تمام ایتالیا و ژرمانی را تا حدود رود الب<sup>۵</sup> تحت سلطه خود درآورد. پس از آن ساکسون‌ها<sup>۶</sup> را وادار کرد که دین مسیح را بپذیرفته و در سرزمین اصلی خود مستقر شوند و از مهاجرت اقوام توتون<sup>۷</sup> بطرف غرب و جنوب اروپا ممانعت نمود. با حکومت شارلمانی دوران نخستین قرون وسطی پایان می‌یابد و لااقل بطور اسمی رستاخیز امپراطوری رم غربی تحقق پیدا می‌کند.

از این به بعد می‌بینیم که تا حدود امکان اتحاد مللی که دارای تمدن مسیحی بودند مجدداً به خود شکل می‌گیرد؛ این ملت‌ها تا آن موقع سنت‌های خود را حفظ کرده بودند چنانکه هم اکنون هم پس از گذشت چند قرن از سقوط امپراطوری رم غربی، این سنت‌ها حفظ شده و خواهند شد.

ویژگی حکومت شارلمانی (۷۷۳-۸۱۴) و چند نسل پس از او توجه مجدد به تحقیقات و فرهنگ است ولو آنکه بگوئیم این توجه موقتی بود و کلیت نداشت. این تحقیقات تقریباً در انحصار دیرها و مراجع روحانی بود بنابراین جای تعجب نیست که در این دوره نظریه برتری سلسله مراتب دینی بر سلسله مراتب غیر دینی گسترش یافته و مورد تأیید قرار گیرد.

اولین نشانه‌های این توجه یا بیداری پیدایش اثری بنام فرمانهای نادرست<sup>۸</sup>

### 1. Charles Martel

۲. اروپائیان اعراب مهاجم به قاره اروپا و شمال آفریقا را Sarrasins می‌خواندند.

### 3. Poltier 4. Charlemagne 5. Elbe

۶. Saxons اقوام ژرمانیک که از سال ۷۷۲ تا ۸۰۳ با شارلمانی جنگیدند.

۷. Teutons از اقوام قدیم ژرمانی.

۸. Fausses Décrétales. کلمه Décrétales به معنی فرمانها یا نامه‌هایی است که پاپ-

های سابق برای حل اختلافات صادر می‌کردند.

بود که تصنیف آنرا به اسقفی بنام سنت ایزیدور اهل اشبیلیه<sup>۱</sup> نسبت می‌دادند. این اسقف در اوایل قرن هفتم با نوشتن کتابی با عنوان اتیمولوژی<sup>۲</sup> شهرت بسیاری کسب کرده بود. در این کتاب معانی بسیاری از لغات عهدباستان که بتدریج مفاهیم دیگری یافته بودند مورد بحث قرار می‌گرفت.

ظاهراً کتاب «فرمانهای نادرست» بین سالهای ۸۰۹ تا ۸۵۱ در صومعه‌های فرانسوی تألیف شده بود و این فرمانها به پیشوایان چندی از سن کلمان<sup>۳</sup> جانشین سن پیر گرفته تا سن گرگوار بزرگ<sup>۴</sup> نسبت داده می‌شد. هدف از انتشار این مدرک ساختگی دو چیز بود: یکی نشان‌دادن برتری اسقف رم نسبت به سایر اسقفها، دیگری برتری قدرت کلیسا نسبت به قدرت غیر مذهبی (لائیک)<sup>۵</sup>.

پاپ نیکلای اول (۸۶۷-۸۵۸) در نامه‌ای که به اوزانس<sup>۶</sup> اسقف شهر متس<sup>۷</sup> می‌نویسد از همین اصول الهام می‌گیرد بدینمعنی که از برتری قدرت کلیسا بر قدرت غیر دینی حمایت می‌کند و روحانیون مسیحی را دعوت می‌نماید از اطاعت شاهزادگان خطاکار که عنوان جابر<sup>۸</sup> بر آنها برآورده است سر باز زنند<sup>۹</sup>.

عقیده اینکمار<sup>۱۰</sup> اسقف ریمس<sup>۱۱</sup> به نحوی که در رساله‌ای تحت عنوان

1. Isidore de Séville      2. Ethymologie      3. Saint Clément

۴. در قرون وسطی بسیار اتفاق می‌افتاد که نویسندگانی گمنام برای اهمیت بخشیدن به اثر خود آنرا به شخصیت مشهوری نسبت می‌داد (مؤلف)

5. Ausence      6. Metz      7. Tyrans

۸. در مورد تفاوت بین پادشاه و تیران یا جابر که نویسندگان قرون وسطی اهمیت زیادی به آن می‌دادند باید گفت تا حد زیادی تحت تاثیر کتاب اتیمولوژی نوشته سن ایزیدور بودند. در این کتاب برای بیان کلمه تیران چنین آمده: «از آنوقت مرسوم شد که پادشاهان تبهکار و فاسد را «تیران» بنامند، عبارت لاتینی مضمون فوق بدینقرار است:

«Jam postea inusum accidit tyrannos vocari pessimos atque

Improbos reges»

9. Incmar      10. Reims

«دوباره قدرت پادشاه و پاپ»<sup>۱</sup> تقریباً همزمان با «فرامین نادرست» و نامه نیکلای اول بیان شده، از همین قرار می‌باشد. در این رساله مؤلف ابتدا نظریه‌ای را که پاپ سن ژلاز درباره تفکیک این دو قدرت ابراز داشته تکرار می‌نماید ولی اضافه می‌کند چون قدرت کلیسا حاکم بر روانهاست و قدرت غیر دینی حاکم بر کالبدها و نظر به اینکه روح بر جسم برتری دارد باید چنین نتیجه گرفت که قدرت روحانی بر هر قدرت دیگر غیر روحانی برتری دارد. از آن گذشته چون قدرت پاپ روحانی ممکن است مرتکب گناه شود بالمآل در معرض قضاوت روحانی قرار خواهد گرفت.

با اینکه در اواخر قرن نهم نظریه برتری قدرت کلیسا بر قدرت غیر دینی به درجه تکامل خود رسید با این حال جای تعجب است که در عمل این نظریه مدت دو قرن مورد بهره‌برداری قرار نگرفت. دلیل این معما را به شرحی که در زیر خواهیم دید باید در شرایطی که جامعه اروپائی در آن بسر می‌برد جستجو کرد. دورانی که طی آن انحطاط فرهنگ و از هم گسیختگی دولت متوقف شده بود و مربوط به حکومت شارلمانی و چند دهه پس از مرگ او می‌شود، دوران طولی نبود. در اواخر قرن نهم و در نیمه اول قرن دهم مجدداً بر تیرگی‌ها افزوده شد و این دوران را می‌توان تاریک‌ترین و آشفته‌ترین دوران قرون وسطی نامید. مهاجرات جدید مجارها، نورماندها و اعراب مسلمان که تا کوه‌های آلپ پیش‌رانده بودند در همه جا بدبختی و وحشت پراکنده بود؛ قدرت حکومت که پادشاه‌نماینده آن بود به تدریج ضعیف می‌شد و بین صدها فئودال کوچک و بزرگ، مقامات کلیسا و غیر دینی که دائماً بین خود و با پادشاه در جنگ و ستیز بودند تجزیه می‌گردید. در این گیر و دار آسیب‌های ناشی از طاعون و قحطی‌های پی در پی

۱. رساله مزبور به زبان لاتین و عنوان آن این است:

«De potestate regia et pontificia»



نیز به‌ویزانی‌های جنگ‌افزوده شد. احساسات مذهبی تغییر ماهیت داده و اکثراً به‌صورت خرافات ننگینی درآمده بود.

امیران<sup>۱</sup>، خویشاوندان خود را در رأس حوزه‌های اسقفی قرار می‌دادند و این اسقف‌نماها اغلب به کارها و مشاغلی دست می‌زدند که دست کمی از کارهای امیران غیر روحانی نداشت. در این حال جلوگیری از این تجاوز فاحش امیرها کار بی‌فایده‌ای بود زیرا خود مقام پاپ هم به‌منزله شکاری بود که امیران روستانشین رم برای بدست آوردن آن به‌جنگ مسلحانه با یکدیگر می‌پرداختند.

ولی در سال ۹۶۲ با روی کار آمدن امپراتور اوتون اول اهل ساکس<sup>۲</sup> نظریه رومی دربارهٔ اتحاد ملل متمدن و مسیحی زیر لوای یک قدرت مجدداً مورد تأیید قرار گرفت. در همین احوال آخرین مهاجمات بربرها به‌عقب رانده شده، حملات اعراب مسلمان دفع گردید، نرماندها به‌وضع ثابتی در شمال فرانسه مستقر شدند، مجارها، لهستانیها، اهالی بوهم و اهالی اسکاندیناوی در حدود سال ۱۰۰۰ آئین مسیح را پذیرفتند و به خانواده بزرگ مللی که با گرویدن به مسیحیت اساس تمدن رومی را پذیرفته بودند، پیوستند. نوعی نظام که در نتیجه استقرار قدرتمندترین خانواده‌ها بوجود آمده بود، در فتودالیته وارد شد و اولین نشانه‌هایی که نمایانگر تشکیل قریب‌الوقوع کمون‌ها بود شروع به تجلی نمود.

در همین ایام راهب‌های صومعه کلونی<sup>۳</sup> در بورگونی<sup>۴</sup> و راهبان صومعه هیرشو<sup>۵</sup> در جنگلهای سیاه<sup>۶</sup> و چند نقطه دیگر قاعده سخت‌تری را پذیرفتند. طبق این قاعده آنها خود را به‌طور کلی از نفوذ غیر روحانی (لائیک‌ها) رها ساختند و از طریق تبلیغات خود مفهوم برتری قدرت کلیسا را بر قدرت غیر روحانی انتشار دادند.

1. Les Seigneurs      2. Othon Ier de Saxe      3. Abbaye de Cluny

4. Bourgogne      5. Hirschau

۶. Forêt Noire ناحه‌ای در جنوب آلمان کنونی.

در این حال چون وحدت قدرت غیر روحانی تاحدی تحقق یافته بود اگر کلیسا هم بنوبه خود به اتحاد و استقلال می‌رسید، با توجه به شرایط سیاسی و فکری جامعه اروپائی، برخورد بین این دو قدرت دیر یا زود غیر قابل اجتناب بود. اما این استقلال به تحقق پیوست و انضباط کلیسا در اثر زحمات پاپ گوگوار هفتم نظم و نسق بیشتری پیدا نمود. وی با استفاده از اوضاع و احوال سیاسی که برایش فراهم آمده بود توانست این اصل را بقبولاند که انتخاب پیشوای مذهب (پاپ) از آن پس بوسیله روحانیت انجام پذیرد و بدین وسیله این مقام را از نفوذ اشرافیت رم‌رها ساخت. همچنین موفق شد که ازدواج کشیشان را ممنوع نماید درحالی‌که تا زمانیکه این امر مجاز بود برای اشراف غیر روحانی بسیار آسان بود تا قلمرو مقام اسقف را تحت اختیار خود در آورده و از قدرت دین برای تثبیت نفوذ خود استفاده نمایند.

موقمی که جنگ بین امپراطور و پاپ در گرفت کسانی که به‌طور کلی به امپراطور کمک می‌کردند عبارت بودند از صاحبان تیول و اسقف‌هایی که اکثر آنها از خانواده‌های اشراف بودند در صورتی که طرفداران پاپ را کشیشان طبقه پائین مخصوصاً راهبان و مردم طبقه سوم تشکیل می‌دادند که ذاتاً با مردم قدرتمند مخالف هستند.

جنگ بوسیله قلم و شمشیر شروع شد و پیشوای مذهبی شخصاً در این معرکه سهمی مستقیم برعهده گرفت: در نامه‌های وی به هرمن اسقف متز از، و راه رئیس کلیسا چهره پسر نجار سائونا<sup>۱</sup> دیده می‌شود که خود را ترجمان احساسات مردم برضد ستم اشراف نشان می‌دهد؛ همان اشرافی که بزعم او خود و پدرانشان از راه تجاوز و تقلب و به کمک شیطان به قدرت دست یافته‌اند<sup>۲</sup>. چند نفر از اسقفها

۱. Saona. منظور از پسر نجار سائونا، پاپ گرگوار هفتم است.

۲. عبارات گرگوار هفتم در یکی از دو نامه‌ای که به هرمان اسقف متز نوشته بدینقرار

است: «چه کسی است که نداند شاهزادگان در ابتدا قدرت خود را از دست مردانی که

که تحت تاثیر نجیب‌زادگان بودند به پاپ پاسخ گفتند؛ در میان این اسقفها والترام از اهالی نونبرگ<sup>۱</sup> را می‌توان نام برد که پس از مرگ گوگوار هفتم و در زمان پیشوائی پاپ باسکال دوم رساله‌ای تحت عنوان «درباره وحدت کلیسا که باید حفظ شود» نگاشت<sup>۲</sup> و طی آن تکبر پاپ را که از خود مانند خدائی سخن گفته، خویشتن را ارباب دنیا و منزه از خطا اعلام کرده بود مورد نکوهش قرار داد؛ بنظر والترام این طرز تفکر مغایر با فروتنی مسیحیت و خضوع و خشوع پیروان انجیل است.

والترام و نویسندگان طرفدار امپراطوری بویژه با این نظریه پاپ که به خود حق می‌داد رعایای وابسته به زمین را<sup>۳</sup> از سوگند وفاداریشان رها سازد، به مبارزه برخاستند. اگر به خاطر بیاوریم که این سوگند وفاداری و اظهار انقیادی که از جانب واساها نسبت به اربابان ادا می‌شد، اساس سلسله مراتب فئودالیت و نگاه‌دارنده تمام بنای اجتماعی آن زمان بود به آسانی به علت این مخالفت با پاپ پی می‌بریم؛

---

→ دشمن خدا بودند بدست آوردند. این شاهزادگان بزور تکبر، اختلاس، بی‌آبرویی، آدمکشی و جنایت از شیطان، شاهزاده دنیا، تعلم یافته و خواستقاند با شهوتی کور و خودبینی لجام گسیخته‌ای بر کسانیکه با آنها برابرند یعنی بر انسانها حکومت کنند. با نقل عبارات فوق خواستیم بطور دقیق گفته گرگوار هفتم را گزارش نمائیم و دلیل آن این است که در بسیاری از نشریات که از جانب اشخاص با صلاحیت انتشار یافته گفته شده است که بنا به عقیده این پاپ دولت در اصل مبنای شیطانی دارد. واقعتاً امر این است که پاپ گرگوار هفتم نمی‌توانست در آن زمان درباره دولت همان عقیده‌ها را دارا باشد که ما امروز در قرن بیستم دارا هستیم. برعکس وی عقیده‌ای بسیار روشن درباره رویه‌ای داشت که طبقه اشراف مسلح درباره مردم غیر مسلح بکار می‌برد و به این جهت طبیعی بود که وی نقش حامی و ارباب ستمکاران را به شیطان نسبت دهد (مؤلف)

۱. Waltram de Naunberg

۲. عنوان این رساله به زبان لاتین بدینقرار است:

«De unitate Ecclesiae conservandao»

3. Vassal

زیرا اگر اجازه داده می‌شد که رعایا از تعهدی که ناشی از این سوگند بود معاف شوند، دنیای ملوک‌الطوایفی (فتودال) تماماً دچار هرج و مرج و آشفتگی می‌گردید.

## نظرات سیاسی در مرحله دوم مبارزات بین دربار پاپ و امپراطوری و میان کمونها و امیرنشینها

قرن دوازدهم نسبت به قرن پیش از آن از نظر فرهنگ پیشرفتهائی داشت. مبارزه بین نظراتی که از برتری قدرت غیر دینی حمایت می‌نمودند همچنین نظراتی که از استقلال متقابل هر دو قدرت دفاع می‌کردند و هر دو قدرت را منبعث از اراده الهی می‌دانستند، نه تنها در عمل بلکه در زمینه افکار و عقاید کماکان ادامه داشت. باید یادآور شویم اهمیتی که کمونها بویژه در ایتالیا شمالی و مرکزی کسب کردند برای دستگاه پاپ در مبارزه‌ای که این دستگاه علیه خانواده امپراطوری هوهن اشتوفن<sup>۱</sup> در جریان قرن دوازدهم و قرن بعد دنبال می‌کرد بسیار مفید بود.

در این مبارزه تن به تن فکری، که بین دو قدرت در جریان بود هر يك از آنها می‌کوشید تا از بررسیهای تازه حقوقی بهره‌برداری نماید. بطور کلی متشرعین از قدرت پاپ و طرفداران فرهنگ رومی از قدرت امپراطور جانب‌داری می‌کردند. گروه اول بوجود آورنده فرمان گراسین<sup>۲</sup> که مجموعه‌ای از متون را تشکیل می‌داد، بودند. قسمتی از این مجموعه شامل موضوعات ساختگی از قبیل سوگند وفاداری امپراطور اوتون اول به پاپ و داستان بخشش نیمی از امپراطوری

### ۱. Hohenstauffen

۲. Décret de Gratien مجموعه‌ای است از فرامین پاپ‌ها که اولین بار بوسیله کشیشی پنجم گراسین در قرن دوازدهم تدوین گردید.

کنستانتین به پاپ سیلوستر<sup>۱</sup> بود.

از جانب دیگر حقوقدانان دانشگاه بولونی<sup>۲</sup> که هم خود را صرف مطالعه حقوق رم می کردند، از قدرت امپراطوری جانبداری می کردند. این گروه امپراتور را جانشین مشروع قیصرهای قدیم و بالنتیجه صاحب حاکمیت مطلق می دانستند. این اصلی بود که این عده در مجلس رونکا گلیا<sup>۳</sup> که از جانب فردریک باربروس<sup>۴</sup> تشکیل شده بود عنوان ساختند. در این مجلس این عده با تکیه کردن بر روی پاندمکت<sup>۵</sup> عقیده ای دائر به طرفداری از برتری امپراطور اظهار داشتند.

در اواخر قرن دوازدهم پاپ اینوسان<sup>۶</sup> سوم در نامه هائی که به دوک کارنتی<sup>۷</sup> و اسقف های فرانسه نوشت به طور صریح از نظریه برتری قدرت دنیائی جانبداری نمود. وی به دوک کارنتی نوشت به فرض اینکه بنا بر غمض عین روحانیت در زمان گذشته نجبای آلمان امپراطور را انتخاب می کردند، این انتخاب اکنون باید بوسیله پاپ هم تأیید و مورد قبول قرار گیرد. در همین نامه اینوسان سوم از تاجگذاری شارلمانی یاد می کند که در جریان آن پاپ عناوین عالیه یونانیان را به آلمانی ها تفویض کرده بود.

در انگلستان نیز مبارزه بین دو قدرت روحانی و غیر روحانی در قرن دوازدهم بشدت جریان داشت. شاخص ترین طرفین دعوا در این مبارزه از یک طرف هانری دوم و از طرف دیگر سن توماس سراسقف کانتربری<sup>۸</sup> بودند. اختلافات فیما بین تا زمانی که پادشاه سراسقف را به قتل رسانید یا اینکه کشته شدن او را تجویز کرد، نظری بود. همزمان با سن توماس، کشیشی بنام جان ازاهالی سالیسبری<sup>۹</sup> را می بینیم که کشتن سلطان جابر را مشروع می داند مگر اینکه سلطان جابر یک

1. Sylvestre      2. Bologne      3. Diète de Roncaglia

4. Frédéric Barberousse

۵. رجوع شود به صفحه ۷۴

6. Innocent      7. Carinthie      8. Canterbury

9. Jean de Sallsbury

کشیش باشد؛ ولی در هر حال بکار بردن سم را غیر مجاز می‌داند. در قرن سیزدهم در دنیای اروپائی مغرب عوامل تازه فرهنگی نفوذ یافتند که تا اندازه‌ای نتیجهٔ روابطی بودند که در شرق هنگام جنگ‌های صلیبی با مردم بیزانس و اعراب بوجود آمده بود. يك كانون دیگر فرهنگ عرب در آن موقع اسپانیا بود که افکار و عقاید با سهولت بیشتری از آنجا می‌توانست به سایر نقاط جنوب اروپا رخنه کند.

يك نفر عرب از اهالی قرطبه بنام ابن الرشد که اروپائیان او را بنام آورواس<sup>۱</sup> می‌نامند در اواخر قرن دوازدهم آثار ارسطو را به نحوی که بتوان معنای وحدت وجود به آن‌داد تفسیر کرده است. دیری نپائید که این نحوه دید یا برداشت فیلسوف عرب به اروپا رسوخ یافت. ترجمه آثار ارسطو از یونانی یا عربی به زبان لاتین شایع شد و اهمیت زیادی بدست آورد. ارسطو از روی منطق، اصیل‌ترین نماینده فرهنگ عهد باستان و بنابراین استاد کسانی که می‌دانند<sup>۲</sup> شناخته شده بود. در ابتدای امر کلیسا با ارسطو گرائی، به خصوص چون شکل آورویسم (فلسفه ابن الرشد) را دارا بود، موافقتی نداشت و در پاریس دانشگاه سوربن در ابتدای قرن سیزدهم او را محکوم نمود. ولی بعداً شایسته‌تر آن دیدند تا چنین نشان دهند که علم به صورتی که ارسطو بدان جان بخشیده با ایمان قابل سازش است. اثبات این مطلب را یکی از بزرگترین نویسندگان قرون وسطی، یعنی سن توماس داکن (۱۲۲۴-۱۲۲۵) برعهده گرفت.

سن توماس داکن از شاگردان آلبرت معروف به بزرگ<sup>۳</sup> بود و در شهر کلن در مجالس درس او حاضر می‌شد. اثر عمده او معروف به «کتاب خداشناسی»<sup>۴</sup> است که در آن مبحثی هم به سیاست و مسائل اجتماعی اختصاص داده شده است. وی همانند ارسطو طرفدار مالکیت خصوصی و معتقد است که این نوع مالکیت

1. Averroès      2. Maître de ceux qui savent

3. Albert le grand      4. La somme Théologique

بهترین انگیزه مردم برای کار کردن و مشوق تو انگران برای کمک به در ماندگان است. در مورد برده‌داری هم که در زمان او هنوز در اروپای غربی بنحو محدود-تری رایج بود، سن توماس با ارسطو موافقت دارد و معتقد است که چون بردگان از هوش کمتری برخوردار هستند، لذا بردگی، هم به نفع آنان و هم به سود صاحبانشان است. با این حال به برده‌داران توصیه می‌کند که با غلامانشان با انسانیت رفتار کنند.

در بخشی از کتاب که به معنای اخص مربوط به سیاست است، سن توماس با مشکلات مهمی روبروست و آن توجیه و تفسیر کلام معروف سن پل است که می‌گوید تمام قدرت‌ها به خداوند تعلق دارد. دلیل این اشکال این بود که این عبارت در بسیاری از موارد مورد استناد قدرتهای غیر دینی قرار گرفته و از ترجمه تحت‌اللفظی آن این معنی استنباط می‌شد که اطاعت از هر حکومتی بجاست. سن توماس در کتاب خود چنین بیان می‌دارد که خداوند تنها خواستار آن است که حکومتی تشکیل شود ولی نوع حکومت به اختیار مردم گذاشته شده. به نظر وی دو نوع سلطان جابر وجود دارد یکی جابری که قدرت را غصب می‌کند<sup>۱</sup> و دیگری جابری که به قدرت رسیدنش صورت مشروع دارد ولی بعداً از قدرت خود سوءاستفاده می‌نماید<sup>۲</sup>. به عقیده سن توماس، جابر نوع اول می‌تواند فرمانروائی خود را با رفتار درست یعنی خدمت در جهت منافع مردم مشروع نماید. وی همچنین معتقد است که در حالات افراطی وقتی که سلطان جابر غیر قابل تحمل می‌گردد و اتباع خود را وادار به ارتکاب گناه می‌کند شورش امری مجاز به شمار می‌آید.

این مسأله مورد بحث است که آیا سن توماس کشتن سلطان جابر را مشروع می‌داند یا خیر. این بحث از آنجا ناشی می‌شود که در یکی از آثارش بنام تفسیر<sup>۳</sup> عباراتی وجود دارد که به نقل قول از سبسون گفته شده که ملت عادت دارد

1. Tyran a titulo      2. Tyran ab exercito      3. Commentaire

آن کس که سلطان جابر را می‌کشد ستایش کند و به او پاداش دهد. ولی باید یادآور شد که این عبارت «تفسیر» نقل قولی بیش نیست و معلوم نیست که اعتقاد خود نویسنده بر آن استوار باشد.

سن توماس به تبعیت از ارسطو تأیید می‌کند که هر نوعی از حکومت ممکن است مشروع باشد مشروط بر آنکه رهبران یا رؤسای آنها به نفع اجتماع عمل کنند ولی در این مورد به نظریه سبسون نزدیک شده و حکومت مختلط را که در آن عوامل دموکراتیک هم نمایندگانی داشته باشند ترجیح می‌دهد. گفته اوست که: «شایسته است که همه سهمی در دولت داشته باشند»<sup>۱</sup>.

سرانجام سن توماس موضوع دشوار روابط کلیسا و دولت را مورد بررسی قرار می‌دهد و معتقد است که اولی یعنی کلیسا عهده‌دار هدایت روانها و دومی یعنی دولت مشول اداره کالبدهاست؛ بنابراین هر یک از این دو مرجع قلمرو خاصی دارند و نباید هیچگاه به حدود یکدیگر تخطی نمایند ولی در صورت بروز اختلاف فقط پاپ می‌تواند به گناه سلطان جابر رسیدگی کند زیرا وی در رأس هر دو قدرت قرار دارد<sup>۲</sup>.

کتاب دیگری که به سن توماس نسبت داده می‌شود بنام «درباره شاهزادگان»<sup>۳</sup> معروف است در این اثر وی بهترین نوع حکومت را پادشاهی می‌داند مشروط بر آنکه اختیارات پادشاه محدود باشد. در این اثر آمده است که مأموریت پادشاه حمایت از ضعفا در مقابل سوء استفاده قدرتمندان است. در باره صحت انتساب این کتاب به سن توماس بحث زیادی صورت گرفته زیرا به فرض آنکه نظریاتی که در آن عنوان شده با نظرات سن توماس منطبق باشد نحوه بیان آن ابتدائی و

۱. مهارت لاتین این کلام بدینقرار است:

«Oportet ut omnes partem aliquam habeant in principatu»

۲. این اصل بزبان لاتین چنین بهمان فده:

«utriusque potestatis apicem tenet»

۳. عنوان لاتین این کتاب این است: «De regimine principum»



خشونت‌آمیز است و این مطلب بخصوص در آخرین قسمت کتاب بهتر مشهود می‌باشد. محتمل آنست که این اثر شامل دروسی باشد که سن توماس در دانشگاه ناپل داده لیکن بعداً بوسیله خود استاد تصحیح نشده است.

شخصی بنام اژیدا<sup>۱</sup> که هم‌عصر سن توماس و معلم فیلیپ لوبل<sup>۲</sup> پادشاه فرانسه قبل از به سلطنت رسیدن او بود نیز رساله‌ای با همان عنوان کتاب منتسب به سن توماس نوشت. در این اثر وی به شاهزاده‌گان توصیه می‌کند تقوای حکمت الهی را بکار بندند و در خاتمه برتری قدرت کلیسا را بر قدرت غیر روحانی می‌پذیرد. بطور کلی وی نظرات خود را با تعلیمات ارسطو وفق می‌دهد ولی نظرات مخصوص به خود هم دارد. از جمله اینکه می‌گوید پادشاهی قرون وسطی نوعی تجمع سیاسی است که وسیع‌تر و گسترده‌تر از دولت - مدینه یونانی می‌باشد زیرا نوعی کنفدراسیون متشکل از شهرها و قلمروهای اربابی است که برای دفاع از خود در زیر لوای یک فرمانده عالی درآمده‌اند.

بعداً خواهیم دید چگونه شاگرد او (فیلیپ لوبل) در مورد روابط بین کلیسا و دولت تعلیمات استاد را مورد توجه قرار نداد.

در جریان قرن سیزدهم تغییرات مهمی در استخوان‌بندی سیاسی اروپای غربی بوجود آمد. بعد از مرگ فردریک دوم اهل سواب<sup>۳</sup> و فترت بزرگ (۱۲۷۳-۱۲۵۴)، قدرت امپراطوری در ایتالیا و آلمان تضعیف شد در صورتیکه در همین دوران سلطنت در فرانسه تقویت پیدا کرد. ضعف امپراطوری آلمان به نفع فتوادل‌های بزرگ و کوچک و قسمتی از کمون‌ها شد در صورتیکه در ایتالیا این ضعف ابتدا موجب تقویت کمون‌ها و بعداً به نفع امیرنشین‌ها بود.

بوجود آمدن کمون‌ها یک پدیده تاریخی بسیار مهمی است که قبل از سده دوازدهم میلادی ابتدا در ایتالیای شمالی رخ داد و سپس در ایتالیای مرکزی اشاعه پیدا کرد. همین پدیده بعدها در آلمان، در فلاندر و با کیفیت ملایمتری در فرانسه،

1. Egide

2. Philippe le bel

3. Frédéric II de Souabe

در انگلستان و در شبه‌جزیره ایبریا پدیدار گشت.

کمونها در اصل عبارت از اتحادیه مردمی بود که یا قید و بندهای فئودالی را نداشتند و یا اینکه از این قیود خود را رها ساخته و سوگند یاد کرده بودند تا از یکدیگر دفاع کنند و از رهبرانی که خود انتخاب می‌کنند پیروی نمایند. این رهبران بر حسب رسوم هر کشور بنام کنسول یا اشون<sup>۱</sup> و غیره نامیده می‌شدند. اغلب اوقات کمونها از بهم پیوستن چند صنف پیشه و هنر بوجود می‌آمد و گاهی از اوقات همینکه به حد کافی نیرومند می‌شد نجیب‌زادگان اطراف نیز به آن ملحق می‌شدند.

در فرانسه، انگلستان و در شبه‌جزیره ایبریا کمونها هیچوقت به آن درجه از اهمیت نرسیدند تا مانعی در راه کوششهایی که سلاطین برای توسعه قدرت مرکزی به زبان قدرتهای محلی بکار می‌بردند، ایجاد کنند. برعکس اکثر اوقات از مجاهداتی که پادشاهان برای مطیع کردن نجبای مخالف بکار می‌بردند، حمایت می‌نمودند. ولی در سرزمینهای فلاندر و در آلمان بخصوص در ایتالیا کمونها توانستند خودمختاری وسیعی بدست آورند بطوریکه وابستگی آنها به امپراطور منحصر به آن بود که خراج مختصری پرداخته و یا اینکه اظهار انقیادی صرفاً تشریفاتی از خود نشان‌دهند. رژیم سیاسی کمونها وجوه تشابهی با رژیم دولت‌شهرهای یونانی و ایتالیایی داشت؛ مثلاً همانطور که در یونان قدیم مجمع، ارگان حاکم دولت بود در کمونها هم قدرت عالی از لحاظ نظری متعلق به شورای بزرگ بود.<sup>۲</sup>

از نظر قانونی تمام رؤسای خانواده‌ها می‌بایست در شورای بزرگ شرکت نمایند ولی در واقع نفوذ شهروندان متشخص بویژه نفوذ رؤسای اصناف پیشهور در این شوراها برتری داشت.

يك وجه تشابه دیگر بین کمونهای قرون وسطی و مدینه یونانی مشکلی بود

که هر دوی آنها در مورد وسعت بخشیدن به قلمرو خود تا حد تشکیل يك حکومت به هر صورتی که باشد، با آن رو برو بودند. دلیل این امر آن بود که وقتی که يك کمون بزرگ کمونهای کوچکتر را تحت انقیاد خود در می آورد ساکنین این کمونها را به نظر شهروند نمی نگریستند بلکه آنها را رعایای کمون اصلی به حساب می آوردند. همین تفاوت یا تبعیض در مورد ساکنین دهات و روستانشینان مربوط به کمون اصلی با شهروندان وجود داشت.

در ایتالای شمالی و مرکزی بغیر از ونیز و تسکان در اواخر قرن سیزدهم و در طول قرن چهاردهم تقریباً تمام کمونها به امیرنشینهای<sup>۱</sup> مبدل شدند. این تشکیلات (امیرنشینها) نیز مشابهتی با حکومت جباران<sup>۲</sup> که لازم نبود همیشه زیانکار باشند، در دولت - شهرهای یونانی داشت. معمولاً سنیوریا امیر، سر کرده گروه بود و به يك خانواده متنفذ از همان کمون تعلق داشت. وی به نوعی دیکتاتوری عمل می کرد و می کوشید آنها را به صورت قانونی در آورد و این قانونی کردن یا بوسیله آرائی بود که کم و بیش با زور و اکراه از مردم بدست می آورد و یا از طریق اجازه نامه ای بود که او را جانشین امپراطور معرفی می نمود. ولی پایه واقعی قدرت سنیور در کمکی بود که از جانب گروه وابسته به او و یا سربازان اجیر به وی می رسید. امیرنشینها بهتر از کمونها موفق شدند قلمرو خود را وسعت بخشند. بعضی از آنها مثل ویکننت نشین میلان<sup>۳</sup> به ابعاد يك دولت مدرن که از لحاظ اهمیت در حد متوسط بود رسیدند؛ ولی هیچوقت اختلاط واقعی يك مدینه حاکم با مداین تابعه بوجود نیامد و دلیل آن بود که این مداین تابعه هیچگاه از آرزوهای خود برای رسیدن به استقلال چشم پوشی نکردند. باید اضافه کرد که هیچیک از خانواده هائی که به امارت رسیدند آنقدر دوام پیدا نکردند که از گذشت زمان استفاده کرده و به قدرت رسیدن خود را از راه زور در پرده فراموشی پنهان کنند؛ اینها همواره از رقابت سایر خانواده های قدرتمند و خیانت اطرافیان خود یا

1. Seigneuries

2. Tyrannie

3. Visconti de Milan

مزدورانی که در خدمت آنها بودند در بیم و هراس بودند. در قرن چهاردهم در ایتالیا هر آنجا که کمون‌ها به امیرنشینی مبدل نشدند تقریباً همه آنها نوعی حکومت متنفذین<sup>۱</sup> را پذیرا گردیدند. این ماجرا در ونیز و فلورانس با بسته شدن شورای بزرگ پیش آمد و ما چگونگی آن را هنگامی که رژیم سیاسی عمده‌ترین شهر تسکان را مورد مطالعه قرار می‌دهیم خواهیم دید.

## دنباله نزاع بین کلیسا و دولت

### دانته آلیگیری<sup>۲</sup>، مارسیل دوپادوه<sup>۳</sup> و اوکام<sup>۴</sup>

در سالهای آخر قرن سیزدهم و سالهای اول قرن چهاردهم نزاع بین کلیسا و دولت با شدت ادامه یافت. این بار دربار پاپ رقیب تازه‌ای مثل فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه داشت. فیلیپ لوبل به کمک وزیری بنام نوسکاره<sup>۵</sup> که نوۀ یکی از ملحدین بنام فرقه آلبیژوا<sup>۶</sup> بود و پاپها مبارزه تا حد نابودی را علیه او موعظه کرده بودند، می‌خواست بر اموال کلیسا نیز مالیات ببندد. پاپ بونیفاس هشتم<sup>۷</sup> علیه این مدعا علم مخالفت برافراشت و سه فرمان یکی در سال ۱۲۹۶ و دیگری در سال ۱۳۰۱ و سومی در سال ۱۳۰۲ میلادی صادر نمود<sup>۸</sup>. در این فرامین پاپ نه تنها اموال

1. Oligarchie      2. Dante Alighieri      3. Marsile de Padoue  
4. Ockam      5. Nogaret

۶. Albigensians مذهبی که از قرن دوازدهم در جنوب فرانسه در حدود شهر آلبی رواج پیدا کرد و پاپ اینوسان سوم علیه آن فرمان جهاد صادر نمود.

#### 7. Boniface

۸. این سه فرمان بنامهای لاتین (Clericis laicos)، (Ansculta filii)، (Unam Sanctam) معروف هستند لازم به یادآوری نیست که فرمانهای پاپها معمولاً با دو کلمه اول مشخص می‌شوند بنابراین کلمات مزبور قابل ترجمه هستند.

کلیسا را از پرداخت مالیات معاف می‌دالست بلکه مسأله برتری قدرت دینی را بر هر قدرت غیر دینی نیز مورد تأیید قرار می‌داد. اصلی که پاپ بونیفاس هشتم ارائه می‌کرد همان بود که پاپ گرگوار هفتم و اینوسان سوم از آن دفاع می‌کردند ولی زمان تحول پیدا کرده بود بدین معنی که ایمان هر چند هنوز عمیق بود لیکن نیروی گذشته را نداشت و قدرت پاپ رفته رفته مورد بحث و تردید قرار می‌گرفت. تکفیر دیگر اثر گذاشته را نداشت و به آن کیفیت نبود که مثلاً امپراطور هانری چهارم تن به تحقیر کانوسا<sup>۱</sup> بدهد بدین جهت اگر فیلیپ لوبل پاسخهای گستاخانه‌ای به فرامین پاپ داد نباید تعجب کرد. علاوه بر این وی نو گاره وزیر خود را به ایتالیا فرستاد و او به کمک شیارا کولونا<sup>۲</sup> در برابر پاپ متوسل به زور گردید.

در همین دوران بود که اثری بنام «مناظره بین کشیش و شوالیه»<sup>۳</sup> انتشار یافت. در این مناظره کشیش از معافیت اموال کلیسا از مالیات دفاع می‌کند و حال آنکه طرف مقابل چنین استدلال می‌کند که این اموال برای کمک به فقرا به کلیسا داده شده لیکن کلیسا با انباشتن آنها روی هم ثروتی اندوخته بنابراین نباید از پرداخت عوارض عمومی شانه خالی کند. هنوز معلوم نیست چه کسی این اثر را بوجود آورده است.

تصنیف بسیار مهم دیگری که به این موضوع پرداخته «ده مونارکها» یا «درباره سلطنت» نام دارد که دانه آلمگیری در حدود سال ۱۳۹۸، یعنی زمانی که امپراطور هانری هفتم اهل لوکزامبورگ، ایتالیا را فتح کرد آنرا نگاشت. در این اثر اندیشه شاعر بزرگ از افکار قرون وسطی بهره می‌گیرد و به مراتب کمتر از اثر مارسیل دوپادوه بنام «مدافع صلح»<sup>۴</sup> از طرز تفکر جدید برخوردار است،

۱. Canossa نام کاخی است در ایتالیا که هانری چهارم امپراطور رم در آن ج-ریمه محترمانه‌ای به پاپ گرگوار هفتم پرداخت.

2. Sclarra Colonna      3. Dialogue entre le clerc et le chevalier  
4. De moharchia      5. Defensor pacis

هرچند کتاب اخیر تنها شانزده سال پس از کتاب «درباره سلطنت» اثر دانته به رشته تحریر درآمده بود.

در این کتاب دانته نظر ابن‌الرشد را دائر به اینکه بشریت برای توسعه بخشیدن به امکانات معنوی یعنی ظرفیت پیشرفت خود نیازمند صلح است، مورد تأیید قرار می‌دهد. برای بدست آوردن این صلح لازم است که يك نفر بر دنیا حکومت کند و این يك نفر به عقیده دانته امپراطور رم است که همه باید از او اطاعت کنند. خداوند خواهان امپراطوری جهانی است و برای اینکه این امپراطوری پایه‌گذاری شود وی ترتیب کار را آنچنان داد که رومیان دنیا را فتح کنند. دلیل این اراده خداوندی آنست که عیسی مسیح در آستانه تشکیل امپراطوری رم بدنیا آمد. معجزاتی که رومیها به ارباب انواع نسبت می‌دادند در واقع مربوط به خدای مسیحیان بود که ملت رم را برای آنکه مأموریت متحد کردن دنیا را برعهده داشت، کمک می‌نمود.

بنا به عقیده دانته، امپراطور به این دلیل که تمام توانائی‌ها را داشت برتر از نفسانیات انسانی بود و به همین جهت می‌توانست صلح و عدالت را در دنیا برقرار کند. پس از آن دانته دلائل کسانی که مخالف نظریه او بودند رد می‌کند (این مخالفین، پاپ را به آفتاب و امپراطور را به ماه که از آفتاب کسب نور می‌کند تشبیه می‌کردند). شاعر بزرگ با بهره‌گیری از هیئت بطلمیوسی که در آن موقع مورد استناد بود پاسخ می‌دهد درست است که ماه از خورشید کسب نور می‌کند ولی کسب حرکت نمی‌نماید. سپس دانته نظریه خود را با آوردن شاهد مثالهایی از تورات و انجیل تقویت و تحکیم می‌کند.

نویسنده سیاسی دیگر این عصر گهوم (ویلیام) اوکام انگلیسی است که ملقب به دکتر مغلوب نشدنی و «سار زبرک»<sup>۱</sup> می‌باشد. این نویسنده با جانبداری از امپراطور لویی-دو<sup>۲</sup> و اوهر<sup>۲</sup> از استقلال قدرت امپراطور در مقابل کلیسا دفاع می‌کند. ولی باید دانست با آنکه طرز تفکر این نویسنده تا حدی با نظرات جدید نزدیک است، چون بیان

1. Doctor Invincibilis et subtilissimus

2. Louis de Bavière

او کاملاً شیوه اسکولاستیک یا قرون وسطایی دارد برای مذاق ما ناخوشایند است. مارسیل دو پادوه که با او کاملاً همزمان و کمی بعد از دانتی قدم به میدان نهاد به عنوان یک نویسنده سیاسی از اهمیت بیشتری برخوردار بود. تمام جزئیات زندگی او بر کسی معلوم نیست، همین قدر می‌دانیم که در حدود سال ۱۲۸۰ در پادوه (پادوا) مرکز دانشگاهی بسیار مهم بدنیا آمد؛ پدرش ظاهراً در همین دانشگاه سمت منشی داشت. وی در زادگاه خود دانش پزشکی آموخت سپس در شهر اورلئان به مطالعه علم حقوق پرداخت و از آنجا به پاریس رفت و ظاهراً مدت سه ماه ریاست دانشگاه را برعهده داشت.

چون از زادگاه این نویسنده نام برده شد شاید جالب توجه باشد محیط نشو و نمای فکری او را بشناسیم. کمون پادوه پس از مرگ از لهنو دا رومانو<sup>۱</sup> سیاستی در پیش گرفته بود که امروز نام ضد کلیسا به آن می‌دهیم و بر مبنای این سیاست مبارزه آشکاری را با دربار پاپ آغاز کرده بود. خاطره این مبارزات در سالهای اول جوانی مارسیل هنوز از خاطره‌ها محو نشده بود. مزایای روحانیت که از جمله آنها معافیت از پرداخت مالیات بود ملغی شده و کار به اینجا منجر شده بود که مجازات قتل یک نفر غیر روحانی مرگ و لی مجازات قتل یک نفر کشیش پرداخت یک نوع جریمه بود. طبیعتاً عکس‌العمل پاپ در این مورد تکفیر بود که برای مدت زیادی بلا اثر ماند و موجب تغییر رویه کمون نگردید.

در پاریس نیز در سالهای اول قرن چهاردهم، یعنی در دوران منازعات بین فیلیپ لوبل و دربار پاپ اوضاع و احوال محیط هرگز به سود خواسته‌های کلیسا جریان نداشت. در این شهر بطور قطع مارسیل روابط دوستانه نزدیکی با ژان ژاندن<sup>۲</sup> نویسنده ضد کلیسایی دیگر برقرار نمود. با وجود این دشوار است باور کنیم که رساله «مدافع صلح» عمده‌ترین اثر مارسیل، آنچنانکه بعضیها مدعی هستند با همکاری ژاندن نوشته شده باشد.

در این اثر که در سال ۱۳۲۴ میلادی یعنی در دوران منازعات بین پاپ‌زان پیستودوم و امپراتور لوئی دوباویر نگاشته شده، طرز تفکر نویسنده، با طرز تفکر دانه نویسنده «مونارکیا» تفاوت فاحش دارد.

در کتاب «مدافع صلح» مارسیل از ارسطو الهام می‌گیرد ولی در برخی از مسائل از وی دور می‌شود و حتی از او می‌گذرد. در حقیقت مارسیل گذشته از مسائل دیگر، اولین نویسنده‌ای است که قوه مجریه را از قوه مقننه متمایز نموده است.

به عقیده وی قوه مقننه متعلق به ملت یا نمایندگان طبیعی اوست. به گفته او «هیئت مقننه انسانی (در مقابل الهی) از مجموعه شهروندان یا از با نفوذترین آنها تشکیل می‌شود». بنا به اعتقاد او از وظائف دیگر ملت انتخاب نمایندگان یا کلانترانی است که قوانین را به مرحله اجرا در آورند.

سپس مارسیل مسأله رابطه بین کلیسا و دولت را مورد بررسی قرار می‌دهد و معتقد به جدائی و استقلال متقابل هر يك از این دو قدرت می‌باشد تا جائیکه می‌گوید دولت نباید در تعقیب و مجازات مخالفین مذهب دخالتی کند بلکه هدایت این قبیل مردم به راه راست باید بر عهده عالمان دین گذاشته شود نه قدرت غیر دینی (لائیک).

۱. عبارت لاتین که در این باب بکار رفته بدین قرار است:

*Legislatorem humanum solam civium universitatem esse, vel valentorem illius partem.*

در عبارت فوق درباره معنای کلمه *valentorem* بحث‌های زیادی صورت گرفته است. از لحاظ بعضی از نویسندگان این کلمه به معنای پر جمعیت‌ترین قسمت و از نظر بعضی دیگر به معنای شاخص‌ترین قسمت‌هاست. به احتمال قوی معنای دوم قابل قبول‌تر است زیرا با مفهوم دقیق عباراتی که مارسیل به کار برده سازگارتر می‌باشد. از طرف دیگر باید در نظر داشته باشیم که تا قرن هجدهم همواره فرض بر این بود که اراده ملت به وسیله رؤسای طبیعی آن (مانند بارون‌ها، ارباب کلیسا، رؤسای اصناف و علمای بزرگ دینی اعلام می‌شود. (مؤلف)



از میان آثار مارسیل دوپادوه باید از کتابی که عنوان آن «درباره زندگی زناشویی»<sup>۱</sup> است نام برد. در این کتاب وی از این نظریه طرفداری می‌کند که مسأله فسخ ازدواج باید برعهده قدرت غیر دینی گذاشته شود. این کتاب به این دلیل تألیف شده که پاپ از فسخ ازدواج کنتس تیرول خودداری می‌کرد درحالی که امپراتور لوئی دوپایر در نظر داشت پس از فسخ، او را به عقد ازدواج یکی از پسرانش درآورد.

درباره مارسیل دوپادوه بخصوص کتاب معروفش «مدافع صلح» کتب زیادی نگاشته شده و این دلیلی بر اصالت فکر و بینش ژرف این نویسنده می‌باشد.

## نویسندگان سیاسی نیمه دوم قرن چهاردهم و قرن پانزدهم میلادی

در نیمه دوم قرن چهاردهم و تمامی قرن پانزدهم بعد از میلاد منازعه شدید بین دربار پاپ و امپراطوری که در قرون ماقبل ملت‌ها را به هیجان درآورده بود تقریباً تمام جاذبیت خود را از دست داد. علت این تحول آن بود که اولاً دربار پاپ به علت انتقال به آوینیون<sup>۲</sup> به‌طور ضمنی و به تدریج از تمام دعاوی خود درباره برتری نسبت به شاهزادگان غیر مذهبی دست برداشت؛ ثانیاً پس از بازگشت به ایتالیا سعی خویش را بیشتر مصروف آن کرد که برای خود یک قلمرو دنیائی بلاواسطه بوجود آورد تا آنکه خواسته‌های سابق را (دائر برحاکمیت به دنیای مسیحیت) تجدید نماید. در همین دوران سلسله‌های مختلفی که در آلمان بر سر عنوان امپراطوری با یکدیگر در نزاع بودند در پی آن شدند که بیشتر قلمرو

۱. De causis matrimonialibus

۲. Avignon شهرت در جنوب فرانسه.

موروثی خانوادگی خود را وسعت بخشند تا آنکه حاکمیت قطعی خود را در کشورهای اروپای مرکزی و غربی اعمال نمایند؛ زیرا این حاکمیت رفته رفته در این کشور به علت پذیرفتن دیانت مسیح از صورت حقیقی خارج شده و جنبه خیالی پیدا کرده بود.

همچنین در این دوران تا وقتی که پیشرفت فرهنگ و بسط معرفت متفکرین همد قدیم باعث توسعه روحیه تحقیق و تفکر نگردیده بود، بدیهی است که نویسندگان سیاسی کمتر بوجود آمدند و کمتر کسی به سیاست توجه نمود؛ با این حال چند نفری در این راه قدم گذاشتند که در میان آنها معدودی شایستگی آن را دارند تا کاملاً به فراموشی سپرده نشوند.

یکی از این نویسندگان بارتولو دا ساسوفراتو<sup>۱</sup> بود که در سال ۱۳۱۳ به دنیا آمد و در سال ۱۳۵۸ میلادی درگذشت. وی هر چند به عنوان يك حقوقدان شناخته شده لیکن کتابهای زیادی با رنگ سیاسی در اواسط قرن چهاردهم به رشته تحریر در آورد. در رساله‌ای به نام «درباره حکومت کشور»<sup>۲</sup> چنین اظهار نظر می‌کند که حکومت پادشاهی برای کشورهای وسیع، آریستوکراسی برای کشورهای متوسط و دموکراسی برای کشورهای کوچک برازنده است. وی قائل به وجه تمایزی است که در حقوق اداری بین اعمال تصدی<sup>۳</sup> و اعمال حاکمیت<sup>۴</sup> قائل می‌شوند. بدین جهت می‌گوید رژیم که بعد از يك حکومت جابر بر سرکار می‌آید باید اعمال از نوع اول را محترم بشمارد ولی اعمال از نوع دوم (یعنی اعمال در سطح حاکمیت) را می‌تواند ملغی نماید. با استناد به این وجه تمایز هر حکومت جدیدی باید قروض حکومت قبلی را قبول نماید زیرا این قروض در نتیجه يك قرارداد خصوصی همانند قراردادی که بین خریدار اوراق قرضه دولتی و دولت صادر کننده اوراق منعقد می‌شود، بوجود آمده است.

1. Bartolo da Sassoferrato      2. De regimine civitatis  
3. Acte de gestion      4. Acte de gouvernement

دیگر از نویسندگان قابل توجه، پترارکا<sup>۱</sup> است که نه تنها در فن شعر و شاعری مقامی شامخ داشت، در زمینه نظرات سیاسی هم از نویسندگان بنام زمان خود به شمار می‌آمد. وی رساله‌ای زیر عنوان «بهترین طرز اداره جمهوری»<sup>۲</sup> نگاشت و آن را به فرانسوا کارارا<sup>۳</sup> امیرپادوه اهداء کرد. در این رساله وی به زمامداران ملت نصیحتی در فن خوب حکومت کردن می‌کند و به آنها قول می‌دهد اگر با عدالت حکومت کنند و در پی آن باشند که رفاه روحی و مادی اتباع خود را فراهم نمایند، از ثبات حکومت و طول مدت حکمرانی برخوردار خواهند بود. در ابتدای قرن چهاردهم میلادی یک مشاجره قلمی جاندار بین پاپ ژان بیست و دوم و یک برادر دینی بنام، میشل د'اچزنا<sup>۴</sup> رهبر فرقه فرانسیسکن‌ها در گرفت. رهبر اخیرالذکر مدعی آن بود که انجیل مخالف با مالکیت خصوصی است؛ روحانیون باید در فقر زندگی کنند و بنابراین قدرت دنیائی پاپ‌ها غیر مشروع است. از نویسندگان دیگری که باید از او نام برد، نیکلا اورسم<sup>۵</sup> فرانسوی است که معلم شارل ششم قبل از پادشاه شدن او بود. وی در سالهای آخر قرن چهاردهم رساله‌ای به نام «درباره پیدایش پول، طبیعت آن، حقوق و تغییرات آن»<sup>۶</sup> به زبان لاتین نگاشت و از جمله مباحثی که در آن عنوان نمود این بود که پادشاهان حق ندارند بدون رضایت رعایای خود عیار سکه‌ها را تغییر دهند. عنوان کردن این مطلب از آن جهت بود که در قرون وسطی پادشاهان اکثر اوقات دست به این کار می‌زدند. از نظرات دیگر نیکلا اورسم این بود که قدرت پادشاه باید محدود باشد؛ سپس بین شاه و فرمانروای جابر (تیران) وجه تمایزی قائل می‌شد؛ بدین صورت که پادشاه در جهت منافع مردم حکومت می‌کند و حال آنکه حکومت فرمانروای

1. Pétrarque

۲. عنوان لاتین این رساله «De optima republica administranda» است.

3. François Carrara

4. Michele de Cesena

5. Nicola Oresme

6. De Origine, natura, jure et mutationibus monetarum

جابر تنها به نفع خود اوست.

در این مورد باید یاد آور شد که هنگام تشکیل شورای مذهبی کنستانس در سال ۱۴۱۶ میلادی کشیشی به نام ژان پتی<sup>۱</sup> این عقیده را از خود اظهار نمود که در بعضی موارد قتل (سلطان) جابر مشروعیت دارد؛ لیکن این عقیده از طرف ژرسون<sup>۲</sup> رد شد.

در اواسط قرن پانزدهم در ایتالیا مکتبی از نویسندگان مسائل سیاسی بوجود آمد که تمام آنها کم و بیش از پترارک پیروی کردند. از جمله این نویسندگان می‌توان آنتونیو بکادلی<sup>۳</sup> معروف به پانورمیتا<sup>۴</sup> را نام برد. وی شاهزادگان را تشویق می‌کرد تا از راه و رسم آلفونس د'ارگون<sup>۵</sup> که بر قلمرو ناپل تسلط یافته بود پیروی کنند. نویسنده دیگری این دوران پلاتینا<sup>۶</sup> می‌باشد که دو اثر به نامهای «درباره شاهزاده»<sup>۷</sup> و «پیرامون بهترین شهروند»<sup>۸</sup> بوجود آورد و آنها را به لوران دومدیس<sup>۹</sup> اهداء کرد. دیگری دیومد کارافا<sup>۱۰</sup> است. وی رساله‌ای به نام «درباره تکالیف شاه و شاهزاده خوب»<sup>۱۱</sup> نگاشت که عنوان کتاب به خوبی بیانگر محتوای آن است.

بالاخره نام فرانسوا پاتریزی<sup>۱۲</sup> را که نظراتش دارای اصالت‌هایی می‌باشد در این دوره نباید از یاد برد. از این نویسنده دو رساله برجاست که یکی به نام «درباره قلمرو پادشاه»<sup>۱۳</sup> و دیگری «درباره جمهوریت»<sup>۱۴</sup> نام دارند. در رساله اول

۱. Jean Petit

۲. Jean Challer معروف به ژرسون (Gerson) (۱۴۲۸-۱۳۶۲) از علمای مشهور

روحانیت در عصر خود و معروف به روح شورای مذهبی کنستانس بود.

3. Antonio Beccadelli      4. Panormita      5. Alphonse d' Aragon

6. Platina      7. De Principe      8. De Optimo cive

9. Laurent de Médicis      10. Diomède Caraffa

11. De regis et boni principis officio      12. François Patrizi

13. De regno      14. De republica

وی نصایحی در حد معمول برای خوب حکومت کردن به شاهزاه گان می‌دهد و در دیگری که تحسین او برای کتاب «سیاست» ارسطو کاملاً از آن مشهود است، از سازمان حکومتی و نیز ستایش می‌کند و از حکومت سین<sup>۱</sup> زادگاه خود به علت آنکه در آنجا چند خانواده نجیب را از تصدی بعضی از مشاغل برای همیشه ممنوع کرده بودند مذمت می‌نماید.

تمام این نویسندگان (پیروان پترارک)<sup>۲</sup> ادراک یا تصورشان در اطراف يك دنیای سیاسی «قراردادی» یا بهتر بگوئیم، ساخته و پرداخته شده دور می‌زد. تقریباً تمام آنها نوعی خوش بینی از خود نشان می‌دادند که با توجه به منش‌ها و خلیقیات دورانی که در آن می‌زیستند چندان معقول نبود. بدون شك وقتی که ما کیاول می‌گوید: «اگر آنطور که می‌بایست زندگی کنیم می‌زیستیم، پندهای حکیمانانه بعضی از نویسندگان بسیار خوب بود، ولی چون زندگی واقعی ما طور دیگری است. پس این پندها با واقعیت تطبیق نمی‌کند»، اشاره به همین نویسندگان است. با وجود این رفته رفته طرز تفکر جدیدی در حال رشد بود و با فرارسیدن رنسانس ادراک بشر روح واقع بینی و قدرت مشاهده‌ای به دست آورد که نشانه بارز آن مردانی چون ما کیاول و گیچاردینی (گیشاردن)<sup>۳</sup> بودند.

## اوضاع سیاسی اروپای غربی به خصوص در اواخر قرن پانزدهم میلادی

همانطور که قبلاً اشاره کردیم در نیمه دوم قرن پانزدهم بینش فکری جدیدی ابتدا در ایتالیا سپس کم و بیش در تمام اروپای غربی قدم به عرصه وجود

1. Sienne

2. Pétrarquians

3. Guicciardini

گذاشت. در این دوران است که پدیده تاریخی بزرگی که عموماً «آن را رنسانس می‌نامند، پدید آمد و آن عبارت بود از اولاً آشنائی بیشتر و عمیق‌تر مردم با فرهنگ عهد کهن یعنی با دنیای فکری و معرفت یونانیان و رومیهای قدیم و ثانیاً نفوذ تفوق‌آمیزی که این فرهنگ از آن پس یعنی در قرون بعد بر روی طرز تفکر مردم بخصوص بر روی طرز تفکر طبقه راهبر و فهمیده برجای گذاشت.

بدین ترتیب آخرین مرحله قرون وسطی که خود بنیان دوران جدید را پی‌ریزی کرده بود، سپری گردید.

با پیدایش این تحول نمی‌توان گفت که قرون وسطی بکلی پایان یافته بود زیرا هنوز اعتقادات و نظرات قرون وسطائی و همچنین امیال و غرائز بربریت که به علت ضعف دین دیگر بوسیله احساسات دینی سرکوب نمی‌شدند به حیات خود ادامه می‌دادند.

این تغییر وضع شرایط فکری و اخلاقی جامعه اروپائی موجب شد تا در استخوان‌بندی سیاسی و نظامی بسیاری از کشورهای قاره اروپا دگرگونیهای عظیم بوجود آید؛ امپراطوری مقدس رم<sup>۱</sup> و دربار پاپ هر دو از اقدامات قبلی خود که هدفشان یکپارچگی قلمرو تحت نفوذشان بود دست برداشتند. به طوری که می‌دانیم در اجرای این اهداف بود که از سال هزار میلادی به بعد این دو قدرت یکی در آرزوی تسلط جهانی بر روانها و دیگری برای تسلط جهانی بر تنها چه کوشش‌ها که به حرج نداده بودند. برعکس در کشورهای انگلستان، فرانسه و اسپانیا، قدرت سلطنت‌های تمرکزخواه رو بفرزونی گذاشت. در این کشورها ملتهای تابعه در پی آن بودند که در محدوده جغرافیائی و زبانی خود زیر لوای يك قدرت حاکم جمع شوند.

در انگلستان پس از يك دوران طولانی جنگهای داخلی که طی آن تقریباً تمامی نجبای قدیم که اصلاً اهل نرماندی بودند از میان رفتند، در سال ۱۴۸۵

با روی کار آمدن سلسله تودور<sup>۱</sup> صلح برقرار شد. این سلسله تا سال ۱۶۰۳ بر سر قدرت باقی بود و در زمان فرمانروائی آن شکل‌های سابق تشکیلات ملوک‌الطوایفی محفوظ ماند؛ اما قدرت پادشاه بر همه تسلط یافت و علت آن این بود که مجلس لردها که تقریباً به‌طور تمام و کمال از اعیان جدیداً‌اللقاب ترکیب می‌شد اعتبار سابق خود را از دست داده بود. مجلس عوام هم هنوز قدرتی را که در قرن هفدهم داشت بدست نیاورده بود و دلیل آن این بود که به‌ورژوازی شهری و روستائی که قدرت این مجلس از آنها ناشی می‌شد هنوز به قدر کافی توسعه نیافته بودند.

در فرانسه لوئی سیزدهم در نتیجه به‌کار بردن یک سیاست محیلانه و بیرحم ولی منطبق با هدفهائی که دنبال می‌کرد و توسل به‌وسائلی که رسیدن به‌این هدفها را آسان می‌نمود، توانست در جریان قرن پانزدهم تقریباً تمام اقطاع و تیول بزرگ را به قلمرو سلطنتی بیفزاید و اشراف و نجبای منازع را به اطاعت درآورد و سیاست وحدت را به خوبی عملی سازد. این سیاست بعدها بوسیله ریشلیو<sup>۲</sup> و مازارن<sup>۳</sup> و لوئی چهاردهم نیز دنبال گردید.

در اسپانیا در اثر اتحاد آراگون و کاستیل و ویرانی غرناطه<sup>۴</sup> آخرین قلمرو مسلمانان، ملت وحدت خود را باز یافت و حکومت پادشاهی تقویت شد.

دلیل عمده این برتری یافتن پادشاهی بر ملوک‌الطوایفی بکار آمدن اسلحه آتشین بود که روز به روز استعمال آن بیشتر رواج پیدا می‌کرد. تا قرن پانزدهم سلاح مؤثر و قاطع در جنگها سواره نظام سنگین اسلحه بود که از نجبا تشکیل

۱ Tudor

۲. Richelieu (Cardinal) (۱۶۴۲-۱۵۸۵) وزیر معروف لوئی سیزدهم و یکی از دولت-مردان بزرگی که فرانسه به‌خود دیده است.

۳. درباره مازارن به‌حاشیه صفحه ۸۵ شماره ۲ مراجعه شود.

۴. مغرب Grenade یا Granada از شهرهای جنوب اسپانیا در منطقه آندلس که مدتها مقر حکمرانی مسلمانان بود.

می‌شد و قلاع فتودالها جز با محاصره‌های طولانی قابل تسخیر نبود. بکار آمدن توپ این قلاع را نسبتاً آسیب‌پذیر ساخت و پیاده‌نظامی که در خدمت پادشاه بود با تفنگ فنیله‌ای خود می‌توانست پیروزمندانه با شوالیه‌های زره‌پوش روبرو شود. اما در کشورهای ژرمانیک وضع چنین نبود؛ در این کشورها عسده‌ای از شاهزادگان و امیران کوچک و بزرگ در پی آن بودند که در مقابل قدرت امپراطوری برای خود کسب استقلال کنند و هدف آنها نیز از جانب خانواده هابسبورگ<sup>۱</sup> حمایت می‌شد زیرا این خانواده بیشتر دنبال آن بود که قلمرو ارثی خود را توسعه بخشد تا اینکه اتحاد ژرمانی را عملی نماید.

ابتالیا شاید بیش از جاهای دیگر دچار تجزیه شد بدین معنی که دو جزیره آن یعنی سیسیل و ساردنی در قرن چهاردهم و ابتدای قرن پانزدهم به پادشاهی آراگون<sup>۲</sup> ملحق شدند و دلیل این الحاق آن بود که سلسله واحدی بر آراگون و این دو جزیره حکومت داشت. در حقیقت باید گفت این اتحاد جنبه کاملاً شخصی داشت و این جزایر بخصوص سیسیل از خودمختاری وسیعی بهره‌مند بودند. ولی پس از آنکه در اثر اتحاد دو سلسله حاکم بر آراگون و کاستیل<sup>۳</sup> کشور اسپانیا ایجاد شد سیاست خارجی دو جزیره فوق‌الذکر تابع سیاست شبه جزیره ایبریا گردید.

در قلمرو ناپل بعد از پادشاهی سه نفر اول از سلسله آنژو<sup>۴</sup> جنگهای داخلی طولانی بین مدعیان پادشاهی مانع از آن شد که سلطنت استحکام پیدا کند. اشراف آشوب طلب کشور هر یک از مدعیان را به نوبه حمایت می‌کردند و منظورشان این بود که آنها را تضعیف نمایند. در سال ۱۳۴۷ میلادی آلفونس دو ماگنایم<sup>۵</sup> پادشاه آراگون،

1. Habsbourg

۲. Aragon. سرزمینی است در شمال شرقی اسپانیا که سابقاً مستقل بود ولی در سال ۱۴۶۹ به کاستیل الحاق پیدا کرد.

3. Castille      4. Anjou      5. Alphonse de Magnanime



سیسیل و ساردنی موفق شد ناپل و تمام قلمرو آنرا تسخیر نماید. ولی سه سال بعد درگذشت در نتیجه، سه قلمرو اصلی به برادرش رسید و ناپل نصیب فرزند نامشروعش فردیناند گردید که ناچار شد توطئه‌ای را که بوسیله بارون‌ها برای سرنگون ساختن او چیده بودند سرکوب نماید.

در شمال قلمرو ناپل دولت نسبتاً وسیع پاپ قرار داشت که از ثبات قابل توجهی برخوردار بود. پاپ‌ها در قرن پانزدهم عملاً از ادعای خود مبنی بر حاکمیت عالی بر دول مسیحی دست برداشته و مانند خانواده هابسبورگ‌ها در اطریش در پی آن بودند که يك قلمرو دنیایی که مستقیماً تحت حاکمیتشان باشد برای خود فراهم کنند.

ولی خویشاوند پرستی بعضی از پاپ‌ها موجب شد که تعدادی از شهرهای رومانی<sup>۱</sup> و امیلی<sup>۲</sup> به عنوان تیول به اعضای خانواده‌هایشان واگذار شود. در بعضی از شهرهای مارش<sup>۳</sup> و اومبری<sup>۴</sup> امیرانی پیدا شدند که به‌دربار پاپ بجز ادای احترام تشریفاتی وقتی نمی‌گذاشتند. حتی در منطقه لاسیوم<sup>۵</sup> دو خان-واده قدیمی فتودال یعنی ارسینی<sup>۶</sup> و کولونا<sup>۷</sup> که متکی به قوای مزدور خود بودند گاهی اوقات رفتار تحقیرآمیز و خصمانه‌ای نسبت به دربار پاپ نشان می‌دادند و مجازاتی هم درباره آنها اعمال نمی‌گردید.

در همان حال که در ایتالای شمالی کمون‌ها مبدل به امیرنشین‌هایی شده بودند در تسکان<sup>۸</sup> این تحول صورت نگرفت؛ در آنجا کمون فلورانس کمون‌های کوچکتر را بجز سین و لوك<sup>۹</sup> تحت انقیاد خود درآورده بود. سرزمین ژن<sup>۱۰</sup> هم هم با وجود آنکه به علت جنگهای داخلی ممتد بین خانواده‌های معتبر وضعی

1. Romagne      2. Emillie      3. Marche      4. Ombrie

۵. Latium. قسمتی از خاک ایتالیا که شهر رم در آن واقع است.

6. Orsini      7. Colonna      8. Toscane

9. Lucques      10. Gène

آهسته داشت، باز هم به شکل کمون اداره می‌شد، فتح قسطنطنیه بوسیله ترکها در سال ۱۴۵۳ بتدریج راه ورود به دریای سیاه را بر روی مردم ژن که منافع عمده آنها از آنجا تأمین می‌شد، می‌بست. بدین‌جهت اهمیت اقتصادی و سیاسی پایتخت لهگوری<sup>۱</sup> در پایان قرن پانزدهم به‌طور محسوسی کاهش یافته بود.

در شمال ژن قلمرو خانواده ساوا<sup>۲</sup> و همچنین مارکی نشین مون‌فرا<sup>۳</sup> و سالوچس<sup>۴</sup> قرار داشت ولی هیچیک از این دولتها که ناشی از تغییر شکل دولتهای فئودالی قدیم بودند تا آنموقع آنقدر اهمیت کسب نکرده بودند که در سرنوشت ایتالیا تأثیری ایجاد نمایند.

در دره پوه<sup>۵</sup>، در اطراف میلان، در قرن پانزدهم رفته رفته دولت نسبتاً وسیعی بوسیله خانواده ویسکنتی<sup>۶</sup> تشکیل شده بود. این خانواده پس از استقرار قدرت خود در میلان قلمرو خود را از ورچلی<sup>۷</sup> تا ماورای ورن<sup>۸</sup> توسعه بخشیده بود و بدین‌ترتیب دولت ویسکنتی شامل لومباردی و قسمت عمده‌ای از پیه‌مون<sup>۹</sup> و ونسی<sup>۱۰</sup> می‌شد.

در سال ۱۴۰۱ جهان‌گالنازو دوویسکونتی<sup>۱۱</sup> عنوان دوک میلان را کسب کرد. وی سال بعد دیده از جهان فرو بست و پسرش گالنازو ماریا جانشین او گردید که دبری نپائید به علت قساوت بسیار بوسیله مردم به قتل رسید. پسر دیگرش فلهپو ماریا برای فتح مجدد دوک نشین ناچار شد با بیوه فرمانده قشون مزدور فاجینوکان<sup>۱۲</sup> ازدواج کند، این زن به عنوان جهیزیه گنجهای قابل توجه، امارت سه شهر و دستجاتی از سربازان مزدور شوهر در گذشته‌اش را با خود آورد.

۱. Liguria قسمتی از خاک ایتالیا که بندر ژن در آن قرار دارد.

2. Savole 3. Monferrat 4. Saluces

5. Pò 6. Visconti 7. Vercelli

8. Verona ۹. Vèrone 9. Piémont 10. Vénétle

11. Gian Galéazzo 12. Facino Cane

فیلیپوماریا پس از آنکه دوک نشین را مجدداً بدست آورد ابتدا همسر خود را از میان برداشت و سپس با سه جمهوری همسایه خود که عبارت بودند از فلورانس و ونیز و همچنین با سوئیزی ها که ناچار شده بود سرزمینهای چندی که امروز قسمت اعظم کانتون تسن<sup>۱</sup> را تشکیل می دهند، به آنها واگذار کند، وارد جنگهای طولانی شد. پس از مرگ وی که در سال ۱۴۴۷ اتفاق افتاد فرانچسکو اسفورزا<sup>۲</sup> فرمانده گروهی از مزدوران و شوهر یک دختر نامشروع دوک، میلان را که سر به شورش برداشته و با نیمی از دوک نشین اعلام جمهوری زرین آمبرواز<sup>۳</sup> را کرده بود فتح کرد. نیم دیگر از قلمرو نیز به ونیزی ها که تا حدود آدا<sup>۴</sup> پیش رانده و تمام زمینهای خشک را تصرف کرده و تنها به قدر یک روز پیاده روی تا میلان فاصله داشتند، واگذار گردید.

بدین ترتیب ونیز از اینکه دولت مقتدری در مجاورت سرزمین مردابی آن تشکیل شود مخالفت به عمل نیاورد و در عین حال قلمرو یگانه دولتی که در ایتالیا شمالی قادر بود با یک قدرت خارجی به مقابله برخیزد تضعیف و تجزیه می نمود. جمهوری ونیز بغیر از سرزمینهای وسیعی که در ایتالیا متصرف بود تقریباً بر تمام سواحل آدریاتیک و جزایر عمده مجمع الجزایر یونان مسلط بود. این جمهوری تجارت با هند را از راه مصر قبل از اینکه پرتغالیها دماغه امید را دور بزنند در انحصار خود داشت. از اینها گذشته اشرافیتی که رهبری جمهوری را در دست داشت با ثبات ترین دولتی را تشکیل می داد که در آن هنگام در ایتالیا موجود بود. رویهمرفته جمهوری ونیز یگانه دولتی بود که به هیچوجه از فرقه های آشوب طلب که دائماً دولتهای دیگر ایتالیا را تهدید می کردند بیمی به خود راه نمی داد.

1. Tessin      2. Francesco Sforza

۳. Aurea Republica ambrosiana علت این نامگذاری انتساب شهر میلان به سنت آمبرواز مقدس حامی شهر میلان بود.

4. Adda

يك بلای دیگر دولتهای ایتالیا در آن موقع گروههای ماجراطلبی بودند که بوسیله کندیوتیرها<sup>۱</sup> رهبری می‌شدند. در طول قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی کمون‌های ایتالیائی شهروندان را برای مقابله با این ماجراجویان تجهیز می‌کردند و همین چریکها بودند که در لگنانو<sup>۲</sup> فردریک باربروس را مغلوب ساختند. ولی بعد از آنکه کمون‌های متعددی به امارت‌نشین‌ها مبدل شدند امیران دادن اسلحه بدست مردم را خطرناک تشخیص دادند و مرجح آن دانستند که قوای مزدور را در اطراف خود جمع آورند. عده‌ای از کمون‌ها هم به همین ترتیب رفتار کردند و این موقعی بود که به علت پیشرفت صنعت و ثروت شهروندان ترجیح دادند به خاطر جنگیدن کسب و کار خود را رها نسازند. در این هنگام است که يك ماجراجوی انگلیسی به نام جان آکوود<sup>۳</sup> که ایتالیائیها او را آقایان جیووانی آکووتو<sup>۴</sup> می‌نامند به منافع سرشاری رسید. آکوود که با گروهی از ماجراجویان از فرانسه به ایتالیا آمده بود در مواقعی که مشغول راهزنی نبود، خود و گروهش را در اختیار دولتهای نواحی مختلف قرار می‌داد. این راه و رسم بزودی مورد تقلید و تأسی مردم دیگر قرار گرفت و دیری نپائید که گروههای ماجراجویان ایتالیائی به سرکردگی ایتالیائیها مانند گروه براچیو دامونتونه<sup>۵</sup> و اندولو سفورزا<sup>۶</sup> و نیکولو پی‌چی‌نینو<sup>۷</sup> و امثال آنها از گوشه و کنار سبز شدند.

ولی این گروهها بیشتر آلت خطرناکی برای حکومتهائی بودند که آنها را به خدمت خود در می‌آوردند، زیرا رؤسای آنها موقعی که اجیر يك کمون بودند می‌توانستند نقشه رسیدن به امارات را در سر پیوراندند و اگر اجیر يك امیر بودند در پی آن بر می‌آمدند که جانشین خود او بشوند. در تحت تأثیر همین سوءظن‌ها بود که دولت ونیز کنت دوکارماگنولا<sup>۸</sup> و فلورانس بالداچیو دانگباری<sup>۹</sup> و سپس

- 
1. Condottieri      2. Legnano      3. John Ackwood
  4. Messer Giovanni Acuto      5. Braccio da Motone
  6. Attendolo Sforza      7. Niccolo Picinino
  8. Carmagnola      9. Balduccio d' Anghileri

پالوویتلی<sup>۱</sup> را به هلاکت رسانیدند. از اینها گذشته ظاهراً کندوتیرها یعنی رؤسای گروههای ماجراجو عمداً و به طور تصنعی جنگها را طولانی می کردند تا بدان وسیله از اجرت و منافع بیشتری بهره مند شوند.

بنابراین، ایتالیا که در آن موقع غنی ترین و با فرهنگ ترین کشورهای اروپا بود، در عین حال از لحاظ سیاسی و نظامی آشفته ترین آنها محسوب می شد و به همین علت طعمه خوب و سهل الوصولی برای بیگانگان بشمار می آمد.

## فلورانس در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی زندگی عادی نیکلاماکیاول

همانگونه که ایتالیا در اواخر قرن چهاردهم و در طول قرن پانزدهم با فرهنگ ترین و غنی ترین کشورهای اروپا بود، در همین برهه از زمان فلورانس بی فرهنگ ترین شهرهای ایتالیا شناخته می شد و این شهر با ونیز و شاید ژن ثروتمندترین شهرهای آن کشور را تشکیل می دادند. نزدیک دو قرن قبل از ولادت ماسکیاول، موطن او (فلورانس)، مرکز صنعت و بانکداری شده بود و بانکدارهای فلورانس حتی به سلاطین زمان وام می دادند. از زمان دانته (۱۳۲۱-۱۲۶۵) یک طبقه نو - کیسه که به نام «مردم فربه»<sup>۲</sup> خوانده می شدند، در فلورانس به درجه ای از نفوذ رسیدند که موفق شدند کسانی را که نامشان در صنفهای «پیشه و هنر» به ثبت نرسیده بود از تصدی مشاغل عمومی ممنوع نمایند. این ممنوعیت به خصوص شامل حال کسانی می شد که در اصناف غنی تر و نیرومندتری که معروف به «فنون مهتر»<sup>۳</sup> بودند شرکت نداشتند.

1. Paolo Vittelli

۲. به زبان ایتالیایی Popolo grasso

3. Arts Majeurs

در طول قرن چهاردهم و اوایل قرن پانزدهم میلادی سیاست فلورانس به وسیله حکومت متنفذین که مرکب از بازرگانان و بانکداران بزرگ یعنی تشکیل دهندگان صنف «فنون مهتر» بود، راهبری می‌شد. در طول این مدت سلطه آنها فقط دو بار به طور کوتاه قطع گردید: اولی موقعی بود که گولتیه دو برین<sup>۱</sup> دوک آتن در سال ۱۳۴۶ برای آرام کردن گروه‌های درگیر به فلورانس خوانده شد و این شخص برای رسیدن به مقام امارت شهر تلاش نافرجامی نمود؛ و بار دوم هنگامی بود که بین سالهای ۱۳۷۸ و ۱۳۸۱ مردم طبقات پائین<sup>۲</sup> دست به شورش حادی زدند که منجر به واژگون شدن حکومت متنفذین گردید و خواستار آن بودند که اصناف «فنون کهنتر» از آن پس در تشکیل حکومت سهیم باشند. هیچیک از این دو تلاش موفقیتی بدست نیاورد و حکومت «فنون مهتر» تا سال ۱۴۳۴ دوام پیدا کرد.

ولی از سال ۱۳۷۸ به بعد نفوذ يك خانواده تازه که جزء متنفذین بازرگان-منش قدیم نبود، شروع به اظهار وجود نمود.

رئیس این خانواده موسوم به سیلوستر دو مدیسی<sup>۳</sup> در جریان شورش که در این سال (۱۳۷۸) روی داد، رویه نسبتاً دو پهلوئی در پیش گرفت. بعدها ثروت و جاهت ملی و بالنتیجه نفوذ مدیسی‌ها روز به روز افزایش یافت و حسادت خانواده-های قدیمی متنفذین را برانگیخت تا حدی که در سال ۱۴۳۳ کوسم دو مدیسی<sup>۴</sup> نوه برادر سیلوستر و رئیس بسیار قابل این خانواده به اجبار تبعید گردید.

ولی این تصمیم خیلی دیر اتخاذ شد زیرا خانواده مدیسی از لحاظ توده مردم فلورانس محبوبیت داشت و علاوه بر آن از طریق وابستگیهای اقتصادی عده زیادی از خانواده‌های طبقه حاکم قدیم را به خود مربوط و وابسته ساخته بود. باید اضافه کرد که بستن تعداد زیادی کارگاه و بانک که به طور مستقیم یا غیرمستقیم

1. Gaultier de Brienne

2. Popolo Minuto

3. Sylvestre de Médicis

4. Cosme de Médicis

به مدیسیها بستگی داشت موجب پیدایش بحران اقتصادی شدیدی گردید و این بحران فقط موقعی فرونشست که کوسم از تبعیدگاه فراخوانده شد. به همین جهت پس از بازگشت به وطن بیش از پیش صاحب قدرت شد و بنوبه خود توانست رینالدو دلی-آلبهتزی<sup>۱</sup> که یکی از رؤسای گروه متنفذین سابق بود و تعدادی دیگر از رؤسای این گروه را تبعید نماید.

ماکیاول در یکی از آثار خود به نام داستانهای فلورانسی هنگامیکه از کوسم دو مدیسی سخن می گوید، با اشاره به کلام موردعلاقه او که می گفت «دولتها با دعای پدر مقدس حکومت نمی کنند»<sup>۲</sup> رویهمرفته تأیید می کند که کوسم همواره در فلورانس با «وسائل مدنی» حکومت نمود.

مورخ در این قضاوت کاملاً ذیحق بود زیرا در حکومت کوسم، به اصول جمهوریت تقریباً تعرض نشد جز اینکه مشاغل عمومی فقط به کسانی واگذار گردید که از نظر اقتصادی وابسته به او بودند و یا اینکه از طرفداران سیاسی او به شمار می آمدند. البته کوسم هم بنوبه خود با سخاوت تمام برای آنها وسائلی فراهم می آورد که با وضع آبرومندانهای در شوراها، مختلف حضور پیدا کنند. از جمله این وسائل برعهده گرفتن مخارج «لوکو» یا روپوشی از مخمل قرمز بود که لباس رسمی شرکت کنندگان در این شوراها بود. این کار، شوخی دیگر او را که ماکیاول یادآور می شود توجیه می کند و آن اینست که می گفت با سه اون<sup>۳</sup> مخمل قرمز، شهروندی آنچنانکه باید می توان ساخت» بدین ترتیب کوسم درحالیکه به ظاهر مانند یک آدم معمولی می زیست و درخانه پدری خود زندگی می کرد، در واقع ارباب و امیر شهر بود و شاهزادگان و جمهوریهای ایتالیا وقتی که می خواستند اتحاد فلورانس را بدست آورند یا از دشمنی آن بپرهیزند تنها با وی از در مذاکره

۱. Rinaldo degli Albizzi

۲. اشاره به دعای رانچی است که مسیحیان در موارد مختلف می خوانند و شروع آن اینست: «ای پدر مقدس ما که در آسمان هستی».

۳. Aune. واحد طول قدیم برابر با ۱/۱۸۸ متر.

در می‌آمدند.

کوسم دو مدیسی در سال ۱۴۶۴ دیده از جهان فرو بست و پسرش پیر که مردی خوش‌نهاد ولی سیاستمداری بی‌تدبیر بود، جانشین وی گردید. وی با وجود کوششی که برای برقراری روابط خانوادگی و ایجاد اتحادیه‌های سیاسی با بسیاری از امیران ایتالیا به عمل آورد، اگر مرگش فرا نرسیده بود قدرت خاندان خود را در خطر زوال قرار می‌داد. پس از مرگ او دو پسرش به‌نامهای لوران و ژولین<sup>۱</sup> جانشین او شدند و سیاست پدر بزرگ خود را دنبال کردند. در این موقع آخرین تلاش خانواده‌های قدیمی متنفذین برای براندازی مدیسی‌ها صورت گرفت. این تلاش معروف به توطئه پاتزی‌ها<sup>۲</sup> است که در سال ۱۴۷۸ رخ داد و در جریان آن ژولین در مقابل محراب کلیسا به ضرب کارد از پای درآمد. این توطئه به برادر دیگر لوران اجازه داد که قدرت خود را بیش از پیش تقویت نماید و تعداد زیادی از دشمنان خود را به تبعید یا اعدام محکوم کند. از آن پس او حاکم مطلق مقدرات وطن خود شد و با آگاهی به خواسته‌های تمام دولتهای ایتالیا خود را مدافع سیاست موازنه قلمداد کرد و توانست با تمام آنها در صلح و آرامش بسر برد. این سیاست، او را تا زمان مرگش که در سال ۱۴۹۲ فرا رسید به نحوی عامل تعادل و توازن در مقدرات ایتالیا شناسانید.

به‌همان نسبت که اقتدار مدیسی‌ها بیشتر تقویت می‌گردید قدرت آنها به‌طور آشکار به‌سوی امارت‌گرایی می‌یافت و تغییر ماهیت می‌داد؛ کوسم خود را شهروند شماره یک فلورانس می‌خواند درحالی‌که لوران به‌سبک شاهزادگان زندگی می‌کرد. وی که حامی بزرگ هنرمندان و مردان علم و ادب بود، در اطراف خود درباری بوجود آورد که قسمتی از آنرا اشخاص تازه و قسمت دیگر را متنفذین سابق که به رژیم جدید پیوسته بودند، تشکیل می‌دادند. از زمان حکمرانی لوران

۱. Laurent, Julien

۲. Pazzi، خانواده‌ای از لجهای فلورانس.



به بعد خانواده مدیسی در دارالعلم مقدس کاردینالها<sup>۱</sup> نمایندگانسی معین کرد و با خانواده‌های حاکم در سایر نقاط ایتالیا پیوندهای زناشوئی بست.

این رویه هر روز پیش از پیش عوامل حکومت متنفذین قدیم را که تا آن وقت آشتی‌ناپذیر مانده بودند، خشمگین می‌ساخت. گروه دیگری که از این رفتار ناراضی بود مردم کوچه و بازار فلورانس بود که مدت زیادی از زمان سیلوستر تا توطئه پاتزی‌ها، مدیسی‌ها را به‌عنوان حامیان خود شناخته بود ولی بعد از این آنها را اربابانی می‌دید که در اطرافشان يك اریستوکراسی جدید گرد آمده است.

موقعی که هنوز لوران زنده بود کشیشی از فرقه سن دو مینیک موسوم به برادر ژروم ساونارول<sup>۲</sup> از اهالی فرارا<sup>۳</sup> بنای تبلیغ علیه عیوب بزرگان را گذاشته و بدین ترتیب نفوذ زیادی در میان طبقات پائین و متوسط بدست آورده بود. در آن زمان منبر موعظه به منزلهٔ اجتماعات سیاسی و روزنامه بود و بدین جهت يك خطیب ماهر موفق می‌گردید تا نقش مهم‌تری از يك نفر سخنران سیاسی مدرن ایفا نماید.

ساونارول چنین پیش‌گوئی می‌کرد که عقوبتهائی که خداوند برای شهر گناهکار مقرر فرموده، شهری که مرتکب چندین گناه شده، نزدیک است. هنگامی که شارل هشتم پادشاه فرانسه بنای تجاوز به سرزمین ایتالیا را گذاشت، و تقریباً تمام دولتهای این شبه‌جزیره را به زلزله درآورد و مردم را دچار رنجتهائی کرد که معمولاً جنگ همراه خود می‌آورد بسیاری از مردم براین باور شدند که پیش‌گوئی‌های برادر ساونارول به حقیقت پیوسته و به این جهت به‌طور قابل ملاحظه‌ای بر اعتبار او افزوده شد. پیر دو مدیسی پسر و جانشین لوران موفق نشد بسا پادشاه فرانسه نه به جنگ پردازد و نه آنکه با وی به تفاهم برسد. نتیجه این ناموفقیت‌ها آن شد که مردم فلورانس شاهد اشغال بسیاری از شهرهای سرزمین خود شدند و

1. Sacré-Collège

2. Jerome Savonarole

3. Ferrara

شهر پیزا<sup>۱</sup> که سر به شورش برداشته و از طرف فرانسویها حمایت می‌گردید، بالاچار مبالغ هنگفتی هم بابت غرامت به آنها پرداخت. بالاخره نارضائی عمومی منجر به يك شورش عمومی شد و به دنبال آن اعضاء خانواده مدیسی ناچار به جلای وطن شدند. متعاقب این جریانها در فلورانس حکومت جمهوری اعلام گردید و قانون اساسی آن‌طوری تنظیم شد که طبقه متوسط دارای برتری بود. در این رژیم ساونارول به نحوی سمت راهنمای اخلاقی را داشت.

ولی این کشیش دومینیکن به نوبه خود دشمنان زیادی برای خود تراشیده بود و نفوذیکه وی بر روی هیئت حاکمه جدید اعمال می‌کرد بر تعداد این دشمنان می‌افزود. مخالفین او عبارت بودند از طرفداران سابق خانواده مدیسی و تعدادی از خانواده‌های متنفذین قدیمی که ابتدا برای مبارزه با مدیسی‌ها از وجود او استفاده نموده و سپس از تحمل برتری او ناراحت بودند. این برتری مورد انزجار فرقه شکاکهون<sup>۲</sup> که تعداد آنها در فلورانس کم نبود و به فضایل معجزه‌آسای برادر دومینیکن اعتقادی نداشتند، نیز بود. باید اضافه کرد که ساونارول اکثر اوقات در موعظه‌های خود پاپ الکساندر ششم را مورد حمله قرار داده و کارهای خلاف او را به باد انتقاد می‌گرفت. بدین جهت پاپ هم او را تکفیر کرد. سرانجام موقعی فرا رسید که مخالفین وی به‌طور ماهرانه‌ای موعظه‌های يك کشیش دیگر از فرقه فرانسیسکن را که از جانب نظام مذهبی خود نیز حمایت می‌شد به مخالفت با ساونارول دستاویز قرار دادند. لذا مجادله قلمی و اعتقادی بین فرانسیسکن‌ها و دومینیکن‌ها در گرفت و به این نتیجه منجر شد که موضوع به قضاوت الهی واگذار شود. لذا دو قهرمان از هر دو فرقه انتخاب شدند تا از میان دو تل هیزم افروخته شده بگذرند؛ هرکس از میان این انبوه آتش‌ها صحیح و سالم بیرون می‌آمد معلوم بود مورد تأیید الهی است. در روز موعود خلق انبوهی در محلی که قرار بود این آزمایش صورت گیرد آمدند، لیکن به علت اختلاف نظری که در

مورد نحوه انجام مراسم بین دو فرقه پیش آمد و بحثی طولانی بدنبال آورد انجام کار دچار تاخیر شد تا آنکه رگباری شدید در گرفت و افروختن آتش را عملاً غیرممکن ساخت. در اثر این پیش آمد طرفداران ساونارول از وی سرخوردند و رقبای او از این کاهش محبوبیت استفاده کرده به صومعه دومینیکن ها حمله بردند و در آنجا ساونارول را با دو نفر از مریدانش دستگیر ساختند. سپس در یک محاکمه سیاسی که معمولاً نتیجه آن قبل از شروع دفاعیات معلوم است آنها را محکوم به مرگ نموده و طعمه آتش ساختند (۱۴۹۸).

نیکلاماکیاول در سال ۱۴۶۹ در یک خانواده قدیمی ولی محقر در فلورانس به دنیا آمد. تحصیلات او همانگونه که برای نوجوانانی همانند او تقریباً اجباری بود، در زمینه موضوعات و مطالب نوع دوستانه و اخلاقیات انجام شد. وی زبان لاتین را نسبتاً خوب می دانست و احتمالاً به زبان یونانی هم کمی آشنائی داشت و به هر حال از راه مطالعه ترجمه های لاتین که بعضی از نوع دوستان آن زمان از نویسندگان مشهور یونان قدیم منتشر کرده بودند، با افکار عقاید برخی از این نویسندگان آشنا شد.

از سالهای اول زندگی ماکیاول اطلاعات زیادی در دست نیست. ولی بدون تردید وی شاهد وقایعی که در موقع آمدن شارل هشتم و تبعید مدیسی ها و روی کار آمدن ساونارول و عاقبت غم انگیز او در فلورانس رخ داد، بوده است. خلیقات و طرز تفکر ماکیاول قطعاً آنچنان نبوده است که نسبت به برادر دومینیکن (ساونارول) گرایشی داشته باشد. بالعکس در آثار و در نامه هایش به مواردی بر می خوریم که از وی با تمسخر یاد کرده است. درست است که در کتاب «شاهزاده» او را در ردیف موسی و تزه<sup>۱</sup> و رمولوس<sup>۲</sup> و سایر بنیان گذاران دولت-شهرها قرار می دهد، لیکن موقعی که می خواهد مثالی برای اثبات نظریه خود درباره کسانی

۱. Thésée. شخصیت نیمه تاریخی ونهمه افسانه ای یونان که مورخین او را اولین قانونگذار آتنی می دانند.

۲. Romulus. رومولوس بنیان گذار افسانه ای شهر رم که مشهور است بهن سالهای ۷۵۲ تا ۷۱۵ قبل از میلاد می زیست.

که مدعی هستند تنها با تأثیر سخنان خود می‌توانند مردم را رهبری کنند بیاورد، به او اشاره می‌کند. ماکیاول این قبیل اشخاص را «پهامبران بدون سلاح» می‌خواند و معتقد است که عاقبت کار آنها به ناکامی می‌رسد.

چون منابع درآمد ماکیاول کفاف زندگی را نمی‌داد، در سال ۱۴۹۸ در مسابقه گزینش دبیر برای دیوان امارت شرکت نمود، پس از آنکه در این مسابقه موفقیت بدست آورد وی را به عنوان دبیر دفتر ده نفری آزادی و صلح بکار گماشتند و تا سال ۱۵۱۲ در این شغل باقی بود. در این مدت وی مورد توجه پسر سدرینی<sup>۱</sup> که در سال ۱۵۰۹ سمت پرچمدار<sup>۲</sup> دائمی جمهوری (سمتی که تقریباً معادل رئیس قوه مجریه و رئیس جمهوری مادام‌العمر بود) را داشت واقع شد. اغلب چنین پیش می‌آمد که سدرینی برای حفظ ظاهر يك یا دو نفر از شخصیت‌های خانواده‌های بزرگ فلورانس را به عنوان سفیر نزد برخی از زمامداران ایتالیایی یا خارجی می‌فرستاد و اکثراً در این سفرها ماکیاول را همراه آنان روانه می‌کرد و به اظهار نظر او بیش از فرستادگان اصلی وقع می‌گذاشت. وی همچنین به عنوان کمیسر دولت نزد گروه‌های مزدور که جمهوری فلورانس برای فرونشاندن شورش پیز استخدام کرده بود و عاقبت در سال ۱۵۰۷ فرو نشست، اهزام می‌شد. ظاهراً ماکیاول در این برهه از زمان نفوذ بسیاری روی دولت فلورانس داشت زیرا موفق گردید پرچمداران دارالاماره و شورای ده نفری را متقاعد سازد تا سازمان چریکی بوجود بیاورند و دلیل این مجاهدت این بود که وی با بکار گرفتن سربازان مزدور مخالف بود و به نظر تحقیر به آنها می‌نگریست. چریک‌هایی که او طرفدار استخدام آنها برده عبارت بودند از روستائیان قلمرو فلورانس که عنوان تبعه یا رعیت داشتند و با شهروندان متفاوت بودند. این چریک‌ها به طرز خاصی به خدمت پذیرفته می‌شدند، تجهیزات و لباس متحدالشکل نظامی دریافت می‌کردند و موظف بودند هر روز یکشنبه چند ساعت برای تمرینهای نظامی حاضر شوند.

1. Pierre Soderini

2. Gonfalonier

دورانی که ماکیاول عهده‌دار شغل دبیری شورای ده نفری بود یعنی از سال ۱۴۹۹ تا ۱۵۱۲ یکی از غم‌انگیزترین ادوار تاریخ ایتالیا بود. در این اوقات بود که سرزمین ایتالیا بوسیله فرانسویها، اسپانیاییها، سوئیس‌ها و آلمانی‌ها اشغال شد و زیر و رو گردید و هیچیک از دولتهای حاکم در این کشور آن قدرت و سازمان نظامی را نداشتند که دشمنان را به آن طرف آلپ عقب برانند. سربازان مزدور به‌طور مشهودی نشان‌دادند که در مقابل پیاده نظام فشرده و جنگ‌آزموده اسپانیا و سوئیس و آلمان و همچنین در مقابل سواره نظام فرانسه در مرتبه پائین قرار دارند.

دبیر فلورانس یکی از مردان نادری بود که علاقه خاصی به شغل خود ابراز داشته و با اعتماد به تجربیاتشان گاهی از اوقات خود را بصیرتر از رؤسای خویش نشان می‌دهند. این مطلب که بدبختیهای ایتالیا در نتیجه تجزیه آن به کشورهای کوچک و فقدان تشکیلات منظم نظامی بود، موضوع چنان آشکاری بود که نمی‌توان گفت هیچیک از همعصران ماکیاول بدان توجهی ننموده باشد، لیکن تمامی اینها بر این باور بودند که درمان کردن این درد به فوریت غیر ممکن است. این درمانها در واقع با دو مانع بزرگ روبرو بودند زیرا هیچیک از دولتها و امیرنشینها به علت علاقه به حفظ خصوصیات خویش حاضر نبود داوطلبانه خود را فدای آن کند که دولتی بزرگ تشکیل شود. از طرف دیگر مشکل بزرگ این بود که در ظرف چند سال يك سازمان چریک ملی که به حد کافی پر شمار و نیرومند باشد ایجاد گردد. ثبات رأی و عهدی که در ماکیاول وجود داشت در دیگران نبود و همین امر از وی شخصیتی می‌ساخت که به‌عنوان متفکر نظرات سیاسی، دارای مقامی ممتاز باشد و به‌عنوان يك مرد سیاسی به‌معنای اخص کلمه، در درجات پائین قرار گیرد. در سال ۱۵۱۲ کاردینال ژان دو مدیسی که چند ماه بعد به مقام پاپی رسید و به‌نام لئون دهم خوانده شد، تعداد زیادی سرباز از اسپانیا گرفت تا بکمک آنها امارت فلورانس را مجدداً برای خانواده مدیسی بدست آورد. چریکهای فلورانس

که با عجله گردآوری شده و درعین حال از افسران خوب محروم بودند و به حد کالی تمرین نداشتند، موفق نشدند در پراتو<sup>۱</sup> ضربات پیاده نظام با سابقه اسپانیا را تحمل نمایند. بنابراین حکومت سدرینی سقوط کرد و مدیسی‌ها مجدداً به قدرت رسیدند.

ماکیاول که تا پایان کار به سدرینی و جمهوری وفادار مانده بود از شغل دبیری برکنار شد. آنگاه چون به شرکت در يك توطئه علیه مدیسی‌ها متهم شده بود ابتدا چند ماه زندانی شد و بعد از آن به روکا سان کاشیانو<sup>۲</sup> که خود در آنجا صاحب‌خانه و مایملک مختصری بود تبعید گردید. در آنجا دور از هر فعالیت سیاسی و دور از هر محیطی که تا آنروز در آن زندگی کرده بود و محروم از وظایفی که با علاقمندی انجام می‌داد، خود را ناچار دید زندگی‌ای در پیش گیرد که چگونگی آن به گونه‌ای تأثرانگیز در نامه معروف او به فرانچسکو و توری<sup>۳</sup> توصیف شده است. در این ایام یگانه دلخوشی او مطالعه آثار نویسندگان کلاسیک بود و معلوماتی که از مطالعه این آثار برای او حاصل می‌شد با ایتالیای آنوقت تطبیق می‌نمود. روی این اصل هرروز بیش از پیش متقاعد می‌شد که تشکیل يك دولت مقتدر و يك ارتش ملی می‌تواند ایتالیا را از تهاجم اقوام بربر آزاد نماید. اما برای انجام این نقشه‌های شجاعانه می‌بایستی مرد لایقی را پیدا کرد. او امیدوار بود این مرد لایق همان ژولین دو مدیسی برادر کوچک پاپ لئون دهم باشد و علت آن این بود که خانواده مدیسی درعین حال که بر فلورانس حکومت می‌کرد دربار پاپ را هم در اختیار داشت و بدین ترتیب قوی‌ترین دولت موجود در ایتالیا به شمار می‌رفت. بر مبنای این پندار بود که درصدد برآمد کتابی از نوع تعلیمات مذهبی یا مجموعه‌ای از پند و اندرزهای حکیمانه بنویسد که او را در عملی ساختن نقشه - هایش یاری بخشد. بدین ترتیب رساله سیاسی «شاهزاده»<sup>۴</sup> بوجود آمد که ابتدا

1. Prato      2. Rocca San Casciano

3. Francesco Vettori      4. Le Prince

به ژولین دومدیسسی و سپس بعد از مرگ او به لوران دومدیسسی برادر زاده پاپ لئون دهم اهداء گردید.

## شرح ترکیبی و انتقادی کتاب «شاهزاده»

کتاب «شاهزاده» رساله ایست کم حجم که به بیست و شش فصل نابرابر تقسیم شده است. در این تصنیف ماکیاول یک سلسله قواعد یا تعلیماتی را درباره عواملی که موجب تشکیل دولتها یا محفوظ ماندن و یا گسترش آنها می شود شرح می دهد و درخاتمه به تشویق کسی که تعلیمات او را به کار بندد و با تشکیل یک قشون ملی قدرتمند ایتالیا را از سلطه بیگانه آزاد کند می پردازد.

رساله «شاهزاده» را می توان به دو بخش قسمت کرد. در بخش اول نویسنده به شرح حال مردانی می پردازد که در موقعیتهای مختلف موفق شدند قدرت را در دست گیرند و آنها را محفوظ نگاه دارند، و در بخش دوم با استناد به طبیعت آدمی تعلیمات و نصایحی درباره فن حکومت کردن بیان می کند و گفتار خود را با چند مثال روشن می سازد.

ماکیاول گفتار خود را چنین آغاز می کند که تمام حکومتهایی را که بر بشر فرمانروائی کرده اند می توان به دو شکل جمهوری و شاهزاده نشین<sup>۱</sup> تقسیم نمود (ظاهراً کلمه جمهوری برای اولین بار به معنای امروزی آن که عبارت از حکومت غیر سلطنتی موروثی باشد بکار رفته است)؛ ضمناً حکومت شاهزاده نشین را می توان به گونه های چندی از قبیل شاهزاده نشین موروثی و شاهزاده نشین مختلط جدید تقسیم نمود. به نظر وی نوع موروثی از انواع دیگر محفوظ تر می ماند و علت آن اینست که مردم آن به فرمانبرداری عادت کرده اند. در انواع دیگری که

وی آنها را مختلط می‌نامد تثبیت قدرت دشوارتر می‌باشد بخصوص آنکه قسمتی که جدیداً به کشور ملحق می‌شود به مردمی تعلق گیرد که غیر از مردم سابق آن باشند. برای فائق شدن به مشکلاتی که در این قسمت جدید بوجود می‌آید، در صورتی که این قسمت ملتی بیگانه داشته باشد، ماکیاول چهار راه حل بدین‌قرار پیشنهاد می‌کند: اولاً اقامت شاهزاده در محل، ثانیاً مستقر کردن مهاجران در آن محل، ثالثاً ممانعت از اینکه يك قدرت یا نفوذ خارجی در همان منطقه پایگیر شود، رابعاً تضعیف حکومت‌های قدرتمند و پشتیبانی از حکومت‌های ضعیف آن منطقه. به عقیده ماکیاول علت آنکه لئوی دوازدهم پادشاه فرانسه ایالت لومباردی را از دست داد این بود که این ضوابط را بکار نبسته بود.

ماکیاول بخصوص به شاهزاده‌نشینهای نو بنیاد توجه خاص معطوف می‌دارد. این شاهزاده‌نشینها ممکن است یا باتوسل به‌زور، یا با مهارت سیاسی، یا به‌وسیله اعمالی که به راهزنی شباهت دارند تشکیل شده باشند. وی به‌عنوان مثال برای نوع اول یعنی شاهزادگانی که حکومت خود را از راه شمشیر و مهارت سیاسی بدست آورده‌اند سزار بورژیا<sup>۱</sup> و برای نوع دوم یعنی آنها که از طرق دیگر بقدرت رسیده‌اند الیوروتواز اهالی فرمو<sup>۲</sup> و آگاتوکل<sup>۳</sup> را شاهد مثال می‌آورد.

الیوروتو بی‌شك يك راهزن پست و فرومایه بود که از راه به‌قتل رسانیدن خائنانه عمویش و شهروندان معتبر فرمو به‌قدرت رسید.

آگاتوکل، مردی که بدون تردید کمتر پای‌بند وجدان و صداقت بود، (وی پسر يك کوزه‌گر و کسی بود که برای دریافت اجرت به‌هر‌کاز و برای هر کس تن درمی‌داد) توانست علی‌رغم قدرت دشمنان داخلی و خارجی‌اش سالهای متمادی القدار خود را حفظ کرده و از خود شایستگی والائی در مسائل سیاسی و نظامی به‌طور غیر متعارف نشان دهد.

در مورد سزار بورژیا، وی که پسر یکی از پاپها بود و در مورد پای‌بند نبودن

۱. César Borgia

۲. Oliverotto da Fermo

۳. Agathocle



به اصول وجدان و شرافت دست کمی از آگاتوکل نداشت، با استفاده از ضعف امیرانی که شهرهای رومانی<sup>۱</sup> را در تصرف داشتند و با یاری جستن از کمکی که پاپ توانست از پادشاه فرانسه برای او فراهم کند، موفق شد ناحیه رومانی را به تصرف در آورد ولی بلافاصله پس از مرگ پدرش تمام متصرفات خود را از دست داد.

ماکیاویل سپس از تشکیلات نظامی سخن می‌گوید. وی با علاقه تمام خود را طرفدار برپا داشتن چریکهای ملی نشان می‌دهد و به شاهزاده توصیه می‌کند که هیچگاه به سربازان مزدور و متحدین خود تکیه نکند و این مطلب موضوعی است که نویسنده به‌طور عمیقانه مورد بررسی قرار داده است.

چکیده عقاید ماکیاویل در فصول پانزدهم و هیجدهم رساله او بیان شده. در این فصول مؤلف اقدام به برشماری فضایل و معایبی که در طبیعت انسان وجود دارد کرده است. مثلاً سخاوت را در مقابل خست، نیک نفسی را در مقابل قساوت، پارسائی را در مقابل بی‌دینی، وفاداری را در مقابل حق‌ناشناسی و امثال اینها قرار می‌دهد. سپس این مسأله را مطرح می‌کند که شاهزاده باید به کدامیک از این صفات متصف باشد و بالاخره چنین نتیجه می‌گیرد که او یعنی شاهزاده باید در موقع مناسب خود را جاودان نشان دهد و آن به این نحو حاصل می‌شود که وی بکوشد تا نشان دهد که رفتار و کردارش بر اصول تقوی و فضیلت مبتنی است. هر کس بدین ترتیب عمل نماید به پای خود به طرف شکست و ویرانی شتافته است زیرا او به تنهایی قادر نیست با کسانی که علیه او به وسائل سرزنش‌بار متوسل می‌شوند مبارزه کند.

پس از آن از خود می‌پرسد بهتر است مردم از شاهزاده بترسند یا او را دوست بدارند. سپس خود پاسخ می‌دهد که بهتر است در عین حال از او بترسند و هم او را دوست داشته باشند ولی چون جمع این دو حالت همیشه امکان‌پذیر

---

۱. Romagna یکی از استانهای سابق ایتالیا در کنار دریای ادریاتیک.

نیست بهتر است از او بترسند زیرا با توجه به فساد باطنی انسان حق‌شناسی پیوند طبیعی بیش نیست در صورتی که ترس از مجازات همواره مؤثر و قاطع است. در فصول بعدی مؤلف نشان می‌دهد شاهزاده چگونه وزیران خود را انتخاب کند و چطور باید خود را از چاپلوسان دور نگاه‌دارد. وی روی این نکته تأکید می‌کند که موفقیت و یا ناموفقیت شاهزادگان نیمی مرهون بخت و اقبال و نیم دیگر نتیجه رفتار و ثمره صفات شخصی ایشان است.

در فصل آخر (که شایستگی دارد ایتالیاها بیش از دیگران به خاطر آن ماکیاول را مورد ستایش قرار دهند)، شاهزاده را تشویق می‌کند تا ایتالیا را از چنگ بیگانگان رها سازد.<sup>۱</sup> در این فصل پس از شناختن ماکیاول سرد و حسابگر و بدبین فصول قبلی، به ماکیاولی آرمان‌گرا برمی‌خوریم که می‌خواهد به هدفهای والائی که غایت مطلوب یک دولتمرد است برسد و آن آزاد ساختن کشور خویش از زیر سلطه بیگانگان است. در این چند صفحه وضع اسف‌بار ماکیاول که برای رسیدن به یک هدف عالی ناچار می‌شود وسائلی را پیشنهاد کند که برخی از آنها هست و نفرت‌انگیز هستند، آشکار می‌گردد. ولی در عین حال شاید با توجه به تمام جوانب امر بتوان گفت در دورانی که او زندگی می‌کرد این وسایل مناسب‌ترین آنها در نوع خود بوده‌اند.

حال پس از اینکه محتوای (کتاب) شاهزاده را بنا بر فصول شرح دادیم ارزش آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بشریت با گذشت سال و ماه هر روز معرفت‌های تازه‌ای می‌آموزد (هر چند که گاهی در دورانهای انحطاط فکری چنین پیش می‌آید که آموخته شده‌ها را فراموش می‌کند). به این جهت نباید تعجب کرد ما که در قرن بیستم یعنی در قرن پیشرفته‌تری از نظر فکری نسبت به قرن شانزدهم زندگی می‌کنیم، مسائل را

---

۱. عبارتی که در این مورد بر زبان رانده اینست: *ad ognuno puzza questo barbaro* یعنی این سلطه خارجی مورد نظر همگان است.

عمیق‌تر و درست‌تر از آنچه دبیر فلورانس (ماکیاول) می‌دید، ببینیم. با توجه به نکات فوق اکنون یادآور می‌شویم مسائلی که در رساله شاهزاده مورد بررسی واقع شده و خود مبنای برانگیختن مباحثاتی در اطراف این اثر بوده‌اند به چهار دسته تقسیم می‌شوند:

۱- آیا ماکیاول این رساله را با نظر مثبت و جدی نگاشته یا اینکه غرض از نگارش آن نوعی طنز نگاری به منظور نشان دادن بی‌عدالتیهای شاهزادگان به مردم بوده است؟ همان‌طور که می‌دانیم این فرضیه ابتدا بوسیله آلبریکو جنتیل<sup>۱</sup> عنوان گردید و از جانب ژان ژاک روسو<sup>۲</sup> پذیرفته شد و سپس بوسیله آلفیری<sup>۳</sup> و فوسکولو<sup>۴</sup> تکرار گردید. ولی این فرضیه مردود شناخته شده زیرا برخلاف نظر روسو بین آنچه که در رساله شاهزاده عنوان شده و آنچه که در آثار دیگر ماکیاول بیان گردیده تناقضی مشاهده نمی‌گردد. از آن گذشته هنگامی که ماکیاول عمل خلاف اخلاقی را پیشنهاد می‌کند در اکثر موارد پوزش می‌طلبد و چنین حجت می‌آورد که چون مردم ذاتاً بدجنس و بد نهاد هستند باید با شیطنت با آنها رفتار کرد. مفهوم مخالف این نظر آنستکه اگر انسانها نیک نفس و خوش ذات بودند وی نظرات دیگری را برای بکار بستن ارائه می‌کرد.

۲- آیا در سیاست نادیده گرفتن موازین اخلاقی مجاز است؟ به عبارت دیگر آیا لازم است زندگی سیاسی همواره منطبق بر اصول اخلاق باشد؟ باید گفت هر وقت رساله شاهزاده مطرح و مورد بحث واقع شده در این باره گفتگو - های بسیار صورت گرفته است. امروز برعکس روزگار گذشته همان‌طور که کوسم دو مدیسی می‌گفت دولتها نمی‌توانند با دعا و اوراد حکومت کنند بلکه در بسیاری از موارد ناچارند بنا بر اصولی که مغایرت کامل با موعظه‌های مسیح<sup>۵</sup> دارد کشور

1. Albérico Gentile      2. Jean-Jacques Rousseau

3. Alfieri      4. Foscolo

۵. در معن Sermon Sur la Montagne ذکر شده و آن اشاره به موعظه‌های مسیح به حواریون و مردم است که به عنوان منشور زلدگی مسیحیان شناخته شده است.

را اداره نمایند. البته معنای این کلام آن نیست که دولت‌ها همواره باید دور از قواعد و قوانین اخلاق رفتار کنند؛ زیرا اگر چنین باشد مرد سیاسی در تمام جوامع دنیا منفور خواهد شد و عاقبت او همانند عاقبت سزار بوژیا که سقوط او به همین دلیل به سرعت فرارسید، خواهد بود. در واقع قسمت عمده سیاست عبارت است از دارا بودن شم لازم برای حد شناختن و اندازه نگاه‌داشتن. هر کس این شم را دارا نیست نمی‌توان او را سیاستمدار یا دولتمرد دانست.

۳- آیا ماکیاوول پایه‌گذار حقیقی علوم سیاسی بود؟ جای تردید نیست که وی شایستگی بسیاری برای بوجود آوردن این علم از خود نشان‌داد و در این مورد دو نظریه یا مکاشفه جالب توجه اعلام نمود: اول اینکه در تمام جوامع بشری تمایلات سیاسی وجود دارند و دوم اینکه این تمایلات با مطالعه تاریخ ملل مختلف قابل شناسایی هستند. این دو کشف یا ادراک، ماکیاوول را راهبری کردند تا اساس علوم سیاسی را پی‌ریزی کند لیکن در این راه موفقیتی بدست نیاورد زیرا مواد یا مصالح تاریخی لازم را در اختیار نداشت. در آن زمان انتقاد تاریخی هنوز وجود نیامده بود و وقایع تاریخی جز به‌طور ناقص و جزئی یعنی به‌همان صورت که در وقایع نگاریهای قرون وسطی یا در آثار نویسندگان عهد قدیم (کلاسیک) ذکر شده بود در دسترس نبودند. تازه این نویسندگان هم تنها به یک دوران اشاره می‌کردند و آن تاریخ یونان و روم یعنی تاریخی که بلاواسطه آن را شناخته بودند مربوط می‌شد. به هر صورت در مواقعی که معلومات تاریخی در اختیار ماکیاوول قرار می‌گرفت موفق می‌شد با استفاده از آنها حقایق تاریخی عمیق را کشف کند. مثلاً در مورد تفوق نظامی رومیان در دوران جمهوری چون از نوشته‌های پولیب و تیت لیبو<sup>۱</sup> استفاده کرد، توانست حقایقی را در این باره بیان نماید.

۱. Tite-Live مورخ لاتین که در سال‌های بین ۵۹ قبل از میلاد و ۱۹ پس از میلاد می‌زیست.

اثر معروف او بنام (۱۵۴۵) که درباره تاریخ روم نگاشته شده، بیشتر از نظر سهام نگارش قابل توجه است تا صحت مطالب

۴- آیا ماکیاول یک هنر سیاست بوجود آورده است؟ به عبارت دیگر اثری که بوجود آورده در صورت تنظیم شدن و وارد آوردن اصلاحات لازم در آن می‌تواند در هر جا و در هر زمان مورد استفاده کسانی قرار گیرد که می‌خواهند به حکومت برسند؟ و یا کسانی که مایل به ادامه حکومت هستند می‌توانند آن را مورد استفاده قرار دهند؟ بسیار کسان هستند که امروز هم جواب مثبت به این سوال می‌دهند. ولی به عده دیگری هم مانند گیوزپ فراری<sup>۱</sup> و آلفردو اوریانی<sup>۲</sup> بر می‌خوریم که پاسخشان منفی است و به نظر ما عقیده آنها به حقیقت نزدیکتر است. تقریباً تمام نویسندگان و شاید بتوان گفت تمام روشنفکران اندوخته فکری یا ذهنی خود را قسمتی از طریق مطالعه و قسمتی دیگر را از راه تجربه شخصی بدست آورده‌اند: بدیهی است بنا به موارد مختلف و در اشخاص گوناگون نسبت برتری هر یک از دو عامل بردیگری متفاوت می‌باشد؛ ولی درباره ماکیاول چنین به نظر می‌رسد که عامل اول یعنی مطالعه در مقام نخست قرار گرفته است. دلیل این ادعا اولاً ارزش فوق‌العاده‌ای است که وی برای نویسندگان کلاسیک (عهد قدیم) قائل است و ثانیاً عقیده بسیار راسخی است که او درباره برتری قدما یعنی یونانیان و بخصوص رومیان نسبت به مردم زمان خود دارد. می‌توان از راه عقل و منطق این ایراد را وارد آورد که او چون در ابتدای قرن شانزدهم اثر خود را بوجود آورد، در این باره مرتکب اشتباه نشده و یا اینکه لااقل کمتر دچار اشتباه شده است ولی وقتی که می‌گوید اگر از قدما تقلید کنیم و به راه آنها برویم به همان نتایج آنها خواهیم رسید، باید قبول کنیم به طور قطع به راه خطا رفته است.

ماکیاول در کتاب شاهزاده و بخصوص در کتاب دیگری بنام گفتار، چند بار مرتکب این اشتباه شده است. در این دو کتاب ماکیاول تقریباً به طور مداوم رم قدیم و فلورانس را با هم در مقام مقایسه قرار می‌دهد و در تمام موارد برای رم برتری قائل می‌شود غافل از اینکه موقعیت زمان و مکان در مورد این دو شهر

به کلی متفاوت و متمایز بوده است.

همچنین باید این نکته را مورد توجه قرارداد که ماکیاوول همانند اکثر کسانی که نسج فکریشان بیشتر بر مبنای کتاب خواندن شکل گرفته، خود را يك عالم نظری معتقد به اصالت تصور (ایده آلیست) نشان می‌دهد و مانند بسیاری از مردم ایده آلیست گاهی ساده لوح جلوه‌گر می‌شود. این ادعا هنگامی که ما از مردی سخن می‌گوئیم که نام او با ریا و تزویر مرادف شده است شاید گزاف‌گوئی به نظر برسد لیکن گمان می‌کنیم که اثبات آن کار دشواری نباشد.

از راه کتاب خواندن می‌توان روان آدمی را به‌طور کلی مورد شناسائی قرار داد؛ لیکن تنها تجربه زندگی است که، آنهم به کسانی که دارای استعداد لازم در این زمینه باشند، می‌آموزد چگونه اشخاص را به‌طور انفرادی می‌توان شناخت. این تجربه به مراتب دشوارتر از مطالعه است زیرا هر فردی برای خود تشکیل دنیای کوچکی می‌دهد و مجموعه‌ای از خصائل و صفاتی است که اکثراً با یکدیگر متناقض هستند. در مورد ماکیاوول باید گفت هرچند وی قطعاً از نظر شناسائی روان آدمی در کلیات مقامی عالی دارد، ولی از لحاظ شناسائی افراد به کرات دچار اشتباه می‌شود. به این جهت تعالیم وی اکثراً جنبه کلیت دارند که در عمل چندان قابل استفاده نیستند.

داوریهایش درباره مردم اکثراً ناقص‌اند بدین معنی که تنها قسمتی از حقیقت را روشن می‌کنند نه تمام آنرا و دلیل آن اینست که وی تنها از يك جهت نفسانیات و احساسات بسیار پیچیده روح آدمی را مورد بررسی قرار می‌دهد در صورتی که در زندگی عملی و بسویژه در زندگی سیاسی شناخت ناقص حقیقت گاهی اوقات از جهل کامل خطرناک‌تر می‌باشد زیرا این شناسائی ناقص مرد عمل را چنان رهبری می‌کند که روشی غیر قابل انعطاف و یکسان در مورد مسائل مشابه به کار برد و حال آنکه هر يك از این مسائل دارای رنگ و کیفیات خاصی هستند. بدین ترتیب مثلاً درست است که به گفته ماکیاوول مفید و محتاطانه این است

که در موردی که نمی‌توانیم کسی را از میان برداریم با او از در مسالمت در آئیم در بسیاری از موارد غیر ممکن است که مسالمت کردن با بعضی‌ها بدون آزردهن بعضی دیگر صورت‌پذیر باشد. یکی از این موارد آنست که شغل و یا مقامی که چند نفر خواستار آن هستند به یکی از آنها واگذار شود. نظر به اینکه ناتوان کردن کسانی که ناراضی شده‌اند غیر ممکن است، باید با يك قضاوت سریع و قاطع تشخیص داد در میان ناراضیان از کدامیک احتمالاً باید ترسید.

همچنین بنا به گفته ماکیاول در رساله شاهزاده، درست است که آدمیان به طور کلی حق‌ناشناس، بی‌وجدان، دروغگو، ترسو در مقابل خطر و حریص در برابر سود هستند، ولی او خود تصدیق می‌کند که همه مردم اینطور نیستند و فراموش می‌کند اضافه نماید حتی کسانی که مطابق تصویر ترسیمی او هستند، در بعضی موارد قادرند اعمالی حاکی از سخاوت و نوع دوستی انجام دهند. او این نکته را نمی‌آموزد که چگونه می‌توان انسانهایی که از لحاظ اخلاقی مقامی والا دارند شناخت و یا اینکه به چه وسیله می‌توان از مقدار کم نیک نفسی یا وفاداری موجود در نهاد مردمی که از نظر اخلاقی در درجه پائین‌تر قرار دارند استفاده نمود. چنین به نظر می‌رسد که تا امروز رساله مخصوصی درباره فریفتن مردم نوشته نشده باشد. ولی بجاست که چند بررسی درباره این موضوع مهم انتشار پیدا کند. زیرا به فرض این که فریب‌دهندگان و تخطئه‌کنندگان ماهر در این بررسیها مطلب قابل استفاده‌ای که از آن آگاه نباشند پیدا نکنند، لااقل قربانیهای آنها چیزهایی خواهند آموخت.

ماکیاول به‌طور تصادف در فصول ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ رساله شاهزاده این مطلب را مورد مطالعه قرار می‌دهد. لیکن ظاهراً وسائل یا امکانات او ناچیزتر از این بررسی دشوار بوده است و یا اینکه در این مورد هم مانند بسیاری از موارد دیگر، قرن بیستم به مراتب پیشرفته‌تر از قرن شانزدهم است.

بنابه عقیده دبیر فلورانس شاهزاده باید چنین وانمود کند که دارای سجاوبی

اخلاقی بسیاری است ولی در حقیقت باید واجد صفاتی برعکس آن باشد؛ به عبارت دیگر او باید در نظرها خوب جلوه کند ولی در واقع چنین نباشد؛ مخصوصاً در مواقعی که دروغ و سوء نیت می‌تواند مثر ثمر واقع شود نباید پای بند وفای به عهد و قول خود باشد. با وجود این باید بکوشد که شهرتی مبنی بر صداقت و صمیمیت و وفای به عهد در میان مردم کسب کند. اما نویسنده معلوم نمی‌کند چگونه می‌توان در يك زمان به این دو هدف لا اقل به ظاهر متضاد رسید. بعلاوه نباید فراموش کرد که در آن زمان عملی ساختن مطلب دشوارتر از امروز بوده است؛ دنیای آن روز کوچکتر از امروز و وقایعی که توجه‌ها را به خود جلب می‌کرد نادرتر بودند. در آن هنگام جراید روزانه‌ای وجود نداشت که مهارتشان آن باشد تا رویدادها را رنگین جلوه‌گر ساخته، بعضی غرائز و امیال مورد نظر را به هیجان در آورند و قضاوت‌های ساخته و آماده‌را به اکثریت مردم که دچار بی‌حسی و عدم تحرك هستند، عرضه بدارند.

ماکیاول می‌بایست فصل آخری نیز به کتاب خود بیفزاید و در آن شرح دهد که دروغ‌گوئی يك چیز و فریفتن چیز دیگری است. اولین قانون فن فریفتن آنست که جز در موارد بسیار نادر و جز با کمال احتیاط نباید متوسل به دروغ شد. زیرا کسی که فراوان دروغ می‌گوید هرگز گفته او را باور نمی‌کنند. به همین جهت بسیار خطرناک است که کسی هنگام ارتکاب جرم یعنی گفتن دروغ گرفتار شود. همچنین ماکیاول فراموش کرده است پیشنهاد کند که بسیار مفید است تا مقدار زیادی راست را باید با دروغ مخلوط کرد به حدی که تشخیص این دو از یکدیگر دشوار شود.

در پایان این فصل بی‌مناسبت نبود یادآور شود که کسی که با گرایش به تقلب و دروغ زاده می‌شود تقریباً هیچگاه موفق نمی‌شود آنقدر جلوی خود را بگیرد تا شهرت وفاداری و صداقت پیدا کند. برعکس کسی که با تمایلات معکوس به دنیا می‌آید یا آنکه در نتیجه تعلیم و تربیت، صدیق و وفادار پرورش می‌یابد از



اینکه آگاهانه دروغ بگویند احساس تنفر می‌کند حتی اگر این دروغ برای يك عمل خیر ضروری باشد یا آنکه کشورش را از خطر نجات بخشد.

در واقع قواعد و ضوابطی که می‌تواند مورد استفاده يك شخص ماهر برای دفاع از خود قرار گیرند یا آنکه به منظور حمله مورد استفاده يك شخص محیل و فرصت‌طلب واقع شوند چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی می‌توانند در چند جمله کوتاه خلاصه شوند؛ ولی بکار بستن چنین قواعدی بسیار دشوار و پر زحمت است زیرا اولاً نیازمند سرعت عمل و درك صحیح خصوصیات کسانی است که با آنها سروکار در میان است، ثانیاً نیازمند شناخت نقشه‌های آنها و سائلی است که برای عملی ساختن این نقشه‌ها در اختیار دارند، ثالثاً محتاج مهارت تمام برای پی‌بردن به طرح‌های دیگران است بدون آنکه دیگران حتی الامکان به طرح طرف مقابل پی‌برند. شاید زائد به نظر برسد که اضافه کنیم برای نیل به هدفهای معین شده مخصوصاً باید خونسردی را حفظ کرد و مسلط بر نفس بود و اجازه نداد که قضاوت حاصله نه در اثر عشق، نه در اثر کینه، نه در اثر غرور، نه در اثر خودپسندی، نه در اثر جاه‌طلبی، نه در اثر مال‌پرستی و نه در اثر ترس (بخصوص در اثر ترس) دچار آشفتگی به هر صورتی که باشد بگردد.

اما این فن آموختنی نیست و نمی‌توان برای فراگرفتن آن به کتابها مراجعه کرد. این يك موهبت طبیعی است که مانند بسیاری دیگر از مواهب با تجربه زندگی و سروکار داشتن با مردم حاصل می‌شود. بدین جهت می‌توان گفت شاهزاده کتابی جالب توجه برای مطالعه است ولی جای بسی تاسف است که بتواند در زندگی فکری و اخلاقی يك مرد سیاسی مؤثر واقع شود.

در اینصورت این پرسش پیش می‌آید به چه دلیل این کتاب از نیمه دوم قرن شانزدهم تا آغاز قرن بیستم این قدر خواننده شده و تا این حد درباره آن بحث و جدل به میان آمده است؟

در این باره هلال زیادی هست که بعضی از آنها موقتی و در زمانی معین و در

کشورهائی معلوم اثر گذاشته‌اند و بعضی دیگر-ر دائمی یعنی همیشه و در تمام کشورها مؤثر بوده‌اند. مثال نوع اول مشاجرات قلمی است که در نیمه دوم قرن شانزدهم بین کاتسولیکها و پروتستانها در گرفت و هر يك از آنها دیگری را متهم می‌کرد که مطابق تعلیمات دبیر فلورانس عمل می‌کند.

ایتالیائیهای قرن نوزدهم برعکس معتقد بودند که ماکیاول به‌دلائل مختلف هاپسنگی آنرا دارد که به‌جهت چندی مورد تحسین و علاقمندی قرار گیرد. یکی از این جهات این بود که او همیشه از جانب کشیشان و مخصوصاً ژزوئیت‌ها<sup>۱</sup> مورد حمله و انتقاد قرار گرفته بود و این بدان سبب بود که ماکیاول کوشیده بود تا ثابت کند که حاکمیت دنیائی پاپ همیشه مانع از آن بوده است که يك حکومت مقتدر در ایتالیا تشکیل شود. بعلاوه او پیوسته آرزومند آن بود که این دولت روزی بوجود آید و توفیق آنرا پیدا کند که بیگانگان را تا ماورای کوههای آلپ و دریا به عقب براند. به عبارت دیگر ماکیاول خطوط اصلی برنامه‌ای که دولتمردان ایتالیا موفق شدند در قرن نوزدهم بامتحد ساختن تقریباً تمام ملت ایتالیا و تشکیل دولت واحد به مرحله عمل و تکامل در آورند ترسیم نموده است. بنا بر- این به خوبی می‌توان دریافت چرا نسلهای بعدی ایتالیائی که توانستند این برنامه را پیاده کنند برای او احترام و اهمیت بسیار قائلند.

ولی بغیر از این دلائل مسوقتی و محلی دلائل کلی دیگری موجود است که بیانگر آنست که چرا کتاب شاهزاده این قدر ستایشگر و درعین حال عیبجو پیدا کرده و چرا این قدر توجه نسلهای بشر را تا امروز به خود جلب نموده است. بدون هیچ تردیدی یکی از این دلائل خونسردی فوق‌العاده‌ای است که ماکیاول با آن به تشریح و توصیف بیچارگی‌ها و نقائص روح آدمی می‌پردازد و یا آنکه

۱. Jesuites پهلوان فرقه مذهبی که در سال ۱۵۲۴ میلادی بوسیله ایناس دو لوهولا Ignace de Loyola پایه‌گذاری شد و هدف اصلی آن هدایت بی‌دینان و انجام خدمات مذهبی بود.

با شجاعت تمام و بدون نشان دادن کمترین شك و ابهام توانسته است خطاها و معایب بزرگان را از يك طرف و مردم طبقه پائین را از طرف دیگر یا معایب و خطاهای ملت را از يك سو و طبقه‌ای که مستقیماً زندگی سیاسی را رهبری می‌کنند از سوی دیگر نشان دهد.

ولی باید دانست در این مورد هم گفتن دروغهای قـراردادی قاعده کلی است، و دروغهای زیادی درین باره (یعنی نشان دادن بشر و جامعه غیر از آنچه واقعاً هست) قبل از ماکیاول و بعد از او نوشته‌اند. بنابراین به‌خوبی می‌توان گرایش نویسنده‌ای که تمام قراردادهای را تحقیر می‌کرد و می‌کوشید بشر را آن‌چنان که واقعاً می‌دید تشریح نماید، درك کرد. قبلاً گفتیم که بینش یا تصویری که ماکیاول از اشیا و اشخاص ترسیم می‌کند به ندرت کامل است و نویسنده «شاهزاده» جز يك طرف یا يك بعد از طبیعت پیچیده آدمیان را نمی‌بیند. ولی باید گفت همین يك بعد را چنان با قاطعیت تشریح می‌کند که خواننده را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد. وی در خواننده حس نفرت و تحسین شدید بوجود می‌آورد و علت آن اینست که اغلب با قاطعیت و روشنگری از گفته‌های خود نتیجه‌ای حاصل می‌کند که خواننده خود آن را به‌طور مبهم دیده ولی نتوانسته است به‌وضوح در ذهن خود به آن شکل ببخشد.

سبک نگارش کتاب «شاهزاده» با محتوای آن هم‌آهنگ یعنی بسیار بی - تکلف و بنابراین بسیار مؤثر است.

محرک ماکیاول در کتاب شاهزاده اعتقاد و احساس عمیق اوست. بنابراین برخلاف اسلوبی که در «داستانهای فلورانس» به کار گرفته در این کتاب وقت خود را صرف آن نمی‌کند که عبارات را زینت بخشیده و یا اینکه شکلی به آنها بدهد که مطابق اسلوب نگارش نمونه باشد. در این کتاب ماکیاول زبان ولایت - فلورانس یعنی زبان مـوطن خود را با بعضی تغییرات ناسچیز به کار برده و با بی‌اعتنائی کامل به شکل ادبی این زبان می‌کوشد تا افکار خود را با روشنی کامل

بیان نماید. این افکار بدون هیچ نوع ملاحظه یا جلوگیری از احساسات و بدون اینکه از خود بپرسد که خواننده آنها را خواهد پذیرفت یا از آنها نفرت پیدا خواهد کرد توضیح داده شده است. به این جهت در پی این نبوده تا داروی تلخ را در لفاف شیرین بپوشاند بلکه تنها فکرش متوجه آن بوده که حقیقت را بیان کند.

با این تفصیل این مرد که در نظر داشت فن فریب‌دادن را به‌هموعان خود بیاموزد، یا اینکه می‌کوشید تا مزایا و ضرورت دروغ گفتن را به ثبوت برساند، در مقام نویسنده یکی از صدیق‌ترین کسانی بود که تا کنون قدم به عرصه وجود گذاشته‌اند. شرافت صنفی نویسنده که عبارت از اینست که وی افکار خود را بدون توجه به موفقیت یا ناموفقیت کتاب یا مزایا و خطراتی که ممکن است برای او پیش‌آید به خواننده ارائه کند، در ماکیاول به حد استثنائی موجود بود و باید گفت این صداقت در مورد کتاب شاهزاده به کمک او شتافت و به محتوای آن صورتی دلپذیر بخشید.

بسال‌آخره بد نیست بدانیم که ماکیاول در زندگی خصوصی بغیر از چند مورد دسیسه‌های مبتذل عشقی که برای وی چیده شد، مردی پای‌بند به اخلاق بود. همین پای‌بند بودن به اخلاق در زندگی کارمندی او نیز صادق بود زیرا با کمال صمیمیت به رؤسای خود خدمت کرد و در مقام نویسندگی هم آدمی صدیق بود. او می‌خواست قواعد هنر فریب‌کاری در سیاست یعنی آنچه را که ما امروز رسیدن به مقصود به هر قیمت که باشد می‌نامیم، بیان کند ولی او خود چنین صفتی را دارا نبود. اگر ماکیاول واقعاً آدمی فرصت‌طلب و متقلب بود با فضائلی که داشت می‌بایست به مشاغل و مناصب عالی‌تر برسد و در پایان عمر در تنگدستی از دنیا نسرود. بویژه اگر چنین آدمی بود هرگز اقدام به نوشتن رساله شاهزاده نمی‌کرد؛ زیرا متقلب‌ترین افراد در هر جا که باشند خوب می‌دانند که اولین قانون هنرمان هبارت از آنست که اسرار خود را برای دیگران فاش نسازند.

بدون شك ما کياول شهرت خود را مدیون کتاب شاهزاده می‌باشد ولی او کتاب سیاسی دیگری هم تحت عنوان «گفتارهایی دربارهٔ اولین دههٔ تبت‌لیو»<sup>۱</sup> از خود باقی گذاشته است. در این اثر وحدت فکر و موضوعی که در کتاب «شاهزاده» دیده می‌شود وجود ندارد بنابراین خلاصه کردن آن کار آسانی نیست. در این کتاب مؤلف به جمهوریها تعلیماتی می‌دهد که با به کار بستن آنها می‌توانند قلمرو خود را وسیع‌تر ساخته و از دوام بیشتری برخوردار گردند و برای اثر بخشیدن به تعالیم خود می‌کوشد مثالهایی از تاریخ رم شاهد بیاورد ولی همانطوری که قبلاً گفتیم کمتر به این واقعیت توجه دارد که بین جمهوری رم قدیم و جمهوری هائی که در دوران زندگی او وجود داشته‌اند تفاوت‌های فاحشی موجود بوده است. در کتاب گفتارها ما کياول با اصرار ایجاد نیروی چریکی که از شهروندان تشکیل شده باشد توصیه می‌کند و چنین اظهار نظر می‌نماید که برای ترقی و سر- بلندی جمهوری باید از فساد ملت جلوگیری شود.

اثر دیگر ما کياول «مکالمه در بارهٔ فن جنگیدن»<sup>۲</sup> نام دارد که طی آن نویسنده تعلیمات مذکور در کتاب «شاهزاده» و «گفتارها» را دربارهٔ قوای چریکی یادآور می‌شود.

برای این که بیشتر به استعداد و شایستگی ما کياول پی ببریم باید از «روابط»<sup>۳</sup> او هم یادی بکنیم. این «روابط» عبارت از گزارشهای دیپلماتیک هستند که ما کياول هنگام مسافرت به کشورهای مختلف به رؤسای مافوق خود داده است. بعضی از این گزارشها از قبیل آنچه مربوط به فرانسه می‌باشد حکایت از دقت و بصیرت نویسنده می‌کند. ولی برخی دیگر از جمله گزارشی که مربوط به آلمان است جنبه سطحی دارد و دلیل آن اینست که دبیر فلورانس بیش از چند هفته

---

۱. Les Discours sur la première décade de Tite-Live

2. Dialogue sur l'art de la guerre

3. Les relations

در این کشور اقامت نکرده و به‌زبان محل هم آشنائی نداشته است. آثار دیگر ماکیاول از جمله داستانهای فلورانسی بیشتر دارای ارزش ادبی هستند تا سیاسی. ماکیاول در سال ۱۵۲۷ میلادی در گذشت ولی قبل از مرگ او چند نسخه دست‌نویس از رساله شاهزاده در رم و فلورانس منتشر گردید. چاپ این اثر که اولین بار در رم و فلورانس در یک زمان صورت گرفت در دسامبر ۱۵۳۱ و ژانویه ۱۵۳۲ میلادی بود. در سال ۱۵۲۳ شخصی بنام اگوستینو نیفو<sup>۱</sup> استاد دانشگاه پیز کتاب شاهزاده را قبل از آنکه به چاپ برسد به زبان لاتین برگردانید و با بعضی دستکاریها و حذف فصل آخر، آن را به نام خود منتشر ساخت. ولی عنوان کتاب جدید را به‌زبان لاتین *De regnandi paritia* گذاشت و آن را به شارل<sup>۲</sup> اهدا نمود.

ظاهراً اولین نقل قول از محتویات کتاب «شاهزاده» بوسیله کاردینال رگینالدو پولو<sup>۳</sup> در حدود سال ۱۵۴۰ صورت گرفت. در نیمه دوم قرن شانزدهم این کتاب که با شدت از جانب کاتولیکها و پروتستانها مورد حمله قرار گرفته بود به کرات از جانب کسانی که آنرا مطالعه کرده و حتی آنها که اصلاً آنرا نخوانده بودند مورد استناد واقع شد.

---

۱. Agostino Nifo

۲. Charles Quint پادشاه پنجم (۱۵۵۹-۱۵۵۰) پادشاه مقتدر اسپانیا که برآلمان و اتریش و فلاندر نیز سلطه داشت. وی دشمن سر سخت پادشاهان فرانسه و مدعی سلطنت جهانی بود.

۳. Reginaldo Polo

## نویسندگان سیاسی قرن شانزدهم گیشاردن و ماکیاولیست‌های عملی

برخلاف قرن پانزدهم، در قرن شانزدهم نویسندگان سیاسی زیادی در ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و به‌تعداد کمتر در آلمان پیدا شدند. با این حال در ادبیات سیاسی این قرن آن اتحاد فکری که در بعضی از قرون گذشته وجود داشت دیده نمی‌شود. مثلاً نزاع بین کاتولیکها و پروتستانها که آن موقع به شدت رایج بود، بعضی از نویسندگان را بر آن داشت تا دربارهٔ مشروعیت و حدود قدرت حکمران و همچنین مواردی که شورش و حتی کشتن حاکم جابر مجاز شمرده می‌شد بررسیها و تحقیقاتی به‌عمل آورند. در صورتی که متفکرین دیگری به پیروی از ارسطو و ماکیاول می‌کوشیدند تا معلوم کنند که از سه نوع حکومت کلاسیک کدامیک قابل قبول‌تر است. گروهی دیگر کوشش به‌خرج می‌دادند تا به شاهزادگان یا جمهوریها بهترین قواعد و ضوابط را برای توسعه دولت‌هایشان یا محافظت آنها پیشنهاد کنند.

این تعداد مکتبها بیشتر به‌علت نفوذهای متنوع فرهنگی بود که بر روی نویسندگان قرن شانزدهم اثر می‌گذاشت و قسمتی ناشی از آثار نویسندگان کلاسیک عهد قدیم و قسمت دیگر اثرات بازمانده از قرون ماقبل بود. قرن شانزدهم و بخش زیادی از قرن هفدهم را می‌توان به‌عنوان یک دوره انتقال بین افکار جدید و افکار قرون چهاردهم و پانزدهم به‌حساب آورد.

بدون‌تردید نویسندگان بعد از رنسانس دیگر پاپها را به‌خورشید و امپراطور را به‌ماه تشبیه نمی‌کردند و دربارهٔ شکست‌ناپذیری بی‌چون و چرای منطق ارسطو سوگند نمی‌خوردند؛ با این حال عده‌ای از آنها گفته‌های خود را مستند به انجیل و نظرات ارسطو می‌نمودند. ابتدا علمای زبان و ادبیات قدیم در ایتالیا و سپس

اراسم<sup>۱</sup> از اهالی رتردام انتقاد از متون مقدس و کفرآمیز را باب کردند. دغلکاریها و قلب‌سازیهائی چون «فرمانهای نادرست»<sup>۲</sup> و فرمان گراسهین<sup>۳</sup> دیگر غیر ممکن بود ولی رهائی از موانع فکری قدیم هنوز به کمال نرسیده بود.

این تنوع و این عدم قاطعیتی که در جریان فکری قرن شانزدهم مشاهده می‌شود بستگی تمام به بی‌ثباتی سازمانهای سیاسی آن زمان داشت که آنها نیز یک دوره انتقالی را می‌گذرانیدند. از همان موقع نهضتی که بعداً منجر به پیدایش سلطنت مطلقه در اواخر قرن هفدهم گردید آغاز می‌شد. از مشخصات این نوع سلطنت ارگانهای متعدد آن و از جمله آنها بخصوص تشکیلات اداری ثابت<sup>۴</sup> و ارتش دائمی را می‌توان نام برد؛ ولی آثار باقی‌مانده از فئودالیت و استقلال کمونها هنوز به مقدار زیاد برجای بودند.

پس از بیان این مطالب اکنون به شرح مختصری درباره نویسنده‌گان عمده مسائل سیاسی در قرن هفدهم می‌پردازیم.

یکی از نویسندگان طراز اول از نظر تقدم زمانی، گیشاردن<sup>۵</sup> است که در سال ۱۴۸۲ در فلورانس به دنیا آمد و در سال ۱۶۴۰ در همین شهر جهان را بدرود گفت. وی آثار زیادی بوجود آورد که برخی از آنها برای مدت مدیدی ناشناخته ماند. یکی از این آثار (ناشناخته) خاطرات مدنی و سیاسی<sup>۶</sup> است که متن کامل آن تنها چند سال قبل به چاپ رسید. از تألیفات دیگر او باید تاریخ فلورانس، تاریخ

۱. Érasme de Rotterdam - نویسنده و فیلسوف هلندی (۱۵۳۶-۱۴۶۷) و یکی از بزرگترین دانشمندان علم زبان و ادبیات قدیم در دوره رنسانس است.

۲. Fausses Décrétales رجوع شود به حاشیه صفحه ۹۰ شماره ۸

۳. Gratien. کشیش ایتالیائی که در قرن دوازدهم میلادی می‌زیست وی اولین کسی بود که اقدام به جمع‌آوری و تدوین مجموعه فرمانهای پاپها کرد این اثر بنام Decret یا فرمان شهرت دارد.

4. Bureaucratie      5. Gulchardin یا Gulclardini

۶. این کتاب به زبان ایتالیائی است و عنوان آن این است:

«Ricordi civile • politica»



ایتالیا، مناظره درباره رژیم فلورانس و «ملاحظاتی درباره گفتار ماکیاول درباره اولین دهه تئتلیو» را نام برد.

در هیچیک از آثار گیشاردن نمی‌توان شرح یا تفسیر منظمی از افکار سیاسی او بدست آورد؛ با این حال از مطالعه مجموع آثار او می‌توان به آسانی به این افکار و عقاید او پی برد. این نویسنده پایه نظرات خود را بر روی مشاهده افعال و طبیعت انسان قرار می‌دهد. البته ماکیاول هم معتقد به همین رویه بود لیکن باید دانست شباهت این دو به یکدیگر فقط در بیان این مطلب بود ولی در عمل گیشاردن همواره به نتایجی می‌رسید که کاملاً با نظرات نویسنده هم‌عصر خود تفاوت داشت.

هنگامی که در اوایل قرن شانزدهم ماکیاول آرزو مند پیدا شدن شاهزاده‌ای بود که قادر به آزاد ساختن ایتالیا از دست خارجیان باشد، گیشاردن که بیشتر از او به مسائل سیاسی زمان خود و کشوری که در آن می‌زیست آگاه بود، هرگز در فکر چنین مطلبی نبود.

واری هائی که وی در کتابهای «ملاحظات» و «خاطرات مدنی و سیاسی» خود درباره «گفتارهای» ماکیاول می‌کند نشان می‌دهد که وی درك بسیار روشنی از واقعیات داشته است. مثلاً می‌گوید: «چقدر کسانی که با هر کلمه نام رومی‌ها را بر زبان می‌آورند در اشتباه هستند؛ ابتدا باید مدینه منظمی مانند آنچه رومیها داشتند ساخت، سپس حکومتی همانند حکومت آنها تشکیل داد». گیشاردن تعریف صحیحی از آزادی سیاسی بیان داشته است؛ وی می‌گوید: «آزادی سیاسی عبارت است از برتری قوانین و سازمانهای عمومی در برابر اشتهای افراد» البته از نظر او عوامل هیئت حاکمه نیز در این تعریف جزء افراد به حساب می‌آیند. وی معتقد به حکومت ملی یعنی آنچه را که ما امروز دموکراسی می‌نامیم نیست زیرا به عقیده او «ملت يك حیوان دیوانه است».

از مجموع نوشته‌های گیشاردن این طور استنباط می‌شود که وی يك حکومت اعتدالی و ملایم را بر انواع دیگر ترجیح می‌دهد و برای فلورانس نیز خواهان

يك حكومت پادشاهی معتدل می‌باشد. البته این بدان معنا نیست که این نوع حكومت از نظر او کمال مطلوب باشد ولی با در نظر گرفتن شرایطی که مدینه فلورانس واجد آن بود این طرز حكومت از سایرین مناسب‌تر به نظر می‌رسید. همانند بسیاری از کسانی که شرکتی فعالانه در زندگی سیاسی داشته‌اند، گیشاردن نیز بیشتر گرایش به بدبینی دارد. وی می‌گوید تقریباً تمام کسانی که خود را دوستدار آزادی معرفی می‌کنند، اگر شهری پیدا کنند که بتوانند در آن فرمانروائی نمایند «با چاپار به‌جانب آن خواهند شتافت». ولی بدبینی او به‌طور مطلق نیست زیرا بر این باور است که مردم به‌طور کلی خوبی و عدالت را دوست دارند مشروط بر آنکه منافع شخصی آنها و نزدیکانشان و یا ترس از انتقام دیگری قضاوت آنها را مغشوش نسازد.

یکی دیگر از افکار گیشاردن که قابل یادآوری است این است که: «مغزهای ضعیف را دانش یا بهبودی نمی‌بخشد و یا اینکه به کلی آنها را خراب می‌کند.» وی خود را هواخواه مارتن لوتر<sup>۱</sup> نشان می‌دهد؛ و هر چند که با صداقت تمام به دربار پاپ خدمت نمود، اگر دیده بود که کشیشان «عاری از انحرافات شده و یا لاف‌ و سائل ارضای این انحرافات را در اختیار ندارند»، احساس رضایت و خشنودی بیشتری می‌کرد.

درباره رفتار و رویه زندگی گیشاردن بحث‌های مفصلی صورت گرفته روی هم رفته آرائی که در این خصوص اظهار شده کمتر به نفع اوست. حقیقت این است که وی خواستار خیر بود ولی فقط در محدوده‌ای که به نظر او امکان داشت. بدین جهت در عین حال که به فکر منافع عمومی بود با دقت منافع شخصی خویش که آنها را «اتباع شخص خود»<sup>۲</sup> نام نهاده بود می‌پایید.

۱. Martin Luther. (۱۵۳۶-۱۶۸۳) مصلح مذهبی آلمانی و یکی از پایه‌گذاران مذهب

پروتستان.

همانطوری که در فوق یادآور شدیم در نیمه دوم قرن شانزدهم نویسندگان زیادی که برخی از آنها پرتستان و برخی دیگر کاتولیک بودند کوشیدند تا نظرات ماکیاول را به شرحی که در کتاب «شاهزاده» بیان شده رد نمایند. از میان پرتستانها باید نام ژانتیه<sup>۱</sup> فرانسوی را برد که قتل عام سن بارتلمی<sup>۲</sup> را در نتیجه نفوذ افکار ماکیاول می دانست؛ ولی همین نویسنده وقتی که حقایق را بهتر درمی یابد چنین اظهار نظر می کند که تعلیمات «شاهزاده» بیشتر قابل اجرا در يك کشور کوچک ایتالیائی می باشد تا در کشور پابرجا و تشکیلات یافته ای مانند فرانسه.

در میان کاتولیکها باید نام پدر روحانی، پوزوینو<sup>۳</sup> و پدر روحانی، ریبادالیرا<sup>۴</sup> را که هر دو از فرقه ژزوئیتها بودند به خاطر داشت. ولی از این دو نفر معروفتر پدر روحانی، لوچزینی است<sup>۵</sup> که رساله ای تحت عنوان «بررسی درباره حماقتهای ماکیاول» منتشر ساخت. البته کتابفروشها نام این رساله را «حماقتهای پدر لوچزینی» نام نهاده اند. در همین اوقات دو نفر از اهالی فلاندر بنامهای پلاسید شوپ<sup>۶</sup> و ژوست-لیپس<sup>۷</sup> با احتیاط از ماکیاول طرفداری کردند.

در طول قرن شانزدهم و سالهای اول قرن هفدهم نویسندگانی پیدا شدند که با الهام گرفتن از نظرات ماکیاول تصمیم گرفتند موارد قابل اجرائی از آنها استخراج نموده و یا آنکه با برداشتهائی از آنها رهنمودهائی به بعضی از زمام داران کشورها بدهند.

یکی از این نویسندگان سیپیون دو کاسترو<sup>۱</sup> از اهالی سیسیل است که در حدود سال ۱۵۲۰ در پالرم یا در مسین به دنیا آمد.

اهمیت بعضی از آثار او برای اولین بار بوسیله گیوزپ (یوسف) فراری<sup>۲</sup>

۱. Gentillet

۲. Saint-Barthélemy. قتل عام سن بارتلمی در سال ۱۵۸۲ به فرمان شارل نهم پادشاه فرانسه در مورد پرتستانها صورت گرفت.

۳. Père Posevino

۴. Père Ribadaneira

۵. Père Lucchesini

۶. Placide Schoupe

۷. Juste lipse

۸. Scipion de Castro

۹. Guseppe Ferrari

در کتابی تحت عنوان «درسهایی درباره نویسنده‌گان سیاسی ایتالیا» آشکار گردید. از آن گذشته بررسی خاصی نیز درباره دو کاسترو اخیراً بوسیله دکتر کامیلوجیارد-دینا<sup>۱</sup> صورت گرفته و انتشار یافته است.

سبیبون دو کاسترو زندگی کم و بیش پر از ماجرائی داشت. وی مسافرت‌های بسیاری در داخل ایتالیا به انجام رسانید و مدت مدیدی در میلان نزد دن فرانکو-گونزاسکی<sup>۲</sup> که ابتدا نایب‌السلطنه سیسیل و سپس حاکم میلان بود اقامت اختیار کرد. همچنین در زمان ازدواج ملکه ماری با فیلیپ دوم که بعداً به پادشاهی اسپانیا رسید یعنی در حدود سال ۱۵۵۳ به لندن و هلند مسافرت نمود. بالاخره در رم، که پاپ به او شغل مدیریت امور آب را واگذار کرد، رحل اقامت افکند. ظاهراً در لندن وی از نزدیکان دوک ساوا، امانوئل فیلیبر<sup>۳</sup> که هنوز به سرزمین موروثی‌ش باز نگشته بود، بوده است. با وجود این نکات زیادی از شرح زندگی او هنوز نا-معلوم است. همینقدر می‌دانیم که دوبار به زندان افتاد و بار دوم که بنا به نوشته خود در سنین پیری اتفاق افتاد، مدت سه سال و هفت ماه در بند بود. علی‌الظاهر مهارت او در بدست آوردن مشاغل عالی و ارتباط‌های مهم بیش از نگاهداری آنها بوده است.

آثار سبیبون دو کاسترو از اهمیت خاصی برخوردار است. تقریباً تمام آنها به مسائل سیاسی و بویژه سیاست عملی اختصاص دارد. از میان این آثار آنچه را که لازم است از آنها نام ببریم عبارتند از روابط حکومتها و دولتهای هلند<sup>۴</sup>، روابط و تعلیم برای حکومت میلان<sup>۵</sup>، تعلیمی برای شاهزادگان جهت خوب اداره کردن قلمرو خود<sup>۶</sup> و بالاخره هشدار به دون مارك آنتونیو کولونا نایب‌السلطنه سیسیل<sup>۷</sup>.

1. Camillo Giardina

2. Don Ferrante Gonzague

3. Emmanuel-Philibert

4. Les Relations des Etats et gouvernements des Pays-Bas

5. Les Relations et Instructions pour l'Etat de Milan

6. Les Instruction aux Princes pour bien gouverner leurs états

7. Avertissements à Don Marc-Antonio Colonna, vice-roi de Sicile

اثر اخیر که بی شک مهمترین کار مؤلف بود در سال ۱۵۷۷ نگارش یافت و برای اولین بار در میلان منتشر گردید. این کتاب به منزله قسمت دوم کتاب «گنج سیاست» است که در سال ۱۶۰۱ انتشار پیدا کرد.

در آن هنگام سیسیل و اسپانیا در نتیجه یک اتحاد شخصی دولت واحدی را تشکیل می دادند؛ بنابراین سلسله حکمران در اسپانیا بر این جزیره بزرگ مدیترانه نیز فرمانروائی داشت. با این حال سیسیل از خود مختاری وسیعی بهره مند بود بویژه آنکه برای خود پارلمانی داشت و امور مالی آن از اسپانیا جدا بود. قوه مجریه و قسمتی از قوه قضائیه بر عهدهی نایب السلطنه های اسپانیائی و گاهی اوقات ایتالیائی واگذار شده بود که معمولاً به مدت سه سال منصوب می شدند؛ لیکن امکان آن وجود داشت که این مدت تمدید شود. این مأمورین از لحاظ نظری دارای قدرت وسیعی بودند ولی عملاً می بایست رویه خود را با دستورهای محرمانه ای که از مادرید دریافت می نمودند تطبیق دهند. در این شهر شورائی بنام «شورای ایتالیا» وجود داشت که عهده دار امور مربوط به ایتالیائیها بود و کارهای مأمورین فوق الذکر را رهبری و عنداللزوم بازرسی می نمود.

در کتاب «هشدارهائی به دون مارک آنتونیو کولونا» سیپیون دو کاسترو عملکرد نایب السلطنه های که از ابتدای قرن شانزدهم در سیسیل زمام امور را پی در پی در دست گرفته بودند مورد بررسی قرار می دهد و چنین نتیجه می گیرد که تقریباً هیچیک از آنها به علت مشکلات بزرگی که در انجام وظائف خود با آنها مواجه بوده اند، در کار خود موفقیت نداشته اند. برای تأیید این مطلب، وی شواهد زیادی ذکر می کند که در واقع تمام آنها قانع کننده نیستند زیرا این ناکامیها در نتیجه برخورد با مشکلات بوجود نیامده بودند بلکه حاصل خطاها و بی لیاقتی های نایب السلطنه ها هم محسوب می شدند.<sup>۱</sup>

۱. مثلاً دوک مدینا کونلی (Medinacoeli) در لشکرکشی به جزیره جربا (Djerba) به علت نشان دادن حالتی که حاکی از تهور و درمچن حال بزدلی بود قدر خود را بسیار پائین آورد. به علاوه

سپس مؤلف به برشمردن مشکلات شغل نایب‌السلطنه سیسیل می‌پردازد و ده مورد بشرح زیر را یادآور می‌شود: طبیعت ساکنین جزیره، قدرت پارلمان، مصونیت‌های شهر مسین، اختیارات امیران فتودال، کارمندان دولت، دسیسه‌های نمایندگی پاپ، نحوه عمل دادگاهها، خدمتگزاران نفع طلب نایب‌السلطنه، دادگاه سنت‌افیس<sup>۱</sup> و بازرسی اداری پادشاهی.

دوکاسترو ضمن تشریح این مشکلات نشان می‌دهد که صاحب‌نظر بسیار دقیق و شایسته‌ای است. مثلاً توصیفی که از خلیقات سیسیلی‌ها می‌کند حاکی از کمال بدبینی اوست لیکن در عین حال حقایقی را دربر دارد. برای فائق شدن به مشکلات دیگر، وی توصیه می‌کند که جلسات پارلمانی در زمستان و در امکان ناراحت تشکیل شود و گذشته از این اشخاصی به پارلمان راه داده شوند که قابلیت فساد و مرعوب شدن را دارا باشند؛ و نظریات دیگری از این قبیل ارائه می‌کند که هیچگاه مورد استفاده مارك آنتونیو کولونا که به علت سبک سری، در دسرهای دیگری در سیسیل داشت قرار نگرفت.

نویسنده دیگری که همین نوع تمایلات را داشت گابریل نوده<sup>۲</sup> فرانسوی بود که در اواخر قرن شانزدهم رساله‌ای تحت عنوان «ملاحظات سیاسی درباره کودتا» نوشت. این رساله در سال ۱۶۴۹ انتشار یافت و در آن به‌طور آشکار دیده می‌شود که نویسنده کوشیده است اولاً خود را کاملاً از پیش‌داوریها دور نگاهدارد، ثانیاً با بیان مطالب غیرعادی خواننده را تحت تأثیر قرار دهد. مثلاً چنین اظهارنظر

→

همین دوکاسترو در جای دیگر درباره این مطلب می‌گوید که دوک نامبرده اگر هیچوقت حکومت نکرده بود بهتر می‌توانست شهرت یک فرمانروای خوب را بدست آورد. (مؤلف) Tribunal de Saint-Office. دادگاه عقاید مذهبی که در سال ۱۶۷۸ میلادی بوسیله فردیناند معروف به کاتولیک و اهزابل تاسوس شد و در تمام کشورهای آنی که تحت سلطه اسپانیا بودند برقرار شد و پس از تحولات مختلف سرانجام در سال ۱۸۴۴ ملغی گردید.

## 2. Gabriel Naudée

می‌کند که قتل عام سن‌بارتلمی<sup>۱</sup> در خور نکوهش است زیرا ناتمام بود یعنی تمام پیروان مذهب پرتستان در آن به قتل نرسیدند. در اکثر موارد نظرات او کلی است و لذا دارای ارزش عملی ناچیزی می‌باشد. مثلاً معتقد است که نباید هیچگاه عملی را که به حسن ختام آن اطمینان نداریم شروع کنیم ولی به هیچوجه توضیح نمی‌دهد چگونه می‌توان از پیش به نتیجه رسیدن یا نرسیدن اقدامی را پیش‌بینی کرد.

دوکاسترو که نمی‌توان انکار کرد طبیعت آدمی را خوب می‌شناخت، در آثار خود وقاحت مؤدبانه‌ای از خود نشان داده در صورتیکه نوده برای تحت‌تأثیر قرار دادن خوانندگان در این راه طریق مبالغه پیموده و نویسنده گمنام دیگری از اهالی ونیز (که احتمالاً کشیش پائولوسارپی<sup>۲</sup> بوده) در اثری که از خود باقی گذاشته همین رویه را به کار برده لیکن باز هم کمتر به راه افراط رفته است. در این اثر وی خطوط اصلی يك حکومت غیر اخلاقی را با قدرت بیان و ضمناً محتاطانه بیان می‌کند. اثر مزبور احتمالاً در سال ۱۶۱۰ نگاشته شد، در سال ۱۶۸۳ انتشار یافت و در سال ۱۷۲۵ به زبان فرانسه ترجمه گردید.

مصنف گفتار خود را از اینجا آغاز می‌کند که اساس هر حکومت باید بر پایه عدالت استوار باشد؛ و اصلی‌ترین شکل عدالت عبارت از این است که هر حکومت در حفظ و حراست خود بکوشد؛ به این جهت وی به شرح و سائلی می‌پردازد که جمهوری و نیز بادست زدن به آنها می‌تواند برای همیشه رژیم سیاسی و استقلال خود را حفظ نماید. البته و سائلی که برای نیل به هدف باید به کار برده شود بر حسب اینکه موضوع مورد حفاظت پایتخت یا متصرفات ایتالیائی واقع در خشکی، یا آنکه متصرفات مهاجرنشین باشد تفاوت می‌کرد.

در مورد پایتخت مؤلف چنین اظهار نظر می‌کند که حکومت الهگارش

---

۱. درباره قتل عام سن‌بارتلمی به حاشیه صفحه ۱۵۱ شماره ۲ مراجعه شود.

(متنفذین) باز هم باید محدودتر شود، قدرت شورای بزرگ<sup>۱</sup> که اعضاء آن بیش از حد زیاد شده‌اند کاهش پیدا کند و اختیارات شورای ده نفری و شوراهای کم‌نفر دیگر افزایش بیابد.

برای انجام این منظور بجاست که «آوگادوری<sup>۲</sup>»ها یا کلانترانی که مأمور افشا کردن موارد تخلف از قانون اساسی هستند، از کار برکنار و به‌جای آنها اشخاصی به این سمت گمارده شوند که کاملاً بی‌ارزش و بی‌اعتبار باشند. وی مخصوصاً روی این نکته تکیه می‌نماید که مراقبت شود احترام و اعتبار خون طبقه نجبا ارزش والای خود را محفوظ نگاه‌دارد و از جمله می‌گوید هیچوقت نباید يك نجیب زاده را به‌طور علنی محکوم نمود ولی در صورتی که وجود او غیرقابل تحمل شود باید بی‌سروصد با کارد یا سم مهلکی او را از میان برداشت.

بنا به عقیده وی شایسته است که اشراف و نیز بازنهای ثروتمندی که در قسمت خشکی ساکنند و دارائی زیادی از راه ارث به آنها رسیده ازدواج کنند. در مورد متصرفاتی که ایتالیاها در خاک و نیز دارند، مؤلف بر این عقیده است که باید رقابت را بین خانواده‌های نجبا برانگیخت تا جائی که املاک آنها از طریق ازدواج یا فروش به‌تصرف اشراف و نیز درآید. وی امتیازی را که و نیز به شهر پرشیا<sup>۳</sup> داد تا بر اثر آن زمین‌های این شهر جز به ساکنین آن به کس دیگری تعلق نگیرد نحس و بد فرجام می‌خواند. در مورد مستملکات خارج از ایتالیا، مؤلف معتقد است که این سرزمین‌ها باید با به‌کاربردن خشونت و حتی قساوت نگاهداری شوند. و بالاخره یکی از اعتقادات او این است که خواه در و نیز، خواه در متصرفات واقع در خشکی و خواه در مستملکات، دولت باید مراقبت کند تا هیچوقت ملت از نظر اعیاد و نان در صورت احتیاج، از بابت چوبه دار کم و کسری نداشته باشد.

1. Grand Consell

2. Avogadori

۳. Breschia از شهرهای ایتالیا واقع در اهلالت لومباردی.



مؤلف در پایان رساله خود فراموش می‌کند تا اضافه نماید که «بنا به طبیعت ناپایدار امور مربوط به انسان»، هیچ سلطه‌ای نمی‌تواند دائمی باشد و حیات يك حکومت را وقتی که نیروی طبقه حاکم روبه‌زوال برود، نمی‌توان مداومت بخشید. مصداق این مدعا جمهوری ونیز بود که در پایان قرن هیجدهم دچار انحطاط شد.

## توماس موروس<sup>۱</sup>

و

### گرایش‌های کمونیستی در آلمان در قرن شانزدهم

بعد از ماکیاول معروفترین نویسنده قرن شانزدهم میلادی توماس موروس می‌باشد. این دو نویسنده با کلمات تازه تقریباً به تمام زبانهای اروپائی غنا بخشیدند. مثلاً اسم «ماکیاولیسم» و صفت «ماکیاولیک» را به ماکیاول و کلمه «اوتوپیی» و تمام مشتقات آن را به توماس موروس مدیون هستیم.

توماس موروس به سال ۱۴۷۲ میلادی در يك خانواده ونیزی الاصل که از چند نسل پیش به انگلستان نقل مکان کرده بود در لندن به دنیا آمد. پدرش در شورای پادشاهی قاضی و از نجبای درجه دوم بود. توماس تحصیلات خود را در اکسفورد به انجام رسانید، در آنجا با اراسم اهل رتردام<sup>۲</sup> آشنا شد و هم در آنجا بود که زبانهای کلاسیک (یونانی - لاتین) را آموخت به نحوی که توانست کتاب جبارکشی<sup>۳</sup> اثر لوسین<sup>۴</sup> را فصیحانه از یونانی به لاتین برگرداند. در نوزده سالگی در رم يك سلسله سخنرانی درباره «مدینه خدا»<sup>۵</sup> اثر سن اوگوستین<sup>۶</sup> ایراد کرد. کمی بعد وارد

۱. Thomas Morus (More). چون در محافل علمی و دانشگاهی نام این نویسنده اغلب

به جای «مور» «موروس» تلفظ می‌شود در این کتاب هم از همین روال پیروی شده.

۲. درباره اراسم رجوع شود به حاشیه صفحه ۱۴۸ شماره ۱

3. Tyrannicide      4. Lucien      5. Cité du Dieu      6. Saint Augustin

یکی از صومعه‌های فرقه شارترو<sup>۱</sup> شد و مدت چهار سال بدون آنکه تصمیم به ادای سوگند بگیرد<sup>۲</sup> در آنجا ماند. سپس صومعه را ترك گفت، ازدواج کرد و به شغل وکالت پرداخت<sup>۳</sup>.

بعد از آن به عضویت مجلس عوام انتخاب شد و در این دوران که نفوذ سلطنت بر نفوذ سایرین برتری داشت توانست چند بار در مقابل خواسته پادشاه مقاومت نماید. شاید همین مقاومت‌ها بود که سبب شد کاردینال ولزی<sup>۴</sup> مه‌ردار بزرگ<sup>۵</sup> هانری هشتم نسبت به وی احترامی قائل شده، او را به خدمت پادشاه در آورد و بدینوسیله راه را برای رسیدن او به مشاغل بزرگ دولتی آماده نماید. در سال ۱۵۱۵ به عضویت شورای اختصاصی<sup>۶</sup> درآمد و سال بعد برای انجام يك ماموریت دیپلماتیک به فلاندر اعزام شد. سپس به وزارت دارائی رسید و در شمار رجالی درآمد که در سال ۱۵۲۰ پادشاه انگلستان را در مسافرت به فرانسه همراهی کردند. بالاخره در سال ۱۵۲۹ به مقام مه‌رداری بزرگ ارتقاء یافت و این ارتقاء در آستانه پیدایش اختلاف بین پادشاه و دربار پاپ بود. در جریان این اختلاف بود که توماس موروس با قدرتی باور نکردنی از نظراتی که وجدانش به وی تقریر کرده بود دفاع کرد و همین امر موجب گردید که در سال ۱۵۳۵ با تهوری تمام شکنجه‌های دردناکی را تحمل نماید.

«اوتوپیی»<sup>۷</sup> که برای اولین بار در سالهای بین ۱۵۱۶ و ۱۵۱۸ به چاپ رسید

#### ۱. Chartreux

۲. منظور سوگندهای سه‌گانه است که داوطلبان ورود به فرق مذهبی می‌بایست ادا نمایند و و آن سه سوگند عبارتند از سوگند فقر، سوگند اطاعت و سوگند عفت.

۳. به خوبی مشاهده می‌شود که در توماس موروس دو نوع گرایش وجود داشته. یکی گرایش صوفیانه یا عرفانی که او را به طرف مذهب کاتولیک تعصب آمیز می‌برده و دیگر گرایش قویتر که راهنمای او به طرف مذهب به خصوصیه که پیروان آن فقط معتقد بوجود خدا و اصول طبیعت هستند بوده است. نزاع بین این دو گرایش موجب شده است که در نوشته‌ها و در زندگی موروس تناقضات بسیاری مشاهده شود. (مؤلف)

4. Wolsey      5. Grand Chancellor      6. Conseil Privé      7. Utopie

اثری نیست که توماس موروس آن را در سالهای آخر عمر نگاشته باشد، بلکه نگارش آن به‌طور قطع در زمانی صورت گرفته که وی در فلاندر مشغول انجام مأموریت بوده است. در این کتاب به‌طور آشکار تأثیر رساله «جمهوریت» افلاطون و کتاب «ستایش دیوانگی»<sup>۱</sup> اثر اراسم اهل رتردام که طی آن اراسم نشان می‌دهد تعداد زیادی چیزهای غیرعادلانه در جامعه وجود دارند دیده می‌شوند.

«اوتوپی» با شرح وضع زندگی اجتماعی انگلستان در آغاز قرن شانزدهم شروع می‌شود. این وضع چندان خوش آیند نبود زیرا آثار جنگهای داخلی که کشور را در نیمه دوم قرن پانزدهم به خون و فقر کشانیده بود هنوز احساس می‌شد. منازعات داخلی و اذیت و آزاری که دستجات پیروز، رسم بود به مغلوبین تحمیل کنند باعث شده بود که عده زیادی از خانواده‌های قدیمی نجبای نرماندی‌الاصل از میان بروند و از خانواده‌های دیگری که در سابق گمنام بودند همان‌طور که دورانهای آشفتگی دگرگونی سریع در سرنوشت مردم بوجود می‌آورد، به درجات بالا برسند.

از اینها گذشته عده‌ای از مردم عادت کرده بودند که معاش خود را از راه اشتغال در مشاغل نظامی تأمین نمایند؛ وقتی جنگهای داخلی به پایان رسید عده زیادی از پارتیزانهای سابق دست به کار راهزنی زدند که در نتیجه آن امنیت راهها و قلمرو-های خصوصی به خطر افتاد.

به‌علت صدور روزافزون پشم انگلستان به فلاندر بسیاری از مزارع غلات را به چراگاهها مبدل کرده بودند. این تغییر شکل استفاده از زمین، مالکین را ثروتمند می‌کرد لیکن موجب گرانی قیمت نان و افزایش تعداد بیکاران می‌شد؛ نتیجه این وضع کاهش یافتن دستمزدها شد که هر چند جنبه موقتی داشت لیکن آثار دردناکی بجای گذاشت. درین حال قانونگذاران با تشدید مجازاتها در صدد چاره اندیشی برای این اوضاع برآمدند. مثلاً مجازات راهزنی در جاده‌های بزرگ

مرگ معین شد حتی اگر این راهزنی همراه با قتل نفس نبوده باشد.

موروس در قسمت دوم کتابش چنین تصور می‌کند که شخصی بنام ناخدا رافال هیتلدئو<sup>۱</sup> در حالی که به دنبال آمریکو و سپوچی<sup>۲</sup> در یانوردی می‌کند موفق به کشف جزیره اوتوپی می‌شود. در این جزیره تشکیلات اجتماعی چنان بود که تمام ساکنین را یکسان و خوشبخت ساخته و تمام بی‌عدالتیها و رنجها را که مؤلف به شرح آنها پرداخته، از میان برداشته بود. اساسی‌ترین قانون این جزیره الغای مالکیت خصوصی بود زیرا زمینها، خانه‌ها، کارگاهها و ذخایر مواد اولیه به دولت تعلق داشت. پول و قراردادهای خصوصی بین افراد نیز ملغی گردیده و تمام ساکنین موظف بودند به نوبت در کشاورزی و کارهای دیگر خدمت نمایند. ضمناً با توجه به اینکه در اوتوپی کارهای بی‌مصرف (سربازی را نیز هیتلدئو به همین عبارت می‌خواند) از قبیل مزدوری<sup>۳</sup>، راهزنی، نوکری، بانکداری و موجری وجود نداشت. هشت ساعت کار در روز کافی بود تا تمام نیازمندیهای جامعه برطرف شود و مقاماتی که عهده‌دار امر تولید و توزیع چیزهای مفید بودند به اهالی اوتوپی اجازه می‌دادند که هر خانواده به انبارهای عمومی مراجعه کرده و به قدر مایحتاج خود از مواد مصرفی برداشت نماید. این آزادی در برداشت موجب افزایش مصرف نمی‌شد زیرا هیچ نوع تجمل پرستی و هیچ نوع تمایل به انباشتن کالا در مردم وجود نداشت و می‌دانستند هر وقت هر چه را لازم داشته باشند در دسترسشان قرار خواهد گرفت.

تشکیلات سیاسی و اداری جزیره اوتوپی کاملاً دموکراتیک بود. ابتدا

۱. Raphael Hitlodeo

۲. Amerigo Vespucci. دریانوردان فلورانس (۱۴۹۱-۱۴۹۲) که پس از کشف کریستف

کلمب چهاربار به دنیای جدید سفر کرد و به اینجهت اولین قهرمان کشفکنندگان نقشه دنیا نام تازه جدید را به نام او امریکا گذاشتند.

۳. منظور Mercenary یا سرباز مزدور است.

فیلارکها<sup>۱</sup> یا رؤسای اقوام به قرار هر سی خانواده یک رئیس انتخاب می‌شدند، سپس ده فیلارک یک نفر پرتوفیلارک<sup>۲</sup> یا سر فیلارک انتخاب می‌کردند و در رأس این سلسله مراتب یک رئیس کل وجود داشت که بوسیله فیلارکها از میان چهار نفر داوطلبی که بوسیله مردم معرفی شده بودند، انتخاب می‌شد. این رئیس کل برای مدت عمر بر سر کار بود لیکن اگر تمایل به حکومت جابرا نه پیدا می‌کرد از مقام خود خلع می‌گردید. مجموع فیلارکها و پرتوفیلارکها و رئیس کل تشکیل قوه مجریه را می‌دادند و وظائف آنها عبارت بود از اجرای قوانین و نظارت بر کارهای عمومی. اما مدت کار، نحوه تقسیم آن، محاسبه مقدار تولیدات لازم برای جامعه و قوانین مربوط به توزیع آنها به جمعی واگذار شده بود که اعضاء آن بوسیله تمام شهروندان اوتوپی انتخاب می‌شدند.

باید یادآور شد که غیر از شهروندان، در جزیره بردگانی هم بودند که به انجام کارهای پست و نفرت‌انگیز اشتغال داشتند. بعضی از این بردگان شهروندانی بودند که مرتکب جرائمی شده و از طریق این بردگی موقت کیفرگناه خود را پس می‌دادند. برخی دیگر از بردگان را اسیران جنگی تشکیل می‌دادند و گروهی دیگر از خارجیانی بودند که بردگی در جزیره خوشبخت را به آزادی در زادگاه خود ترجیح می‌دادند.

برخلاف آنچه افلاطون در رساله جمهوریت آورده، توماس مور در اوتوپی خود مقام خانواده و ازدواج را محفوظ نگاه می‌دارد ولی زنا و ازدواجهای غیر رسمی و موقت را قابل مجازات می‌داند. طلاق به شرط عدم توافق اخلاقی بین زن و شوهر مجاز شناخته شده و در مواقعی که تعداد بچه‌ها در یک خانواده بیش از حد لزوم افزایش می‌یافت، رئیس کل جزیره می‌توانست اولیاء آنها را وادار کند که برخی از آنها را به خانواده‌های بی‌فرزند بسپارند. هر خانواده برای خود مسکن جداگانه‌ای داشت ولی هر دو سال یکبار می‌بایست این مسکن را عوض

کند و برای این تعویض از قرعه‌کشی استفاده می‌شد.

نظراتی را که توماس موروس در آخرین قسمت کتاب خود اعلام می‌کند و مربوط به سیاست دینی و سیاست خارجی اهالی اوتوپی می‌باشد برای عصر خود کاملاً ابداعی است.

در اوتوپی تمام ادیان به‌طور برابر از آزادی کامل برخوردار بودند. حتی برای کافران و مشرکان و آنها که به زوال ناپذیری روح اعتقاد نداشتند هیچ مجازاتی در نظر گرفته نشده بود؛ این قبیل اشخاص تنها از این حق محروم بودند که عهده‌دار مشاغل عمومی بشوند. دینی که اکثر ساکنین اوتوپی به آن اعتقاد داشتند نوعی خداپرستی توأم با پرستش طبیعت بود<sup>۱</sup> لیکن چنان با وسعت نظر عمل می‌شد که پیروان اکثر مذاهب می‌توانستند در مراسم آن شرکت جویند. سختگیرهای دینی، جسارت به ادیان دیگر، اعلام این مطلب که پیروی از دینی غیر از دین معین دور از رستگاری آخرت است به کلی ممنوع و مجازات آن تبعید از جزیره بود. به‌طوری که مشاهده می‌شود ظاهراً موروس در نوشتن اوتوپی بیشتر «مکالمات لوسین»<sup>۲</sup> را در مد نظر داشته تا «مدینه خدا» اثر سن‌اگوستین را. از مطالعه قوانینی که سیاست خارجی اهالی اوتوپی را رهبری می‌کند خواننده امروزی دچار شگفتی می‌شود؛ زیرا در این قسمت درست همان سیاست خارجی که در انگلستان از زمان پادشاهی ملکه الیزابت تا قرن نوزدهم و شاید با برخی تعدیلات تا قرن بیستم مورد اجرا بوده مشاهده می‌کنیم. درحقیقت هم به طوری که موروس می‌گوید جزیره اوتوپی در کنار يك قاره بزرگ واقع شده بود؛ سیاست اهالی اوتوپی هم این بود که هیچیک از دول این قاره با استفاده از دیگری برتری کسب نکنند؛ به این جهت ساکنین جزیره همواره سعیشان این بود

## ۱. Déisme

۲. اشاره به رساله‌هایی است که لوسین دو ساموزات (Lucien de Samosate) فیلسوف یونانی (۱۹۰-۱۲۵ میلادی) تحت عنوان «مکالمات اموات» و «مکالمات خدایان» نگاشته است.

که با دولتهای ضعیف هم پیمان شده و در داخله کشورهایی که در صدد سلطه جوئی بودند تخم نفاق و تفرقه را بیفشانند. چنانچه جنگی اتفاق می افتاد اهالی اوتوپیی به هم پیمانهای خود به مقدار زیاد کمک مالی می کردند زیرا با آنکه بکار بردن پول در جزیره ممنوع بود ذخایر زیاد از فلزات قیمتی در آنجا نگهداری می شد تا در روابط سیاسی و بازرگانی با خارج از آنها استفاده شود. با این حال برای اینکه در پیروزی سهمی داشته باشند تعداد بسیار کمی از سربازان ملی را هم به قاره اعزام می داشتند.

اکنون این سؤال پیش می آید که توماس موروس با نوشتن سیستم سیاسی و اجتماعی حادی در کتاب اوتوپیی آیا انتظار داشت نتایج عملی از آن بگیرد؟ آیا واقعاً بر این باور بود که می توان يك سازمان اجتماعی بر مبنای آنچه او در کتابش توصیف کرده بوجود آورد؟ جواب این سؤالها را می توانیم ضمن نتیجه گیری که خود او در پایان کتاب می کند پیدا کنیم. در این نتیجه گیری موروس تأیید می کند که اوتوپیی نمی تواند به طور کور کورانه سرمشق قرار گیرد لیکن می تواند چیزهای زیادی را به ما بیاموزد تا شرایط سیاسی و اجتماعی اروپا را که دچار نقایص بسیار هست اصلاح کنیم. در مورد ایرادها و تردیدهایی که ممکن بود درباره تحقیق بخشیدن به يك حکومت کمونیستی و مساوات طلب بوجود آید، موروس از زبان ناخدا هیتلدو با همان ذوق مطایبه آمیز و زیرکانه انگلیسی این طور جواب می دهد: که سازمانهای اوتوپیی به هیچوجه ناراحتی برای کسی بوجود نمی آورد و اگر کسی در این باره تردیدی دارد بهتر است خود به اوتوپیی برود و از نزدیک درستی آنچه را که وی در داستانش گفته است برأی العین ببیند.

اثر موروس تأثیر بسیار عمیقی در شکل گرفتن نظریه کمونیزم به خصوص در نیمه دوم قرن هجدهم داشت. ولی پیش از آنکه تأثیری چنین دور داشته باشد نباید نفوذ آنرا در نهضتی که از لحاظ زمانی نزدیکتر به زمان پیدایش آن بود نادیده گرفت و آن عبارت از نفوذی است که در قرن شانزدهم در طرز تفکر مردانی

که نهضت‌های مذهبی با گرایش‌های سوسیالیستی را در آلمان رهبری می‌کردند، به‌جای گذاشت.

لوتر اعلام داشته بود پایه معتقدات مسیحیان باید برانجیل استوار باشد و هر مسیحی بنا بر وجدان خود می‌تواند این کتاب مقدس را تفسیر کند. وی بدین وسیله به کلیسای کاتولیک که از قرن‌ها پیش حق تفسیر کلمات خدا را به‌خود اختصاص داده بود ضربه‌ای وارد می‌آورد. در تمام کشورهای آنی که اصلاحات لوتر در آنها اشاعه پیدا کرده بود شاهزادگان غیر روحانی (لائیک) تقریباً تمام اموال کلیسا را ضبط کرده بودند. نیکلا اشتورک<sup>۱</sup> که از طرفداران اصلاحات لوتر بود از وی قدم فراتر گذاشته و می‌گوید اگر انجیل را به‌درستی تفسیر کنیم باید تمام سلسله مراتب اجتماعی و تمام نابرابری‌های اقتصادی را بر هم ریخت زیرا هر دو آنها مخالف روح انجیل هستند. شاگردان اشتورک که نام «نوتعمیدیان»<sup>۲</sup> به آنها داده شده معتقد بودند غسل تعمید که به نوزادان داده شده درست نیست و باید جوانان را از نو غسل تعمید داد.

ولی در همان حال که اشتورک به‌اظهاری نظر تنها اکتفا می‌کرد، توماس مونترز<sup>۳</sup> شاگراو و مردعمل، موفق شد رژیم کمونیست را در یکی از شهرهای ساکس به‌نام مولهوزن<sup>۴</sup> برقرار کند. در همین ایام در آلمان نهضت دیگری بوجود آمد که روستائیان را علیه فئودالها رهبری می‌نمود.

مونترز در فکر آن بود که این نهضت را با طرفداران «نوتعمیدیان» یکی کند ولی قبل از آنکه با دهقانان شورشی متحد شود بوسیله قوایی که از طرف چند امیر آلمانی گردآوری شده بود شکست خورد و به مرگ محکوم گردید. ولی شورش دهقانها تا مدتی ادامه یافت و بوسیله یکی از نجبا یعنی کوتزردو -

۱. Nicola Stork (Nikolaus Storch). مبلغ مذهبی آلمانی متوفی در سال ۱۵۲۵ میلادی.

وی یکی از محرکین جنگ روستائیان (Bauerkrieg) بود.

2. Anabaptistes

3. Thomas Müntzer

4. Mulhausen



برلشینگن<sup>۱</sup> که به بارون آهنین دست شهرت داشت رهبری شد. وی به این نهضت صورت خشونت آمیز زنده‌ای بخشید تا اینکه در سال ۱۵۲۶ شکست خورد.

ولی نهضت «نو تعمیدیان» مانند آتش سوزی بزرگی بود که از یکسو خاموش نشده از سوی دیگر سر برمی آورد. به همین جهت شورشهای کم اهمیت تری در قسمت آلمانی سویس، الزاس، تورنژ<sup>۲</sup> و در تمام طول رودخانه رن بوجود آمد. در سال ۱۵۳۵ يك عصیان شدید در شهر مونستر<sup>۳</sup> واقع در ایالت وستفالی روی داد و در آنجا شخصی بنام ژان ماتیاس<sup>۴</sup> بعد از استیلا یافتن به شهر رژیم کمونیست را در آنجا برقرار کرد. بعد از مرگ ماتیاس که در جریان يك زد خورد به وقوع پیوست، ژان بوکولده<sup>۵</sup> که معروف به ژان دووید<sup>۶</sup> بود جانشین او گردید. وی که مدعی بود از جانب خداوند به او الهام می شود دیکتاتور مونستر شد. این نهضت رفته رفته به سوی فساد تغییر ماهیت داد و به صورت جلسات عیش و نوش شرم آوری در آمد و شهر که در اثر قحطی به حالت درماندگی افتاده بود اشغال شد و ژان دووید پس از اسارت به چوبه دار تسلیم گردید.

از آن به بعد نهضت «نو تعمیدیان» دیگر در آلمان واکنشهای شدید ایجاد نکرد و بسیاری از طرفداران آن به موراوی<sup>۷</sup> مهاجرت کردند و در آنجا در زمینهای بایر مهاجرنشینهای بوجود آوردند؛ ولی در آنجا نیز زندگی اشتراک گونه آنها متدرجاً از هم گسیخت و یا اینکه ناگزیر شدند مالکیت فردی را بپذیرند.

1. Gotz de Berlichingen      2. Thuringe

3. Munster      4. Jean Mathias

5. Jean Bocolde      6. Jean de Leyde

۷. Moravie. ناحوهیست در چکسلواکی که در دهاله فلات برهم قرار دارد.

ژرم ویدا<sup>۱</sup>مونارکوماکها<sup>۲</sup>بودن و بوترو<sup>۳</sup>

در حدود سال ۱۵۵۰ میلادی ژرم ویدا نویسنده‌ای مبتکر و کسی که نمی‌توان او را در طبقه‌بندی هیچیک از مکاتب شناخته شده جای داد، کتابی تحت عنوان «در باره بهترین وضع جمهوری»<sup>۴</sup> انتشار داد. این کتاب به صورت یک مکالمه فرضی است که هنگام تشکیل شورای مذهبی ترائت بین کاردینال فلامینیوس<sup>۵</sup> و یک نفر مخاطب روی داده است. مایه اصلی این تصنیف عبارت است از ستایش زندگی ساده و آرام و بی‌دغدغه روستائی در مقابل زندگی تصنعی و بغرنج شهرها. به عقیده کاردینال فلامینیوس پایه تمام حکومتها بر اساس مکر و خدعه و تجاوز قرار گرفته است. چون قابل تصور نیست که مردم به طیب خاطر به زندگی آزاد و آرام خود پشت پا بزنند، پس هیچ حکومتی مشروع نیست، تمام آنها بر اساس زور استوار شده‌اند و بنابراین تمام آنها محکوم شدنی هستند.

پاسخهایی که مخاطب به کاردینال می‌دهد اکثراً سست و به سختی قانع کنند به نظر می‌رسند و عمده‌ترین آنها عبارتند از فایده حکومت و خطرات هرج و مرج. به‌طور خلاصه کاملاً مشهود است که نویسنده آنچه را از زبان کاردینال فلامینیوس می‌گوید خود بدان اعتقاد دارد. بی‌شک برای آن دوران این نظرات مبتکرانه و شجاعانه بوده است لیکن گزاف‌گوئی است اگر بگوئیم ویدا استاد پیشگام روسو می‌باشد؛ زیرا با وجود آنکه نویسنده ایتالیائی روی اختلاف زندگی روستا و شهر به شدت تکیه می‌کند و با آنکه معتقد است اساس حکومتها بر زور و تجاوز قرار گرفته، این نظریه را به اندازه‌ای که فیلسوف ژنوی (روسو) در قرن هیجدهم از آن

1. Jérôme Vida      2. Monarcomaques      3. Botero, Bodin

4. De optima statu republicae      5. Flaminus

نتیجه‌گیری می‌کند تحلیل و تشریح نموده است.

در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم رژیم پادشاهی بخصوص در فرانسه و اسپانیا هر روز بیش از پیش موضع خود را تحکیم می‌نمود تا جایی که توانست حاکمیت‌های واسطه را که بین ریاست عالیه حکومت و رعایا وجود داشت تضعیف نماید. این حاکمیت‌های واسطه تا آن وقت مانع از آن بودند که دولت سابق مژدالی به دولتی واحد و بوروکراتیک تغییر شکل پیدا کند.

البته این تغییر شکل بدون برانگیختن مخالفت‌هایی حتی در دنیای اندیشه، حاصل نگردید. تمام نویسندگانی که وجه اشتراکشان مبارزه با سلطنت استبدادی بود از طرف برخی مردم به موناکوماک معروف شدند.

اولین نفر از این گروه از لحاظ قدمت فرانسوا هوتمان<sup>۱</sup> فرانسوی بود. وی در سال ۱۵۷۳ میلادی کتابی تحت عنوان فرانکو گالیا<sup>۲</sup> نگاشت که مدتها پس از انتشار طرف توجه و مورد قبول عامه بود. در این اثر مؤلف توضیح می‌دهد که در قدیم رژیم پادشاهی در فرانسه به صورت مطلقه یا استبدادی نبود. در این رژیم قدرت پادشاه بوسیله امتیازات نجبا و روحانیت و کمونها و بالاخره بوسیله مجامعی که این سه مرجع در آنها نمایندگان داشتند، تعدیل می‌گردید. شاید از لحاظ تئوری این نظریه با واقعیت تطبیق کند ولی مؤلف تغییراتی را که بویژه پس از سلطنت لوئی یازدهم در جامعهٔ فرانسه حاصل شده بود در مدنظر قرار نمی‌داد؛ همچنین این مطلب را هم پیش‌بینی نمی‌کرد که این تغییر شکلی شرایط سیاسی کشور، بدانسو گرایش داشت که روز به روز استحکام بیشتری پیدا کند.

نویسندهٔ دیگری با همین گرایش، مؤلف کتاب «شکایت‌هایی علیه جباران»<sup>۳</sup> است که تحت عنوان مستعار یونیوس برتوس<sup>۴</sup> انتشار یافت. این کتاب تا سنوات اخیر به هومبرت لانگه<sup>۵</sup> نسبت داده می‌شد لیکن تقریباً ثابت شده است که نویسندهٔ آن دوپلسی مورنه<sup>۶</sup> می‌باشد. ولی نام نویسنده هرچه باشد این نکته مسلم است که وی

- |                              |                    |
|------------------------------|--------------------|
| 1. François Hotman           | 2. Franco Gallia   |
| 3. Vindiciae contra tyrannos | 4. Junius Brutus   |
| 5. Humbert Languet           | 6. Duplessy Morney |

یک پرتستان فرانسوی بوده که آشنائی کامل با انجیل داشته است؛ زیرا وی با نگاه به دلایلی که اکثراً از تورات استخراج شده این عقیده را اظهار می‌دارد که سازمانهای سیاسی بر مبنای دو قرارداد استوار می‌باشند: یکی منشور سه جانبه بین خدا و شاه و ملت و دیگری منشور دو جانبه بین پادشاه و ملت. سپس اضافه می‌کند وقتی که پادشاه یکی از این دو منشور را نقض کند ملت حق دارد تا سر به شورش بردارد. بدین مناسب خلع شائول پادشاه اسرائیل را شاهد مثال می‌آورد که سموئیل نبی مبتکر آن بود. و بالاخره می‌افزاید که حاکمیت از آن ملت است ولی این حاکمیت بوسیله نمایندگان طبیعی مردم که عبارت از نجبا و علمای دینی و رهبران کمونها باشند اعمال می‌شود.

مونارکوماکها در اسکاتلند نماینده‌ای بنام بوخانان<sup>۱</sup> داشتند که در سال ۱۶۰۰ کتابی تحت عنوان «در باره حقوق قلمرو نزد اسکاتلندیها»<sup>۲</sup> نگاشت. در این کتاب وی چنین اظهار نظر می‌کند که پادشاه نباید دارای قدرت مطلقه باشد، بلکه قدرتش باید محدود و بوسیله مجمعی که متشکل از نمایندگان طبیعی ملت باشد کنترل گردد. در آلمان نیز به یک نویسنده مونارکوماک به نام آلتوزیوس<sup>۳</sup> برمی‌خوریم که در سالهای اول قرن هفدهم کتابی تحت عنوان «سیاست توصیف شده به گونه همدیک»<sup>۴</sup> نگاشت. در این کتاب وی از نظراتی دفاع می‌کند که به نظر برخی از مؤلفین مبانی «قرارداد اجتماعی»<sup>۵</sup> اثر ژان ژاک روسو در آن به چشم می‌خورد. نظرات نویسنده آلمانی در این اثر از همان قرار است که نویسندگان همعصر او اظهار کرده‌اند؛ بدین معنی که وی از حاکمیت مردم دفاع می‌کند ولی از دیدگاه او نمایندگان مردم باید طبقات رهبر باشند. باید دانست تنها در قرن هیجدهم است که کلمه «ملت» به معنای اکثریت عددی شهروندان معنا پیدا کرد.

1. Buchanan

2. De Jure regni apud scotos

3. Althusius

4. Politica metodice digesta

5. Contrat Social

حتی در مذهب ژزوئیت‌ها، مونارکوماکهای پیدا شدند و بسدین لحاظ است که بعضی‌ها سوارز<sup>۱</sup> را که در سال ۱۶۰۴ رساله‌ای تحت عنوان «درباره قوانین»<sup>۲</sup> نوشت در شمار مونارکوماکها به حساب می‌آورند. سوارز نیز طرفدار حاکمیت ملی است ولی معتقد است که وقتی ملت آنرا واگذار کرد، برای همیشه حق اعمال آن را از دست داده است لذا باید بگذارد زمامداری که خود انتخاب کرده بر وی حکومت کند. با اینحال سوارز شورش را در صورت جابر شدن زمامدار تجویز می‌کند.

ژزوئیت‌دیگری به نام ماریانا به صراحت بیشتری نظرات خود را در رساله‌ای که به نام «درباره پادشاه»<sup>۳</sup> در سال ۱۶۰۰ انتشار داد، بیان می‌کند تا جائیکه با لحن ستایش آمیزی از پادشاه‌کشی سخن می‌گوید. به عقیده وی پادشاه جابر به منزله حیوان درنده‌ای است که باید به دست هر کس که باشد معدوم گردد. تنها شرط یا استثنائی که قائل می‌شود مربوط به استعمال سم است که به نظر وی غیر مشروع می‌باشد.<sup>۴</sup>

دو نویسنده دیگر یکی فرانسوی و دیگری ایتالیائی که در اواخر قرن هفدهم از شهرت بحقی برخوردار شدند عبارت بودند از ژان بودن و ژان بوترو.

بودن اثری مفصل و حجیم در شش جلد تحت عنوان «درباره جمهوریت»<sup>۵</sup> نگاشت که در سال ۱۵۷۹ بوسیله خود مؤلف به زبان لاتین برگردانیده شد. شاید زائد باشد یادآور شویم که کلمه «جمهوریت» در این کتاب به معنای قدیمی لاتین آن که عبارت از «دولت» باشد بکار رفته. با مطالعه این کتاب به خوبی دیده

1. Suarez      2. De legibus      3. De rege

۴. باید یادآور شد که اغلب اوقات ژزوئیت‌ها را متهم می‌کنند که در بعضی موارد از نظریه پادشاه‌کشی جانبداری کرده‌اند. در این مورد باید در نظر داشت که این نظام هیچوقت چنین فتوایی صادر ننموده ولی برخی از افراد آن بنا بر استنباط شخصی خود از این نظریه پشیمانی کرده‌اند. (مؤلف)

5. De la République

می‌شود که مؤلف کوشیده است کتاب «سیاست» اثر ارسطو را با تطبیق آن با اوضاع واحوال زمان خود از نو بنگارد. حتی در این نگارش از سیاق کار یا طرح ارسطو نیز بهره برده است.

وی مانند ارسطو کار خود را با بررسی خانواده آغاز کرده و در این باره نظرانی عقب افتاده‌تر از فیلسوف یونانی اظهار می‌دارد؛ زیرا وی اصل رومی «پدرسالاری» را قبول می‌کند، و برای پدر حقوق نامحدودی نسبت به افراد خانواده قائل است. برعکس در مورد برده‌داری از ارسطو پیشرفته‌تر می‌اندیشد زیرا وی حکومت‌هایی را که برده‌داری را تجویز می‌کنند خواه در اروپا و خواه در کشورهای تحت استعمار تقبیح می‌نماید. درباره مالکیت با ارسطو توافق نظر دارد زیرا این امر را مفید و ضروری تشخیص می‌دهد و معتقد است که مالکیت خصوصی مولد نفع شخصی و بنابراین محرک مردم به کار و تولید است.

به نظر وی وظائف و اختیارات حاکمیت عبارتند از در دست داشتن قوای مقننه و مجریه (که قبلاً بوسیله مارسیل دو پادوه شناخته شده بود)، اختیار انعقاد عهدنامه‌ها، برقراری عدالت، ضرب سکه و امثال آن. سپس درباره سه نوع کلاسیک حکومت یعنی پادشاهی موروثی، آریستوکراسی (حکومت خواص) و دموکراسی به بحث می‌پردازد و معتقد است ترجیح دادن هر یک از این سه نوع بر دیگری به طور مطلق و قطعی درست نیست بلکه این امر از جهات زیادی بستگی به اقلیم دارد. این نظریه بعداً بوسیله مونتسکیو بسط یافته و تشریح شد. ولی در باطن امر، بودن برای پادشاهی موروثی نوعی برتری قائل است و آنرا بهترین نوع حکومت برای فرانسه می‌داند، ولی نظر موافقی درباره حکومت‌های مختلط که هر سه رژیم در آن موجود باشند نشان نمی‌دهد و معتقد است که این نوع حکومتها به سرعت به تباهی گرایش یافته تغییر ماهیت می‌دهند و بالنتیجه به پادشاهی مطلق و یا به دموکراسی منجر می‌گردند.

رساله شش جلدی بودن موسوم به «جمهوریت» در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم مورد توجه بسیار قرار گرفت ولی امروزه به فراموشی سپرده شده هرچند که نویسنده آن از خود نظرانی اظهار داشته که پیشرفته‌تر از زمان نوشتن کتاب بوده است.

ژان بوترو در شهر بنه و اجنا<sup>۱</sup> از توابع پیه مون قدم به عرصه وجود گذاشت. تاریخ قطعی تولد او به درستی معلوم نیست ظاهراً بین سنوات ۱۵۳۰ و ۱۵۴۰ میلادی بوده است. در ابتدای کار وارد فعالیت‌های مذهبی شد و در جوانی در زمره طلاب فرقه ژزوئیت‌ها درآمد و سپس سمت دبیری شارل بورومه<sup>۲</sup>، اسقف میلان را پیدا کرد.

برای اینکه بر نفوذ این شغل در روحیه بوترو پی ببریم باید یادآور شویم که سن شارل بورومه یکی از قهرمانان مبارزات مذهب کاتولیک علیه پروتستانیزم بود و بیشتر فعالیت او هنگام تشکیل دومین شورای مذهبی ترانت<sup>۳</sup> و در کشور هائی بود که کلیسای کاتولیک علیه پیروان لوتر و کالون به مبارزه برخاسته بود. در این باره وی نقش بسیار مؤثری در احیای انضباط و روحیه قوی‌تر در کلیسای کاتولیک ایفا نمود. بورومه همانطور که رفتاری سخت نسبت به کافران و بیدینان داشت نسبت به مستمندان و درماندگان بی‌نهایت احسان می‌کرد و ازین بابت بویژه در دوران هجوم بیماری طاعون به میلان در سال ۱۵۷۶ این خصیصه خود را به ثبوت رسانید.

بوترو تألیفات چندی دارد که در آنها روحیه مذهبی و حتی ریاضت‌کشی به چشم می‌خورد ولی بغیر از اینها صاحب سه اثر دیگر است که بخصوص

1. Bene Vagenna      2. Charles Boromé

۳. Concile de Trente. شورای مذهبی که از سال ۱۵۴۵ تا ۱۵۶۲ میلادی در شهر ترانت ایتالیا تشکیل شد و اصلاحات بزرگی در مذهب کاتولیک و تجدید انضباط در کلیسا بوجود آورد.

معطوف به نظرات سیاسی اوست. این سه اثر عبارتند از اولاً «مصلحت دولت»<sup>۱</sup> ثانیاً «روابط جهانی»<sup>۲</sup> و ثانیاً «علل عظمت و جلال دولت - شهرها»<sup>۳</sup>. ولی از نظر عقاید سیاسی اثر نخستین دارای اهمیت ویژه‌ای است و ظاهراً برای اولین بار در سال ۱۵۸۹ انتشار یافته است.

به نظر بوترو این کتاب یعنی «مصلحت دولت» باید مسورد استفاده دولتها قرار گرفته و از روی آن بهترین وسائل را برای حفظ قدرت بشناسند زیرا بنا به عقیده وی با توجه به تحرك طبیعی امور مربوط به انسان همیشه حفظ برتری سیاسی مشکل‌تر از بدست آوردن آن است. این طرز تفکر البته خالی از عمق نیست و تا حد زیادی با حقیقت منطبق است. مؤلف به عنوان يك نفر انسان پای‌بند به مذهب، به شاهزادگان توصیه می‌کند در وجدان خود شورائی برپا سازند تا هر بار درباره خوبی یا بدی امری دچار تردید می‌شوند به آن شورا مراجعه کنند و دستوراتی بر موازین اخلاق کاتولیکی دریافت دارند سپس اضافه می‌کند هر چند طبیعی است که شاهزاده باید متکی به طبقه نجبا باشد لیکن این کار را نباید کور کورانه انجام دهد زیرا این امر موجب آن می‌شود تا وجهه ملی خود را که اهمیت آن برای او کمتر از نظر موافق نجبا نیست از دست بدهد. در مورد ارتش ملی وی با ماکیاول هم- عقیده است و به شاهزادگان توصیه می‌کند به جای قشون مزدور و لشکریان خارجی به تشکیل چنین ارتشی پردازند. این رهنمود از جانب دوک ساوا که ظاهراً بوترو کتاب خود را به نام او نگاشته بود به مرحله عمل گذاشته شد.

هر چند بوترو بیش از دبیر فلورانس (ماکیاول) خود را پسای‌بند اصول اخلاق نشان می‌داد، لیکن در مورد بکار بردن وسائلی که همیشه منطبق با اخلاق انجیلی نباشند دست کمی از او نداشت؛ بخصوص موقعی که مبارزه با کفر و بیدینی مطرح باشد. به عقیده وی شاهزاده باید کافران و بیدینان را با انجام مساعدتهائی

1. Raison d'Etat      2. Les Relations universelles

3. Des causes de la grandeur et de la magnificences des cités



مفتون ساخته به مذهب حقیقی بازگرداند ولی چنانچه با مساعدت و مراقبت کاری از پیش برده نشد باید به وسائل خشونت آمیز توسل پیدا کند.

ولی باید دانست بوترو بخصوص در قسمت اقتصادی کتابش عمیق بودن خود را نشان داده است. و این همان قسمتی است که در آثار ماکیاول به چشم نمی‌خورد. در این مورد دبیر سن شارل برومه (بوترو) ملاحظاتی را بیان می‌کند که حاکی از هوش سرشار و طرز تفکر پیشرفته او نسبت به زمان خود می‌باشد. وی این کار را با آگاهی و دقت نظری بیش از سراسر<sup>۱</sup> که خود به‌عنوان پیشگام آدام اسمیت و ریکاردو شناخته شده و آثار خود را بعد از بوترو بوجود آورد انجام داده است.

به‌طور خلاصه بوترو می‌گوید که ثروت ملی اصلی در فراوانی فلزات قیمتی نیست بلکه در کالاهای مفیدی است که کشور آنها را تولید می‌کند. وقتی ملتی توانست کالاهائی تولید کند که دارای فایده جهانی باشد با صدور این کالاها به کشورهای دیگر می‌تواند فلزات قیمتی را مطابق نیازهای خود بدست آورد. اگر به این نکته توجه کنیم که این مطلب در ابتدای قرن هفدهم یعنی در دوران شکوفائی مکتب مرکانتیلیسم<sup>۲</sup> که فلزات قیمتی از نظر آن مکتب بالاترین ثروت به‌شمار می‌آمد، نگاشته شده، بیش از پیش به‌صحت نظرات بوترو که علم اقتصاد مدرن آنرا تأیید می‌کند پی‌می‌بریم. مؤلف برای اثبات گفته خود اسپانیای آن‌موقع را مثال می‌آورد که با وجود در اختیار داشتن معادن طلا و نقره مکزیك و پرو در فقر بسر می‌برد و دلیل آن این بود که صنعت اسپانیا تقریباً هیچ بود و کشاورزی به علت کمبود کار که مخصوصاً پس از بیرون راندن اعراب از کشور کمتر شده بود، حاصل چندانی به‌بار نمی‌آورد.

بوترو در اثر دیگرش موسوم به «علل عظمت و جلال دولت - شهرها»، علت متوقف شدن جمعیت شهرهای بزرگ را گرانی هزینه زندگی می‌داند که خود

ناهی از مشکلات آذوقه‌رسانی بود و با ازدیاد جمعیت این مشکلات رو به افزایش می‌رفت. این مطلب در زمان بوترو کاملاً درست بود و حال آنکه امروز در اثر وجود راه‌آهن و کشتی و هزینه‌های ارزانی که به حمل و نقل کالا تعلق می‌گیرد، اجتماعات بزرگ انسانی به آسانی به آذوقه لازم دسترسی می‌یابند و همین سهولت در آذوقه‌رسانی به نوبه خود موجب شده است که شهرهای بسیار بزرگ با چند میلیون سکنه بوجود آید و به دنبال آن علم مدیریت شهرها رواج پیدا کند. بالاخره درباره کتاب «روابط جهانی» باید گفت این اثر رساله‌ای است که درباره جغرافیای سیاسی نگاشته شده و نسبت به دوره‌ای که تألیف گردیده در نهایت صحت و دقت است.

## کامپانلا<sup>۱</sup>، بوکالینی<sup>۲</sup>، گروسیوس<sup>۳</sup>

در میان نویسندگان گذشته توماس کامپانلا به علت ابداعی بودن افکارش که گاهی از اوقات به مرز غرابت می‌رسد در ردیف اول قرار دارد. زندگی او یک رمان حقیقی است که بعضی از جوانب آن تاریخ مانده است. وی در شهر استیلو در ناحیه کالابرو<sup>۴</sup> متولد شد. در سن چهارده سالگی به ناپل رفت و در آنجا بنا بر یک روایت افسانه‌آمیز به محض پیاده شدن از کشتی وارد فرهنگستانی شد که در آنجا جمعی از علما مشغول بحث فلسفی بودند؛ وی با آنها وارد مباحثه شد و چنان گرم و فصیحانه سخن گفت که تمام حضار مفتون گفتار و استدلال قوی او شدند. سپس وارد فرقه دومینیکن‌ها شد و به ونیز و بولونی<sup>۵</sup> سفر کرد و در

1. Campanella

2. Boccalini

3. Grotius

۴. Calabre. Stilo. قسمت جنوبی شبه‌جزیره ایتالیا.

5. Bologne

آنجا مورد سوء ظن مراکز تفتیش عقاید قرار گرفت. هنگامی که به ناپل بازگشت از طرف دولت اسپانیائی حاکم بر آنجا خطرناک تشخیص داده شد و او را ناچار کردند تا در یکی از صومعه‌های کالابری منزوی گردد. ولی طبیعت پر تلاطم وی در آنجا او را راحت نگذاشت بدین معنی که توطئه‌ای علیه سلطه اسپانیا ترتیب داد که کشف شد و بسیاری از توطئه‌گران تسلیم چوبه‌دار شدند. ولی کامپانلا به ناپل منتقل شد تا مورد شکنجه و محاکمه قرار گیرد. نتیجه این محاکمه آن شد که وی مدت بیست و هفت سال در زندان بسر برد.

دوران زندان کامپانلا داستانی عجیب و غیر قابل توصیف است. بنا به گفته او هرگز نمی‌توان هیچ محبوسى را یافت که در شرایطی چنان وحشتناک که شامل حال او بوده بسر برده باشد. زاری و ندبه‌ای که او درین باره کرده (بخصوص در اشعاریکه در این باب سروده) به راستی دلخراش است. از طرف دیگر هر چند در زندان بود و هر چند چنان شرایطی شامل حالش بود معهذا به‌طور مداوم مشاجرات قلمی خود را با مخالفان عقیدتی خویش دنبال می‌کرد و نوشته‌هایش لااقل در نیمی از اروپا انتشار یافت. مدت بیست و هفت سال شهرت وی روز به روز رو به افزایش می‌رفت و قدرتمندان روی زمین توجه خود را به کشیش حقیری معطوف داشتند که در گوشه يك زندان ناله از دل سر می‌داد. دوک اوسونا<sup>۱</sup> نایب السلطنه ناپل به زندان رفت تا با برادر دینی توماس سخن بگوید و خانواده فوژر<sup>۲</sup> بانکداران قدرتمند آلمان علاقه‌مند بکار او شدند. بعد از سالهای طولانی تحمل زندان بالاخره کامپانلا خود را متهم به مخالفت با مذهب کاتولیک کرد تا بدان وسیله به رم انتقال یافته و در آنجا در دادگاه مذهبی محاکمه شود و بعید نیست در این اقدام با پاپ اوربن هشتم<sup>۳</sup> قبلاً تفاهمی به هم رسانیده بوده تا از چنگک اسپانیائیه‌ها رهایی پیدا کند.

در رم مردم علیه این کشیش که متهم به ارتداد و جادوگری بود تظاهراتی برپا کردند. ولی سفیر فرانسه به نام پادشاه خود نزد پاپ وساطت نمود تا برادر

توماس را آزاد کنند. پس از آزادی به پاریس رفت؛ در آنجا از طرف لوئی سیزدهم مقرری خاص برای او معین شد و مورد عزت و احترام فراوان قرار گرفت. بنابر این سالهای آخر زندگی او می‌بایست در رفاه و آرامش سپری شده باشد ولی از آنجا که روحیه پر از تلاطمش مجال آرامشی برای او باقی نمی‌گذاشت، تا آخرین روز عمرش که از هفتاد فزونی یافت از نوشتن و مشاجرات قلمی باز نایستاد. به اخترشناسی اعتقاد داشت و طالع‌لوئی چهاردهم را که در سال ۱۶۳۸ تولد یافت نسبتاً درست پیش‌گوئی کرد مثلاً صفات و خصائص پادشاه آینده را تشریح نمود و حوادث مهم دوران سلطنت او را از پیش گفت؛ در این طالع‌بینی به نحوی انقلاب کبیر ۱۷۸۹ نیز احساس می‌شود.

یکی از ویژگیهای فکری کامپانلا مخالفت او با فلسفه ارسطوست و این طرز فکر به‌طور قطع تا حد زیادی ناشی از نفوذ بروناردن فلزیو<sup>۱</sup> در روحیه او بود که آثارش را خوانده و درباره آنها به تفکر پرداخته بود. باروری فکری کامپانلا تا مرحله جنون نگارش پیش‌رفت ولی در این کتاب ماتنها به آن قسمت از نوشته‌های او می‌پردازیم که در آنها از مسائل سیاسی بحث و گفتگو شده است.

در میان تألیفات سیاسی او از نظر قدمت رساله‌ای تحت عنوان « پادشاهی اسپانیا<sup>۲</sup> » می‌باشد که مؤلف در آن رویه استعماری اسپانیا را تشریح می‌کند. در این باره چنین توضیح می‌دهد که در هر دوره ملتی وجود داشته که نسبت به دیگران برتری نشان داده است. ابتدا در مشرق زمین آشوریه بودند سپس همینکه از جانب شرق به طرف غرب روی آوریم می‌بینیم یونانیها، رومیها و بالاخره اسپانیاییها این برتری را کسب کرده‌اند. برای اینکه اسپانیاییها این تفوق را حفظ کنند لازم است که ضمن حمایت از کلیسای کاتولیک، خودشان تماماً تبدیل به سربازانی شده و

۱. Bernardin Telesio (۱۵۸۸-۱۵۰۹) فیلسوف ایتالیایی که پیرو مکتب ناتورالیستی

بود و به همین جهت مورد تعقیب کلیسا قرار گرفت.

اموری مانند کشاورزی و صنعت را به ملل دیگر واگذار نمایند.

اخیراً کاشف به عمل آمده است که در این تألیف کامپانلا تقریباً کلمه به کلمه چندین صفحه از کتاب «مصلحت دولت» اثر بوترو نقل شده است. پرفسور دوماتی<sup>۱</sup> که موفق به کشف این دزدی ادبی گردید موضوع را چنین بیان می کند: نسخه خطی کتاب «سلطنت اسپانیا» که بوسیله کامپانلا در زندان نگاشته شده بود، در سال ۱۶۲۰ به شخصی به نام توبی آدام<sup>۲</sup> آلمانی سپرده شد تا به چاپ برساند. چون در همین اوقات جنگهای سی ساله بین پروتستانها و کاتولیکها آغاز شده بود، آدام به صوابدید خود این چند صفحه از کتاب بوترو را در آن داخل کرد و با این عمل چنین می پنداشت که به دنیای کاتولیک خدمتی می کند.

در تصنیف دیگری به نام «سلطنت ملتها»<sup>۳</sup> که کامپانلا آن را موقعی که در فرانسه بود نگاشت، عدم شایستگی اسپانیا را در حفظ برتری می پذیرد و این بدان سبب بود که آثار بارز انحطاط در آن کشور ظاهر می گردید. به نظر وی این برتری می بایست به فرانسه واگذار شود. در یکی دیگر از تألیفات خود به نام «پادشاهی مسیح»<sup>۴</sup> از این نظریه دفاع می کند که تمام شاهزادگان غیر روحانی (لائیک) باید تابع دربار پاپ شوند.

کتابی که کامپانلا بیشتر شهرت خود را مدیون آنست «شهر آفتاب»<sup>۵</sup> نام دارد که در سال ۱۶۴۳ پس از مرگ مؤلف انتشار یافت. این کتاب مانند اوتوبی اثر توماس موروس به صورت مکالمه نگاشته شده لیکن بیشتر از «جمهوریت» افلاطون و آئین رهبانیت مذهب کاتولیک الهام گرفته است.

در شهر آفتاب که نویسنده تصور می کند، در جزیره تاپروباناً<sup>۶</sup> یعنی سیلان واقع شده، یک جمهوری کمونیستی وجود دارد که در آن تولید و توزیع مواد

1. De Mattéi      2. Toble Abam

3. La Monarchia delle Nazioni      4. Monarchia Messiae

5. Cité du Soleil      6. Taprobana

لازم برای زندگی در اختیار دولت قرار گرفته است. در این جزیره اشخاص تنبل بافت نمی‌شوند زیرا چنین امری مورد قبول دولت نیست. به همین علت چهار ساعت کار در روز برای سکنه کفایت می‌کند تا تمام نیازمندیهای خود را برطرف کنند. در این حکومت ریاست عالی با متافیزیسین (عالم مارراء الطبیعه) بزرگ<sup>۱</sup> که داناترین مرد جمهوری است می‌باشد و او برای تمام عمر به این کار گماشته می‌شود؛ ولی چنانچه در زمان حیات او شخص دیگری از لحاظ دانائی از او فراتر رود طبعاً جای او را خواهد گرفت.

متافیزیسین بزرگ همکاران خود را که عبارت از سه نفر وزیر هستند به این شرح انتخاب می‌کند: وزیر عقل برای تعلیمات عمومی، وزیر قدرت برای دفاع از کشور و تشکیلات نظامی و وزیر عشق برای تنظیم روابط جنسی، توالد و تناسل و اصلاح نژاد انسان و حتی حیوانات. البته این سه وزیر برای انجام امور به نوبه خود مامورین دیگری را انتخاب خواهند کرد. به طوری که ملاحظه می‌شود «شهر آفتاب» تشکیلاتی مابین سلطنت استبدادی و دموکراسی دارد. در این مدینه رئیس کشور از راه آراء عمومی انتخاب می‌شود و حال آنکه مامورین عالی‌رتبه دیگر بوسیله این رئیس به مشاغل خود منصوب می‌گردند. برخلاف توماس موروس، کامپانلا چنین پیش‌بینی می‌کند که در شهر آفتاب تخلفات از قانون، فراوان رخ خواهد داد. ولی او بزعم خود مجازاتهای مؤثری برای جلوگیری از این تخلفات پیدا کرده که از همه شاخص‌تر مجازاتی است که برای تنبل‌ها در نظر گرفته و آن محروم ساختن آنها از ارتباط بازنه‌است. در جامعه آفتابیان خانواده وجود ندارد زیرا به عقیده کامپانلا تنها با الغای خانواده است که می‌توان مالکیت خصوصی را ملغی کرد؛ با این حال عشق آزاد هم در شهر آفتاب مجاز نیست زیرا هم‌خواهگی‌های موقت هم بوسیله مأمورین مسئول نظم و نسق داده می‌شود. همانند آنچه در «جمهوریت» افلاطون آمده، در شهر آفتاب تعلیم و

تربیت کودکان برعهده دولت گذاشته شده و این کودکان هیچگاه پدر و مادر خود را نخواهند شناخت. بالاخره يك سرویس جاسوسی در شهر مزبور وجود دارد که بر مبنای حرفهای درگوشی کار خود را انجام می‌دهد.

قبل از اینکه این گفتار را به پایان برسانیم بیفایده نیست که از چند نویسنده‌ای که در این دوران تا حدی کسب شهرت کردند و آثار خود را در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم منتشر ساختند نام ببریم.

یکی از این نویسندگان پائولو پاروتا<sup>۱</sup> از اهالی ونیز است که در سال ۱۵۲۰ متولد شد و در سال ۱۵۹۸ از دنیا رفت و در دوران زندگی و حتی مدتی پس از مرگ از شهرتی برخوردار بود. وی در سال ۱۵۷۹ کتابی تحت عنوان «تکامل زندگی سیاسی»<sup>۲</sup> انتشار داد و در آن یادآور شد که خرد آن نیست که انسان خود را از دنیا کنار بکشد بلکه برعکس مرد خردمند و میهن‌پرست کسی است که از فعالیت خود کشورش را بهره‌مند سازد. بنا به عقیده این مؤلف بهترین حکومت همان حکومتی است که در زادگاه او یعنی ونیز رائج است. در آن موقع نویسندگان دیگری هم وجود داشتند که این نظریه را تأیید می‌کردند. پاروتا در کتاب دیگری که در آن تاریخ ونیز را حکایت می‌کند همچنان زبان به تمجید و تجلیل از ونیز می‌گشاید.<sup>۳</sup> در حقیقت باید گفت پاروتا نویسنده‌ای است که بیش از استحقاق خود کسب شهرت نموده و بعضیها بیهوده کوشیده‌اند در نوشته‌های او نظرات و مطالبی عمیق و اصولی پیدا کنند.

یکی از معاصرین پاروتا نویسنده‌ای است به نام ترائانو بوکالینی<sup>۴</sup> که در سال

---

۱. Paolo Paruta

۲. این کتاب به زبان ایتالیائی نگاشته شده و عنوان آن اینست:

Perfezione della vita politica

۳. در اینجا نویسنده از ونیز با عبارت La Reine des lagunes یعنی ملکه مناطق آب فراگرفته یاد می‌کند.

۴. Tretano Boccalini

۱۵۵۶ در لمارش<sup>۱</sup> تولد یافت و در سال ۱۶۱۲ در ونیز از دنیا رفت و یکسال قبل از مرگش کتابی تحت‌عنوان «تازگیهای پارناس»<sup>۲</sup> انتشار داد.

در این کتاب با لحن طنزآمیز تند و گاهی گستاخانه نویسندگان و دولت - مردان هم‌عصر نویسنده و قبل از او به‌باد انتقاد گرفته شده‌اند. برای اینکه نمونه‌ای از سیاق کار او را بدست دهیم کافی است که به داستان ارسطو که در کوه پارناس در جوار آپولون اقامت گزیده است اشاره کنیم. در اینجا فیلسوف یونانی مورد حمله عده‌ای از سلاطین و دولتمردان هم‌عصر بوکالینی که توصیف ارسطو را از حاکم جابر منطبق بر حال و وضع خود می‌بینند، قرار می‌گیرد به‌طوری که ناچار می‌شود اعلام کند که سلطان جابر موجود عجیب‌الخلقه‌ای بوده که در زمانهای گذشته می‌زیسته و اکنون وجود خارجی ندارد. طنزآمیزتر از این داستان، وصف اجتماعی از چند نفر از خردمندان و دولتمردان است که به منظور پیدا کردن وسائلی برای از بین بردن سوء استفاده‌های آشکار دور هم گرد می‌آیند و در پایان طرحی برای پائین آوردن قیمت کلم آماده می‌سازند. با این وصف بی‌جهت نیست که بوکالینی از جانب عده زیادی به‌عنوان پیشگام روزنامه‌نگاری فکاهی عصر جدید شناخته شده است. بنابر عقیده کسانی که هم‌زمان با او می‌زیستند چون بوکالینی در نوشته‌های خود اکثراً مقامات اسپانیائی را مورد حمله‌های کنایه‌آمیز قرار می‌داد از میان برداشته شد.

در اینجا لازم می‌دانیم از نویسنده دیگری که در اوایل قرن هفدهم شهرتی بهم‌رسانید و نوشته‌هایش با وجود آنکه بیشتر مربوط به تاریخ حقوق عمومی و بخصوص تاریخ حقوق بین‌المللی است ولی ارتباطی نیز با علوم سیاسی دارد، یاد کنیم.

۱. Les Marches. ناحیه‌ای در ایتالیا مرکزی.

۲. Raggugli di Parnasso پارناس در یونان قدیم به کوهی اطلاق می‌شده که جایگاه آپولون و رب‌النوع‌های له‌گانه بوده است.



این نویسنده هوگو گروسوس<sup>۱</sup> هلندی است که در سال ۱۵۸۳ متولد شد و در سال ۱۶۴۷ درگذشت. وی به علت درگیری در امور سیاسی در کشورش بازداشت و به زندان ابد محکوم شد. سپس از جانب ملکه به سمت سفیر کبیر در پاریس برگزیده شد و ده سال بعد هنگام عبور از آلمان برای رفتن به استکهلم درگذشت.

همانطور که اشاره کردیم آثار مشهور او مربوط به حقوق بین‌المللی می‌باشد و از میان آنها کتابی تحت عنوان «درباره حقوق صلح و جنگ»<sup>۲</sup> است که محتوی نظریه حقوق طبیعی یعنی حقوقی است که بوسیله فلاسفه یونان و روم به طور اجمال مورد بررسی قرار گرفته است. به عقیده گروسوس در ازمنه قدیم مالکیت فردی اموال غیر منقول وجود نداشته لیکن در نتیجه تصرف، این مالکیت رایج شده و سپس این مطلب را مورد قبول قرار می‌دهد که شناسائی این حق ضروری گردیده است.

همچنین بنا به عقیده گروسوس قدرت حاکم در اصل به ملت تعلق دارد لیکن ملت خود می‌تواند به طور مشروع این قدرت را به هر مرجعی که بخواهد منتقل کند. وی بردگی را نیز تجویز می‌کند مشروط بر آنکه بردگان را داوطلبان یا اسیران جنگی تشکیل دهند.

---

۱. Hugo Grotius

۲. این کتاب به زبان لاتین نگاشته شده و عنوان آن این است:

*Jure pacis et belli*

## ماگنا کارتا<sup>۱</sup>

و

### توسعه سازمان حکومتی انگلستان تا به قدرت رسیدن خاندان استوارت

تا این اواخر این نظریه بسیار رواج داشت که قرن هفدهم میلادی سهم قابل توجهی در تاریخ تمدن بشر نداشته است؛ ولی این نظریه درست نیست و دلیل آن این است که کار یک قرن را جز با مقایسه آن با قرن قبل و سده بعد نمی‌توان ارزیابی نمود. اگر به این قیاس دست بزنیم به آسانی خواهیم دید که در قرن هفدهم چه پیشرفت‌های مهم و متعددی رخ داده و در حقیقت در نتیجه همین پیشرفت‌ها بود که قرون وسطی درهم نوردیده شد. با وجود این در ابتدای این سده هنوز پیش‌داوری‌های زیانبخش و بچگانه‌ای مانند اعتقاد رسمی (دولتی) به جادوگری وجود داشت. همچنین بلاهای دیگری که نتیجه نادانی، کمیابی وسائل ارتباط و نقص تشکیلات سیاسی بود مردم را رنج می‌داد. این بلاها و نواقص که طاعون و قحطی و اجحاف نیروهای مسلح جزئی از آن‌ها بود بیشتر اروپای مرکزی و غربی را دربر می‌گرفت ولی باید اذعان کرد که تمام این نابسامانیها ارثیه قرون پیشین بود و قرن هفدهم این مزیت را داشت که اجازه نداد این ارثیه به سده بعد منتقل گردد. به عبارت دیگر اگر قرن هفدهم زمینه را آماده نساخته و راه را هموار نکرده بود قرن هیجدهم نمی‌توانست کار خود را آنچنان که باید انجام دهد.

از نظر علوم هم باید گفت قرن هفدهم دانشمندی چون بیکن<sup>۲</sup> گالیله<sup>۳</sup> لوتون<sup>۴</sup> هوبز<sup>۵</sup> و لاک<sup>۶</sup> به دنیا عرضه داشته است که دو دانشمند اخیر الذکر به تعبیری از پیشگامان ارائه نظرات سیاسی قرن هیجدهم بشمار می‌آیند. از لحاظ سازمان

۱ Gradne Charte یا Magna carta به معنای منشور بزرگ است.

2. Bacon      3. Gallieé      4. Newton      5. Hobbs      6. Locke

های سیاسی باید دانست که در قرن هیجدهم سلطنت‌های استبدادی در قاره اروپا پایان یافت و این امر زمینه را برای پیدایش حکومت نماینده‌ای (پارلمانی) مدرن مبتنی بر شرکت طبقات مختلف اجتماع در امر فرمانروائی فراهم نمود. همچنین در طول این قرن بود که در انگلستان پس از مبارزات طولانی تشکیلات حکومتی قرون وسطائی مبدل به یک رژیم سیاسی شد که در آن خطوط اصلی حکومت نماینده‌ای به مفهوم امروزی نمایان گردید.

قبل از اینکه از تشکیلات حکومت انگلستان سخن به میان آوریم بی‌مناسبت نیست یاد آور شویم که در سبسیل هم سازمان حکومتی قرون وسطائی قدیم که بعد از عصیان پیروزمندانه وپرا در سال ۱۴۸۲ مجدداً برقرار شده بود، در حالی که متدرجاً به تشکیلات حکومتی سبک جدید نزدیک می‌شد، تا پایان قرن شانزدهم گسترش پیدا کرد و با حفظ ویژگیهای خود تا ابتدای قرن نوزدهم موجودیت خود را محفوظ داشت.

پارلمان سبسیل که مرکب از سه بازو یا سه مجلس به نامهای مجلس نجبا، روحانیون و عوام بود، هر سه سال یکبار به‌طور مرتب تشکیل می‌شد. این پارلمان دربارهٔ مالیات رأی می‌داد و از هر سه مجلس کمیسیونی انتخاب می‌کرد که به نام «نمایندگی کشور» خوانده می‌شد و وظیفه‌اش آن بود که بر مخارج نظارت کرده و مراقبت نماید تا اعتباراتی که برای منظوره‌های خاص معین شده صرف همان موارد بشود.

با این حال بعد از خاتمه قرن شانزدهم توسعه تشکیلات حکومتی سبسیل متوقف شد و علت آن این بود که در این جزیره شرایط لازم برای یک رژیم نماینده‌ای مدرن و یا به عبارت دیگر یک طبقه متوسطی که وابسته به حکومت و

---

۱. Vêpres. در لغت به معنای نماز ظهر و عصر در نزد مسیحیان است ولی در اینجا اشاره به عصبانی است که اهالی سبسیل در سال ۱۴۸۲ میلادی هنگام ادای این فریضه در روز عهد پاک علیه فرانسویها به راه انداخته و تعداد زیادی از آنها را در این جزیره قتل عام کردند.

اشرافیت یا روحانیت نباشد وجود نداشت. برعکس در این دوران و حتی بعد از آن یگانه شغلی که افسراد توده مردم می‌توانستند به آن ارتقاء پیدا کنند شغل وکالت بود ولی از آنجا که مشتریان این صنف را بیشتر طبقات نجبا و روحانیون تشکیل می‌دادند، استقلال و کلا در عمل بسیار محدود بود. با این حال از میان آنها مشهورترینشان می‌توانستند به عنوان مأمور عالی‌رتبه انتخاب شده و یا اینکه در سلك نجبا در آیند.

در سال ۱۸۱۲ در اثر نفوذ افکار آزادیخواهانه انگلیسی و فرانسوی کوشش‌هایی صورت گرفت تا در قانون اساسی کشور اصلاحاتی بوجود آید و این کوششها برای مدت سه سال از جانب خانواده بوربون (که حاکم بر جزیره بود) محترم شمرده شد؛ لیکن در سال ۱۸۱۶ سیسیل خود مختاری را از دست داد و ضمیمه فللمرو ناپل شد. از آن پس بغیر از دوره کوتاهی بین سنوات ۱۸۴۹-۱۸۵۰ رژیم سلطنت مطلقه در آنجا حکمفرما بود تا اینکه به دنبال وحدت ایتالیا به قلمرو آن کشور ملحق گردید.

پس از این شرح مختصر دربارهٔ تشکیلات حکومت قدیمی سیسیل، اکنون به وقایع مهم تاریخ تشکیلات حکومتی انگلستان می‌پردازیم.

امپراطوری رم که از زمان سزار و اگوست تمام اروپای باختری و جنوبی را تا حدود رودخانه‌های رن<sup>۱</sup> و دانوب زیر سلطهٔ خود در آورده بود، در دوران امپراطوری کلود متوجه تسخیر بریتانیای کبیر شد ولی این پیروزی هیچوقت کامل نگردید زیرا قسمت شمالی جزیره همیشه مستقل باقی ماند. در قرن پنجم بعد از میلاد پادگانهای رومی در این جزیره برچیده شدند و بریتانیای کبیر که به طور ناقص آنهم تنها در شهرها تمدن رومی را پذیرفته بود، مورد تهاجم بربرهای شمال، یعنی پیکت‌ها<sup>۲</sup> و کالدونین‌ها<sup>۳</sup> که از سرزمین اسکاتلند امروزی سرزیر شده بودند قرار گرفت. یکی از فرمانروایان بریتانیای برای ایستادگی در مقابل بربرها از اقوام

آنکله<sup>۱</sup> و ساکسون<sup>۲</sup> که اصلاً از نژاد ژرمانیک و در نزدیکی مصب رود الب زندگی می کردند کمک طلبید. ولی این اقوام پس از اینکه کالدونین ها را به کوهستانهای مقر خودشان عقب راندند کشور را به نفع خویش اشغال کردند و مردم بومی را به سرزمین گال (که در شمال جزیره واقع است) رانده و با اینکه آنها را مجبور ساختند به سرزمین برتانی<sup>۳</sup> فرانسه مهاجرت نمایند.

بنا به روایتی که قابل قبولتر از همه می باشد آنگله ها و ساکسونها در سرزمین انگلستان هفت قلمرو سلطنتی بوجود آوردند. پس از این تهاجم انگلستان به کشوری مبدل شد که در قسمت اعظم آن اقوام ژرمانیک سکنی داشتند. مسیحیت که در زمان استیلای رومیها دین مردم بومی بود بوسیله اشغالگران منسوخ شد ولی در پایان قرن هفتم مجدداً بوسیله مبلغین مسیحی که از جانب سن گوگوار بزور<sup>۴</sup> اعزام شده بودند، برقرار گردید به طوری که در اواسط قرن هشتم دین اکثریت شناخته می شد.

در قرن نهم و دهم میلادی تهاجمات تازه ای از جانب دزدان دریایی دانمارکی که آنها نیز بت پرست بودند به انگلستان صورت گرفت و به این جهت بود که در اواسط قرن نهم هفت قلمرو موجود برای مقابله با اشغالگران بایکدیگر متحد شده و تحت رهبری پادشاه آلفرد تشکیل کشور واحدی را دادند.

مورخین زیادی هستند که زمان بوجود آمدن اولین تشکیلات مملکتی را در انگلستان به عهدی که هفت قلمرو انگلوساکسون برقرار بودند نسبت می دهند؛ ولی بنا بر آنچه از سازمان سیاسی این زمان گذشته دور می دانیم نمی توان باور کرد که تشکیلات آن زمان مشخصاتی اصیل و اساسی دارا بوده باشد. طبیعتاً در هر يك از هفت قلمرو، پادشاهی وجود داشته که بر قشون فرماندهی می کرده، عدالت را اجرا می نموده، در مواقع دشوار با مجمعی که موسوم به وایتن ایجموت<sup>۵</sup> یا

1. Anglés 2. Saxon 3. Bretagne

4. Saint Grégoire le Grand 5. Witenagemote

شورای نجبا بسود مشورت می‌کرده و در موارد بسیار حساس و پیچیده با مجمع دیگری که مرکب از جنگجویان بوده و به نام فولک موت<sup>۱</sup> خوانده می‌شده تبادل نظر به عمل می‌آورده است. به طوری که ملاحظه می‌شود این سازمان سیاسی شبیه سازمانهایی است که تمام ملت‌ها در دورانی که هنوز قبیله به اندازه کافی توسعه نیافته بود تا دولتی را بوجود بیاورد، دارای آن بودند.

با ادغام هفت قلمرو انگلوساکسون در یک کشور، رژیم سیاسی انگلستان بیشتر صورت حکومت آریستوکراتیک (اشرافی) پیدا کرد؛ زیرا در چنین کشور پهناوری دیگر احضار مجمعی که تمام جنگجویان در آن شرکت داشته باشند غیر ممکن بود به اینجهت بود که پادشاه با کمک رؤسای متنفذی که تشکیل وایتن - اجموت را می‌دادند، حکومت می‌کرد. و این نحوه حکومت یا رژیم تا سال ۱۶۰۶ در انگلستان دوام داشت.

در این تاریخ حوادثی رخ داد که سهم بسیار بزرگی در تغییر جهت تاریخ انگلستان داشت. در قسمتی از خاک فرانسه که از جانب شمال به دریای مانش منتهی می‌شود عده‌ای از دزدان دریائی اهل اسکاندیناوی در قرن دهم میلادی دوک نشینی تأسیس کردند که نام نورماندی به خود گرفت. این وجه تسمیه از نام فاتحین که نورماند نامیده می‌شدند مشتق شده است. در این دوک‌نشین اسکاندیناوها با بقیه اهالی آمیزش پیدا کرده زبان و عادات و رسوم و تشکیلات مملکتی فرانسوی را که همان رژیم فئودالی بود پذیرفتند ولی به هیچوجه روحیه کشورگشائی را که از نیاکان خود به ارث برده بودند فراموش نکردند. در سال ۱۰۶۶ دوک نورماندی گیوم معروف به حرامزاده<sup>۲</sup> بود که دعوی‌هایی نسبت به تاج و تخت انگلستان داشت. وی برای تحقق بخشیدن به این دعاوی سپاهی از نورماندها، فرانسویها و ماجراجویانی که از نقاط دیگر آمده بودند فراهم آورد و در رأس آنها قدم به خاک انگلستان گذاشت و در تاریخ ۱۴ اکتبر ۱۰۶۶ در محلی به نام هستینگز<sup>۳</sup> یکی

1. Folkmoot

2. Guillaume le Bâtard

3. Hastings

از آن جنگ‌هایی که برای قرن‌ها سرنوشت ملتی را تعیین می‌کنند روی داد. در نتیجه این جنگ هارولد پادشاه ساکسون و عده کثیری از نجبای ساکسون به هلاکت رسیدند و تمام کشور به تصرف نورماندها درآمد.

زمین‌های تمام آنگلو - ساکسون‌ها که علیه اشغالگران جنگیده بودند مصادره شد و به شکل تیول به همراهان گیوم حرامزاده واگذار گردید. ولی سیستم فئودال که در آن موقع به انگلستان تحمیل شد از ابتدای امر صورت خاصی به خود گرفت که با رویه جاری در قاره اروپا متفاوت بود. زیرا در فرانسه و جاهای دیگر فئودال‌های کوچک تقریباً همیشه وابسته به امیران (سینورهای) مهمتر بودند ولی در انگلستان عده زیادی از صاحبان تیول به پادشاه وابسته می‌شدند؛ ظاهراً این امر منشاء پیدایش طبقه شوالیه‌ها شد که از قرن سیزدهم اهمیت سیاسی به خود گرفت.<sup>۱</sup>

پیروزی نورماندها البته بدون مقاومت‌هایی از جانب آنگلو ساکسون‌ها صورت نگرفت این مقاومت‌ها تا حدود سال ۱۰۷۰ و حتی سنوات بعد ادامه یافت و گاهی شکل راهزنی به خود می‌گرفت و بالنتیجه آسایش زندگی و مالکیت فاتحین را دچار ناامنی می‌نمود. به این جهت در سال‌های اول طبقه نجبای جدید تنها در موارد نادری در صدد متزلزل ساختن انضباط شدیدی برآمد که گیوم حرامزاده و جانشینان بلافصل او بر این طبقه تحمیل کرده بودند. ولی این مقاومت به تدریج کاهش پیدا نمود غالب و مغلوب به صورت ملت واحدی درآمدند و زبان انگلیسی که مخلوطی

---

۱. بنا به عقیده ویلیام استابز (William Stubbs) مؤلف کتاب «تاریخ تشکیلات حکومت انگلستان» ظاهراً این شوالیه‌ها فرزندان تین‌ها (Thanes) یا تن ساکسون‌ها (Thén Saxons) بودند که به علت مقابله نکردن با اشغالگران خارجی حق بهره‌برداری از اموالشان به آنها واگذار شد و بدین ترتیب صورت نوعی رعیت پادشاه را پیدا کردند و ناچار بودند که با اهداء زمین و فراهم ساختن خدمات نظامی نسبت به وی اظهار انقیاد و احترام کنند. لیکن برخی دیگر از مورخین معتقدند که اجداد شوالیه‌ها را ظاهراً دارطلبان فرانسوی یا فلاماند تشکیل می‌دادند که به طور انفرادی در سپاه گیوم حرامزاده وارد شده بودند. ممکن است هر دو نظریه دارای برخی جنبه‌های درست باشند.

از زبان فرانسه یعنی زبان فاتحین و زبان آلمانی عامیانه که زمان مغلوبین بود به عنوان زبان مشترک پذیرفته شد. در این حال طبقه نجبا با ناراحتی بیشتری اثرات قدرت مستبدانه پادشاه را که بر آن اعمال می‌شد تحمل می‌کرد و منتظر فرصت مناسبی بود تا علیه قدرت سلطنت سر به‌شورش بردارد.

در سال ۱۱۸۹ ریشارد معروف به شیردل<sup>۱</sup> به سلطنت انگلستان رسید وی در سال ۱۱۹۱ برای آزاد کردن اورشلیم که از جانب صلاح‌الدین ابوبی تسخیر شده بود عازم جنگ‌های صلیبی شد. در این سفر وی از راه جنگها و مبارزاتی که انجام داد خود را شاخص گردانید، با پادشاه فرانسه و دوک اطریش به مجادله برخاست لیکن نتوانست اورشلیم را مجدداً تسخیر کند. در سال ۱۱۹۴ برای بازگشت به انگلستان از روی بی‌احتیاطی از قلمرو دوک اطریش عبور کرد و چون شناخته شد گرفتار و زندانی شد و بوسیله دوک مزبور تسلیم امپراتور آلمان گردید که او هم برای رها ساختنش تاوان معتنا بهی مطالبه نمود. در چنین وضعی نجبای انگلستان ناچار شدند این مبلغ گزاف را پردازند. چند سال بعد ریشارد شیردل از دنیا رفت و برادرش ژان سان تو<sup>۲</sup> به جای او بر تخت نشست. این پادشاه تمام معایب ریشارد را دارا بود بدون آنکه از فضایل پسندیده او که موجب محبوبیتش شده بود بهره‌ای داشته باشد. از جمله این معایب یکی آن بود که همواره از اشراف کشور پولهای کلان مطالبه می‌نمود به حدیکه پس از وقایعی چند و پس از آنکه از پادشاه فرانسه شکست خورد و از جانب پاپ تکفیر شد اشراف انگلیسی علیه او شوریدند و او را زندانی ساختند. عاقبت او را وادار ساختند تا سوگند یاد کند که منشوری را که حقوق و تکالیف متقابل پادشاه و رعایا را معلوم می‌کرد مراعات کند. این منشور که به ماگنا کارتا یا منشور بزرگ معروف است در سال ۱۲۱۵ تنظیم گردید. در حقیقت نمی‌توان قبول کرد ماگنا کارتا که به زبان لاتینی ناپخته‌ای نوشته شده و آمیخته با اصطلاحات انگلیسی و فرانسه‌ای است که به‌طور ناشیانه‌ای به لاتین

1. Richard Coeur-de-Lion

2. Jean-sau-Terre



برگردانیده شده و به عنوان «اساس آزادی انگلیسها»<sup>۱</sup> معرفی گردیده است مایه لازم برای يك قانون اساسی مدرن را دربر داشته باشد. این هم در واقع یکی از پیمانهای متعددی بود که بین اشراف و پادشاه در دوران رژیم فئودالی بسته شد و منطبق با ماهیت این رژیم بود.

مثلاً یکی از مواد ماگنا کارتا، قیمومت بارونهای صغیر را از پادشاه سلب می کرد. این قیمومت منبع سوء استفاده پادشاه و حبس و میل هائی به زیان فئودالها بود. ماده دیگری مقرر می داشت که از جانب نجبا و روحانیون هیچ نوع سهمیه ای نباید پرداخته شود مگر اینکه این امر قبلاً به تصویب خود آنها رسیده باشد. ماده سوم گویای این مطلب بود که سلب مالکیت از تیول یا تبعید و یا حبس هیچ نجیب زاده ای بوسیله پادشاه مجاز نیست مگر آنکه این نجیب زاده از جانب اشخاص همطراز خود محاکمه شود و این بدان معنا بود که اگر متهم شوالیه بود باید به وسیله دوازده نفر شوالیه محاکمه می شد؛ اگر از طبقه بارونها، بوسیله شورائی مرکب از دوازده بارون و اگر کنت بود بوسیله جمعی از کنت ها یعنی بوسیله مجلس عالی<sup>۲</sup> این امر صورت می گرفت.

خصوصیات این منشور که بین امیران محلی و پادشاه منعقد شد، بویژه در مواد آخر قانون اساسی فئودال قدیم انگلستان به چشم می خورد. در این قانون چنین مقرر شده است که در صورت بروز اختلاف بین پادشاه و یکی از صاحبان تیول در مورد تفسیر یکی از مواد منشوری که از جانب پادشاه تضمین و درباره آن سوگند یاد شده است، این اختلاف باید بوسیله يك دادگاه حکمیت، متشکل از بیست و چهار نفر از بارونهای اعلی مقام، رئیس (کلانتر)<sup>۳</sup> شهر، رئیس اصناف لندن، یگانه کمون قلمرو سلطنتی که در آن موقع از اهمیت خاصی برخوردار بود، حل شود. چنانچه رای حکمیت علیه پادشاه صادر می شد و او از قبول آن

1. Fundamentum libertatis Angliae

2. Haute Chambre      3. Lord Mayor

سرپیچی می‌کرد حکمها منعقد می‌شدند که با پادشاه وارد جنگ شده و کاخهای او را اشغال نمایند.

این حق مقاومت یا بهتر بگوئیم حق شورش که پادشاه از آن پس پذیرای آن بود ارتباط با اختیاراتی داشت که امیران محلی اغلب اوقات برای خود محفوظ می‌داشتند تا برحسب آن در بعضی موارد با رئیس کنفدراسیونشان (شاه) به مبارزه برخیزند. البته این خود یکی از نتایج تشکیلات فئودالی بود که در آن هر بارون وسائل مادی لازم را برای مقابله با پادشاه در اختیار داشت. این نکته هم مسلم بود که نیروهای چند بارون بر روی هم برتر از نیروهای پادشاه بود.

نمی‌توان گفت که جانشینان بلافصل ژان-سان-تر تمام مقررات ماگنا-کارتا را به دقت مراعات کردند. البته پادشاهان ضعیف ناچار به رعایت آن بودند لیکن قوی‌ترها یا آنها که محیل بودند اغلب در بین بارونهای نیرومند برای خود طرفدارانی پیدا می‌کردند. و روی همین اصل بود که تجاوز از مقررات بسیار اتفاق می‌افتاد.

دیری نپائید که ماگناکارتا شروع به گسترش یافتن نمود. در سال ۱۲۵۴ چون تمام امیران کوچکی که مستقیماً وابسته به شاه بودند یعنی شوالیه‌های ساده در «شورای عمومی کشور»<sup>۱</sup> که بعداً پارلمان نامیده شد شرکت نمی‌کردند، چنین تصمیم گرفته شد که شوالیه‌های هر منطقه دو نفر را به عنوان نماینده از جانب خود برای این کار انتخاب کنند. چند سال بعد هم یعنی در سال ۱۲۶۴ از کمونهایی که اهمیتی کسب کرده بودند دعوت شد تا نمایندگان خود را به مجامعی که در آنها کمکهای مالی نهادهای محلی به رئیس کشور به تصویب می‌رسید گسیل دارند.

در قرن چهاردهم تشکیلات حکومتی انگلستان با اهمیت باز هم بیشتری رو به توسعه نهادند.

در جریان همین قرن بود که پارلمان به دو مجلس تقسیم شد. هنوز سالی که این تصمیم اتخاذ گردیده معلوم نیست ولی ظاهراً این اقدام جز تأیید یا تصدیق رویه‌ای که از سالیان قبل متدرجاً برقرار شده بود، نبود. اسقفها و صاحبان تبول بزرگ شروع به این کار کرده بودند که بغیر از گرد هم آیی نمایندگان امیران کوچک و کمونها، خود دور هم جمع شده و به مذاکره پردازند. از اینها گذشته ظاهراً اختلاف فاحش شرایط اجتماعی که بین اعضاء دو مجلس وجود داشت، علت حقیقی این جدائی بود.

تا قرن پانزدهم مجلس لردها بود که بزرگترین قدرت و اعتبار را برای خود نگاه میداشت. در این قرن پارلمان سهم بسیار بزرگی در قوه مقننه بدست آورد. در این مورد باید یاد آور شد که در قرون وسطی تصور ذهنی تفکیک قوا هنوز بسیار مبهم و نامشخص بود. همان طوری که قبلاً یاد آور شدیم یگانه مؤلفی که تا حدی به تشریح این نظریه پرداخته مارسیل دو پادوه است. روی این اصل پادشاه انگلستان که نمی‌توانست به بارونها و کمونها بدون رضایت خود آنها تحمیلات مالی تازه‌ای بنماید، لاقلاً این اختیار را برای خود محفوظ نگاه داشت که فرمانهائی برای فیصله بخشیدن به کارهائی که امروز ما آنها را جزء وظایف قوه مقننه می‌دانیم، صادر کند. ولی این اختیار اکثراً جنبه نظری داشت زیرا اجرای این فرامین پادشاه در قسمت اعظم بسته به حسن نیت امیران محلی بود.

پادشاهان برای اینکه از همکاری این امیران اطمینان حاصل کنند این رسم را برقرار کردند که به‌طور رسمی مقرراتی را که می‌خواستند اجباری نمایند به اطلاع پارلمان که قانوناً نماینده قدرتهای محلی بودند، برسانند.

ولی این رویه موجب پیدایش رسم دیگری شد و آن این بود که در مجمع بارونها و نمایندگان کنت نشینها و کمونها اعضاء بوسیله عرضحالهایی که خطاب به شاه تهیه می‌کردند، شروع به پیشنهاد مقرراتی که جنبه قانونی داشت نمودند. رفته رفته این رسم برقرار شد که در پایان هر دوره اجلاسیه شاه در یک جلسه رسمی

تمام عرضحالهایی که «لردهای نجیب و کمونهای وفادارش» تسلیم کرده بودند دریافت می‌داشت و چنانچه با فرمول ایجابی «پادشاه آن را می‌خواهد»<sup>۱</sup> پاسخ می‌داد آن عرضحالها بسلافاصله قدرت قانون را پیدا می‌کردند. در صورت عکس وی با يك فرمول منفی با تردید آمیز از قبیل «پادشاه نظر خود را اعلام خواهد کرد»<sup>۲</sup> پاسخ خود را اظهار می‌نمود.

بدین ترتیب بود که اصل صحنه گذاشتن پادشاه که امروز هم هنوز برای معتبر ساختن قوانین ضروری است، بوجود آمد و بدین ترتیب بود که پارلمان انگلستان سهمی در قوه مقننه کسب نمود. زمامداران نیز این روبه را عملی‌تر یافتند که وقتی مایل بودند قانون مهمی را منتشر نمایند آن را از طریق مجلس پیشنهاد کنند.

در پایان قرن چهاردهم پارلمان اختیارات تازه‌ای کسب نمود. در سال ۱۳۹۹ پادشاه عرضحالی را صحنه گذاشت که به موجب آن اعضاء پارلمان هنگام تشکیل جلسات دارای مصونیت بودند مگر اینکه مجلسی که این اعضاء بدان تعلق داشتند پیگرد آنها را تجویز می‌نمود. در منازعاتی که در جریان این قرن و قرن بعد بین دربار و مجالس در گرفت اغلب اوقات شاه بازنده بود اما این گسترش مترقی ماگنا کارتا که رفته رفته به تشکیلات حکومتی مدرن نزدیک می‌شد، در اواخر قرن پانزدهم در نتیجه يك جنگ سخت و خشونت‌بار داخلی که معروف به جنگ «دو سرخ گل»<sup>۳</sup> بود متوقف شد. در آن هنگام دو خاندان که به نام یورک<sup>۴</sup> و لانکاستر<sup>۵</sup> نامیده می‌شدند مدعی تاج و تخت انگلستان بودند. خاندان اول یعنی یورک به عنوان علامت خانواده تصویر يك رز سفید و خانواده دوم يك رز سرخ را انتخاب کرده بود. برای مدت زمانی در انگلستان دو پادشاه و دو پارلمان وجود داشت که هر يك از آنها خود را ذیحق و مشروع و دیگری را غاصب می‌دانست.

1. Le Roy le veut      2. Le Roy avisera      3. Deux Roses

4. Les York      5. Le Lancastre

جنگ دو رز تا سال ۱۴۸۵ به طول انجامید، سالهایی که سراسر پوشیده از تجاوزات وحشیانه بود و در طول آن کشور فرسوده و فقیر شد. تقریباً تمامی طبقه نجبای قدیم که اصل آنها از نرماندی بود و تا آن موقع طبقه اجتماعی ممتاز را تشکیل می‌دادند در ضمن جنگها و در شکنجه‌گاهها از بین رفتند.<sup>۱</sup>

در سال ۱۴۸۵ در زمان سلطنت خاندان تودور<sup>۲</sup> که از اتحاد دو خانوادۀ رقیب یعنی یورک و لانکاستر بوجود آمده بود، صلح برقرار شد. در این هنگام مجلس لردها که در قرون گذشته در مقابل دربار سرسختی نشان می‌داد منحصرأ از افرادی تشکیل می‌شد که مقام خود را مدیون خاندان سلطنت جدید بوده و بنابر این قدرت و اعتقاد و نیروی مادی لردهای قدیم را نداشتند.

از طرف دیگر هنوز در انگلستان يك طبقه متوسط حقیقی که منشکل از نجیب‌زادگان مرفه‌الحال روستائین و بازرگانان و صاحب‌صنعتان مرفه شهرها باشند و نمایندگانشان بتوانند در مجلس عوام رهبری سیاست کشور را برعهده بگیرند، وجود نداشت. نتیجه این وضع و خستگی ملت آن شد که قدرت پادشاه در دوران سلطنت تودورها یعنی از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ برتری پیدا کرد. این اوضاع به طرز بسیار نمایانی بوسیله بوترو در کتاب «روابط جهانی» تشریح گردیده است. وی در این باره می‌گوید درست است که پادشاه انگلستان اغلب اوقات پارلمان را احضار می‌کرد، ولی در واقع در استبداد دست کمی از پادشاه فرانسه نداشت. هرچند پارلمان انگلستان در فواصل کوتاه دعوت می‌شد و به کمکهای مالی به دولت رأی می‌داد یا آنکه قوانین را تصویب می‌کرد ولی نفس امر این بود که در طول این دوران پادشاهان هرچه را می‌خواستند از مجرای مجلس

۱. در میان تصمیماتی که خصوصیت قانون اساسی داشت و در قرن پانزدهم پیدا شد می‌توان قانون هائری ششم را که از سال ۱۴۲۳ تا ۴۷۱ پادشاهی کرد یادآور شد. به موجب این قانون حق شرکت در انتخابات نمایندگان کنت نشینها از تمام کسانی که صاحب يك ملك زراعی یا درآمدی بیش از چهل شلینگ در سال نبودند پس گرفته می‌شد (مؤلف)

به دست می‌آوردند و اقدامات بسیار مهم زندگی سیاسی انگلستان با ابتکار دربار در این فاصله زمانی به انجام رسید.

در چنین اوضاع و احوالی بود که با ابتکار هانری هشتم روابط بین انگلستان و کلیسای رم قطع شد هر چند که پادشاه آئین لوثر را نپذیرفته و در رد آن کتابی هم نگاشته بود. در دوران قبل از بلوغ ادوارد ششم بیشتر قیم‌های او به آئین کالون<sup>۱</sup> تمایل پیدا کرده و کلیسای انگلیکان<sup>۲</sup> را به پروتستانیزم نزدیک ساختند. این بار هم کشور ابتکار عمیقی در زمینه مذهب بکار برد. هنگامی که در سال ۱۵۵۳ ملکه ماری مجدداً مذهب کاتولیک را رسمی نمود کشور رویهمرفته نسبت به آن بی‌تفاوتی نشان داد بدون آنکه لااقل اموال کلیسا که مصادره شده بود به آن بازگردانیده شود. بالاخره ملکه الیزابت که در سال ۱۵۵۸ به تخت سلطنت نشست به طور قاطع مذهب پروتستان را مجدداً برقرار و پابرجا کرد.

گذشته از اختلافاتی که بوئرو در مورد نظام سیاسی و اجتماعی بین دو کشور همساحل مانس (انگلستان و فرانسه) به آنها اشاره می‌کند تفاوت‌های دیگری بین این دو کشور وجود داشت. در فرانسه طبقه نجبا به تدریج اختیارات حاکمیت خود را از دست داده بود، در صورتیکه در انگلستان جنگ «دورز» در قرن پانزدهم تقریباً تمامی خانواده‌های فئودال قدیمی و قدرتمند را نابود ساخته و به این جهت برای خانواده تودور بسیار آسان بود تا به جای حوزه سابق نفوذ فئودالها حوزه قدرتی برای مأمورین انتصابی پادشاه برقرار سازد ولی به دلیل صرفه‌جویی و برای اینکه با عادات و رسوم مردم باخسونت برخورد نشود، تقریباً تمام مأمورین انتصابی را از میان اشخاص با نفوذ و ثروتمندان مناطقی که باید در آن عمل کنند انتخاب نمودند و این رویه پادشاه را از پرداخت مقرری به آنها معاف می‌کرد. از اینجا به منشاء رویه‌ای که به انگلیسی آنرا «خود حکومتی»<sup>۳</sup> می‌نامند و عبارت

۱. Calvin

۲. Anglican. به پیروان طریقه‌ای می‌گویند که پس از قطع روابط دربار پاپ با پادشاه انگلستان در این کشور رواج یافت و پیروانی آنرا پادشاه وقت برهمید، دانت.

۳. Self government

از آنست که مردم صاحب اسم و رسم، خودشان وظائف و اختیارات لازم را برعهده گرفته و قسمت عمده خدمات اداری، قضائی و انتظامی را مجاناً انجام دهند، پی می‌بریم. عبارت «مردم صاحب اسم و رسم» شامل تمام خانواده‌هایی می‌شد که خواه ساکن شهرها باشند و یا ساکن دهات، زندگی مرفهی داشته و پای‌بندی به حفظ آداب رسوم يك الزام اخلاقی برای آنها بوجود بیاورد تا اسم و رسم خود را سرفراز نگاه‌دارند.

از لحاظ نظامی نیز رویه مشابهی اتخاذ گردید و آن مبتنی بر ایجاد ارتش ملی یا چریکی بود که از راه تحمیل خدمت نظام به پیشه‌وران شهر و مالکین کوچک و بزرگ تشکیل می‌یافت. این طرز عمل به‌طور قطع صرفه‌جویانه‌تر از رویه‌ای بود که در شاهزاده نشینها یا جمهوریه‌های تازه اروپا رایج بود. این شاهزاده نشینها و جمهوریه‌ها در قرن شانزدهم شروع به ایجاد يك قشون دائمی که متشکل از سربازان حرفه‌ای بود کردند. ولی سیستم انگلیسی از نظر نظامی دارای ارزش ناچیزی بود و اگر وضع خاص انگلستان از نظر جزیره‌نشینی و اشکال حمله قشون خارجی به آن در میان نبود این وضع نمی‌توانست مدت زیادی دوام پیدا کند.

چریکهای انگلیسی از روستائیان و پیشه‌ورانی تشکیل می‌شدند که تنها در روزهای اعیاد به تمرین‌های نظامی می‌پرداختند. آنها به ندرت چند میل از منزل و مأوای خود دور می‌شدند و بقیه مدت را مشغول کار و پیشه خود بودند. حتی افسران آنها بوسیله پادشاه از میان نجیب‌زادگان محل انتخاب می‌شدند و هرچند همه آنها، بخصوص آنها که در روستاها بسر می‌بردند با اسب و اسلحه آشنائی داشتند معذالك هیچیک از آنها از آمادگی واقعی نظامی بهره‌مند نبود.

با توصیفی که به شرح فوق از سازمان اداری و نظامی انگلستان کردیم به خوبی می‌توان دریافت که اگر روزی پادشاه با آمال و خواسته‌های همگانی کشور

مواجهه می‌شد این سازمانها به هیچوجه نمی‌توانستند نقطه اتکاء قابل اطمینانی برای او به حساب آیند درحقیقت با مأمورینی که در زادگاه خود انجام وظیفه می‌کردند و حقوقی هم دریافت نمی‌داشتند، امکان نداشت به جنگ عقاید عمومی رفت. همچنین در صورت برخورد های خشونت آمیز توسط به زور امکان پذیر نبود زیرا ارتش از تعدادی چریک موقتی تشکیل شده بود که عاری از روحیه یگانگی و همبستگی صنفی بود و از آن گذشته به همان ناحیه تعلق داشت و خود را با آن یکی می‌دانست.

با این وصف با آنکه پادشاهان انگلستان در قرن شانزدهم دارای قدرت مطلقه بودند، در فراهم ساختن وسائل ضروری برای حفاظت این قدرت که عبارت بود از يك سازمان اداری متشکل از مأمورین کارشناس و يك ارتش دائمی مرکب از سربازان حرفه‌ای اهمال ورزیدند.

## نخستین استوارت‌ها و دیکتاتوری کرامول

می‌توان سال ۱۶۰۳ میلادی را آغاز بحرانی دانست که در جریان آن تشکیلات حکومتی انگلستان که تا آنوقت مشخصات قرون وسطائی داشت به تدریج به تشکیلات تقریباً مشابه حکومت پارلمانی مدرن مبدل شد.

در این سال ملکه الیزابت درگذشت و ژاک ششم پادشاه اسکاتلند (پسر ماری- استوارت که الیزابت پدرش را به مرگ محکوم ساخته بود) با نام ژاک اول به جای او نشست. برای اولین بار سه تاج و تخت انگلستان و اسکاتلند و ایرلند به يك نفر تعلق گرفت ولی وضع این سه کشور کاملاً با یکدیگر تفاوت داشت.

انگلستان کشوری نسبتاً مرفه و متمدن بود. در دوران سلطنت الیزابت ادبیات این کشور دوران باشکوهی را گذرانیده بود. کشور نسبتاً غنی بود زیرا در قلمرو



خود متحمل جنگی نشده و خانواده تودور با تشکیل ندادن يك ارتش دائمی هر شمار و سازمان اداری پر خرج، هزینه‌های دولت را سبک نگاه داشته بود. بعلاوه بازرگانی با آمریکا و روسیه آغاز شده و در نتیجه در شهرها يك بورژوازی غنی و در روستاها يك طبقه از مالکین متوسط که آنها نیز با بدست آوردن زمین‌های مصادره شده از فرقه‌های مذهبی به ثروت رسیده بودند، بوجود آمده بود.

بورژواهای شهری و روستانشین که اغلب اوقات آنها را کاوالیه (فوارس) می‌خواندند طبقه جدید حاکم را تشکیل می‌دادند ولی آمال این دو گروه با یکدیگر متفاوت بود.

در روستاها فوارس طرفدار حفظ تشکیلات حکومتی سابق انگلیس بودند زیرا اعتقاد داشتند که اولاً این تشکیلات از افزایش مستبدانه مالیاتها جلوگیری می‌کند ثانیاً وجود «خود حکومتی» به وجود مجلس عوام بستگی دارد. از طرف دیگر علاقه زیادی به قدرت پادشاه نشان می‌دادند زیرا پادشاه در عین حال که رئیس سنتی سیاست بود ریاست عالی کلیسای انگلیکان را نیز که آنها هم وابسته به آن بودند، داشت. اما در میان بورژواهای شهری طرفداری از کالوینیسیم رواج پیدا کرده بود و این فرقه تفوق مذهبی شاه را قبول نداشت. در این طبقه بحث در اطراف موضوعات مذهبی که متکی بر مطالعه دقیق تورات و انجیل بود چنان پیش می‌آورد که اغلب اوقات از مذهب به سیاست متوجه می‌شدند و از نظریاتی دفاع می‌کردند که مخالف اختیارات پادشاه بود. این نظریات روحیه آنها را آماده می‌ساخت تا افکاری را پذیرا شوند که ما امروز آنها را افکار جمهوریخواهی می‌نامیم.

در اکس (اسکاتلند) شرایط ناخوشایندتر بود. این کشور گذشته از فقر بخصوص در نواحی کوهستانی، هنوز نیمه بربر بود. در آنجا طبقه حاکم اکثراً از نجبای فقیر و ناآرامی تشکیل می‌شد که اغلب اوقات درآمد ناچیز خود را از طریق راهزنی و تاخت و تاز به نواحی شمال انگلستان بدست می‌آوردند. در میان حکام این منطقه کشیشان کالوینیست نیز وجود داشتند که نفوذ بسیاری در

مردم طبقات پائین داشته و از آن بیمناک بودند تا مبادا مذهب انگلیکان که آنها را مطیع اسقف‌های پادشاه می‌کرد به اسکاتلند وارد شود.

وضع ایرلند از اینهم بدتر بود. این جزیره که تمدن رومی بدان راه نیافته و قرنهای متمادی تقریباً از تمدن اروپائی بدور مانده بود، در ابتدای قرن دوازدهم چند بارون انگلیسی شروع به تسخیر آن کردند. این بارونها خود را رعیت وابسته به ملك<sup>۱</sup> پادشاه انگلستان نامیدند؛ اما پیشرفت آنها بسیار کند بود زیرا تنها در زمان سلطنت الیزابت بود که آخرین رئیس بومی جزیره به انقیاد تاج و تخت انگلستان گردن نهاد. در این کشور تیره بخت سه منبع اختلافی که معمولاً بیش از هر چیز مردم را از یکدیگر جدا می‌سازد یعنی اختلاف زبان، اختلاف مذهب و اختلاف طبقات اجتماعی جمع شده بودند. بومیها کاتولیک باقی مانده بودند و مهاجرین انگلیسی از مذهب پروتستان پیروی می‌کردند؛ بومیها به زبان سلتی<sup>۲</sup> که کاملاً با انگلیسی متفاوت بود سخن می‌گفتند و گذشته از آن از مالکیت زمین-هایشان که به سکنه انگلیسی و اسکاتلندی واگذار شده بود محروم گشته بودند. بالنتیجه تنفری در مان‌ناپذیر میان غالبین و مغلوبین یا به عبارت دیگر بین صاحبان زمین و کشت‌کنندگان بوجود آمده بود.

ژاک اول که مردی اهل مطالعه بود و زبان لاتین را به خوبی می‌دانست خود را بی‌اندازه علاقه‌مند به آثار نویسندگان سیاسی که در آن زمان مشهور بودند نشان می‌داد. واضح است که با داشتن مقام پادشاهی، وی در میان تمام مکاتب سیاسی آنهایی را می‌پذیرفت که نسبت به قدرت مطلقه پادشاه روی مساعد نشان می‌دادند. هر چند عقاید ملت انگلیس با این مکاتب مخالف بود ولی وی ابائی نداشت که به طور آشکار و حتی در پیامهایی که به پارلمان می‌فرستاد خود را طرفدار آنها نشان دهد. در این پیامها وی تأیید می‌کرد که بی‌شک پادشاه اختیارات پیشین پارلمان را تأیید می‌کند، ولی این امر مانع از آن نیست که از جانب خداوند

بزرگ این حق به‌وی تفویض شود که در صورت لزوم این اشتراك در قدرت پادشاهی را از میان بردارد.

مجلس عوام ابتدا سکوت اختیار کرد و بعداً با تأیید این نکته که قدرت پادشاه قانوناً بوسیله اختیاراتی که مجلس از قسرها پیش طبق تشکیلات مملکتی بدست آورده محدود می‌شود، از خود عکس‌العمل نشان داد.

اگر ژاک اول دولتمرد محتاطی بود نظرات سیاسی خود را مخفی می‌داشت و بدون هیاهو یگانه وسیله‌ای که قادر بود آنها را بر کرسی نشانند، یعنی یک ارتش دائمی و فداکار نسبت به خود فراهم می‌نمود. ولی از آنجا که وی صلح دوست بود در تشکیل ارتشی که خود بدان متکی باشد اهمال ورزید.

در سالهای آخر سلطنت خود متوجه شد تا چه حد عزت و اعتبار پارلمان بالا رفته و برعکس تا چه حد اعتبار و وجهه دربار کاهش پیدا کرده است؛ فرانسوا بیکن مهردار بزرگ پادشاه که از اینها گذشته به‌عنوان یک دانشمند نامدار شناخته شده بود ظاهراً بحق از جانب مجلس عوام متهم به فساد شد و مجلس لردها او را به پرداخت جریمه نقدی سنگین و زندان محکوم کرد بدون آنکه شاه جرئت بخشش او را داشته باشد.

در این پیش‌آمد پارلمان یکی از دو رویه‌ای که در دوران جنگهای داخلی «دورن» بکار می‌رفت و بعداً از جانب تودورها برای آسوده شدن از شر دشمنانشان مورد استفاده قرار گرفت، پذیرفت. یکی از این دو رویه که علیه بیکن بکار رفت «اتهام»<sup>۱</sup> بود. در این رویه اتهام از جانب مجلس عوام وارد می‌شد و مجلس لردها درباره آن قضاوت می‌نمود. رویه دوم که بعداً درباره یکی از وزرای جانشین ژاک اول بکار گرفته شد به نام طرح «محرومیت از حقوق مدنی»<sup>۲</sup> خوانده می‌شد و آن عبارت از این بود که پارلمان قانونی را با اثر عطف بماسبق از تصویب می‌گذرانید. به موجب این قانون یکی از کارهایی که متهم در گذشته مرتکب شده

بود و در زمان ارتکاب جرم شناخته نمی‌شد صورت جرم پیدا می‌کرد و برای آن مجازاتی که معمولاً اعدام بود تعیین می‌شد.

پس از مرگ ژاک اول در سال ۱۶۲۵، پسرش چارلز اول به‌جای او نشست و معتقد بود که بکار بردن قدرت مطلقه نه تنها حق پادشاه است بلکه وظیفه او به‌شمار می‌رود. این پادشاه که از پدرش فعالتر و پرتحرک‌تر بود طرحی برای پیاده کردن برنامه خود ریخت تا به موجب آن اختیارات مجلس را به صورت واهی درآورد. برای رسیدن به این مقصود به نظر وی هیچ چیز بهتر از یک ارتش دائمی نبود و با هوشباری تمام متوجه این نکته شد که بهترین وسیله برای تشکیل چنین ارتشی یک جنگ و از آن بهتر یک جنگ مردم‌پسند و مورد قبول عامه است. فرصت مناسبی که برای این منظور پیدا شد جنگ با پادشاه فرانسه برای حمایت از پروتستانهای فرانسوی بود.

هانری چهارم پادشاه فرانسه بوسیله فرمانی به نام «فرمان نانت»<sup>۱</sup> به پرتستان‌های فرانسه اطمینان داده بود که از آزادی عقیده و ایمان برخوردار خواهند بود و برای تضمین بخشیدن به این امر در سراسر کشور چند قلعه مستحکم جنگی در اختیار آنها گذاشته بود. هنگامیکه پسرش لوئی سیزدهم به‌جای او نشست نخست‌وزیرش کاردینال ریشلیو درصدد برآمد تمام موانعی را که در راه قدرت پادشاه وجود دارد از میان بردارد. بنابراین زیر بار این امر نرفت که کالونیستهای فرانسه صاحب قلاع و شهرهای مستحکم باشند و لذا مبارزه‌ای را برای بازپس گرفتن این اماکن از آنها آغاز کرد.

موقعی که چارلز اول به پادشاهی رسید، تنها هوشمندی‌های روشل<sup>۲</sup> هنوز در

#### ۱. L'Edit de Nantes

۲. Les Huguenots de la Rochelle هوگنو در اصل يك كلمه آلمانی و به معنای هم‌پیمان است ولی در زبان فرانسه لقبی است که از جانب پیروان مذهب کاتولیک این کشور به پیروان مذهب پروتستان داده شده.

مقابل نیروهای پادشاه فرانسه مقاومت می کردند.

از آنجا که در این دوران احساسات مذهبی اکثرآ از احساسات میهن پرستانه شدیدتر بود، مقاومت کنندگان از پادشاه پرستان انگلستان تقاضای کمک کردند و او هم بنا به دلایلی که در فوق بدانها اشاره کردیم این درخواست را پذیرفت. بنا براین به فرانسه اعلان جنگ داده شد و پارلمان هم هزینه های لازم را برای کمک به شهر محاصره شده مورد تصویب قرار داد. ولی با به علت غیر مکفی بودن این کمک ها و یا به علت هدایت نادرست نیروهای اعزامی، ناوگان انگلیس و نفراتی که قرار بود در خاک فرانسه پیاده شوند، بعد از چند جنگ ناموفق ناگزیر به بازگشت به انگلستان شدند و مدافعین لارشل که در اثر گرسنگی از پای درآمده بودند ناچار تسلیم گردیدند.

همان طور که در چنین مواردی پیش می آید، طرفین مسئولیت عدم موفقیت را متوجه یکدیگر می کردند. پادشاه ناچار شد دو بار مجلس عوام را به علت مخالفت های شدیدی که با وی می کرد منحل نماید. مجلس سوم برای ادامه جنگ کمک های مالی فراوانی را تصویب کرد ولی از پادشاه خواستار شد از پیش سندی را که به نام «سند حقوقی»<sup>۱</sup> خوانده می شد و محتوی مقررات زیر بود مورد قبول قرار دهد:

۱- پادشاه نمی تواند بدون رضایت پارلمان هیچ نوع مالیاتی وضع کند حتی اگر این مالیاتها تحت عنوان وام، کمک های داوطلبانه یا بخشش های مجانی اعلام شود؛

۲- هیچ کس نمی تواند به علت اینکه از پرداخت های مالیات های تصویب شده بوسیله پارلمان سر باز زده مورد پیگرد واقع شود؛

۳- هیچکس را نمی توان از مراجعه به قضات عادی بازداشت و یا آنکه او را به قبول قضاوت دادگاه های استثنائی یا فسوق العاده مدنی یا نظامی و ادار

نمود.

۴- پادشاه نمی‌تواند هیچگاه سربازان نیروی زمینی و دریائی را در خانه مردم عادی جای دهد؛

بند اول این سند به‌طور صریح، رسمی را که بوسیله تودورها متداول شده بود و به‌موجب آن مالیاتهای پیش‌بینی نشده‌ای تحت‌عنوان وجوه اهدائی از مردم گرفته می‌شد محکوم می‌ساخت. برای وصول این وجوه که نام مالیات بر آنها اطلاق نمی‌شد نیازی به تصویب پارلمان نبود.

بند دوم وسیله‌ای را که پادشاه چند بار از آن استفاده کرده بود تا اشخاص را وادار به پرداخت وجوهی کند که او به اصطلاح خود آنها را پرداختهای داوطلبانه می‌نامید از دست وی می‌گرفت.

بند سوم مانع از آن بود که پادشاه کسانی را که متهم به جرائم سیاسی می‌کرد و آنها می‌توانستند به‌دادگاههای قانونی و عرفی مراجعه نمایند از این کار بازدارد و تحویل دادگاههای خصوصی که مطمئن بود رأی خود را مطابق میل او صادر می‌کنند، بدهد.

بالاخره بند چهارم ناظر به این امر بود که ایجاد ارتش دائمی را بدون رضایت پارلمان غیرممکن سازد. از این پس پادشاه امکان آنرا نداشت که لشکریانی را که پارلمان از دادن مخارج آنها امتناع می‌کرد نگاهداری نماید.

چارلز اول مقررات «سند حقوقی» را پذیرفت، کمک هزینه‌ای را که پارلمان به آن رأی داده بود دریافت کرد و بلافاصله انحلال مجلس عوام را اعلام نمود، با فرانسه صلح کرد و مدت یازده سال به‌عنوان یک پادشاه نسبتاً مستبد سلطنت نمود. وی دیگر مجالس را تشکیل نداد، مالیاتهایی که به تصویب پارلمان نرسیده بود وصول کرد و در موارد متعددی دادگاه استثنائی برپا نمود.

با وجود نارضائی شدیدی که این رویه ایجاد کرد، تصور شورشی هم در انگلستان نمی‌رفت زیرا نباید فراموش کرد که در این دوران برنامه مستبدانه به

چارلز اول منحصر نبود و تقریباً در همهٔ اروپا استبداد پیروزی داشت. شورش از اسکاتلند، سرزمین فقر و ناآرامی شروع شد؛ چارلز اول می‌خواست در آنجا امور انضباطی کلیسا را تحت سلطه دستگاه سلطنت درآورد؛ به این جهت کشیشان کالوینیست مردم را به شورش آشکار و خشونت آمیز تحریک کردند. شورشیان اسکاتلند که تسلط کامل بر آن سرزمین داشتند در اندک زمانی تمام انگلستان را اشغال کردند. ارتش ملی که خود ناراضی بود یا مقاومتی نکرد و یا آنکه مقاومت سستی از خود نشان داد. برای سرکوبی این تهاجمات لازم بود پارلمان تشکیل شود تا بوسیله آن امکان جمع‌آوری قشون نیرومندتری بدست آید.

ولی پارلمان به محض تشکیل، مبارزه با برنامه استبدادی شاه را ضروری‌تر و فوری‌تر تشخیص داد. چارلز این مجلس را که سر به مخالفت با وی برداشته بود منحل کرد ولی مجلس بعدی بیش از قبلی روی مخالف به‌وی نشان داد.

این مجلس ابتدا لرد استرافورد<sup>۱</sup> نایب‌السلطنه ایرلند را به اتهام نقض مقررات «سند حقوقی» در زمانی که وزیر چارلز اول بود مورد اتهام قرارداد و برای محاکمه به مجلس لردها احضار کرد. لرد استرافورد در دفاع از خود گفت که او فرامین پادشاه را اجرا کرده و اجرای فرامین شاه هرچند مخالف قانون باشد جرم محسوب نمی‌گردد. در این موقع مجلس عوام مسأله «اتهام» را به «محروریت از حقوق مدنی» یعنی به قانونی که اجرای دستورات غیر قانونی شاه را شایسته مجازات مرگ می‌دانست، تبدیل کرد. همان‌طور که در فوق بدان اشاره کردیم این قانون اثر عطف بماسبق شدن را داشت.

چارلز اول جرئت آنکه طرح «محروریت از حقوق مدنی» را صحه نگذارد و یا اینکه استرافورد را مورد عفو قرار دهد نداشت. لذا این مرد با شجاعت و بزرگمنشی تسلیم سرنوشت خود که مرگ بود گردید. شاید پادشاه می‌پنداشت با

تسلیم یک قربانی سرشناس به این موج انقلابی آنرا تسکین بخشد ولی برعکس پارلمان در اثر این پیش‌آمد جری‌تر شد و نه تنها به مخالفت خود در رأی دادن به مالیات مورد درخواست ادامه داد، بلکه مجلس عوام پس از آنکه شاه رأی به انحلال آن داد از کنار رفتن خودداری نمود.

پیرو این پیش‌آمد شاه موضع خود را از ترس به گستاخی بدل کرد و به منظور بازداشت سران مخالف با گارد خود وارد مجلس عوام شد. در همین روز انقلاب در لندن در گرفت و شاه پایتخت خود را از دست داد زیرا چریک‌های لندن از فرمان او سرپیچیدند و به‌طور آشکار به دفاع از پارلمان پرداختند.

ولی اعتبار و حیثیت تاج و تخت آنقدر زیاد بود که با همه اشتباهات چارلز اول وقتی که جنگ داخلی در گرفت نیمی از ملت خود را طرفدار او اعلام داشت. چریک‌های دهات که بوسیله مالکین روستاها رهبری می‌شدند و به‌طور کلی آنها را کاوالیه (فوارس) می‌نامیدند تقریباً در همه‌جا جانب شاه را گرفتند و در ابتدای امر حتی به فتوحات بزرگی در مقابل چریک‌های پارلمان نائل آمدند ولی پارلمان در اثر اختیاراتی که در مورد بالابردن مالیاتها در شهر داشت موفق شد یک ارتش دائمی برقرار کند. با انجام این عمل در واقع پارلمان از راهنمائیهای ایور کرامول<sup>۱</sup> مرد خارق‌العاده‌ای که از نظرات پارلمان حمایت می‌کرد پیروی می‌نمود.

بعد از چند سال مبارزه، کرامول بالاخره گروه کاوالیه‌ها را به اطاعت در آورد؛ ارتشی را که او تشکیل داد افرادش بویژه از میان کالوینیست‌های متعصب که معروف به قشرون بودند انتخاب شده بودند. پس از پیروزی، کرامول با مجلس عوام که می‌خواست با شاه به مذاکره بپردازد اختلاف پیدا نمود. چارلز اول که پس از پناهندگی به اسکاتلندی‌ها توسط آنها گرفتار و تسلیم شده بود به زندان انداخته شد ولی کرامول مذاکرات را قطع کرد و شاه را بوسیله شورائی که از افسران تشکیل شده بود محاکمه نمود. در نتیجه این محاکمه چارلز اول به مجازات



مرگ محکوم شد و در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹ با شجاعت و شهامت خود را بدست جلاد سپرد.

بعد از مرگ چارلز اول کرامول با حزب مساوات طلبان<sup>۱</sup> به مبارزه پرداخت. اینها کسانی بودند که با استناد به انجیل، خواهان برقراری برابری مطلق بین افراد، نه تنها در زمینه حقوق سیاسی بلکه در مورد دارائی نیز بودند. کرامول پس از آن متوجه ایرلند شد؛ مردم این سرزمین آشفته‌گی وضع انگلستان را غنیمت شمرده تعداد زیادی از مهاجرین انگلیسی را قتل عام کرده بودند. بعد از ایرلند نوبت اسکاتلند که خواهان جدائی از انگلستان بود فرا رسید زیرا در آنجا پسر بزرگ چارلز اول را که او نیز چارلز نامیده می‌شد، به‌عنوان پادشاه می‌شناختند.

در بازگشت به انگلستان کرامول با خشونت تمام مجلس عوام را منحل کرد زیرا این مجلس با آنکه از عناصر سلطنت طلب پاك سازی شده بود از قبول دیکتاتوری او که به‌عنوان «لرد حامی جمهوری انگلیسی»<sup>۲</sup> نامیده می‌شد امتناع می‌ورزید. وی مجلس عوام دیگری با عضویت افرادی که تصور می‌کرد می‌تواند به آنها اعتماد کند تشکیل داد ولی این مجلس و مجلس سومی که بعد از این تشکیل شد روی موافقی به وی نشان نداد. در سال ۱۶۵۷ عنوان پادشاهی را به کرامول پیشنهاد کردند ولی او به‌علت مخالفت افسرانش آنرا رد کرد و عملاً به‌صورت فرمانروای مطلق انگلستان به حکومت خود ادامه داد.

حکومت کرامول يك دیکتاتوری نظامی بود که تا آن زمان در انگلستان بی‌سابقه بود. باید اذعان کرد که سیاست خارجی او شجاعانه و دور اندیشانه بود. در جنگی علیه هلند ناوگان و نفرات انگلیسی موفقیت‌های شایانی بدست آوردند. در داخله کشور رژیم نظامی نظم و پیشرفت را با بکار بردن وسائل تشدد آمیز و

---

1. Les Niveleurs

2. Lord Protecteur de la République Anglaise

مؤثر تأمین نمود. ملت چند بار در صدد شورش برآمد لیکن نیروی آنها نداشت تا یوغ سنگینی را که برگردنش افتاده بود تکان دهد. رژیم کرامول بسیار سخت گیر بود مثلاً یک پلیس اخلاقی بوجود آورده بود که از تشکیل مجلس رقص، پوشیدن لباسهای تجملی و هر چیزی که به ظاهر عشرت آمیز به نظر می رسید جلو گیری نماید.

در حقیقت امر با وجود صلح داخلی و افتخار نظامی که دیکتاتوری کرامول با خود آورد، خاطرات غم انگیزی به جا گذاشت و انگلیسیها نسبت به ارتش دائمی نفرت بزرگی پیدا کردند؛ زیرا در نتیجه در دست داشتن این ارتش بود که کرامول توانست متجاوز از ده سال قدرت مطلقه را در انگلستان اعمال کند.

## وقایع عمده تاریخ تشکیلات حکومت انگلستان در زمان آخرین پادشاهان خاندان استوارت

و

### گیوم دورانژ<sup>۱</sup>

پس از مرگ کرامول که در تاریخ سوم سپتامبر ۱۶۵۸ رخ داد، قدرت وی چنان استحکام یافته بود که ارتش بدون آنکه تردیدی به خود راه دهد سیاق کار رژیم سلطنتی را که عبارت از جانشینی فرزند بلا فصل به جای پدر باشد، در جمهوری انگلیسی بکار بست و پسر کرامول بنام ریچارد را به عنوان لرد حامی اعلام نمود. از بخت مساعد آزادی در انگلستان، ریچارد جوانی نیک نهاد ولی بی تجربه بود و به هیچوجه قدرت آنها نداشت که بر روحیه جنگجوی افسران ارشد ارتش تسلط پیدا کند. در میان این افسران کسانی بودند که جانشینی کرامول

۱. Guillaume d'Orange

را در سر می‌پروراندند ولی هیچیک از آنها آنقدر صاحب فطانت و شخصیت نبود که رقبای خود را در محاق قرار دهد. رقابت بین ژنرالها رفته رفته به سوی جنگ داخلی گرایش می‌یافت و انگلستان در معرض خطر بلایی بدتر از استبداد نظامی یعنی هرج و مرج نظامی قرار گرفته بود.

اکثریت مردم کشور که خود را با حکومت جابرا نه ولی مستحکم کرامول منطبق ساخته بودند، آرزومند آن بودند که به رژیم قدیم سلطنتی بازگردند و بدینوسیله از هرج و مرج نظامی رهایی پیدا کنند و به زندگی سیاسی عادی باز گردند. یکی از ژنرالهای کرامول به نام جورج مانک<sup>۱</sup> که از دیگران مآل‌اندیش‌تر بود صلاح خود را در آن دید که از آمال مردم طرفداری نماید.

وی به سرکردگی یک واحد نظامی که در اسکاتلند تحت فرماندهی او بود به لندن آمد و در آنجا با بازماندگان پارلمان قدیم معروف به پارلمان طویل<sup>۲</sup> که گرد هم جمع آمده بودند تماس پیدا کرد. لازم به یادآوری است که این پارلمان در سال ۱۶۵۰ بوسیله چارلز اول تشکیل شد و در سال ۱۶۵۳ با خشونت از جانب کرامول منحل گردید. خواسته مانک این بود که نمایندگان<sup>۱</sup> که به علت طرفداری از خانواده استوارت از مجلس اخراج شده بودند مجدداً کرسی خود را بازیابند. پارلمان طویل که با پیروی از همین خواسته تکامل یافت بعد از آنکه کنوانسیون<sup>۲</sup> را برای تصمیم‌گیری درباره شکل حکومت تشکیل داد از مانک جدا شد. مانک وعده داد که ارتش وی کوشش خود را برای محترم شمردن تصمیمات کنوانسیون بکار خواهد برد و این کنوانسیون در پاسخ به خواسته تقریباً تمام مردم، سازمان سابق حکومت را مجدداً برقرار کرد و چارلز دوم پسر چارلز اول را به عنوان پادشاه برگزید. (مه ۱۶۶۰)

یگانه نهادی که ممکن بود با رأی کنوانسیون و خواسته‌های مردم مخالفت ورزد، ارتش قدیمی کرامول بود ولی عدم توافق بین ژنرالهای این ارتش حکمفرما

بود و بعضی از آنها هم بوسیله رژیم جدید خریداری شده بودند. بالنتیجه سربازان این ارتش در دسته‌های کوچک در سراسر انگلستان متفرق شدند و سپس خلع سلاح شده و مرخص گردیدند.

اگر چارلز دوم پادشاهی میانه‌رو بود احتمالاً اولین انقلاب انگلستان آخرین آن می‌شد و تحولات تشکیلات حکومتی آن به تاخیر می‌افتاد. زیرا برای طبقات رهبر کافی بود تا از آزادیهای محلی برخوردار شده اطمینان حاصل کنند مالیات‌هایی بغیر از آنچه بوسیله پارلمان تصویب شده نخواهند پرداخت و بویژه زیر بار قدرت استبدادی که از راه زور به آنها تحمیل شده نخواهند رفت. علاوه بر این کشور که در اثر يك دوران طولانی جنگهای داخلی تحمل بلا کرده و سالیان متمادی از ستم قشریون خشکه مقدس رنج برده بود آرزومند صلح داخلی و از صمیم قلب خواستار احتراز از تشنجات تازه بود.

ولی کمترین چیزی که درباره پادشاه جدید می‌توان گفت این بود که وی اهمیت و اعتبار وظیفه خود را درک نمی‌کرد. وی مردی سبک‌سر، شهوت‌ران و شکاک بود و برخلاف پدرش که می‌کوشید به قدرت مطلقه نائل شود، کار اساسیش این بود که تقاضاهای مکرر برای دریافت پول به پارلمان تسلیم کند. این پولها بیش از آنکه به مصرف خدمات عمومی برسد خرج ضیافتهای يك دربار مجلل می‌شد و یا اینکه به جیب مردان یا زنان طرف توجه شاه سرازیر می‌گردید. در جریان جنگی که در سال ۱۶۶۵ به دنبال يك اختلاف بازرگانی با هلند در گرفت، هلندیها پس از چند بار کشمکش بر حریف فائق شدند و دلیل آن این بود که ناوگان انگلیس سلاح کافی نداشت و علت بی‌سلاحی آن بود که بودجه مصوبه پارلمان برای این منظور اختلاس شده بود. بعدها پادشاه يك عهدنامه سری با لوئی چهاردهم امضاء کرد که به موجب آن متعهد شد در قبال يك مستمری که از پادشاه فرانسه دریافت می‌کرد سیاست خارجی انگلستان را تابع سیاست خارجی فرانسه کند.

دیری نپایید که رفتار پادشاه عدم اعتماد پارلمان و مردم را برانگیخت. ولی

این احساس از لحاظ توسعه حقوق اساسی انگلستان اثرات مفید داشت زیرا قویاً موجب آن شد، که قوانینی در جهت مهار کردن استبداد پادشاه و دربار او طرح شود. در نتیجه سنت بر این جاری شد که پارلمان هر بار که با کمک‌های مالی جدید برای شاه موافقت می‌کرد در مقابل آن انتشار رسمی یک طرح قانونی را خواستار می‌شد که به موجب آن قدرت مجالس افزایش می‌یافت و از استبداد پادشاهی کاسته می‌شد. پادشاه هم برای اینکه عدم وجاهت ملی خود را افزایش ندهد و برای اینکه پولی تازه تحصیل کند این قوانین را که از طرف پارلمان پیشنهاد می‌شد می‌پذیرفت.

یکی از این قوانین که دارای اهمیت خاص است و امروز هم به نام هابئاس کورپوس<sup>۱</sup> خوانده می‌شود، در سال ۱۶۴۹ بوسیله پادشاه تصویب شد. این قانون کلیه شهروندان انگلیسی را در مقابل بازداشت‌های ظالمانه و طولیل‌المدت که از راه احتیاط صورت می‌گرفت با طرز چنان مؤثری حمایت می‌کند که امکان نداشت بهتر از آن در هیچ کشوری حتی در قرن نوزدهم پیدا نمود.

قانون هابئاس کورپوس مقرراتی بشرح زیر اعلام می‌دارد:

- ۱- وقتی که یک شهروند انگلیسی بازداشت می‌شود باید حداکثر ظرف بیست و چهار ساعت به‌طور کتبی جرم منتسبه به‌وی اخطار گردد.
- ۲- به‌استثنای خیانت به کشور و جنایات بسیار شدید هر فرد بازداشت شده می‌تواند در قبال سپردن وثیقه به‌طور موقت آزاد شود.

- ۳- حداکثر بیست روز پس از بازداشت. متهم باید در مقابل هیئت منصفه قرار گیرد و این هیئت پس از تحقیق درباره جرمی که به متهم نسبت داده شده

---

۱. Habeas Corpus نام قانون مشهوری است که آزادی‌های فردی را برای مردم انگلستان تضمین نمود. معنای تحت‌اللفظی این عبارت لاتین اینست که «کاش کالبد را نگاه‌داری» و مفهوم مستتر در آن این است (تا در مقابل دادگاه آن را نشان‌دهی تا دادگاه به‌عنوان درست بودن بازداشت را تأیید کند) این عبارت را اغلب حقوق‌دانان به‌طور اختصار «هابئاس یا آپس کورپوس» تلفظ می‌کنند.

اعلام خواهد داشت که اتهامات منتسبه برای ادامهٔ دادرسی جزائسی کافی است یا خیر.

۴- هر افسر پلیس یا زندانبانی که به نحوی از انحاء مقررات هابث‌آس کورپوس را نقض کند، پرداخت جریمهٔ نقدی معادل ۵۰۰ پوند به‌عنوان جریمه به نفع طرف زیان دیده محکوم می‌شود.

باید یادآور شد که در این اوقات دخالت اعضاء هیئت منصفه در جریان تحقیقات در دادرسی‌های جزائی در انگلستان هنوز متداول بود به‌اینجهت بندسوم هابث‌آس کورپوس نقشی جز این نداشت تا مهلتی را که این دخالت باید طی آن صورت گیرد مشخص نماید.<sup>۱</sup> در خصوص مقررات بند چهارم که معطوف به مسئولیت مستقیم و جریمهٔ نقدی مأمورین رسمی است، باید دانست این مقررات همواره به‌عنوان يك وسیله بسیار مؤثر حمایت از آزادی فردی شناخته شده است. چارلز دوم همواره مسائل مذهبی را دست‌کم می‌گرفت و در این باره روحیه‌ای حاکی از بی‌علاقگی و شکاکیت از خود نشان می‌داد؛ ولی نزدیکان پادشاه می‌دانستند در مواقع نادری که او به‌طور جدی سخن می‌گوید گرایش خاصی نسبت به مذهب کاتولیک ابراز می‌کند. این رویه طبعاً در کشوری که از آن پس با اهتمام تمام از مذهب پروتستان پیروی می‌کرد و پادشاه به‌عنوان رئیس عالی کلیسای اصلاح شده ملی شناخته می‌شد، نتیجه‌ای جز زیان برای او نداشت. در سال ۱۶۸۵ وقتی که پادشاه از دنیا رفت سوءظن‌هایی که ملت در این باره داشت به تأیید رسید و دلیل آن این بود که وی در بستر مرگ يك کشیش کاتولیک را برای احترام به بالین خود فراخواند.

جانشین او ژاک دوم بود که به‌طور آشکار و تعصب تمام به مذهب کاتولیک

۱. امروز این دخالت در جریان دادرسی مرسوم نیست و اعضاء هیئت منصفه تنها در حائلهٔ دادرسی می‌توانند رأی خود را به‌صورت مثبت یا منفی بدون ادای توضیح تنها دربارهٔ بیگناهی یا گناهکاری معمم اعلام کنند.

اعتقاد می‌ورزید. از آن گذشته پادشاه جدید در زمینه سیاست همان افکار و عقاید ژاک اول و چارلز اول را که عبارت از تمایل به استبداد بود داشت. هر چند که عقاید پادشاه جدید بر مردم معلوم بود و با وجود آنکه پادشاه رئیس کلیسای انگلیکان، به‌طور آشکار از کسانی حمایت می‌کرد که برای خوش آیند او هر چه را که رنگ آئین کاتولیک داشت می‌پذیرفتند، با این حال امکان آن وجود داشت که از یک انقلاب تازه اجتناب نمود. زیرا طبقات رهبر انگلستان نسبت به هر چیز که انقلاب تازه‌ای به بار آورد انزجار تمام داشتند و گذشته از اینها پادشاه خود در سنین بالا بود و دو دختری که از ازدواج نخستین خود داشت پیرو مذهب پروتستان بودند و با دو شاهزاده پروتستان ازدواج کرده بودند. همسر دوم او نیز که از خانواده استه<sup>۱</sup> و معتقد به مذهب کاتولیک بود، فرزندی برای او نیاورده بود.

اما وقتی که ژاک دوم صاحب پسری شد که عملاً خواهران خود را از رسیدن به سلطنت باز می‌داشت و این پسر بنا بر آئین کاتولیک تعمیم یافت، خطر روی کار آمدن یک خاندان کاتولیک مذهب با تمایلات استبدادی در انگلستان مسلم گشت. بنابر این کارگردانان اصلی پارلمان انگلیس بدون آنکه حتی الامکان از طرق قانونی خارج شوند در صدد جلوگیری از این خطر برآمدند.

روی این اصل به‌طور محرمانه با گیوم دورانژ، فرمانروای هلند<sup>۲</sup> عهد و پیمانی بستند. این شاهزاده که سمتی تقریباً معادل رئیس جمهوری هلند داشت و با دختر بزرگ ژاک دوم ازدواج کرده بود، با قشونی مرکب از هلندیها و مهاجرین انگلیسی قدم به خاک بریتانیا گذاشت و چنین اعلام کرد که برای احیای مذهب پروتستان و باز گردانیدن آزادی به تشکیلات حکومتی انگلستان به این کار دست

#### ۱. Esto

۲. Stauthauser. کلمه هلندی که در زمای تسلط اطریشها به فرمانداران اطلاق می‌شد و بعداً به شاهزادگان خانواده اورانژ که رئیس جمهوری ولایتهای متحده این کشور بودند تعلق گرفت.

زده است. ژاک دوم که مانند برادرش آدمی مسرف نبود موفق شده بود که یک ارتش کوچک دائمی ترتیب دهد. وی این ارتش را به مقابله با گیوم دورانژ فرستاد ولی عاری بودن پادشاه از وجهه ملی به آن پایه بود که لشکریانش او را رها ساخته و تحت لوای خصم درآمدند. بنابراین این گیوم تقریباً بدون برخورد با هیچ مانعی به لندن وارد شد و ژاک دوم پس از آنکه مهر سلطنتی را به رودخانه تاینز انداخت به فرانسه گریخت.

پس از این واقعه پارلمان در لندن تشکیل جلسه داد تا نظمی به اوضاع ببخشد. سپس اعلام کرد که پادشاه با فرار اختیار کردن و انداختن مهر پادشاهی به رودخانه تاینز عملاً از سلطنت کناره‌گیری کرده است و پسرش جانشین واقعی وی نیست بنابراین تاج و تخت به دخترش ماری و گیوم دورانژ تعلق می‌گیرد و این دو با هم پادشاه و ملکه انگلستان اعلام شدند. بغیر از این دو تصمیم که قانونی کردن آنها قابل توجیه بود، پارلمان پس از بحث و تبادل نظر «سند حقوقی» دیگری در اولین روزهای سال ۱۶۸۳ تصویب کرد و به‌صحه پادشاه رسانید، که به موجب آن محدودیتهای تازه‌ای بر قدرت سلطنت وارد می‌آمد، تضمین‌های جدید برای پارلمان تأمین می‌نمود و آزادیهای فردی بی‌سابقه‌ای به تمام شهروندان انگلیسی می‌داد.

در این سند به‌صراحت قید شده است که پادشاه بدون تصویب مجلس حق معلق نگاه‌داشتن قوانین یا معاف کردن کسی را از اجرای آنها ندارد؛ دادگاههای فوق‌العاده غیر قانونی اعلام گردید و به هر شهروند انگلیسی این حق داده شده بود که عرضحالهایی تسلیم پارلمان کند. گذشته از اینها مقرراتی به شرح آتی در برداشت: جمع‌آوری نیروی نظامی بدون رضایت پارلمان ممنوع است. هر انگلیسی پیرو مذهب پروتستان حق دارد برای دفاع از شخص خود اسلحه حمل نماید؛ انتخابات پارلمان باید آزاد باشد و پارلمان باید به دفعات تشکیل جلسه دهد؛ آزادی بحث در پارلمان نباید دچار هیچگونه تفسیقاتی شود؛ صورت اسامی اعضاء



هیئت منصفه باید مطابق فرمهای مندرج در قانون تنظیم شود.

با این تصمیمات اولیه پادشاه را از تجاوز به مقررات قانونی باز می‌داشتند ضمناً عرف و عادت‌هایی که به موجب آن پارلمان در قوه مقننه سهیم بود به يك حق محتوم مبدل می‌گشت؛ قوانین مربوط به نحوه عمل دادگاهها و اعضاء هیئت منصفه، شهروندان را در قبال پیگردهای مستبدانه قوه مجریه حمایت می‌نمود و علاوه بر آن حق حمل اسلحه و تسلیم دادخواست به پارلمان را برای آنها می‌شناخت. در عین حال برای مجلس آزادی کامل در مذاکرات و در رأی‌گیری تضمین می‌شد. این سند همچنین قوه مجریه را از وارد آوردن فشار به رأی دهندگان ممنوع می‌کرد. ولی آزادی انتخابات انگلیس بیشتر بوسیله کارمندان محلی انگلیسی که عضو دولت نبودند تأمین می‌شد تا بوسیله مقررات «سند حقوقی». این کارمندان از میان اشخاص معتبر محلی که مأموریت خود را انجام می‌دادند انتخاب می‌شدند و چون به‌طور مجانی انجام وظیفه می‌کردند به آسانی زیر بار آن نمی‌رفتند که کور کورانه آلت دست منبع قدرت واقع شوند. بالاخره منع نگاهداری يك ارتش دائمی بدون اجازه پارلمان بوضوح نشان می‌دهد در آن موقع در انگلستان تا چه پایه عدم اطمینان در مورد این ارتشها که آمادگی داشتند بهترین آلت فعل استبداد قرار گیرند وجود داشت.

گیوم سوم با صداقت تمام مقررات دومین «سند حقوقی» را مراعات کرد ولی با فعالیت تمام قدرت خود را در محدوده قانون اساسی بکار انداخت. وی در ابتدای سال ۱۷۰۲ از دنیا رفت. پارلمان از سال قبل در فکر جانشین وی بود حسب القاعده سلطنت می‌بایست به پرنسس آن خواهر کوچک ملکه ماری برسد و چون این شاهزاده خانم فرزند نداشت تاج و تخت انگلستان بعد از او نصیب یکی از خویشاوندان دور وی یعنی يك شاهزاده آلمانی از خاندان هانور می‌شد. پارلمان از این مطلب دچار نگرانی شد و برای اینکه باز هم قدرت سلطنت را محدود سازد طرح قانونی جدیدی پیشنهاد کرد که به قانون استقرار یا جانشینی

معروف شد و شامل مقررات زیر بود:

- ۱- پادشاهان انگلستان باید پیرو مذهب پرتستان باشند؛
- ۲- بدون رضایت پارلمان هیچ جنگی به خاطر تصمیمات شخص پادشاه نباید اعلان شود؛
- ۳- هیچ فرد بیگانه نمی‌تواند در شورای خصوصی شرکت نماید؛
- ۴- تمام تصمیماتی که از جانب شاه اتخاذ می‌شود برای اینکه قدرت اجرایی پیدا کند باید متقابلاً از جانب یکی از اعضاء شورای خصوصی نیز امضاء شود؛
- ۵- هیچ کارمند مشاغل عمومی (دولتی) نمی‌تواند عضو مجلس عوام باشد؛
- ۶- تمام قضات باید با توجه به حسن رفتار و سابقه آنها انتخاب شوند؛
- ۷- پادشاه نمی‌تواند جریان تحقیقاتی را که برای وارد آوردن اتهام صورت می‌گیرد به حالت تعلیق درآورد؛

۸- هیچیک از پادشاهان انگلستان حق ندارند بدون اجازه پارلمان کشور را ترك گویند؛

دو بند اول این قانون به طوری که خود گویای آن است ناظر به مطرود ساختن فرزندان ذکور خاندان استوارت که به مذهب کاتولیک گرویده بودند از سلطنت و جلوگیری از نفوذ یافتن يك شاهزاده‌نشین کوچک آلمانی مثلاً هانور در سیاست انگلستان بود. بند چهارم تأیید يك اصل کلی است که از آن پس مبنای تمام قوانین اساسی جدید قرار گرفت. این بند پایه‌گذار این نکته بود که شخص پادشاه از آن به بعد مافوق قانون قرار می‌گرفت به نحویکه هیچوقت نمی‌توانست مورد این اتهام واقع شود که قانون را نقض کرده است ولی درعین حال اعمال سیاسی او می‌بایست در محدوده قانون انجام پذیرد زیرا هیچیک از تصمیماتش جز آنکه مسئولیت آن را يك مقام فاقد مصونیت درباری برعهده بگیرد، دارای اثری نبود.

مقررات مندرج در بند هفتم معطوف به قطعی ساختن مسئولیت مقامی

بود که احیاناً عمل غیرقانونی شاه را تأیید کند ضمناً پادشاه را نیز از آن باز می‌داشت که این مقام را از اتهام مجلس عوام و محاکمه مجلس لردها برهاند. بند پنجم که کمی بعد تغییراتی در آن وارد آمد سازش ناپذیری بین نمایندگان مجلس و مشاغل دولتی که پاداشی به آن تعلق می‌گیرد و بالنتیجه نماینده مجلس را وابسته به قوه مجریه می‌کند، مشخص می‌نماید. پاراگراف ششم استقلال قضات را که به محض انتصاب در شغل خود غیرقابل تغییر بودند بیان می‌دارد. و بالاخره بند هشتم هیچوقت به مرحله عمل درنیامد.

بدین ترتیب «سند حقوقی» دوم و «سند استقرار یا جانشینی» سبب شدند تا آن حد بر قدرت پادشاه محدودیت وارد آید که بعد از آن رهبری سیاست انگلیس از ید قدرت انحصاری او و اشخاص مورد اعتمادش خارج شود. در اثر این قوانین اصولی، پارلمان در عین حال که به طور کامل اختیارات موروثی از دوران فتودالیت را دایر بر وضع مالیاتها حفظ می‌کرد، دارای اختیارات تازه‌ای می‌شد که آن را در اداره کشور به طور وسیعی دخیل می‌نمود.

ولی هنوز این مطلب تأیید نگردیده بود که این شرکت در حکومت باید آنقدر وسعت پیدا کند تا از اختیارات پادشاه تجاوز نماید. این دو متن قانونی به هیچوجه حاوی این نکته نبودند که مشاغل عالیة دولتی باید از جانب پادشاه به کسانی واگذار شود که مورد اعتماد اکثریت مجلس عوام باشند. با بررسی رژیم انگلستان در ابتدای قرن هیجدهم به این نتیجه می‌رسیم که رژیم مزبور يك رژيم مشروطه‌بود و نه يك رژيم پارلمانی.

بعدها طی دورانی که از سال ۱۷۱۵ تا ۱۷۶۰ به طول انجامید با برقراری تدریجی عرف و عادت، کشور انگلستان رژیم پارلمانی را قبول کرد.

---

۱. این کلمه بجای کلمه Constitutinel گذاشته شده که به معنای رژیم مہتمنی هر قانون اساسی است. کلمه مشروطه در حقوق اساسی ایران هم به همین معنا به کار رفته است.

## حکومت پارلمانی و اصلاحات قانون اساسی در بریتانیای کبیر در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی

«شورای خصوصی» پادشاه که در «سند جانشینی» به آن اشاره شده يك هیئت مشورتی بود که شاه را در انجام امور سیاسیش یاری می‌نمود. در قرن هفدهم این شورا از پنجاه یا شصت نفر تشکیل می‌شد که در میان آنها علاوه بر کارمندان رسمی هدهای از شخصیت‌های مملکتی نیز دارای مشاغل رسمی نبوده و تنها به‌علت اعتمادی که شاه به آنها داشت به این شورا خوانده می‌شدند. تعداد اعضای این شورا بیش از حد لزوم بود بنابراین قدرت کارآئی آن در انجام اموری که به آن محول بود کاهش می‌یافت. ضمناً این کثرت عضو موجب آن می‌شد که مذاکرات سری در خفا باقی نماند و تصمیمات فوری با سرعت لازم اتخاذ نشود.

از زمان چارلز دوم به بعد، برای احتراز از این مشکلات رسم بر این جاری شد که پادشاهان ابتدا با چهار یا پنج نفر از اعضاء متنفذ شورا بر سر موضوعی توافق حاصل می‌کردند و سپس برای رعایت ظاهر امر موضوع در جلسه عمومی مطرح می‌شد. این گروه محدود اعضاء شورا که در زمان سلطنت چارلز دوم و ژاک دوم و گیوم سوم و ملکه آن درباره مسائل مهم مملکتی با آنها تبادل نظر به‌عمل می‌آمد «کابینه» نام داشت.

تا سال ۱۷۱۴ ملکه آن با انتخاب اعضاء کابینه خود به‌طور متناوب از افراد احزاب «ویگ» و «توری»، که برای برتری خود در پارلمان و در کشور با یکدیگر در نزاع و رقابت بودند، امور را حل و فصل کرد. بعداً بیشتر به‌حزب «توری» متکی شد او بدون آنکه موفقیتی حاصل کند در صدد برآمد سلطنت را به برادر ناتنی خود، پسر ژاک سوم منتقل کند.<sup>۱</sup>

۱. اساسی «ویگ» و «توری» در قرن هیجدهم برای نامیدن دو حزبی بکار می‌رفت که رهبری

واقعه سیاسی مهم سلطنت ملکه آن ادغام دو سرزمین بریتانیای کبیر یعنی انگلستان و اکس (اسکاتلند) در یکدیگر و تشکیل کشور واحدی با یک پارلمان بود که در سال ۱۷۰۷ اتفاق افتاد.

بعد از سال ۱۷۱۴ جرج اول پادشاه سلسله هانور که می‌خواست با کمترین اشکال ممکن در انگلستان حکومت کند این فکر بخاطرش رسید که متنفذترین اعضاء مجلس عوام را بدون توجه به حزب آنها در کابینه خود شرکت دهد. با وجود این هوراس والپول<sup>۱</sup> که مدت بیست سال نخست‌وزیر جرج اول و جرج دوم بود، هر دو پادشاه را مطمئن ساخت که برای حفظ تجانس بهتر آن است که اعضاء کابینه از حزبی که دارای اکثریت است انتخاب شوند. در آن موقع «ویگ»ها دارای این اکثریت بودند. چون جرج اول زبان انگلیسی را درست نمی‌دانست رسم بر این قرار گرفت که کابینه بدون حضور او تشکیل جلسه دهد و در پایان این جلسات تصمیمات خود را به امضای او برساند. نظر به اینکه تشکیل جلسات عمومی شورا به تدریج جنبه حفظ ظاهر (فرمالینه) پیدا می‌کرد، و دیر به دیر صورت می‌گرفت، کابینه که از نظر قانونی نهاد ناشناخته‌ای در تشکیلات حکومتی انگلستان بود در واقع تبدیل به سازمانی شد که عملاً قدرت اجرایی را در دست داشت.

→ انگلستان بین آنها تقسیم می‌شد. این دو نام در ابتدا معانی اهانت‌آوری داشتند زیرا «ویگ»ها راهزنان اسکاتلندی و «توری»ها راهزنان ایرلندی بودند. از نقطه نظر سیاسی هدف حزب اول توسعه اختیارات پارلمان به زیان سلطنت بود در صورتیکه حزب دیگر یعنی توری مدافع قدرت پادشاه بود. با وجود این در نیمه اول قرن هیجدهم قسمتی از توری‌ها سلسله هانور را غیرقانونی می‌دانست و در نهان راه را برای بازگشت استوارتها آماده می‌کرد. در قرن نوزدهم نام «ویگ»ها به لیبرالها و نام «توری»ها به محافظه‌کاران تبدیل شد. با اینحال بسیاری از قوانین لیبرال بوسیله محافظه‌کاران پیشنهاد شده است.

(مؤلف)

جرج دوم که به تبعیت از پدرش خود را از دخالت در سیاست داخلی انگلستان کنار کشیده بود، در سال ۱۷۶۰ بدرود زندگی گفت. جانشین او جرج سوم که در انگلستان تولد یافته بود تصمیم گرفت تا به‌طور واقعی و مؤثر پادشاه کشور خود باشد. بنابراین در دوران سلطنت او اقتدار شخصی پادشاه از نو نمایان گردید. پس از يك سلسله کوشش‌هایی، کم و بیش موفقیت آمیز برای تشکیل وزارتخانه‌هایی که مورد اعتماد او باشند، این توفیق را پیدا کرد که در سال ۱۷۸۳ وزارتخانه‌ای تحت سرپرستی پیت دوم<sup>۲</sup> تشکیل دهد. اشخاصی که در این وزارتخانه اشتغال داشتند همه از جانب پادشاه تأیید شده بودند و با وجود آنکه از طرف مجلس عوام کسراً علیه آنها رأی مخالف صادر شده بود از کنار گرفتن خود داری کردند. پیت که موفق شد تنها با اکثریت يك رأی بودجه را از تصویب بگذراند مجلس را منحل نمود. انتخابات جدید اکثریت قابل توجهی برای او تأمین کرد ولی این واقعه را در تاریخ انگلستان باید آخرین آنها در نوع خود دانست. از این پس شاه می‌توانست از وارد کردن اشخاصی که خوشایند او نبودند در کابینه احتراز جوید. وی توانست به‌طور مؤثری با بعضی تصمیمات که حتی وزیرانش خواستار آن بودند به مخالفت برخیزد از جمله این تصمیمات آزادی کاتولیکها بود که وی با آن روی موافق نشان نداد. با اینحال بدون حمایت یکی از دو حزب ویگ یا توری که برای کسب برتری در مجلس عوام با یکدیگر در نزاع بودند، نمی‌توانست حکومت نماید. گذشته از اینها جرج سوم مبتلا به يك بیماری مسری بود که به‌طور متناوب ظهور می‌کرد. بالاخره در سال ۱۸۱۰ نابینا شد و با مرگ او دورانی به پایان رسید که پادشاه هنوز می‌توانست خطه‌های سیاسی انگلستان را به‌طور جدی تغییر دهد.

از این تاریخ به بعد است که می‌توان گفت يك حکومت خالص پارلمانی در انگلستان پا برجا شد. به‌عبارت دیگر از این لحظه به‌بعد رژیم سیاسی انگلستان

را می‌توان در مورد روابط پادشاه با کشور، کاملاً مدرنیزه به حساب آورد. ولی سازمان طبقه حاکم سیاسی انگلیسی تا سال ۱۸۳۲ بسیار عقب مانده باقی ماند و آثار بسیاری از تشکیلات قرون وسطائی در آن دیده می‌شد.

نه تنها حق رأی فقط از جانب اقلیت ناچیزی از شهروندان بکار برده می‌شد، بلکه شرایط دارا شدن حق قانونی برای رأی دادن در سراسر کشور یکسان نبود. در کنت نشینها نمایندگان طبق قوانین مشابهی انتخاب می‌شدند. در این مناطق فقط کسانی حق انتخاب کردن داشتند که مالک زمین بودند. لیکن در کمونها قوانینی که اساس کار حوزه انتخابیه بود از نقطه‌ای به نقطه دیگر فرق می‌کرد؛ علاوه بر این تعداد نمایندگان که هر کمون به پارلمان می‌فرستاد با اهمیت کمون مربوطه هماهنگی نداشت؛ بعضی از کمونهای کوچک دو نماینده انتخاب می‌کردند و برخی دیگر که بزرگتر و پر اهمیت‌تر بودند هیچ نماینده‌ای نداشتند. علت این بی‌نظمی را باید در تاریخ حقوق انتخابات انگلستان جستجو کرد.

در ابتدا رسم بر این جاری بود که پادشاه بعضی از کمونها را دعوت می‌کرد تا نمایندگان خود را به پارلمان بفرستند ولی کمون‌هایی که برای این شرکت دعوت می‌شدند به استثنای بعضی همیشه همانهایی نبودند که در سابق دعوت شده بودند. از آنجا که کمون‌هایی که دارای نماینده بودند می‌بایست مبلغی به عنوان مخارج فوق‌العاده به نمایندگان بپردازند، بسیاری از آنها برای رهائی از این هزینه ترجیح می‌دادند تا بدون نماینده باقی بمانند. در دوران سلطنت استوارت‌ها پادشاهان از دعوت کمون‌هایی که معمولاً نمایندگان مخالف با دربار به پارلمان اعزام می‌داشتند احتراز می‌جستند. برای اینکه به این سوء استفاده خاتمه داده شود، پارلمان در جریان یکی از دوره‌های اجلاس در زمان پادشاهی چارلز دوم قانونی را به تصویب رسانید که به موجب آن از آن پس تنها کمون‌هایی برای شرکت در انتخابات دعوت می‌شدند که در آن مجلس نمایندگان داشتند.

در جریان قرن هیجدهم شرایط اقتصادی و اجتماعی انگلستان و توزیع

جمعیت در سراسر کشور تحولات بزرگی پیدا نمود و دلیل آن این بود که بریتانیای کبیر از يك کشور زراعی به يك کشور بزرگ صنعتی تبدیل شد. بنا بر این تحول، بسیاری از کمون‌ها به سرعت دارای اهمیت فراوان شدند و برخی دیگر به علت انحطاطی که در وضع کشاورزی پیدا شد دچار کاهش جمعیت گردیدند.

بالتیجه این وضع عجیب پیش آمد که يك قصبه با دویست نفر جمعیت دو نماینده به پارلمان می‌فرستاد و حال آنکه شهری مانند منچستر که دارای دویست هزار سکنه بود اصلاً نماینده‌ای نداشت.

بعلاوه در کنت نشینها تنها کسانی که صاحب زمین بودند از حق رأی دادن برخوردار بودند. بنابراین طبقه بورژوا که صاحبان صنایع و بازرگانان آن را تشکیل می‌دادند، و اهمیت بسیاری هم کسب کرده بودند از این حق محروم می‌گردیدند. در بعضی از کمون‌ها به دلیل آنکه بدست آوردن عضویت کمون آسان بود حق شرکت در انتخابات بسیار وسیع بود ولی در برخی دیگر این حق شامل کسانی می‌شد که به خانواده‌های معین یا به اصناف مشخصی تعلق داشتند تاجائی که حوزه انتخابیه سیاسی تبدیل به يك امتیاز موروثی گردید. این وضع موجب آن شد که سه نوع گرایش سیاسی متفاوت در انگلستان بوجود آید. محافظه‌کاران معتقد بودند که انگلستان به علت داشتن قانون اساسی موجود به قدرت و پیشرفت نائل گردیده و هر چند که این قانون اساسی به نحو قاطعی با اصول مساوات هماهنگ نیست لیکن به قدر کافی از آزادی فردی تمام مردم انگلستان حمایت می‌نماید. گرایش دیگر طرفدار نوعی اصلاحات معتدل بود. بدینقرار که نابرابری و امتیازات نامعقول از میان برداشته شود و به ثروت منقول همان اعتباری داده شود که به ثروت غیر منقول داده شده. گرایش سوم که از اصول دمکراتیک فرانسه ملهم بود پیشنهاد يك اصلاح بنیانی و انتخابات عمومی را می‌نمود. بالاخره پس از مبارزات طولانی و سرسختانه که در جریان آنها خونریزی‌هایی نیز اتفاق افتاد، گرایش دوم برتری بدست آورد.



در سال ۱۸۲۹ پارلمان و شاه قانونی را تصویب کرده بودند که به موجب آن به کاتولیکها آزادی داده شده بود. طبق این قانون پیروان این مذهب می‌توانستند به عضویت پارلمان درآمده و تمام مشاغل عمومی را خواه مدنی باشد خواه نظامی عهده‌دار شوند. اجرای قانون مزبور مدت مدیدی به علت مخالفت جرج سوم به تعویق افتاده بود. در سال ۱۸۳۲ اصلاحات بزرگ انتخاباتی که طبق آن نابرابری‌های مفتضحانه در تشکیل انجمن‌های انتخاباتی حذف می‌گردید، به تصویب رسید. از آن پس حق رأی فقط مشروط به پرداخت مالیات ناچیزی می‌شد بدون آنکه مشخص شود این مالیات از سرمایه‌های منقول یا عواید شغلی بدست آمده است. همچنین از این تاریخ برتری در انتخابات جز در موارد نادر و استثنائی که برای متنفذین خانواده‌های قدیمی و چند هزار نفر اشخاص دیگر محفوظ می‌ماند، به طبقه متوسط بورژوازی در انگلستان تعلق پیدا کرد.

در سال ۱۸۳۴ اصلاحات اداری محلی آغاز شد. به تدریج سیستم نماینده‌ای جانشین رویه «خود حکومتی» سابق که در آن مشاغل عمومی از جانب پادشاه به افراد مشخص محلی واگذار می‌شد، گردید. از آن به بعد کمون‌ها و کنت‌نشین‌ها بوسیله شوراهای منتخب اداره می‌شدند.

از سال ۱۸۳۴ تا ۱۸۶۷ این روند دموکراتیک دچار وقفه شد، روندی که شاید بتوان گفت درخشانترین دوران تاریخ انگلستان بوده است؛ ولی در سال ۱۸۶۷ مجدداً با طرز قابل توجهی حوزه انتخاباتی را وسعت بخشیدند و بالاخره در سال ۱۸۸۴ حق رأی دادن را شامل تعداد بیشتری از مردم کردند بدین معنی که تمام رؤسای خانواده‌ها دارای این حق شدند. در عین حال در مورد اداره امور محلی نیز به تدریج هیئت‌های انتخاباتی را وسیع‌تر کردند.

در سال ۱۹۱۱ قانونی به تصویب رسید که به طور قابل ملاحظه‌ای اختیارات مجلس لردها را محدود می‌کرد. طبق این قانون قوانین مربوط به امور مالی پس از گذشت یکماه از تاریخ تصویب در مجلس هوام بدون هیچ تشریفات دیگری

خود به خود قوت قانونی پیدا می‌کردند. همین قاعده دربارهٔ قوانینی که مجلس عوام پس از سه جلسه متوالی آنها را به تصویب می‌رسانید نیز مجری بود. درباره اینکه کدام قانون جنبه مالی دارد آن نیز به نظر رئیس مجلس عوام واگذار شده بود.

در ژانویه ۱۹۲۲ خود مختاری وسیعی به ایرلند داده شد. از آن پس این جزیره برای خود دارای پارلمان و یک حکومت خود مختار گردید. تنها قسمت شمالی جزیره که بیشتر ساکنان آن را افراد انگلیسی‌الاصول پرتستان مذهب تشکیل می‌دادند، وابسته به انگلستان باقی ماند. بدین ترتیب سند سال ۱۸۸۰ که خود - مختاری ایرلند را از میان برده و آنرا به بریتانیای کبیر ضمیمه کرده بود، باطل گردید.

بالاخره در سال ۱۹۲۸ قانونی به تصویب رسید که باز هم بر تعداد رأی - دهندگان افزود. طبق این قانون زنهایی که بیش از بیست سال داشتند حق شرکت در انتخابات را پیدا کردند. بنابر آنچه گذشت در خاتمه این فصل می‌توانیم بگوئیم در بریتانیای کبیر حکومت پارلمانی بر اساس دموکراتیک، یک پدیده نسبتاً تازه است. برتری بی‌چون و چرای مجلس عوام در قرن هیجدهم آشکار شد و در قرن نوزدهم بود که حق رأی به تمام شهروندان انگلیسی تعلق گرفت و بعد از جنگ بزرگ جهانی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) بود که این حق شامل حال زنان نیز شد.

## نویسندگان سیاسی انگلستان در قرن هیجدهم

و

### اسپینوزا

در گفتار پیشین دیدیم که چگونه در جریان قرن هفدهم پارلمان انگلستان موفق شد پس از يك مبارزه سرسختانه که تقریباً صد سال به طول انجامید اختیارات سلطنت را محدود سازد. در این مبارزه طبیعتاً همانطور که شمشیرها با یکدیگر می‌جنگیدند قلمها نیز از زد و خورد با هم فارغ نبودند. در این ماجرا نویسندگان انگلیسی گروهی از پارلمان و گروه دیگر از پادشاه جانبداری می‌کردند. در اینجا ما از سرشناس‌ترین آنها که شهرتشان پس از خاتمه مبارزات باقی ماند و در خارج از بریتانیای کبیر انتشار یافت سخن می‌گوئیم.

اغلب اوقات مردم چنین می‌پندارند که انگلیسیها اصولاً اهل عمل بوده و تمایل به آن ندارند که راه حل مسائل سیاسی را از روی تئوریهای کلی پیدا کنند. ولی اگر این پندار با در نظر گرفتن تمایلات سیاسی انگلیسیها در قرن نوزدهم و زمان حال تا حدی درست باشد نمی‌توان در مورد نویسندگان قرن هفدهم آنها را گسترش داد و شامل حال آنها نیز دانست. در میان این نویسندگان کسانی را می‌یابیم که از سازندگان بزرگ نظرات سیاسی هستند و سازندگی آنها قبل از آن بوده است که در فرانسه منتسکیو و روسو به نوبه خود به ساختن نظراتی پردازند که مایه شهرت آنها در دنیا بشود.

بعضی از نویسندگان انگلیسی در قرن هفدهم گاهی اوقات بینش بسیار مدرنی از واقعیت سیاسی از خودشان داده‌اند و حال آنکه عده‌ای دیگر از بقایای فکری قرون وسطی بهره گرفته‌اند.

ظاهراً قدیمی‌ترین نویسنده انگلیسی بعد از سن توماس بکت<sup>۱</sup> و جان -

سالسبوری<sup>۱</sup>، جان فورتسکو<sup>۲</sup> است که در حدود سال ۱۳۹۵ تولد یافت و در سال ۱۲۷۹ از جهان رخت بریست. وی قبل از آنکه در حدود سال ۱۴۶۰ در جنگ «دورز» شرکت جوید رساله‌ای به زبان لاتین تحت عنوان «ستایش‌هایی از قوانین انگلستان»<sup>۳</sup> نوشت که در سال ۱۵۳۷ به چاپ رسید. اثر دیگر او که از شهرت کمتری برخوردار است بنام *Dominicum regale et politicum* نامیده شده. از نظر مؤلف *Dominicum regale* به معنای سلطنت مطلقه (استبدادی) و *politicum* به معنای سلطنت معتدله‌ای است که مجمعی از نجبا و نمایندگان کمون‌ها با آن در حکومت شرکت می‌کنند. در این تصنیف وی خود را طرفدار حکومت سلطنتی معتدله نشان می‌دهد و به همین دلیل است که اثر نخستین او که در قرن پانزدهم نوشته شده بود شهرت خود را در قرن هفدهم یعنی موقعی که نزاع بین دربار و پارلمان حدت یافته بود بدست آورد. نظرات سیاسی فورتسکو مشابهت زیادی با افکار و عقاید موناخ‌کوماک‌های اواخر قرن شانزدهم داشت به طوری که می‌توان او را با نظراتی ملایم‌تر تا حدودی پیشگام آنها به حساب آورد. اولین نویسنده سیاسی انگلیسی در قرن هفدهم از لحاظ تقدم زمانی فرانسوا بیکن مهربدار سلطنتی است که ما در صفحات قبلی جریان محکومیت او را به تهمت اختلاس آوردیم. این مرد که از لحاظ فکری در مراتبی بالاتر از زمان خود قرار داشت و در تمام علوم متبحر بود، در مورد مسائل سیاسی نیز نگارشات دارد. او کسی است که نشانه‌های بروز انقلاب‌ها را قبل از وقوع آنها بیان کرد و در این باب از نظر روانشناسی استعدادی از خود نشان داد که قبل از او کمتر شناخته شده بود.

نویسنده دیگری که برعکس، خود را به طرز تفکر قرون وسطائی مرتبط می‌سازد، شخصی بنام فیلمر<sup>۴</sup> است. وی در حدود سال ۱۶۵۰ کتابی تحت عنوان سالار خالواده<sup>۵</sup> نوشت که در سال ۱۶۸۳ انتشار یافت. این اثر که امروز به فراموشی

1. Jean de Salisbury      2. Jean Fortescue

3. De laudibus legum Angliae      4. Filmer      5. Le Patriarche

سپرده شده، سالیان متمادی جزو آثار معروف بشمار می‌رفت تا آنجا که لاک<sup>۱</sup> قسمت مهمی از کتاب خود درباره «حکومت غیر نظامی» را وقف رد کردن آن نمود. روسو هم در کتاب «قرارداد اجتماعی» مفید دانست که چند کنایه تند علیه این اثر بکار برد.

فیلمر طرفدار استبداد بود و آن را مشروع می‌دانست زیرا به عقیده او پادشاهان به خط مستقیم نسبشان به آدم ابوالبشر می‌رسد. این طرز تفکر احتمالاً از سازمان اجتماعی قبائل شمال اسکاتلند به فیلمر تلقین شده بود. قبائل مزبور چنین می‌پنداشتند که هر يك از آنها دارای نیای واحدی می‌باشد و رئیس قبیله هم از اخلاف همان نیاست با این تفاوت که نسبت او به خط مستقیم است و حق برتری و اولویت از آن اوست.

میلتون<sup>۲</sup> شاعر بزرگی که سراینده «بهشت گم‌شده» است و در دوران اولین انقلاب انگلستان می‌زیست و در زمان بازگشت استوارتها به قدرت از دنیا رفت، نوشته‌ای از خود باقی گذاشت که دارای رنگ سیاسی است. در این اثر که ستایش ملت انگلیس را دربر دارد، نویسنده شکنجه چارلز اول را موجه می‌داند و خود را جمهوریخواه معرفی می‌کند زیرا مدعی است که جمهوری بهترین نوع حکومتی است که با مشیت الهی تطبیق می‌کند. میلتون در کتاب سیاسی دیگر بنام آئروپازی<sup>۳</sup> از آزادی مطبوعات حمایت می‌کند و روی این نکته تکیه می‌نماید که کشتن فکر آدمی جنایتکارانه‌تر از قتل نفس به معنی جسمانی آن است.

اما مشهورترین نویسنده سیاسی قرن هفدهم توماس هوبز<sup>۴</sup> بود.

هوبز در سال ۱۵۸۸ یعنی سالی که ناوگان جنگی فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا

۱. John Locke فیلسوف انگلیسی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) مؤلف «بررسی درباره ادراک انسان».

رویه‌مرفته مخالف نظرات و افکار الهامی و موافق با آن بود که معرفت آدمی بر روی تجربه و به‌صورت دهگر پرمبناهی احساس و تفکر قرار دارد.

2. Milton      3. Aéropagie      4. Hobbes

موسوم به «ارمادی مغلوب نشدنی»<sup>۱</sup> انگلستان را تهدید می‌کرد، بدنی‌آمد. ابتدا با بهره‌گیری ناچیزی مدتی در دانشگاه اکسفورد به تحصیل پرداخت و سپس با فرا-گرفتن زبانهای کلاسیک، آثار «توسیدید»<sup>۲</sup> را که بعداً خواهیم دید چه اثر عمیقی در طرز فکر او به‌جای گذاشت، به‌انگلیسی برگردانید. پس از آن به‌عنوان سرپرست یا مربی پسران اشراف انگلیسی که از میان آنها پسر کنت دونشایر<sup>۳</sup> را می‌توان نام برد مسافرت‌های متعددی به قاره اروپا نمود. این مسافرت‌ها موجب شد که وی با شخصیت‌های بزرگ فکری آن‌زمان مانند دکارت روابطی برقرار کند. در سال‌های اول جنگ‌های داخلی وی در فرانسه به‌سر می‌برد و در همانجا بود که در سال ۱۶۴۲ کتاب «در باره شهروند»<sup>۴</sup> را به زبان لاتین انتشار داد. بعد از اینکه به انگلستان بازگشت، به‌فاصله دو سال کتاب دیگری بنام «لویاتان»<sup>۵</sup> را به‌زبان انگلیسی منتشر ساخت که در آن از افکار و نظراتی مشابه آنچه در کتاب قبلی بیان شده پشتیبانی گردیده است. به‌طور خلاصه هوبز تئوریسین یا عالم نظری استبداد است ولی وی استبداد را به‌طرز فیلمر که همان شیوه بوسوئه<sup>۶</sup> است نمی‌پذیرد یعنی معتقد نیست که این طرز حکومت مطابق مشیت الهی است؛ بلکه بدلائیل منطقی به‌عنوان حکومتی که بهتر از هر نوع دیگر منطبق بر طبیعت انسانی است پذیرای آن است. برای دفاع از حکومت استبدادی، هوبز بیان خود را با تشریح حالت طبیعی که در آن زمان عموماً باور داشتند قبل از حالت اجتماعی بر بشر حکمفرما بوده است،

۱. هنرانی است که به‌ناورگان یکصدوسی ناوی فیلیپ دوم داده شد که در سال ۱۵۸۸ برای از سلطنت برداشتن الهزابت و بازگردانیدن مذهب کاتولیک به انگلستان فرستاده شد.  
 ۲. Thucydide. بزرگترین مورخ یونانی (در حدود ۴۶۵-۳۹۵ قبل از میلاد) که آثار او از صحت و ابجاز و جنبه‌های هنری و ادبی برخوردار است.

3. Devonshire      4. De clve

۵. Léviathan در اصل به‌معنای ماهی عظیم و عجیب‌الخلقه‌ای آمده که در کتاب مقدس انجیل از آن پاه شده است.

۶. Bossuet درباره زندگی و مفاهیم او به‌گفتار بعد مراجعه شود.

آغاز می‌کند. در جریان این تشریح تأثیر اولین کتاب تاریخ توسیدید، که طی آن نویسنده یونانی حکایت می‌کند که در ازمنه بسیار دور یونانیها از غارت و تجاوز زندگی می‌کردند و یگانه قانون برای آنها قانون قوی‌تر بود، دیده می‌شود.

بنابه عقیده هوبز قانون تمام انسانهای اولیه همین ضابطه‌ها یعنی تجاوز و غارت بود و بدین لحاظ در نزد آنها نه اشخاص و نه اموال در امنیت نبودند. هر کس می‌بایست در مقابل تجاوز دیگران از خود دفاع کند و هر فرد برای افراد دیگر در حکم گرگی بود (انسانها همگرم یکدیگرند)<sup>۱</sup> و در همه جا مبارزه يك فرد علیه تمام افراد نمایان بود (جنگ هر کس علیه همه)<sup>۲</sup>.

ظاهراً برای رهائی از این حالت هرج و مرج تمام افراد حقوق خود را به دولت واگذار کردند. و هر کس نیروهای خود را در خدمت دولت قرار داد تا بتواند به تجاوزات همه پایان بخشد و درمانی برای امور غیرقابل تحمل پیدا کند. به نظر هوبز مبنای مالکیت فردی قانون، و در نتیجه دولت است؛ بنابراین دولت می‌تواند آن را محدود سازد. هوبز به وجود خدا اعتقاد دارد ولیکن به نظر او نحوه پرستش خدا یا آداب مذهبی باید از جانب دولت معین شود. به طور خلاصه همه حقوق به جز حق زندگی مردم متعلق بدولت است و این استثناء از آن جهت است که واگذاری یا صرف نظر از حق زندگی مغایر با هدفی است که مردم برای نیل به آن خود را مطیع و تابع دولت قرار داده‌اند. به همین دلیل است که بنا به عقیده هوبز دولت نمی‌تواند مردم را وادار به خدمت نظام کند. تصور يك حالت طبیعی قبل از حالت اجتماعی و سازمان یافته از نقطه نظر سیاسی تازگی نداشت. قبلاً موناخ کومالها و قبل از آنها نویسندگان عهد باستان به این مطلب توجه پیدا کرده بودند. ولی موناخ کومالها به منظور محدود کردن اختیارات سلطنت و با قبول این

۱. Homo homini lupus کلام معروف هوبز که بعدها در موارد بسیاری به آن استناد شده.

2. Bellum omnium contra omnes

نکته که در ابتدا يك حالت طبیعی وجود داشته طرفدار این نکته بودند که افراد در قراردادی که با دولت منعقد ساخته‌اند يك قسمت از حقوق خود را محفوظ داشته‌اند. در صورتی که هوبز برعکس آنها معتقد است که افراد بشر در اثر خوف و وحشتی که از شرایط اضطراب‌آور زندگی در حالت طبیعی داشتند تقریباً تمام حقوق خود را به دولت واگذار کردند.

در میان شکل‌های مختلف حکومت، هوبز طرفدار سلطنت مطلقه است که به نظر او دورترین کیفیت از حالت طبیعی است زیرا اراده دولت با اراده فرد یکی می‌شود. در این زمینه وی می‌افزاید که حکومت‌هایی که به آنها به عنوان اشکال فاسد شده رژیم‌های مختلف نگریسته می‌شود، یعنی حکومت متنفذین، حکومت هوام‌فریبان و بویژه حکومت جابران چیزی جز اختراع کسانسی که می‌خواستند بر علیه بعضی از رژیم‌های سیاسی حاکم مبارزه کنند نیست.

برای نمایان کردن قدرت کامله‌ای که حکومت مورد نظر او داراست، هوبز آنرا به‌ماهی عجیب‌الخلقه‌ای که انجیل از آن سخن می‌گوید یعنی «لویاتان» تشبیه می‌کند. این موجود عجیب که از تمام ماهی‌ها بزرگتر بود مانع از آن بود که ماهی‌های بزرگ کوچکترها را ببلعند.

هوبز کتاب «درباره شهروند» را به منظور دفاع از حکومت مستبدانه‌ای که چارلز اول آرزوی رسیدن به آن را داشت، نگاشت. ولی «لویاتان» در زمانی انتشار یافت که کرامول بر اوضاع مسلط می‌شد. کرامول از نظرات این نویسنده بهره‌مندی برد و هوبز هم با اظهار انقیاد نسبت به وی اجازه بازگشت به انگلستان را به‌دست آورد. به‌اینجهت پس از بازگشت استوارتها به‌قدرت، دچار ناراحتی‌های شدید شد بدین‌معنی که متهم به خداناشناسی شد و ناچار گردید برای دفاع از خود مجدداً قلم را در دست گیرد. بالاخره با پیوستن مجدد به خانواده استوارت آرامش خود را بازیافت و در سن نود سالگی بدرود زندگی گفت.

هوبز در دوران کهوات کتاب دیگری تحت عنوان «تاریخ جنگ داخلی



انگلستان» نوشت. در این کتاب نویسنده با باریک‌بینی تمام تعلیم و تربیت کلاسیک طبقه جوان را که در اثر آن افکار آزادیخواهی سیاسی اشاعه پیدا نمود، در زمره علل معنوی جنگ داخلی به‌شمار می‌آورد.

جان لاک که در سال ۱۶۳۲ تولد یافت و در سال ۱۷۰۴ بدرود زندگی گفت، نماینده گرایش‌های آزادیخواهانه‌ای است که درست در نقطه مقابل نظرات استبداد جویانه هوبز قرار دارند. کتاب او تحت عنوان «بررسی درباره حکومت مدنی»<sup>۱</sup> در سال ۱۶۰۹ یعنی کمتر از دو سال بعد از دومین انقلاب انگلستان که در سال ۱۶۸۸ به‌وقوع پیوست، انتشار یافت.

«بررسی درباره حکومت مدنی» به دو بخش تقسیم شده است، در بخش اول مؤلف به رد نظریه فیلمر پرداخته است. در بخش دوم با قبول فرضیه‌های هوبز یعنی قبول یک حالت طبیعی که به دنبال آن یک قرارداد اجتماعی می‌آید، (نظریه‌ای که همانطور که دیدیم در میان بسیاری از نویسندگان قرن هفدهم و هیجدهم مشترك است) به‌نتایجی می‌رسد که کاملاً با نظرات هوبز مغایرت دارند. در واقع لاک نظریه وحشت‌آور «جنگ هر کس علیه همه» را قبول ندارد. وی معتقد است که در حالت طبیعی، انسان صاحب خرد بوده و حس انصاف فطری با غریزی مانع خودکامگی او بود. به‌اینجهت هر فرد می‌توانست به‌طور عادی آزادی شخصی خود را حفظ کرده و از ثمره کارش بهره‌مند شود. تنها نقص کار در این بود که قدرتی وجود نداشت تا این حق او را تضمین کند. به‌اینجهت افراد، خود رضایت بر آن دادند که خویشان را از قسمتی از حقوقشان محروم ساخته و بدون آنکه از دفاع خارجی سخنی بگویند بدولت اختیار قضاوت و مجازات را واگذار کنند. بنابر این محدودیت حقوق فردی بوسیله قرارداد استقرار یافت. آنها که دارای قدرت عمومی هستند حق سوء استفاده از آن را ندارند زیرا این قدرت با اختیار از اینرو به آنها تفویض شده که از حقوق افراد دفاع نمایند. به‌این دلیل

اگر حکومتی پیدا شود که از این اختیار سوء استفاده نماید، قرارداد اجتماعی را نقض کرده و ملت ذبح‌حق است تا حاکمیت اصلی خود را پس بگیرد. به عبارت دیگر دارای این حق مشروع است که سر به‌شورش بردارد.

به نظر لاک مبنای مالکیت خصوصی در حقوق طبیعی است که خواستار بهره‌برداری فرد از ثمره کار و زحمت خویش است. بنابراین دولت مالکیت را به وجود نمی‌آورد بلکه آن را قبول و حمایت می‌کند. زمین بدون کار انسان بهره‌ای جز خس و خاشاک و میوه‌های وحشی ندارد؛ این کار انسانی است که موجب تولید میوه‌جات و غلات می‌شود بنابراین درست آن است که کسی که وقت خود را مصروف داشته و تحمل خستگی را نموده است حق آن را داشته باشد که پاداش خود را از آن بدست آورد. درینجا می‌توان یادآور شد این نظریه لاک که از جانب برخی از اقتصاددانان قرن نوزدهم حمایت شد، در صورتی قابل قبول است که زمین قابل کشت نامحدود باشد و در اینصورت است که هر تازه‌واردی می‌تواند هر مقدار زمینی را که بتواند به زیر کشت درآورد، تصرف کند. ولی از آنجا که در کشورهای متمدن مقدار اراضی محدود است، بدیهی است که متصرفین اولیه مانع از آن هستند که دیگران حقی را اعمال کنند که آنها قبلاً از آن برخوردار بوده‌اند.

لاک خواستار آن است که انتخاب دین آزاد بوده و دولت در آن دخالتی نداشته باشد ولی با آزاد گذاشتن خدانشناسان به علل اخلاقی، و کاتولیکها به علت آنکه با آزادی سایر مذاهب مخالفند، نظر مساعد ندارد، بررسی و پایه‌گذاری کامل نظریه قوای اساسی سه‌گانه را که بعداً بوسیله مونتسکیو توسعه یافت و تشریح شد به لاک مدیون هستیم. بنا به عقیده وی این سه قوه عبارتند از مقننه، مجریه و «فدراتیو» که تنظیم روابط دولت با خارجه جزء وظایف آن است. قوای مجریه و فدراتیو به دولت یا پادشاه که نماینده دولت است واگذار می‌شود لیکن جامعه قوه مقننه را که بوسیله پارلمان افعال می‌شود برای خود نگاه می‌دارد.

نظر به اینکه مالکیت خصوصی از ابداعات دولت نیست، بنابراین مالیاتهایی که به آن تعلق می‌گیرد، باید از جانب پارلمان که جامعه به‌طور در بست حق حضانت منافعی را به آن واگذار کرده، به‌تصویب برسد.

به‌طوریکه مشاهده می‌شود «بررسی دربارهٔ حکومت مدنی» اثر لاک برای انقلاب سال ۱۶۸۸ انگلستان از جهت نظری وجه برائتی به‌شمار می‌رود. همچنین باید یادآور شد که در این تصنیف لاک اتفاقاً خود را با رای همگانی مخالف نشان می‌دهد.

بنوا اسپینوزا<sup>۱</sup> که در سال ۱۶۳۲ متولد شد و در سال ۱۶۷۷ در هلند از دنیا رفت، بیشتر به‌عنوان فیلسوف شناخته شده. با وجود این وی کتابی تحت عنوان «رساله سیاسی خداشناسی»<sup>۲</sup> نوشت که در سال ۱۶۶۳ انتشار یافت ولی اثر دیگرش تحت عنوان «رساله سیاسی»<sup>۳</sup> در زمان حیات او به‌پایان نرسید و پس از مرگش منتشر شد. در این دو رساله وی این نکته را مطرح می‌سازد که فلاسفه مردم را نه آن‌طور که هستند بلکه آن‌طور که باید باشند مورد بررسی قرار می‌دهند. برعکس مردان سیاسی فساد بشر را در مد نظر قرار می‌دهند و می‌دانند که علاقات و نفسانیات جزء لایتجزای طبیعت انسان هستند. بنا بر این درحالات طبیعی، حق دست‌کمی از زور ندارد و هر کس نسبت به همه‌چیز صاحب حق است.

تا اینجا به‌نظر می‌رسد که اسپینوزا از هوبز پیروی می‌کند لیکن بعداً به نتایجی می‌رسد که بکلی با او متفاوت است. بنا به عقیده اسپینوزا خسرده به بشر می‌آموزد که جامعه مفید است، صلح بهتر از جنگ و عشق بهتر از کینه است. با اینحال اگر مردم حقوق خود را به‌دولت واگذار کرده و اگر به او اجازه داده‌اند تا نیروی مادی خود را توسعه دهد، برای آن این کار را کرده‌اند که دولت برای آنها شرایطی بوجود بیاورد تا در صلح و آرامش و بنابر اصول عدل و انصاف

1. Benoit Spinoza

2. Traetatus theologicus politticus

3. Traetatus politticus

زندگی کنند. حال اگر دولت هدفهای دیگری را دنبال کند خود به خود منحل می‌شود زیرا علت موجودیت خود را از دست داده است. بنابراین به نفع خود دولتهاست که با عقل و عدالت بر مردم حکومت کنند. از این گذشته فرد هیچوقت آزادی فکر خود را نفروخته بنابراین تا زمانی که به شورش مادی (عملی) دست نزنند آزاد باقی می‌ماند

ببررسی اشکال مختلف حکومت، اسپینوزا خاطر نشان می‌سازد که سلطنت مطلقه يك اریستوکراسی پنهانی است زیرا واضح است که پادشاه نمی‌تواند خود به تنهایی همه کارها را انجام دهد بنابراین در واقع حکومت بوسیلهٔ عمال دولت اداره می‌شود. بهترین شکل حکومت سلطنتی نوعی پادشاهی مساوات طلب و یا به تعبیری دیگر نوعی پادشاهی سوسیالیست است که در آن زمین‌ها و خانه‌ها به دولت تعلق داشته باشد و دولت آنها را به اجاره به مردم واگذار کند. در این حکومت اختیارات پادشاه باید بوسیلهٔ شورائی محدود گردد. اعضاء این شورا از جانب شخص پادشاه از میان فهرستی که رؤسای خانواده‌ها تهیه و ارائه می‌نمایند انتخاب می‌شوند. سپس اسپینوزا بعد از آنکه به طور اختصار از اریستوکراسی سخن می‌گوید ظاهراً این طور قضاوت می‌کند که دموکراسی بهترین نوع حکومت است. بحث به اینجا که می‌رسد کتاب متوقف می‌شود زیرا مرگ اجازه نداد تا مؤلف آنرا به پایان برساند.

## بوسوئه<sup>۱</sup>، فنلون<sup>۲</sup>، وبن<sup>۳</sup>، آبه دوسن پیر<sup>۴</sup>

ملاحظاتى درباره فرانسه در قرن هیجدهم

اولین نویسندگان این قرن

بولنویلیه<sup>۵</sup> و دارزانسون<sup>۶</sup>

در جریان قرن هفدهم بیشتر نویسندگان سیاسى به انگلستان تعلق داشتند. برعکس در قرن هیجدهم اولویت درین زمینه نصیب فرانسه بود و این امر ممکن است نتیجه برتری فکری باشد که فرانسه آن وقت، در مقایسه با سایر کشورها در رشته‌های اصلی علمى بدست آورد. یکی از تجلیات این برتری آن بود که زبان فرانسه بر سایرالسنه تفوق پیدا نمود. با توجه به آنکه سابق بر آن تمام دانشمندان تصانیف خود را به زبان لاتین می‌نگاشتند و اگر احیاناً اثری به زبان مادریشان نوشته شده بود کوشش به عمل می‌آوردند تا به لاتین برگردانیده شود، در قرن هیجدهم زبان فرانسه زبان جهانی شد. کتابهای فرانسه در تمام نقاط دنیای متمدن نفوذ یافتند و برای مردم فهمیده آشنائی به این زبان ضروری گردید.

در فاصله قرن هفدهم و هیجدهم تحول بزرگی درباره شناسائی جهان به وقوع پیوست این تحول در نتیجه پیشرفتهای قابل توجهی بود که در زمینه علوم طبیعی بدست آمد و مبنای این پیشرفتها مکاشفات کوپرنیک<sup>۷</sup> بود که بعداً با کشفیات تیکو براهه<sup>۸</sup> گالیله<sup>۹</sup> و نیوتون<sup>۱۰</sup> راه تکامل پیمود. این کشفیات رفته رفته در طرز تفکر تمام متفکرین اثر گذاشت و موجب پیدایش علم نجوم و فیزیک علمى شد. البته کشف سرزمینهای تازه که در دو قرن پیش صورت گرفته بود در این رستاخیز فکری سهم بسزائی داشت. به دنبال این مکاشفات ارضی این اعتقاد

1. Bossuet      2. Fénelon      3. Vaubin      4. L'Abbé de St. Pierre

5. Boullvilliers      6. D'Argenson      7. Copernic

8. Tycho-Brahé      9. Gallés      10. Newton

هوجود آمد (به درست یا به غلط) که بعضی از ملل که تا آن وقت به نظر برابر به آنها نگریده می‌شد، تمدنهایی کهن‌تر و در بعضی موارد برتر از تمدن اروپائی دارند. چین بویژه یکی از کشورهایی بود که جزو این گروه به‌شمار می‌آمد.

نفوذ رنسانس و رفورم<sup>۱</sup> مخصوصاً به توسعه و ترویج روحیه انتقاد کمک کرد. رنسانس که بهره‌گیری از طرز تفکر رومیان و یونانیان قدیم را تشویق می‌کرد، تا حد زیادی موجب شد که افکار مردم از اصل (پرنسیپ) قدرت آزاد گردد در صورتیکه رفورم با برانگیختن بحث آزاد درباره کتب مقدس نفوذ و اعتبار این متون را کاهش داد؛ به طوری که می‌توان گفت در هیچ دوره‌ای از ادوار بقدر قرن هیجدهم خرد آدمی به خود اعتماد پیدا نکرد. روحیه ضد تاریخی<sup>۲</sup> و ویژگی اصلی این دوران است؛ این ویژگی نهایت تحقیر را درباره قواعد و ضوابط بشری که میراثی از گذشته نزدیک بود از خود نشان داد و آنها را ثمره جهل و توحش دانست. طبقات فهمیده این باور را پیدا کرده بودند که خرد آدمی که از ظلمت خرافات و جهل رهایی یافته توانائی آن را خواهد داشت تا در آینده‌ای نزدیک دنیا را اصلاح کرده تعدادی از دردها و تمام بی‌عدالتیها و نابسامانیها را از میان بردارد.

قبل از اینکه به شرح افکار و عقاید نویسندگان سیاسی قرن هیجدهم پردازیم لازم به یادآوری می‌دانیم که وقتی از قرن هیجدهم از نقطه نظر فرهنگ و زندگی سیاسی سخن گفته می‌شود، در واقع دورانی که درست بین سالهای ۱۷۰۱ و ۱۸۰۰ قرار می‌گیرد مد نظر نیست بلکه منظور، آن فاصله زمانی است که بین سال ۱۷۱۵ یعنی سال مرگ لوئی چهاردهم و سال ۱۷۸۹ یعنی تاریخی که انقلاب کبیر فرانسه در گرفت قرار دارد. شاید هم بتوان قدری فراتر رفت و این دوران را تا سال ۱۸۱۵ یعنی تا پایان جنگهای ناپلئون گسترش داد. زیرا يك دوران تاریخی هرگز

۱. منظور نهضت مذهبی است که در قرن شانزدهم قسمتی از اروپا را از زیر نفوذ پاپها خارج کرد و مذهب پرستان را هوجود آورد.

با طرز قاطعی با يك قرن معین منطبق نمی‌شود. به‌همین ترتیب مثلاً قرن نوزدهم از نقطه نظر تاریخ سیاسی از سال ۱۸۱۵ شروع و به‌سال ۱۹۱۴ ختم می‌شود. در پایان قرن هفدهم بوسونه که در سال ۱۶۲۷ متولد و در سال ۱۷۰۴ درگذشته بود، دارای شهرت فراوان بود. وی عالم نظری استبداد لوئی چهاردهم بود و بالنتیجه با دورانی که بلافاصله بعد از او آمد تضاد کامل داشت. وی در کتابی تحت عنوان «سیاست از روی کتب مقدس»<sup>۱</sup> چنین آورده که در قدیم يك حالت طبیعی وجود داشته است. برای زیستن در امنیت، ملت از نظر سیاسی متشکل شد و قدرت عالی را به يك فرمانروا و فرزندان مشروع او تفویض نمود. بنا بر این ملت که به‌این ترتیب خود را از حقوقش محروم نموده ناگزیر است که از فرمانروا حتی موقعی که این فرمانروا از اختیارات خود سوء استفاده کند اطاعت نماید. از جانب دیگر فرمانروا باید حساب رفتار و کردار خود را فقط به خداوند بدهد.

به‌طوری که مشاهده می‌شود نظریه حقوق الهی پادشاهان با بوسونه به‌نتایج عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از نظرات نویسندگان قرون وسطی و سایر نویسندگان قرن شانزدهم و هفدهم می‌رسد. کافی است یادآور شویم که سن توماس (داکن) در اثر خود بنام «کلیات»<sup>۲</sup> در بعضی موارد شورش را تجویز و قبول می‌کند که ملتها همیشه می‌توانند رژیم سیاسی دلخواه خود را انتخاب نمایند. در جای دیگر سن توماس (داکن) نظر رجحان آمیز خود را درباره رژیم مختلط که در آن سه شکل حکومت مطابق طبقه‌بندی سنتی ارسطو همزیستی داشته باشند، ابراز می‌دارد. بعد از بوسونه نویسندگان دیگری در فرانسه طلوع قرن هیجدهم را نمایان ساختند؛ در میان این نویسندگان باید از فنلون نام برد که در کتابی بنام «ماجراهای

۱- Politique selon les Saintes-Ecritures

۲. La Somme. منظور یکی از دواثر سن توماس داکن به‌نامهای:

(La Somme Théologique) و (La Somme contre les gentils) می‌باشد.

للمالک<sup>۱</sup> از مدینه فاضله‌ای بنام سالانت<sup>۲</sup> سخن می‌گوید. در این مدینه شاهزاده حاکم نه تنها در پی گسترش دادن آن است، بلکه بیش از آن در پی آن است که با برقرار کردن صلح و آرامش خوشبختی ملت را افزایش دهد. فنون در سال ۱۶۵۱ بدینا آمد و در سال ۱۷۱۴ از آن رخت بر بست.

وبن که يك نفر مهندس بزرگ نظامی بود، کتابی تحت عنوان «عشریه پادشاهی»<sup>۳</sup> نوشت که در سال ۱۷۰۶ انتشار یافت. پیشنهاد او این بود که به جای تمام مالیاتها فقط يك نوع وضع شود که شامل ده درصد تمام درآمدها باشد. می‌توان وبن را در زمره نویسندگانی که درباره علوم مالی اظهار نظر کرده‌اند قرار داد ولی کتاب او محتوی شرح بسیار جالبی از بدبختیهای طبقات زحمتکش در فرانسه است. صفحات این اثر افشاءکننده طرز تفکر تازه‌ای بود که در آن زمان شروع به نشر در میان طبقات حاکم این کشور پیدا کرده و شاهد صحت این مدعی آن بود که انتشار کتاب «عشریه پادشاهی» موجب شد تا مؤلف آن مورد غضب پادشاه و دربار واقع شود.

کمی بعد آبه دوسن پیر طرحی را به منظور استقرار صلح جهانی انتشار داد. اثر دیگر این نویسنده که دارای جنبه سیاسی است بنام «پولیسینودی»<sup>۴</sup> مشهور است و در آن وی طرح يك رفورم بنیادی را در حکومت فرانسه ترسیم می‌کند. آبه دوسن پیر استبداد وزرا را مورد حمله قرار می‌دهد و پیشنهاد می‌کند مشاغل آنها حذف شود و به جای آنها شوراها یا انجمن‌هایی مرکب از پنج نفر که بوسیله پادشاه از میان متشخصین ملت از قبیل اعضاء آکادمی فرانسه، نجبا، قضات و هییره انتخاب شوند، برپا گردد.

آبه دوسن پیر برنامه‌های خود را در نوعی از آکادمی سیاسی که نام

1. Aventures de Télémaque      2. Salente      3. Dime Royale

۴. Polysynodie. به معنای دولتی است که در آن به جای وزیران شورانی انجام وظیفه می‌کند.

این وضع پس از مرگ لویی چهاردهم از سال ۱۷۱۵ تا ۱۷۱۸ در فرانسه برقرار بود.



«آنتروسول»<sup>۱</sup> بر آن گذاشته بودند تبلیغ می کرد. مقامات دولتی مدتی این آکادمی را به حال خود گذاشتند ولی نظر به اینکه هر روز گسترش پیدا می کرد و بر تحرکش افزوده می شد، کاردینال فلوری<sup>۲</sup> که در آن موقع نخست وزیر لوئی پانزدهم بود مصلحت چنان دید که آن را بسته و اجتماعات آنرا ممنوع سازد.

نویسنده دیگری که می توان او را به عنوان پیشگام عصر جدید به شمار آورد، هارکی دارژانسون بود (۱۷۵۷-۱۶۹۴). ظاهراً وی در اجتماعاتی که در آنتروسول تشکیل می شد شرکت می جست تا پیرامون مسائل سیاسی به بحث و گفتگو پردازد. در سال ۱۷۳۰ دارژانسون کتابی تحت عنوان «ملاحظاتی درباره حکومت فرانسه»<sup>۳</sup> نوشت که چند سال پس از نگارش یعنی در سال ۱۷۴۵ انتشار یافت. در این کتاب وی از عدم تمرکز تشکیلات جانبداری می کند، با امتیازات طبقه نجبا مخالفت می ورزد و ویرانی آخرین آثار رژیم فتودال را توصیه می نماید. باید یاد آور شد که نویسنده در ضمن کتابش اعلام می دارد که وی از توده مردم نیست بلکه افتخار نجیبزادگی را دارا می باشد.

بولن ویلیه (۱۷۲۲-۱۶۵۸) به طور آشکار خود را مخالف گرایشهای جدید نشان می دهد. وی چندین اثر بوجود آورد که مهمترین آنها موسوم به «بررسی درباره نجبای فرانسه»<sup>۴</sup>، چند سال پس از مرگ نویسنده انتشار یافت. در واقع وی بدان جهت با قدرت کامله پادشاه مخالفت می ورزید که سلطنت، امتیازات طبقه نجبا را محدود ساخته بود. به نظر او این طبقه از اخلاف فرانکهای فاتح هستند و درست نیست تا با مردم عادی که از زاد و رود گالو-رومن های<sup>۵</sup> مغلوب هستند

---

۱. Entresol. از نظر لغوی به محلی گفته می شود که بین طبقه همکف و طبقه اول واقع است.

2. Fleury

3. Considération sur le gouvernement de la France

4. L'Essai sur la noblesse française

۵. Gallo-Romains. منظور گروهی هستند که از امتزاج اقوام گل و رومی بوجود آمده اند.

هم‌طراز قرار بگیرند. بنابراین اصول، بولن ویلیه به‌ستایش رژیم فتودال می‌پردازد و پادشاهانی که بناحق به‌خود اجازه داده‌اند تا عناوین نجبا را به کسانی که از میان مردم برخاسته‌اند، بدهند محکوم می‌سازد. می‌توان تا حدی بولن ویلیه را به‌عنوان پیشگام کنت دو گوبینو و نویسندگان آلمانی دانست که در اواخر قرن نوزدهم و در طول قرن بیستم کوشیده‌اند این مطلب را به ثبوت برسانند که طبقات مختلف اجتماع از نژادهای متفاوتی هستند و انحطاط سازمانهای سیاسی در نتیجه زوال یافتن نژاد برتر است.

اکنون باید به مسئله نفوذی که ولتر<sup>۱</sup> و دالامبر<sup>۲</sup> و به‌طور کلی نویسندگان معروف به دائرةالمعارفون (آنسیکلوپدست‌ها)<sup>۳</sup> در زمینه سیاست اعمال کردند پردازیم. نمی‌توان انکار کرد که این نفوذ بسیار عمیق لیکن در جهت منفی بود زیرا هدفش بویژه آن بود که مبانی اخلاقی و فکری یا معنوی رژیم و سازمانهای این دوران را بر هم‌ریزد. مثلاً با مخالفت ورزیدن با مسیحیت این نویسندگان به‌طور غیرمستقیم حقوق الهی را که برای مبرا نمودن قدرت استبدادی پادشاهان بکار می‌رفت مورد حمله قرار می‌دادند و یا آنکه با نشان دادن بی‌ارزشی امتیازات و تشخصات، اعتبار طبقه نجبا و روحانیون را متزلزل می‌ساختند. معذک‌نه ولتر و نه دائرةالمعارفون دیگر به‌طور کلی رژیم جدیدی را برای جانشینی رژیمی که بر سر کار بود پیشنهاد نمی‌کردند. ولتر که از انجیل با تمسخر یاد می‌کرد، دوست فرمانروایان متعددی بود که از آنها مقرری دریافت می‌کرد. وی رژیم استبدادی را مشروط بر آنکه از راهنمایی‌های کسانی که وی آنها را «اشخاص شریف» می‌نامید پیروی نمایند، می‌پذیرفت. البته برای اینکار فلاسفه‌ای که اصول «دائرةالمعارف» را قبول داشتند تقدم دارند.

به این ترتیب نقش سازنده تحولات فکری سیاسی فرانسه در قرن هیجدهم و یا به عبارت دیگر ایجاد نظرات جدیدی که می‌بایست جایگزین نظرات قدیم شود بویژه به دو شخصیت توانا یعنی منتسکیو و ژان ژاک روسو محول می‌گردد.

## مونتسکیو، ویکو<sup>۱</sup>

شارل دوسکوندا<sup>۲</sup> بارون دو مونتسکیو در سال ۱۶۸۸ در قصر لا برد<sup>۳</sup> در حوالی بودو در یکی از خانواده‌های نجبای قدیمی که همواره بکار قضاوت مشغول بود، متولد گردید. با وجود آنکه مونتسکیوی جوان چندان علاقه‌ای به این شغل نداشت ناگزیر به آن وارد شد. این کیفیت به اضافه اصالت طبیعی خلیقات او مسلماً سهم بسزائی در طرح‌ریزی تصنیفی داشت که در آن انتقاد از ضوابط و رسوم زمان به صورت مضحکی جلوه گر شده است.

نامه‌های ایرانی<sup>۴</sup> در سال ۱۷۲۰ انتشار یافت، نویسنده چنین تصور می‌کند که یکنفر ایرانی که برای دیدار از فرانسه به آن کشور آمده است برای یکی از دوستانش که در زادگاه خود بسر می‌برد، نامه‌هایی می‌نویسد و در آنها به توصیف عادات و رسوم فرانسوی‌ها می‌پردازد. این توصیفها که ظاهراً از روی کمال صداقت و سادگی بیان شده شامل تندترین و نیشدارترین طنزهاست. مثلاً در این نامه‌ها چنین آمده است که پادشاه فرانسه عادت دارد وزرای خود را از میان نوکرانش انتخاب کند و این موضوع کنایه‌ای آشکار به نجبائی است که هنگام بیدار شدن پادشاه در کنار تخت او حضور بهم می‌رسانیدند. وی اخلاقیات بانوان فرانسوی را مورد حمله قرار می‌دهد و دانشگاه سوربون را مضحکه می‌سازد بدین معنی که می‌گوید این دانشگاه به علت کهولت سن قابل احترام است ولی اینقدر پیر شده است که گاهی اوقات یاوه‌سرایی می‌کند.

این کتاب موفقیت زیادی بخصوص در میان طبقه حاکم که بیش از همه مورد تمسخر قرار گرفته بود، کسب کرد و این خود نشانه انحطاط آن بود زیرا يك طبقه حاکم نیرومند و مطمئن به مشروعیت حاکمیت خود هرگز اجازه نمی‌دهد

1. Charles de Secondat baron de Montesquieu

2. Vico

3. La Brède

4. Les Lettres Persannes

که آلت تمسخر واقع شود.

اگر مونتسکیو افق فکری محدودی داشت فعالیت خود را به همان ادبیات که از قبل آن کسب شهرت کرده بود محدود می‌کرد، ولی از آنجا که صاحب روحیهٔ نیرومند و مبتکر بود، توانست شخصیت خود را به نحو دیگری نمایان سازد و در تصنیف دومی که بوجود آورد «علل عظمت و انحطاط رومیان»<sup>۱</sup> را مورد بررسی قرار داد. این بار موضوع مشکل‌تر بود زیرا حتی امروز با وجود تمام پیشرفتهای علم تاریخ، هنوز نمی‌توان ادعا کرد که تمام علل انقراض تمدن همد باستان روشن شده است. این اشکال در ابتدای قرن هیجدهم البته بیشتر بود با این حال مونتسکیو توانست به طرزی تحسین‌آمیز، این موضوع را موشکافی نماید.

سومین اثر مونتسکیو که بیش از بیست سال روی آن زحمت کشید و موجب شهرت او در میان همعصرانش و حتی نسلهای بعد شد، کتاب «روح القوانین»<sup>۲</sup> بود که در سال ۱۷۴۸ انتشار یافت. می‌توان ادعا کرد که تمام اصلاحات سیاسی که در قرن نوزدهم صورت گرفت در نتیجهٔ اثراتی است که نظریات محتوی در این کتاب به‌جای گذاشته است.

در این کتاب مونتسکیو با تعریفی که یادآور فلسفه دکارت است مطلب را آغاز می‌کند. وی می‌گوید قوانین، دست‌آوردهائی هستند که به‌طور الزامی از طبیعت امور حاصل می‌گردند. سپس موضوعات متنوع دیگر در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ از جمله مؤلف به مسئلهٔ بردگی و طلاق می‌پردازد. اما قسمت سیاسی کتاب بیش از سایر بخشها موجب شهرت این اثر شده و ما در این مبحث به بررسی آن خواهیم پرداخت.

تا زمان مونتسکیو، طبقه‌بندی انواع حکومت بدون آنکه ایرادی بر آن

1. Des causes de la grandeur et la décadence des Romains

2. L'Esprit des Lois

وارد آید همان بود که بوسیلهٔ ارسطو معین شده بود. (همانطوری که دیدیم این طبقه بندی قبل از ارسطو هم وجود داشت) یعنی همه جا این مطلب را پذیرفته بودند که حکومتها به سه شکل پادشاهی، اریستوکراسی (حکومت خواص) و دموکراسی (حکومت مردم) ممکن است وجود داشته باشند. مونتسکیو پیشنهاد کرد طبقه بندی دیگری جایگزین طبقه بندی سابق شود که بیشتر جوابگوی واقعیت امور باشد. وی حکومتها را به سه نوع استبداد مطلق<sup>۱</sup>، سلطنتی<sup>۲</sup>، و جمهوری تقسیم می کند که حکومت جمهوری خود به دو نوع آریستوکراتیک و دموکراتیک منقسم می شود. باید یادآور شد که عبارت جمهوری از جانب نویسنده به معنای امروزی کلمه یعنی حکومتی که در رأس آن یک فرمانروای موروثی قرار نگرفته باشد بکار رفته است. مونتسکیو بین سلطنت و استبداد تفاوت قائل است بدین معنی که در سلطنت پادشاه یا فرمانروا مطابق قوانینی که خود وضع کرده حکومت می کند و اختیاراتش بوسیله امتیازهایی که به طبقات مختلف اجتماعی داده و با بوسیلهٔ عرف و عادت محدود می شود و حال آنکه در استبداد مطلق خود کامگی فرمانروا غیرمحدود است.

دلیل اینکه چرا هر یک از این اشکال حکومت در بعضی کشورها برتری پیدا کرده، نویسنده بین شرایط روانی هر ملت و حکومتی که آن ملت انتخاب نموده رابطه ای برقرار می سازد. وی می گوید که جمهوری در کشورهای با تقوا مستقر می شود و منظورش از تقوا بیعلاقگی به پول و مال و وجود قناعت است؛ پادشاهی در کشورهایی که روحیهٔ افتخار یعنی عشق به امتیازات اجتماعی و در طبقات بالا وجدان و وظیفه شناسی نسبت به دولت وجود دارد، طرفدار پیدا می کند؛ ولی استبداد مبنای موجودیت خود را بر ترس و مجازات قرار داده است.

مونتسکیو رابطه دیگری بین شکل حکومت و اقلیم برقرار می کند. در این زمینه وی نظریه ای که قبلاً از جانب «بودن» ارائه گردیده بود بسط می دهد و

چنین اظهار نظر می‌نماید که تقوا و بالنتیجه جمهوری در کشورهای سردسیر یعنی جایی که احساسات تند وجود ندارد برقرار می‌شود و حال آنکه حکومت استبدادی مناسب حال کشورهای گرمسیر است. در مورد حکومت سلطنتی وی معتقد است که محیط مناسب برای این حکومت مناطق معتدل می‌باشد.

ولی جالب‌ترین بخش کتاب روح القوانین آنجائی است که مؤلف به شرح نظریه خود درباره تفکیک قوا می‌پردازد. بنا به گفته او در نتیجه این تفکیک، «هر يك از قوا دیگری را محدود می‌سازد و آزادی یعنی حکومتی که بر اساس قانون اسنوار شده باشد امکان‌پذیر می‌شود.» مونتسکیو می‌گوید سه نظام قوا به این شرح موجود است: قوه مقننه که قوانین را وضع می‌کند، قوه مجریه که این قوانین را برای نظم عمومی به مرحله اجرا می‌گذارد و قوه قضائیه که این قوانین را در حالات مخصوص به اجرا درمی‌آورد. هر يك از این سه قوه باید به يك سازمان مشخص و مجزا از یکدیگر واگذار شود. تنها هنگامی که این تفکیک قوا موجودیت پیدا کند می‌توان به يك رژیم آزاد دست یافت.

اگر بخواهیم مونتسکیو را مورد انتقاد قرار دهیم باید بگوئیم طبقه بندی شکل‌های حکومت او چیزی جز آنکه ارسطو آورده است نیست. ارسطو با طبقه بندی خود تنها دولت - مدینه یونانی را در مد نظر داشت در صورتیکه مونتسکیو بینش خود را به سازمان‌های سیاسی اروپای زمان خود محدود می‌کند. روی این حساب انگلستان، فرانسه، سوئیس و شاید ترکیه، (که از نظر او نمونه يك کشور استبدادی بود) به عنوان مدل الهام بخش او شدند. این مسئله نیز درست نیست که حکومت‌های سلطنتی نوعی از حکومت استبدادی متمایز از جمهوری را تشکیل می‌دهند؛ بسیاری از اوقات چنان پیش می‌آید که سازمان سیاسی يك جمهوری بیشتر شباهت به يك پادشاهی دارد تا به جمهوری دیگر. با این وصف مثلاً در حال حاضر جمهوری فرانسه بیشتر شبیه حکومت پادشاهی بلژیک است تا جمهوری کشورهای متحده آمریکا شمالی یا جمهوریهای آمریکای جنوبی.

وجه تمایز بین حکومت سلطنتی و استبداد مطلق نیز اشکال بیشتری دربر دارد. در این مورد کلام ظریف ولتر معروف است که به این تمایز مونتسکیو اشاره کرده می‌گوید «این دو مانند خواهر و برادری چنان شبیه به یکدیگر هستند که می‌توان یکی را به جای دیگری گرفت». بالاخره نمی‌توان تناسبی را که مونتسکیو بین تقوا (به معنایی که او به این کلمه می‌دهد) و شکل حکومت جمهوری برقرار می‌کند، قبول کرد. همچنین پذیرفتن این مطلب که بین آب و هوا و شکل حکومت رابطه‌ای وجود دارد مشکل به نظر می‌رسد. مثلاً مسلم نیست که در جمهوری بزرگ آمریکای شمالی بی‌ملاقگی به مال و منال و پای‌بند بودن به اصول اخلاقی بیشتر از کشورهای پادشاهی اروپا راجع باشد؛ حتی در دورانی که مونتسکیو اثر خود را به رشته تحریر در می‌آورد، روسیه کشور سردسیر دارای یک رژیم مستبد بود و حال آنکه در عهد باستان یونان و ایتالیا کشورهایی نسبتاً گرمسیر برای اولین بار حکومت‌هایی بر مبنای آزادی بوجود آورده بودند.

زوال ناپذیرترین قسمت‌های کتاب مونتسکیو بدون تردید آن قسمتی است که به تفکیک قوا مربوط می‌شود. حتی این قسمت را هم می‌توان ناقص تلقی نمود. با بررسی شرایط سیاسی انگلستان در قرن هیجدهم، مونتسکیو این عقیده را پیدا کرده بود که: آزادی که انگلیسیها از آن برخوردارند نتیجه تفکیک قوا است. ولی از این نکته غفلت کرده است که این تفکیک ارتباط کاملی با نظریه او که بر حسب آن هر قوه باید دارای سازمان معینی باشد، نداشت. در واقع درست نبود که بگوئیم پادشاه انگلستان به هیچوجه در قوه مقننه دخالت نمی‌کرد و یا اینکه پارلمان در قوه مجریه دخالتی نداشت. همچنین فراموش کرده است که روی جنبه سیاسی تفکیک قوای پیشنهادی خود پافشاری نماید. زیرا این تفکیک قوا تنها به این جهت به طور عادی به کار خود ادامه می‌داد که در پشت سر هر قوه (ارگان) خواه شاه باشد خواه پارلمان، یک نیروی سیاسی مخصوص وجود داشت. در پشت سر شاه اعتباری که سلطنت هنوز از آن برخوردار بود و تمام بوروکراسی،

موجود بود و در پشت سر پارلمان هم تمام طبقه مرفه و متوسط انگلستان که تفوق اقتصادی را در دست داشت و در اثر «خود حکومتی» نقش بزرگی در راهبری دستگاه اداری به خود اختصاص داده بود، اظهار وجود می‌کرد. این نادیده‌گیریها بیانگر این مطلب است که چرا در کشورهای چندی که رژیم نماینده‌ای<sup>۱</sup> و در نتیجه تفکیک قوا را پذیرفتند، هر چند که این اصل (تفکیک قوا) بوسیله قوانین اساسی تضمین شده بود، نتوانست به‌طور شایسته‌ای جامه عمل بپوشد. دلیل این ناموفقیت بدون تردید آن بوده که در این کشورها تعدد نیروهای رهبر که در انگلستان موجب کامکاری این نحوه حکومت بودند، وجود نداشت.

در میان نویسندگان ایتالیائی اوائل قرن هیجدهم باید از ژان باپتیست ویکو<sup>۲</sup> نام برد که افکار بسیار ابداعی داشت لیکن در زمان حیات شاهد موفقیتی که پس از مرگ نصیب او شد، نبود.

ویکو متفکری گوشه‌گیر بود؛ زندگی او محقر و به‌علت ناچیز بودن امکانات مالی و گرفتاریهای خانوادگی بسیار محدود بود؛ مدت نه سال در ناحیه کوچکی بنام واتولا<sup>۳</sup> در حوالی ناپل به‌عنوان مربی در خانه یکی از اشراف به‌سر برد. بعداً به ناپل که در سال ۱۶۶۸ در آنجا تولد یافته بود بازگشت و موفق شد در دانشگاه این شهر به‌سمت کمک معلم دروس علم معانی بیان استخدام شود. چون در آمد این شغل بسیار ناچیز بود ویکو با تدریس خصوصی توانست حداقل معاش را برای خود فراهم سازد. در سال ۱۷۳۴ از جانب شارل سوم مقرر ناچیزی برای او معین شد و به‌عنوان وقایع‌نگار دربار استخدام گردید.

اثر عمده‌ای که ویکو شهرت خود را مدیون آن است «اصول یک علم جدید مربوط به طبیعت مشترك ملتها»<sup>۴</sup> نام دارد. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۷۲۵

1. Régime représentatif      2. Jean-Baptiste.      3. Vatolla

4. Principes d'une science nouvelle relative à la nature commune des nations



منتشر شد؛ سپس به‌طور کاملتر در سال ۱۷۴۰ به چاپ رسید و بالاخره به شکل کامل و نهائی در سال ۱۷۴۳ پس از مرگ نویسنده انتشار یافت.

مایه اصلی سیستم ویکو آن است که تمام تمدنهای بشری دارای يك حرکت صعودی هستند. وی در زندگی تمام ملل قائل به سه مرحله است: مرحله الهی یا آسمانی که مربوط به آغاز تمدن است و در جریان آن مدینه بسوسيله رهبران مذهبی اداره می‌شود. در این دوره یگانه پیوندی که شهروندان را با یکدیگر متحد می‌سازد اعتقاد به يك خدای مشترك است، در طول این دوران ضوابط اولیه اجتماعی مانند ازدواج، عدالت و آداب و رسوم مربوط به اموات بوجود می‌آید. پس از این دوره، مرحله قهرمانی پیدا می‌شود که طی آن قوی بر ضعیف چیره می‌گردد و نیروی مادی در بالاترین درجه واقع می‌شود؛ در این مرحله قدرت در انحصار چند نفر قرار می‌گیرد. بالاخره دوره انسانی فرا می‌رسد که در جریان آن منسها و آداب ملایم می‌شوند و جامعه می‌کوشد در جهت تکامل، به خود سارمان دهد ولی این امکان وجود دارد که مردم در نتیجه يك سیر قهرائسی اجتماعی از این دوران سعادت بخش به خشونتها و تجاوزات دوره قهرمانی و حتی به شرایط اولیه مرحله الهی بازگردند.

از نظر انواع حکومت، ویکو خاطر نشان می‌کند که حکومت سلطنتی مناسب با مرحله اول و حکومت اریستوکراتیک مناسب با مرحله دوم و حکومت دموکراتیک سازگار با مرحله سوم است.

ویکو با ارائه این نظریه در راهی گام برداشت که به علوم سیاسی واقع‌ی منتهی می‌شد و شایستگی نبوغ آمیزی از ادراك خود به ثبوت رسانید ولی سیستم او نیازمند آن است که اصلاح و تکمیل شود؛ زیرا این تحرك متحدالشکل که وی گمان می‌کرد در زندگی سیاسی ملتها می‌بیند، همیشه موجود نیست و به فرض اینکه موجود هم باشد يك متحدالشکلی نسبی است. عللی که بنا بر آنها سازمان‌های سیاسی و تمدنهای مختلف پیشرفت می‌کنند یا آنکه به قهر می‌گرايند زیاد و

مختلفند و عمل آنها در همه ازمینه و نزد تمام ملت‌ها نه یکسان است و نه مداوم. به هر صورت ویکو با در نظر گرفتن زمانی که در آن می‌زیست با تأیید این نکته که مطمئن‌ترین شیوه‌ها برای شناسائی قوانینی که زندگی سیاسی و فرهنگی ملت‌ها را نظم می‌بخشد عبارت از مطالعه تاریخ آنهاست، شایستگی بزرگی از خود نشان داد. وی می‌گفت تنها بوسیله این شیوه است که می‌توان به نتایج واقعاً علمی رسید. ولی همانطور که در مورد ماسکیا و لاد آور شدیم باید به خاطر داشت که برای ویکو نیز معلومات تاریخی که در آن موقع وجود داشت هنوز غیر کافی و ناقص بود زیرا بررسی‌های تاریخی که بنا بر شیوه انتقادی و علمی صورت گیرد از پدیده‌های قرن نوزدهم بود. به اینجهت باید متفکر ناپلی را برای نارسائی‌هایش که نتیجه نقص معلومات تاریخی‌اش بود بخشید.

## ژان ژاک روسو

در تاریخ افکار سیاسی نفوذ روسو وسیع‌تر و عمیق‌تر از نفوذ مونتسکیو بوده است. این نفوذ نه تنها طرز تفکر هم‌عصران خود را شکل بخشید بلکه اثر ژرفی در قرن بعد نیز برجای گذاشت. حتی امروز، در بحبوحه قرن بیستم ما در يك جو فکری که کم و بیش تحت تأثیر افکار و عقاید فیلسوف ژنوی است زندگی می‌کنیم. تنها در اواخر قرن نوزدهم و در قرن بیستم بود که جریان‌های فکری تازه‌تری توانستند بروز نمایند. موفقیتی که نظرات روسو به محض ظهور خود با آن روبرو گشتند گویای این واقعیت است که جامعه اروپائی و بویژه جامعه فرانسوی آنوقت در انتظار چنین افکار و عقایدی بود. در این دوران اشاعه افکار و نظرات جدید، بخصوص از جانب انجمن محرمانه‌ای بنام فراماسونری<sup>۱</sup> تشویق و تحریض

می‌شد. با خوش‌بینی، که صفت ویژه قرن هیجدهم بود این انجمن نیت آن را داشت تا با برپا کردن يك سازمان اجتماعی جدید مردم را که تا آن وقت به‌زعم آن انجمن بدبخت و برده بودند به موجودی آزاد و خوشبخت مبدل نماید.

دورانی که روسو در آن زندگی می‌کرد کمک بزرگی به ساختمان فکری او و اشاعه افکارش نمود. از طرف دیگر این واقعیت را هم باید قبول کرد که شخصیت بارز و نیرومند این متفکر هم کمک زیادی به ایجاد جو فکری دوران خود و دوران بعدی نمود. به اینجهت بررسی مقتضیات و محیطی که در شکل بخشیدن به خرافات و طرز تفکر این نویسنده مؤثر بودند جالب توجه به نظر می‌رسد.

همانطور که می‌دانیم روسو در سال ۱۷۱۲ در ژنو به دنیا آمد. اوضاع و احوال این شهر در سالهای اول زندگی او کیفیات کاملاً متفاوتی با سایر شهرهای اروپا داشت. ژنو تا سال ۱۵۳۷ تشکیل يك کمون خود مختار را می‌داد که در آن قدرت اصلی در دست يك اسقف بود و این اسقف از جانب دوک ساوا حمایت می‌شد. در سال ۱۵۳۷ هنگامی که کالون<sup>۱</sup> در ژنو مستقر شد، اسقف از آنجا طرد گردید و کمون که به این ترتیب آزادی یافته بود با جمهوری بون و سایر کانتون‌های پرتستان مذهب سویس عقد اتحاد بست. طبیعتاً بعد از این انقلاب ژنویها مذهب کالون را پذیرفتند و مهاجرین زیادی از پرتستانهای فرانسه و ایتالیا به این شهر روی آوردند. این مهاجرین که بخاطر وفاداری به مذهب، زادگاه خود را ترك گفته بودند، دارای خلیقات و منشهای آنچنان نیرومند بودند که کمتر نظیر آن‌را می‌توان یافت؛ و چون تقریباً تمام آنها به طبقه فهمیده و روشنفکر تعلق داشتند، سطح معلومات در شهر ژنو بالا رفت ولی از آنجائی که محیط کوچک بود هر فرد بوسیله تمام افراد دیگر تحت مراقبت بود تا آنجا که اگر کسی نمی‌خواست

---

۱. Jean Calvin. مبلغ رفورم مذهبی در فرانسه و سویس. وی در ژنو يك جمهوری پرتستان تشکیل داد و در همانجا درگذشت. وجه تمایز سیمتم مذهبی کالون که به کالوینسم معروف است با سایر نظرات پرتستانیتزم اینست که به قدرت مذهبی جنبه دموکراتیک می‌دهد.

خود را با طرز فکر و زیستن سایرین منطبق سازد زندگی برای او غیر ممکن می‌گردد؛ به عبارت دیگر بنا بر اصطلاح امروزی چنین شخصی بایکوت می‌شد و ناگزیر بود تا جلای وطن کند.

موقعی که ژنو خود را از تحت‌الحمایگی دوک‌های ساوا رها ساخت سال‌های متمادی گاهی به‌طور آشکار و زمانی به‌طور ناپیدا با آنها در جنگ و جدال بود. در شهر، حاکمیت به مجمع عمومی شهروندان تعلق داشت و این مجمع جز در موارد فوق‌العاده، اختیارات خود را به شورای بزرگ<sup>۱</sup> دویت نفری و شورای کوچک<sup>۲</sup> بیست نفری که قوه اجرائی را بر عهده داشتند تفویض می‌نمود.

بغیر از شهروندانی که نسب آنها به ساکنین سابق شهر و خانواده‌های قدیمی مهاجرین می‌رسید، در ژنو افراد دیگری بسر می‌بردند که به‌تازگی در آن شهر مستقر شده و عنوان شهروند نداشتند. بالاخره کسانی که در حومه شهر می‌زیستند عنوان تبعه داشتند<sup>۳</sup>. در ظاهر حکومت در دست افراد غیر مذهبی بود، ولی در واقع «انجمن کشیشان پرتستان»<sup>۴</sup> که نقش پلیس اخلاقیات و تفتیش عقاید مذهبی را بر عهده داشت از قدرت و اختیارات وسیعی برخوردار بود. چنانچه یکی از افراد به‌دلیل ارتکاب عملی که از نظر مردم ناهنجار تشخیص داده می‌شد، از جانب این انجمن مقصر شناخته می‌شد از وی سلب صلاحیت می‌گردید و از تمام مشاغل عمومی طرد می‌شد.

در سال ۱۵۴۰ يك نفر کتاب‌فروش پاریسی بنام دیدیه روسوه به ژنو مهاجرت

#### 1. Grand Conseil      2. Petit Conseil

۳. در این کتاب همه‌جا کلمه (Citoyen) به شهروند و کلمه (Sujet) به تبعه ترجمه شده. در حقوق امروز تقریباً تفاوتی بین این دو کلمه نیست و حال آنکه در حقوق اروپائی قدیم Sujet به کسانی اطلاق می‌شد که تنها از حمایت دولت یا حکومتی برخوردار می‌شدند بدون آنکه سایر حقوق تابعیت از قبیل حق رای و فوره به آنها تعلق گیرد.

#### 4. Synode des pasteurs protestants      5. Didier

کرد و عنوان شهروندی را کسب نمود. اولاد این شخص به شغل ساعت‌سازی پرداختند و از این راه ثروت سرشاری اندوختند. داوید روسو جد ژان ژاک ثروتی در حدود پانصد هزار فرانک که با نرخ امروزی بالغ بر پنج میلیون فرانک می‌شود برای وارثین خود برجای گذاشت<sup>۱</sup> این ثروت بین ده فرزند تقسیم شد. پدر ژان ژاک که نوه داوید بود نسبت به محیط ژنو تا حدودی خود را شورشی نشان داد و بدین جهت دوبار به تبعید رفت و تقریباً تمام ارثیه خود را به هدر داد.

اینکه بعضی‌ها هنوز هم معتقدند که روسو از توده مردم برخاست اشتباه محض است؛ زیرا بنا بر آنچه گذشت به آسانی می‌توان دریافت که این اعتقاد با حقیقت منطبق نیست. همچنین باید یادآور شویم که ساعت‌سازی در آن هنگام اولین صنعت ژنو بود و ساعت‌سازان بزرگ تشکیل اشرافیت شهر را می‌دادند. بنا بر این ژان ژاک بیشتر از یک فرزند توده، بلکه ثمره یک بورژوازی در حال سقوط و یا بقول فرانسویها فردی بود که طبقه خود را عوض کرده و یا اینکه از آن خارج شده بود. این قبیل افراد معمولاً به مراتب بیش از کسانی که از میان توده مردم بر می‌خیزند با نظم اجتماعی موجود دشمنی دارند.

روسو چون بلافاصله پس از تولد مادر خود را از دست داد و پدرش هم به تبعید فرستاده شد، تحت سرپرستی عمه‌هایش قرار گرفت و آنها هم تربیت اولیه او را بر پایه سخت‌ترین ضوابط اخلاقی رایج در ژنو قرار دادند.

بعداً این کودک به مدرسه گذاشته شد لیکن به علت مشکلات مالی خانواده ناچار شد بزودی آنرا ترک گوید و در دکان یک گراورساز به عنوان شاگرد مشغول کار شود. رسم زمان بر این بود که کودکان را در کارگاههای پیشه‌وران می‌گذاشتند تا حرفه‌ای را فراگیرند. درین حال حق الزحمه مختصری به استادکار پرداخته می‌شد و او کودک را در خانواده خود نگاه می‌داشت و درباره او اختیاراتی در حد یک پدر دارا بود. این نحوه زندگی برای روسو خوشایند نبود؛ از اینکه از هوای

۱. این ارزیابی مربوط به زمان تالیف کتاب است.

پاله روستا دور شده بود رنج می‌برد و با کراهت تحمل استاد خود را که بسیار سخت‌گیر و گاهی خشن بود می‌کرد. تنها روزهای یکشنبه می‌توانست با گردش در صحرا اندکی رضایت خاطر پیدا کند.

در این دوران ژنو به دولتهای دوک‌های پیشین ساوا که پادشاهان ساردنی هم شده بودند بسیار نزدیک بود و در ادواری که بین این دولتها و جمهوری کالوینیست (ژنو) تشنج‌هایی بوجود می‌آمد بیم آن می‌رفت که اهالی ساوا شهر را به اشغال خود در آورند؛ به اینجهت هر روز پس از غروب آفتاب دروازه‌های ژنو بسته می‌شد. برحسب اتفاق یک روز یکشنبه که روسو دیر وقت از گردش خود بازگشت با دروازه‌های بسته مواجه شد بنا بر این بناچار روز بعد به خانه استاد بازگشت و تنبیه بدنی شدیدی نصیب او شد. چند هفته بعد باز هم دیر وقت به دروازه‌های شهر رسید و چون این بار جرئت آن را در خود ندید که با خشم استادش روبرو شود از همانجا بازگشت و با گذشتن از مرز ساوا وارد آن سرزمین شد.

این تصمیم روسو که در آن موقع تازه وارد شانزده سالگی شده بود بسیار اهمیت داشت و علی‌القاعده می‌بایست در زندگی او اثری عمیق بگذارد. یک پسر جوان ژنوی که خانواده و شاید از روی ناچاری مذهب خود را رها می‌کرد، بدون آنکه وسیله‌ای یا حرفه‌ای را دارا باشد تا زندگی خود را از آن راه بگذراند، به استقبال سرنوشتی می‌رفت که بالمال باید به ولگردی یا چیزی بدتر از آن منتهی شود. درینحال کودک از وخامت وضع خود باخبر نبود لیکن پدرش آن را درک می‌کرد زیرا وقتی از فرار فرزند خود باخبر شد تلاشهای مختصری برای پیدا کردن او به عمل آورد. اما بزودی دنبال آن را رها ساخت و فرزند را به سرنوشت خود سپرد.

روسو پس از آنکه به ساوا رسید با کشیش کاتولیک مذهبی آشنا شد. این کشیش همینکه دانست با یک فراری ژنوی سروکار دارد ابتدا از او نگاهداری

نمود و سپس راهنمای او شد تا به شهر آنسی<sup>۱</sup> رفته و به بانوی نیکوکاری به نام مادام دو وارن<sup>۲</sup> که به کار پناهندگان ژنوی رسیدگی می کرد مراجعه نماید. بنا به توصیه کشیش، روسو رهسپار آنسی شد و به آسانی مادام دو وارن را پیدا کرد. این بانو ابتدا روسو را چند روز در خانه خود نگاه داشت و سپس او را روانه نوانخانه تازمه مذهبها در شهر تورن<sup>۳</sup> نمود تا در آنجا آمادگیهای لازم را برای درآمدن به مذهب کاتولیک پیدا کند.

این مادام دو وارن که بود و زندگی از کجا تأمین می شد؟ وی در واله<sup>۴</sup> متولد شده در ابتدا پیرو مذهب کالون بود بعداً به آئین کاتولیک درآمد و بعد از جدائی از همسرش که به همین نام خوانده می شد، با مقرری سالیانه ای معادل یک هزار و ششصد لیره<sup>۵</sup> که از جانب پادشاه ساردنی به او پرداخت می شد زندگی می کرد. این مبلغ به او اجازه می داد که در شهر کوچکی یک زندگانی نسبتاً مرفه داشته باشد.

بعضی ها در صدد برآمده اند تا معلوم کنند به چه دلیل دو پادشاه صرفه جو مثل ویکتور آمده دوم<sup>۶</sup> و شارل امانوئل سوم<sup>۷</sup> حاضر شده بودند چنین مقرری نسبتاً زیادی را به مادام دو وارن بپردازند. در کتاب اعترافات<sup>۸</sup> روسو به این موضوع اشاراتی شده است. از آن گذشته در بایگانی دولتی تورن یادداشتی بدست آمده که حاکی از دستور پرداخت مقرری به مادام دو وارن می باشد. این یادداشت به سبک و سیاقی نگارش یافته که معمولاً برای پرداخت حق العمل به مأمورین خفیه

1. Annecy      2. De Warens

۳. Turin. از شهرهای شمالی ایتالیا سابقاً پایتخت سلطنت نشین ساردنی و بعداً پایتخت ایتالیا بود.

۴. Valais. از کانتونهای فرانسه زبان سویس.

۵. Lire. واحد پول ایتالیا.

6. Victor-Amédée II      7. Charles Emanuel III

8. Les Confessions

دولت بکار می‌رود. مدارك تازه‌ای که در سالهای اخیر بوسیله پروفیسور لوییجی فوسکولو بندتو<sup>۱</sup> پیدا شده ثابت می‌کند که بانوی نیکوکاری که از نوجوان ژنوی مهمان نوازی کرد در واقع يك مأمور مخفی دولت ساردنی بود. وی مأموریت داشت که ژنو را زیر نظر داشته و ضمناً مأموریت‌های ویژه دیگری که گاهی به او ارجاع می‌شد به انجام برساند.

روسو حکایت می‌کند که وی قریب یکماه در نوانخانه نو کیشان تورن به سر برد و سپس با مبلغ ناچیزی که در روز گرویدن او به مذهب کاتولیک برایش جمع آوری شده بود در کوچه رهایش کردند. ولی ظاهراً مدت اقامت روسو در نوانخانه مزبور سه ماه بود و مدیریت این مؤسسه هم رسم بر آن نداشت که تازه مذهبان را این چنین بیرون کند. اگر روسو با چنین وضعی رها شده قاعدتاً می‌بایست تقصیر از جانب خود او بوده باشد.

متعاقب این ماجرا پس از آنکه مدتی در کوچه‌های شهر تورن سرگردان بود به‌عنوان نوکر در خانه‌ای استخدام شد. در این سن آسیب‌پذیر، در نتیجه زندگی مشترك با نوکران و خدمتکاران اخلاق او به طرف فساد گرایش یافت تا آنجا که مرتکب دزدی شد و گناه آنرا به‌گردن يك زن خدمتکار انداخت. این دوران در زندگی روسو غم‌انگیز و تاریک و مشحون از تحقیرهاست هرچند که گاهی سروکارش با اربابانی می‌افتاد که با انسانیت با وی رفتار می‌کردند حتی یکی از آنها حاضر شد زبان ایتالیائی را به او بیاموزد.

بعد از دو سال اقامت در تورن ناگهان تصمیم بر آن گرفت که نزد مادام دووارن بازگردد. این بار بانوی مزبور بهتر از بار اول او را پذیرفت و او را معشوق خود ساخت. جوان ژنوی نزدیک نه سال در این وضع بسربرد هرچند که در سال‌های آخر مادام دو وارن معشوق دیگری را به‌خانه‌اش آورده بود.

اما این نه سال زندگی مشترك با مادام دو وارن برای توسعه فکری ژان ژاک

۱. Luigi Foscolo Benedetto



بی‌ثمر نبود زیرا میزبان او از زمره مردمی بود که در اصطلاح امروزی آنها را روشنفکر می‌خوانند. وی صاحب کتابخانه کوچکی بود و خانه‌اش محل آمد و رفت اشخاص فهمیده و با فرهنگ بود. علاوه بر اینها روسو مقادیر زیادی کتاب از کسانی که در این خانه با آنها آشنا شده بود به عاریت گرفت و از این راه معلومات زیادی کسب نمود. معرفت او خصوصیت معرفت کسانی را داشت که پیش خود کسب علم و دانش می‌کنند. این خصوصیت عبارت است از آسان‌آموختن مطالبی که شهرت به‌مشکل بودن دارند و سخت‌آموختن چیزهایی که آسان به‌نظر می‌رسند. به این دلیل بود که روسو هیچگاه موفق نشد زبان لاتین را بیاموزد. یگانه زبان خارجی که او فراگرفت ایتالیائی بود که در تورن و به‌طوری که بعداً خواهیم دید در ونیز آموخت.

چون روابطش با مادام دو وارن روز به روز مشکل‌تر می‌شد ناچار شد او را ترك گوید. ابتدا در لیون اقامت اختیار کرد و هرچند کوشید که در آنجا به تدریس پردازد توفیق چندانی پیدا نکرد. لیکن موفقیت او در پاریس بیشتر بود زیرا در آنجا به آکادمی علوم معرفی شد و شیوه تازه‌ای برای نت نویسی موسیقی به این آکادمی ارائه داد که چون پیچیده‌تر از شیوه جاری آن زمان بود مورد قبول واقع نشد. سپس به‌عنوان منشی شخصی بنام مسیو دومونتگ<sup>۱</sup> استخدام شد. کمی بعد این شخص به سمت وزیر مختار پادشاه فرانسه در جمهوری ونیز معین گردید و ژان ژاک این بار توانست امور محوله را به‌خوبی به‌انجام برساند و شایستگی قابل‌ملاحظه‌ای از خود نشان دهد. اما هیجده ماه بعد در حدود سال ۱۷۴۵ روابطش با مسیو دومونتگ به‌تیرگی گرائید و به پاریس باز گشت. در این ایام وی علائق دوستی با دیدرو<sup>۲</sup>، گریم<sup>۳</sup>، دوباخ<sup>۴</sup> و مادام دپینه<sup>۵</sup> برقرار کرد و در يك بانك به سمت صندوقدار استخدام شد و در این شغل خود را کارمندی و وظیفه شناس و

1. M. De Montalgu      2. Diderot  
3. Grimm      4. D'Holbach      5. Mme d'Epilnay

درستکار نشان داد.

در سال ۱۷۲۹ بر حسب اتفاق در نشریهٔ مرکور دو فرانس<sup>۱</sup> خواند که آکادمی دیزون موضوع زبر را به مسابقه گذاشته است: آیا پیشرفت علوم و فنون انسانها را بهتر و سعادتمندتر کرده است؟ این موضوع درست چارچوبی را در اختیار روسو قرار می‌داد که می‌توانست در محدودهٔ آن به تشریح و تحلیل افکار و عقایدی که مدتها پیرامون آنها تعمق کرده و نتیجهٔ مطالعات و حوادث زندگی شخصی خود او بود بپردازد. اشخاصی که این موضوع را برای مسابقه پیشنهاد کرده بودند بی‌شک در انتظار یک پاسخ مثبت بودند؛ و تودهٔ مردم فهمیده آن‌زمان نیز همین انتظار را داشتند زیرا عقیدهٔ عمومی بر این استوار بود که پیشرفتهای علوم و فنون انسان قرن هیجدهم را بهتر و خوشبخت‌تر از اجداد خود کرده است. لیکن روسو از نظریه مخالف حمایت کرد و مدعی آن شد که تمدن، انسان‌ها را به فساد کشانیده و بهترین و خوشبخت‌ترین ملت‌ها آنهایی هستند که به طبیعت نزدیکتر هستند. در این بحث برای اولین بار قضاوتی که ترکیب افکار و عقاید نویسنده را تشکیل می‌دهد و تمام آثار آینده وی بر پایه آن قرار گرفته آشکار شد و آن این است که: «انسان‌ها خوب به دنیا می‌آیند لیکن جامعه آنها را شرور می‌سازد».

این قضاوت که به منتهی درجه انقلابی بود نطفه‌ای را بوجود می‌آورد که تمام آشوبهای ویرانگر قرون ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ از آن زاده شدند؛ زیرا نتیجه الزامی این طرز تفکر آنست که با تغییر دادن قواعد و ضوابط اجتماعی، بشریت قادر خواهد بود تا نیکی و پاکی اولیه خود را بازیابد و خودخواهی و نفسانیات شرارت‌بار را از دنیا براندازد.

روسو که در طرز تفکر انتزاعی و اصلاح طلبانه قرن هیجدهم مستغرق بود به ایرادهای ساده‌ای که نظریه او بوجود خواهد آورد توجه نکرده بود. اگر

۱. Mercure de France. چهره مدعی که در سان ۱۶۷۲ بوسهله ویزه (Visé) نامش  
قد و هدف آن الفکار شهرهای دربار، لطعات کوتاه شعر و حکایات بود.

انسانها خوب به دنیا می آیند نا معقول به نظر می رسد که جامعه چنان فاسد باشد که آنها را خبیث بار آورد. سازمان اجتماعی بالاجبار رابطه نزدیکی با سطح اخلاقی افرادی که همان جامعه را تشکیل می دهند، دارد.

محتمل است که اعتقاد روسو مبنی بر نیک نهادی انسان و نقش فاسد کننده اجتماع نتیجه حوادثی بوده که در زندگی شخصی او رخ داده است. وی در ژنو یعنی شهری که آداب و رسوم خشک و سخت در آن رایج بود به دنیا آمد، در سنین کودکی در محیطی که خلیقات تند و سخت گیرانه ژنوی بر آن حکمفرما بود تعلیم و تربیت پیدا کرد، و در جوانی تحت تأثیر طبقه خدمتکاران که مدتی در میان آنها زندگی کرد قرار گرفت، سپس همان طور که دیدیم معشوق مادام دو واران شد و هرچند در منزل این خانم توانست توشه فکری خود را غنا بخشد لیکن شخصیت خود را پائین آورد. بعد از آنکه مادام دو واران را رها کرد و موفق شد زندگی خود را اداره نماید، طبیعی بود که ریشه های تعلیم و تربیت خشن کودکی و عنفوان جوانیش به اطراف گسترش پیدا کند و او از اشتباهات سنین اولیه عمرش احساس شرمندگی کند؛ چه کسی مسئول این سقوط اخلاقی در مدتی نزدیک به ده سال بود؟ او نمی خواست این گناه را به گردن پدر خود و نه به گردن مادام دو واران که در واقع در حق او احسان کرده بود بیندازد؛ از آنهم ابا داشت که شخص خود را مسئول آن بداند زیرا این اعتراف برای او بسیار گران تمام می شد. بنابراین تنها چیزی را که ممکن بود مسئول معرفی کرد جامعه بسود که موجودی بی شخصیت بود و قدرت دفاع از خود را نداشت.

به هر حال مسئول هر که بود، نوشته پاسخی روسو جایزه اول را بدست آورد، موفقیتی غیرقابل توصیف کسب نمود و نویسنده آن ظرف مدت کوتاهی مشهور شد. دلیل این موفقیت را می توان در این حقیقت پیدا کرد که هرچند روسو با معتقدات زمان خود به مبارزه برخاست، ولی در این اثر از ادله ای استفاده نمود که قرن او آنها را می پسندید. این ادله عبارت بودند از اعتقاد به نیکی طبیعی

انسانها، اعتقاد به برتری اخلاقی انسانهای وحشی نسبت به مردم متمدن، روستائیان نسبت به شهر نشینان و قدیمی‌ها نسبت به متجددین. تسوفیقی که در نتیجه این اثر نخستین بدست آمد کمک شایانی به تغییر خلق و خوی روسو نمود. احساس او این بود که از آن پس باید بکارهای خطیر پردازد و خود را موظف دانست که باید جامعه را اصلاح کند و اصول عدالت را در آن برقرار سازد.

چهار سال بعد یعنی در سال ۱۷۵۳ آکادمی دیژون موضوع تازه‌ای را که عبارت از «مبنای نابرابری بین انسانها» بود به مسابقه گذاشت. این بار نیز روسو در مسابقه شرکت کرد و پاسخی مشروح‌تر از دفعه اول ارائه نمود. این نوشته‌ی پاسخی از نظر شیوه نگارش مزیت قابل ملاحظه‌ای نسبت به نوشته‌ی قبلی داشت و از نظر محتوا احتمالاً معروفترین اثر فیلسوف ژنوی به شمار می‌آید. هرچند این اثر که بنام «گفتارهایی درباره نابرابری»<sup>۱</sup> خوانده می‌شود بلافاصله شهرت و موفقیت «قرارداد اجتماعی» و رمانهای دیگر را بدست نیاورد، ولی نطفه نظریات سوسیالیستی را که در قرون بعد آنهمه برای خود جا باز کردند در بر داشت. در این تصنیف مؤلف قائل به دو نوع نابرابری است نابرابری اولی، طبیعی است و بر مبنای اختلاف نیروی جسمی، عقل و انرژی قرار دارد و لیکن نابرابری دوم که تصنیفی است بر پایه اختلافات شرایط اجتماعی استوار شده است. آنگاه از خود می‌پرسد آیا این دو نوع نابرابری با یکدیگر همگام یا متقارن هستند یا خیر. بدیهی است پس از جواب منفی به این سؤال این پرسش را مطرح می‌کند که چرا همه جا قوی تابع ضعیف، خردمند تابع بی‌خرد و شجاع مقهور کم‌جرات شده است. سپس هنگامی که می‌کوشد این مسئله مهم را حل کند، با سیاق طمطراق آمیزی که از خصوصیات زمان اوست می‌گوید: «ای انسان تو هرچه باشی، داستان خود را آن‌طور که من تحقیق کرده‌ام نه به آن صورت که در کتب سراپا دروغ مورخین آمده بلکه در کتاب بزرگ طبیعت که تنها گویای حقیقت است، بشنو».

سپس روسو شرایط زندگی انسانها را در وضعی که او آن را حالت طبیعی

می‌خواند یعنی تنهائی و تجرید و صف می‌کند. در این وضع انسان از نظر جسمی قویتر، از نظر فکری ضعیف‌تر و از نظر اخلاقی بهتر توصیف شده و دلیل آن آنست که به علت عدم وجود جامعه موردی برای حسادت و مبارزه جهت تحصیل امتیازات پیدا نمی‌شد. در این حال انسان که طبیعتاً خوب و نسبت به رنج‌همنوعان خود حساس خلق شده، خصائص خود را به همان صورت حفظ می‌کرد زیرا زندگی در تنهائی او را از نفسانیات زیان‌آور در امان می‌داشت.

بنا بر این تغییر ماهیت اخلاقی بشر از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ در این مورد روسو با سایر نظریه پردازان حقوق طبیعی که انسان را از وضع زندگی طبیعی ناگهان به جامعه سازمان یافته می‌رسانند، فرق دارد. وی معتقد است که این تحول با کندی و در طول دورانی که خصائل انسان متدرجاً به فساد گرایش یافته صورت گرفته است.

بنا به عقیده او اولین اجتماعات بشری بنا بر نیازهایی که برای شکار و صید در میان بود بوجود آمد. در این حال اولین خانوادها تشکیل شدند و نزاعهای نخستین بین آنها آغاز شد.

ولی آنچه ضربه‌کننده را بر اخلاقیات بشر وارد آورد کشفیاتی چون استخراج فلزات و به خصوص کشاورزی بود. قسمتی از «گفتارهایی درباره نابرابری» که طی آن فیلسوف ژنوی نشان می‌دهد چگونه مالکیت خصوصی از کشت زمین آغاز شد، مشهور شده است. در این قسمت وی می‌گوید:

«اولین کسی که قطعه زمینی را محصور کرد و به خود اجازه داد که بگوید این زمین از آن من است و مردمان ساده لوحی را پیدا کرد تا حرف او را باور کنند، نخستین بنیانگذار جامعه مدنی بود. اگر کسی این پرچین یا دیوار را از جا کنده یا شیارها را پر می‌کرد و به‌همنوعان خود می‌گفت حرف این غاصب را گوش ندهید؛ اگر فراموش کنید که این میوه‌ها از آن همه است و زمین مال هیچکس نیست، خود نابود شده‌اید. چه جنایات، چه جنگها، چه قتل نفسها چه بدبختی‌ها و چه وحشت‌ها»

هائی را که چنین شخصی می‌توانست با اقدام خود از بنی نوع بشر دور کند. سپس روسو به تشریح و اثبات این مطلب می‌پردازد که چگونه مالکیت

خصوصی مبنای آن قرار گرفت تا امری تحقق پیدا کند که بعدها به تراکم سرمایه معروف شد. زیرا مالکین اراضی که مقادیر زیادی مواد غذایی را در اختیار داشتند توانستند به آسانی کار کسانی را که مالک هیچ چیز نبودند بخرند. لیکن در بادی امر چون قوای عمومی در کار نبود تا از مالکین خصوصی حمایت کند یک دوران هرج و مرج پیدا شد که در طول آن ثروتمندان بیش از همه متضرر شدند. آنها که «افرادی تنها علیه عده‌ای زیاد» بودند طرحی چنان داهیاانه ریختند که هرگز کسی در دنیا فکرش بدان نرسیده بود و آن این بود که برای دفاع از خود از نیروی کسانی استفاده کنند که از جانب آنها مورد حمله قرار می‌گرفتند؛ به‌بارت دیگر از مخالفین خویش مدافعینی برای خود ساختند.

در چنین وضعی دیگران هم رضایت بدان دادند که تحت لوای یک حکومت و قوانینی درآمده و برای خود تشکیلاتی بدهند. این حکومت و قوانین در ظاهر زندگی و مالکیت همه را تضمین می‌کرد ولی در باطن امر نفعش تنها شامل حال قدرتمندان بود. در نتیجه روسو چنین می‌گوید:

«مبنای تشکیل جامعه و قوانین چنین بود یا اینکه چنین می‌بایست باشد. جامعه و قوانینی که اشکالات تازه‌ای برای ضعیفان و نیروهای تازه‌ای برای اغنیاء فراهم کردند، آزادی طبیعی را بدون بازسازی ویران کردند و برای همیشه قوانین مربوط به مالکیت و نابرابری را استوار ساختند.»

از مجموع جملاتی که در فوق به آنها اشاره کردیم چنین می‌توان نتیجه گرفت که روسو دولت را وسیله‌ای به‌شمار می‌آورد که از منافع طبقات سرمایه‌دار و سلطه‌گر علیه طبقه زحمتکش حمایت می‌کند. بنا بر این در افکارش می‌توان ریشه کلیه نظرات و احساساتی را یافت که مبنای مرام اشتراکی مدرن بر آنها قرار گرفته و آن خواستار آن است که برای جلوگیری از تجاوز طبقه‌ای نسبت به طبقه دیگر مالکیت خصوصی زمین و وسائل کار ملغی گردد. همچنین در این افکار می‌توان نطفه نظراتی را که از جانب آنارشیست‌های مدرن (هرج و مرج‌طلبان) عنوان‌گردیده پیدا نمود. بر اساس این نظرات، آنها به طرز منطقی‌تری خواستار ملغی

کردن هر سازمان سیاسی هستند تا از آن طریق به طور اصولی و سائل غارت و تجاوز از راه زور و حيله از دست حکمرانان عليه حکومت شدگان خارج شود.

معروفترین اثر روسو «قرارداد اجتماعی» است که در سال ۱۷۶۲ انتشار یافت. بسیاری از مردم بر این عقیده اند که بین نظرات اظهار شده در «قرارداد اجتماعی» و نظرانی که در «گفتارهایی درباره نابرابری» آمده تناقض‌هایی دیده می‌شود. ولی در واقع این تناقض وجود ندارد زیرا اساس فکری در این دو اثر یکی است؛ تنها موضوع‌ها یا تزاها با هم تفاوت دارند. در کتاب «گفتارهایی درباره نابرابری» روسو در جستجوی مبانی سازمان اجتماعی است در صورتی که در کتاب «قرارداد اجتماعی» هدف این است که: چون دولت وجود دارد و نمی‌توان آن را زایل نمود، زیرا بازگردانیدن مردم به زندگی اولیه ممکن نیست، شرایطی که بوسیله آنها زندگی اجتماعی می‌تواند با قوانین عقل و عدالت منطبق گردد چیست؟ بنا به عقیده روسو این شرایط بدینقرارند: در حالت طبیعی هر فرد حقوق حاکمیت را درباره خود اجرا می‌کند. این فرد حقوق خویش را به شرطی به اجتماع واگذار می‌کند که خود در تشکیل اداره عمومی یعنی دولت مشارکت داشته باشد. بدین ترتیب دولت به صورتی سازمان می‌یابد که منافع اکثریت شهروندان را حفظ کند. از این اصل این نتیجه حاصل می‌شود که بیگانه حکومت مشروع عبارت از دموکراسی مستقیم یعنی آن دموکراسی است که در آن قوه مقننه به تمامی شهروندان تعلق داشته باشد. این شهروندان همچنان حق آن را باید داشته باشند که اشخاص مجری قانون را نیز انتخاب کنند. باید اضافه کرد که به عقیده روسو جامعه نمی‌تواند اختیارات خود را به یک مجمع انتخابی واگذار کند. به اینجهت وقتی که سخن از تشکیلات حکومتی انگلستان به میان می‌آید. وی چنین اظهار نظر می‌کند که انگلیسیها که خود را آزاد تصور می‌کنند، در واقع هر هفت سال یک روز آزادی دارند و آن روزی است که نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند.

به‌طور ضمنی از این سیستم که بوسیله روسو پایه‌گذاری شده چنین مستفاد می‌شود که اراده دولت عبارت از اراده اکثریت شهروندان است و اقلیت چاره‌ای ندارد جز آنکه از دولت جدا شود و به مکانهای دور دست دیگر مهاجرت کند. در کتاب «قرارداد اجتماعی» از حقوقی که افراد می‌توانند در برابر قدرت حاکمه اکثریت برای خود محفوظ نگاه دارند تقریباً سخنی به‌میان نمی‌آید. برعکس آنجا که از این حقوق یاد می‌شود وی تأیید می‌کند که دولت می‌تواند حتی دین دلخواهی را به تمام آنها که تحت سلطه آن هستند تحمیل کند. روسو برای مشروع ساختن این قاعده چنین استدلال می‌کند که اصول اخلاقی تمام ادیان مشابه یکدیگر هستند و اختلافات منحصرأ مربوط به اصول دین و شکل‌های مختلف آداب و مراسم ظاهری می‌باشند. شایان توجه است که یادآور شویم در «قرارداد اجتماعی» قطعه‌ای وجود دارد که با سایر قسمت‌های کتاب دارای تناقض فاحش است و آن بدینقرار است که: «اگر بخواهیم مطلب را به‌طور دقیق بررسی کنیم، هیچوقت دموکراسی واقعی وجود نداشته و هرگز وجود نخواهد داشت. این برخلاف نظام طبیعی است که عده بیشتر حکومت را در دست داشته باشد و عده کمتر تحت حکمرانی قرار گیرد.» در مورد انتقال قوای حاکمه، روسو بر مبنای اصول حقوق خصوصی چنین اظهار نظر می‌کند که حاکمیت ملی غیرقابل انتقال. غیرقابل تقسیم و غیرقابل تصرف است. با این اظهار نظر، وی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم نظریه نویسندگان که مدعی هستند ملت به‌طور قاطعانه اختیارات حاکمه خود را به یک اقلیت یا به یک سلسله پادشاهی واگذار می‌کند و بالنتیجه می‌تواند آنها را مجدداً بدست آورد، رد می‌کند. روسو بعد از نوشتن چند اثر دیگر که از جمله آنها یک رمان مشهور و آثاری دربارهٔ تعلیم و تربیت بود و گردآوری اعترافاتش، در سال ۱۷۷۸ زندگی را بدرود گفت. کتاب اعترافات از نظر ادبی یک شاهکار حقیقی است ولی تمام آن با واقعیات منطبق نمی‌باشد. مرگ روسو در آستانه بروز انقلاب بزرگ فرانسه که بنابه عقیده بسیاری از صاحب‌نظران، وی سهم بزرگی در پیدایش آن داشت، اتفاق افتاد.



## نویسندگان سوسیالیست اواخر قرن هیجدهم

گراکوس بابوف<sup>۱</sup> و «توطئه مساوات طلبان»

ملاحظات چند درباره نویسندگان مخالف انقلاب فرانسه

از قرن هیجدهم به بعد بخصوص در قرن نوزدهم بیشتر نویسندگان سیاسی را می توان به چهار گروه قسمت کرد. اول آنهایی که با قبول افکار و عقاید مونتسکیو گرایش لیبرال را تشکیل می دادند و با استناد به موضوع تفکیک قوا مساعی عمده خود را در راه مبارزه با استبداد به کار می بردند. دوم نویسندگانی که با تمایلات دموکراتیک از راه برقراری آراء عمومی هدفشان بویژه برقراری تساوی سیاسی بود. گرایش سوم که در قرن نوزدهم گسترش پیدا کرد و به نام سوسیالیست خوانده شد، برابری سیاسی را در صورتی که با برابری اقتصادی همراه نباشد غیر کافی می دانست. گرایش چهارم که طرفدارانش بخصوص بعد از سالهای اول قرن نوزدهم، در کشورهای اروپائی که هنوز به وحدت ملی دست نیافته یا اینکه به طور کامل یا ناقص استقلال خود را از دست داده بودند و در کشورهای مثل آلمان، ایتالیا و لهستان مشاهده می شدند، خواهان آن بود که وحدت سیاسی و در صورت امکان استقلال خود را در قبال بیگانگان بدست آورد.

این چهار گرایش که تمایز آنها از لحاظ نظری بسیار آسان بود در زمینه عملی اغلب با هم آمیخته می شدند. بسیاری از اوقات چنین اتفاق می افتاد که نویسندگان مساعی خود را در عین حال برای لیبرالیسم و دموکراسی یا برای لیبرالیسم و وحدت یا استقلال یک ملت بکار می بردند. در میان آنها اشخاصی مانند لاسال<sup>۲</sup> یافت می شدند که توانست حتی سوسیالیسم و میهن پرستی را با هم تلفیق کند.

۱ Gracchus Baboeuf

۲ Lasalle. درباره لاسال و افکار و عقایدش در فصول آینده به تفصیل سخن رفته است.

برای آنکه از نظر تقدم زمانی رعایت نظم شده باشد، ابتدا از چند نویسنده فرانسوی که در نیمه دوم قرن هجدهم نهضت کمونیستی مدرن را بوجود آوردند سخن می‌گوئیم. اولین نفر از این نویسندگان مورلی<sup>۱</sup> است که برای مدت زیادی ناشناخته ماند و علت آن این بود که کتاب عمده او به دیدرو منتسب شده بود. مورلی در سال ۱۷۵۳ یعنی دو سال قبل از آنکه روسو گفتارهایی درباره نابرابری را منتشر کند کتابی تحت عنوان بازلیاد<sup>۲</sup> (یا جزایر شناور) به شعر منتشر کرد و در آن خطوط اصلی يك سیستم کمونیست را ترسیم نمود. ظاهراً در این اثر، کتاب اوتویی نوشته توماس مور الهام بخش مؤلف بوده است. مورلی در سال ۱۷۵۵ نیز درباره همین موضوع کتاب دیگری تحت عنوان مجموعه قوانین طبیعت<sup>۳</sup> به نثر انتشار داد. در این کتاب که مؤلف به‌طور محسوس تحت تأثیر گفتارهایی در باره نابرابری قرار گرفته همان افکار و نظریات مشروح در کتاب بازلیاد را بسط داده است.

مورلی مطلب خود را از اینجا شروع می‌کند که بشر شش هزار سال است در راه غلط گام برمی‌دارد. به نظر او منشاء تمام بدبختیها مالکیت خصوصی است که تساوی بین افراد بشر را غیر ممکن می‌سازد. بنابراین این نوع مالکیت را باید ملغی کرد و به جای آن رژیم کمونیست را که در آن زمین و تمام وسائل تولید به دولت تعلق دارد برقرار نمود. تمام مردم باید برای دولت کار کنند و دولت هم موظف است وسائل زندگی مردم را فراهم کند. تا سن بیست و پنج سالگی همه باید به کار کشاورزی که خسته کننده‌ترین کارهاست پردازند ولی بعد از بیست و پنج سالگی شهروندان باید بکارهای آسان‌تری گماشته شوند.

از نقطه نظر سیاسی هر سرزمین قومی باید به بخشها و هر بخش به کانتون‌هایی تقسیم شود که در آنها مسن‌ترین مردان به ریاست برگزیده شوند و این مردان سالمند با رعایت نوبت حکومت مرکزی را تشکیل دهند.

1. Morelly

2. Basiliade

3. Les codes de la nature

خانواده باید محفوظ نگاه داشته شود و دین که نوعی دئیسم<sup>۱</sup> خالص است باید به صورت پرستش عالی‌ترین موجود انجام شود. در مورد تعلیمات عمومی مورلی معتقد است که کرسیهای تدریس کمونیسم باید ایجاد شود و مبلغین باید بکوشند تا به مردم نشان دهند که جامعه سازمان یافته بر اساس کمونیسم بهترین و عاقلانه‌ترین جامعه انسانی است.

به طوری که مشاهده می‌شود در کتاب مجموعه قوانین طبیعت اساس تمام مکتبهای کمونیست به طور صحیح ترسیم شده است. این کتاب به علت شبوه نگارش نامرغوب مؤلف موفقیت چندانی بدست نیاورد و به همین دلیل فهم این مطلب مشکل است که چگونه آنرا به دیدرو نسبت داده‌اند.

آبه مابلی<sup>۲</sup> هر چند کسی است که از جانب روسو متهم به دزدی ادبیات شده است لیکن به طور محسوسی از مورلی مشهورتر است. وی افکار و عقاید خود را در کتابهای متعدد که معروف‌ترین آنها «شکایات ارائه شده به اقتصاددانان»<sup>۳</sup> منتشره در سال ۱۷۶۸ و «نظام طبیعی و اساسی اجتماعات»<sup>۴</sup> منتشره در سال ۱۷۷۶ است اظهار نمود. در کتاب اخیر مؤلف بعد از آنکه سازمان کنونی اجتماع را مورد انتقاد قرار می‌دهد، تشکیلاتی را که امروزه می‌توان نام یک برنامه کمونیستی حداقل به آن داد، پیشنهاد می‌کند. نظر او قبل از هر چیز این بود که وراثت در خط جنبی ملغی گردد و چنین مال‌الارثهائی به دولت تعلق گیرد. این رفورم در واقع به منزله شروع کار است و با انجام رفورم‌های بعدی به یک سیستم کامل سازمان کمونیستی می‌رسیم.

نویسنده دیگری که تا حدی از شهرت بهره یافت بریزو دو وارویل<sup>۵</sup> بود که

---

۱. نوعی یکتاپرستی که معتقد به مکاشفه روحی نیست. دئیسم معمولاً در مقابل مسیحیت که معتقد به تثلیث می‌باشد آورده می‌شود.

2. L'Abbé Mably      3. Les doutes proposés aux économistes

4. L'ordre naturel et essentiel des sociétés

5. Brisot de Warville

با توضیح نظراتش در کتاب «تحقیقات فلسفی درباره مالکیت و دزدی»<sup>۱</sup> خود را بیشتر هرج و مرج طلب معرفی می‌کند تا سوسیالیست.

بریزو ظاهراً بیش از اندازه تحت تأثیر قوانین سختگیرانه‌ای بوده است که در آن زمان درباره دزدی مجری بوده. وی کوشش خود را صرف آن کرد که يك دفاعیه واقعی از دزدی بنویسد. می‌گوید حق مالکیت يك حق طبیعی است که بنا بر آن هر انسان می‌تواند به‌طور مشروع هر چه را برای رفع نیازمندیهایش لازم دارد (مثل غذا، لباس، يك خانه و يك زن) در اختیار داشته باشد؛ لیکن در اجتماع کنونی بسیاری از مردم بیش از آنچه لازم است دارا هستند در صورتیکه عده دیگری در گرسنگی بسر می‌برند. بنابراین دزد حقیقی آدم توانگر است و نتیجه‌گیری خود را با این جمله که بعداً از جانب پرودون<sup>۲</sup> بکار رفت پایان می‌دهد: «مالکیت انحصاری دزدی است.»

بریزو دو وارویل در مجلسی که به نام کنوانسیون ملی<sup>۳</sup> نامیده می‌شد نماینده بود و جزء گروه نسبتاً معتدل ژیروندن‌ها به شمار می‌رفت به این جهت پس از سقوط آنها با یاران دیگر خود بوسیله گیوتین اعدام شد.

نویسندگان که تا اینجا از آنها نام بردیم کسانی بودند که آثارشان قبل از انقلاب کبیر فرانسه به چاپ رسید. درباره اینکه این انقلاب دارای گرایش سوسیالیستی بود یا خیر بحث‌های زیادی صورت گرفته است. بعضی‌ها به این پرسش جواب مثبت و برخی پاسخ منفی داده‌اند. به عقیده ما برای اینکه به این سؤال جواب صحیح داده شود باید دوران مجمع ملی<sup>۴</sup> را از دوران مقننه<sup>۵</sup> و مخصوصاً از دوران کنوانسیون جدا کرد؛ حتی در دوران اخیر (کنوانسیون) نیز باید دوران قبل از سقوط روبسپیر را از دوران بعد از آن مجزا ساخت.

کنوانسیون، مالکیت را تحت عنوان «حق استفاده از آن قسمت از اموال که بوسیله قانون به کسی تعلق گرفته» تعریف می‌کند. ولی این تعریف به قدری

1. Recherches philosophiques sur la propriété et sur le vol

2. Proudhon 3. Convention Nationale

4. Assemblée Nationale 5. Legislative

مبهم و چند پهلو است که می‌توان آن را به هر رژیم اقتصادی و اجتماعی منتسب کرد.

انقلاب کبیر هر چند در باطن امر مالکیت خصوصی را با وضع مقرراتی تجویز کرد، لیکن با مالکین زمان خود به ستیز برخاست و همان‌طور که می‌دانیم اموال کلیسا و بنگاههای خیریه و بخصوص اموال مهاجرین را مصادره کرد. این اموال بعداً بوسیله بورژواهای شهری و دهقانان به‌بهای نازل خریداری شد و به این ترتیب عده مالکین متوسط و خرده مالکین افزایش یافت. این تغییر مالکیت که شامل حال اموال زیادی شد به نفع عده معدودی بود. اکثر شهروندان در همان شرایط اقتصادی قبل از انقلاب و حتی بدتر از آن باقی ماندند و به این جهت نارضائی در میان کسانی که می‌خواستند برابری مطلق برقرار شود بسیار زیاد شد. این نارضائی در روزنامه‌ای به نام *تریبون دو پوپل*<sup>۱</sup> که ابتدا به‌طور هفتگی و سپس یومیه منتشر می‌شد و بوسیله گراکوس بابوف تأسیس شده بود، شرح و بسط می‌گردید. بابوف در زمان روبسپیر زندانی بود و اگر این شخص سقوط نکرده بود احتمالاً اعدام می‌شد. ظاهراً در دوران زندان کتاب قواعد طبیعت اثر مورلی را خواند و مطالعه آن تأثیر عمیقی در شکل گرفتن مبانی فکریش برجای گذاشت.

بابوف در روزنامه خود از این مطلب پشتیبانی می‌کرد که جمهوری باید برابری مطلق را برقرار کند و برابری سیاسی تنها یک پیروزی بیهوده و ریشخندکننده است؛ بنا بر این نظر او این بود که باید یک رژیم کمونیستی را پذیرفت. یک وقت هم بحثی را با شخصی که قبلاً مارکی آنتونل<sup>۲</sup> نامیده می‌شد آغاز کرد. این شخص با آنکه بانظرات روزنامه *تریبون دو پوپل* در مورد اهداف آن موافق بود دربارهٔ وسائل رسیدن به این اهداف با آن اختلاف عقیده داشت بدین معنی که معتقد بود رژیم کمونیست باید تدریجاً برقرار شود. ولی بابوف بر این باور بود که مانعی برای عملی کردن این رژیم به‌طور کامل و فوری دیده نمی‌شود.

۱. *Tribun du peuple* به معنای مدافع حقوق ملت است.

2. Marquis Antonelle

وی می‌گفت همان‌طور که واژگون کردن دستگاه سلطنت و امتیازات اشرافی و سایر نهادهای رژیم سابق به آسانی صورت گرفت، الغای مالکیت خصوصی نیز کار ساده و آسانی است. در اطراف بابوف و روزنامه‌اش گروهی کمونیست گرد آمده بودند که از جمله آنها دارته<sup>۱</sup>، بودسون<sup>۲</sup>، مارکی سابق آنتونل که در اثربلیغات بابوف تغییر مسلک داده بود و بونوناروتی<sup>۳</sup> ایتالیایی که از همه فهمیده‌تر و نفوذش در دیگران بسیار زیاد بود، را می‌توان نام برد. این گروه انجمنی بنام پالتنون<sup>۴</sup> تشکیل داد که از طرف دیرکتوار<sup>۵</sup> مورد سوءظن قرار گرفت و در اواخر سال ۱۷۹۵ آنرا بوسیله نیروی نظامی منحل کرد. با وجود این، این گروه همچنان اتحاد خود را حفظ کرد، طرفداران جدیدی پیدا نمود و توطئه‌ای را ترتیب داد که به «توطئه مساوات‌طلبان»<sup>۶</sup> شهرت دارد. درباره این نهضت دو مدرک در دست داشت که بابوف و یاران او آنها را انشاء کرده‌اند. این دو مدرک عبارتند از «سند شورش»<sup>۷</sup> و «فرمان اقتصادی»<sup>۸</sup>. مدرک اول که به صورت طرحی تهیه شده و ظاهراً در سال ۱۹۱۷ برای لنین مدل قرار گرفت، اعلام می‌داشت که توطئه دهندگان باید با توسل به زور قدرت را در دست گرفته و یک کمیته شورش تشکیل دهند که به شیوه دیکتاتوری عمل کرده و اعضاء مجععی را انتخاب کند که اختیارات حاکمه به آن تفویض شود. مدرک دوم یک برنامه اقتصادی بود که برقراری رژیم کمونیستی را به‌طور تدریجی ترتیب می‌داد.<sup>۹</sup>

1. Darthé      2. Bodson

3. Buonarroti      4. Panthéon

۵. Directoire. نامی است که به حکومت فرانسه از ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵ تا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ داده شده.

6. Conjuration des Égaux      7. l'Acte d'Insurrection

8. Décret économique

۹. ما کلمه کمونیسم را از آن جهت به کار بردیم که در آن زمان به‌طور عموم به کار می‌رفت. کلمه سوسهالهسم شاید برای اولین بار بوسیله پیر لورو (Pierre Leroux) در جریده گلوب (Globe) در سال ۱۸۳۲ به کار برده شد.

توطئه مساوات طلبان به وسیله یکی از توطئه کنندگان به دیرکتوار افشاه گردید و به دنبال آن سرکوبی شدیدی آغاز شد. اکثر کسانی که در این تبانی دست داشتند بازداشت شدند و محاکمه آنها در تابستان سال ۱۷۹۶ صورت گرفت. متهمین در دفاع از خود گفتند که منظوری جز خیر و صلاح ملت در مد نظر نداشتند. در پایان این محاکمه بابوف و یکنفر دیگر محکوم به مرگ و دیگران محکوم به تبعید شدند. گروه اخیر بعداً مورد عفو قرار گرفت و بعضی از آنها به دیکتاتوری بناپارت ملحق گردیدند؛ از جمله آنها مارکی سابق آنتونلی را می‌توان نام برد که به مقام معاونت استانداری هم رسید. تنها بوئوناروتی با سرسختی در عقاید انقلابی خود باقی ماند؛ در قرن نوزدهم وی از رهبران نهضت «کاربوناریسم»<sup>۱</sup> بود و تا زمان مرگش که در سال ۱۸۳۷ اتفاق افتاد، تقریباً در تمام توطئه‌هایی که طرح‌ریزی می‌شد شرکت داشت. در سال ۱۸۲۹ بوئوناروتی در بسروکسل کتاب «داستان توطئه بابوف» را انتشار داد و ضمن آن طبعاً از عقاید کمونیستی طرفداری نمود. با این تفصیل می‌توان او را واسطه‌ای بین کمونیسم نیمه دوم قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم به‌شمار آورد.

غیر ممکن بود که انقلاب کبیر فرانسه در ادبیات سیاسی انعکاسی نداشته باشد و نویسندگانی را خواه به طرفداری و خواه به مخالفت با اصول این انقلاب

→

امروز در مورد سوسیالیسم تجهیزات گوناگونی وجود دارد و به‌طور کلی بین کمونیسم و سوسیالیسم تفاوت‌هایی قائل هستند. بنا به عقیده لنین هنگامی می‌توانیم از سوسیالیسم کامل صحبت کنیم که تمام وسائل تولید در دست دولت باشد و تمام مردم برای دولت کار کنند و دولت تنها به مقدار کار و نوع تولید به کارگران مزد بدهد؛ در صورتی که در کمونیسم آخرین نشانه‌های فناناپذیری بورژوا از میان می‌روند و کارگر بر حسب نیاز مندهایش مزد دریافت می‌کند. (مؤلف)

۱. Carbonarisme. به نهضتی گفته می‌شد که طرفدار یک انجمن سری سیاسی که در آغاز قرن نوزدهم در ایتالیا تشکیل شد، بود. این نهضت در زمان بازگشت سلطنت به فرانسه به آن کشور نیز رخنه پیدا کرد. هدف این جنبش افشاه افکار آزاده‌خواهی و وحدت ایتالیا بود.

بر نیانگیزد. اموند بورك<sup>۱</sup> يك ایرلندی پرتستان‌مذهب و یکی از اعضای متنفذ مجلس عوام بود. وی شهرت خود را از آنجا بدست آورد که در سال ۱۷۸۵ در مجلس اهبان، وارن هیستینگز<sup>۲</sup>، یکی از فاتحین هند را مورد اتهام قرار داد. وی در سال ۱۷۹۰ اثری تحت عنوان «تامل درباره انقلاب فرانسه»<sup>۳</sup> انتشار داد که در آن نظرات تصویب شده در مجمع مؤسسان<sup>۴</sup> را به شدت مورد انتقاد قرار داد. به عقیده بورك «اقدام به حقوق بشر»<sup>۵</sup> و تمام قوانین مصوبه مجمع مؤسسان بر مبنای ایده‌های نظری قرار داشته و در عمل قابل اجرا نمی‌باشند. همچنین بورك در این کتاب این مطلب را به ثبوت می‌رسانید که تمام اصلاحات سیاسی که ثمره يك نوع پختگی سیاسی و شرایط اجتماعی نباشد فریبنده هستند. در خاتمه این طور نتیجه می‌گرفت که نهضت انقلابی فرانسه به‌طور غیر قابل اجتناب منجر به يك دیکتاتوری نظامی می‌شود و همان طوری که می‌دانیم این پیشگویی قریب نه سال بعد به حقیقت پیوست. کتاب بورك اثری کثیرالانتشار بود و به زبانهای عمده اروپائی ترجمه گردید.

در میان مخالفین انقلاب فرانسه ژوزف دو مستور<sup>۶</sup> دارای مقام شامخی است. وی در سال ۱۷۵۷ در ساوا به دنیا آمد و تمام عمر يك متعهد وفادار نسبت به پادشاه ساردنی باقی ماند. در کتابی به نام «ملاحظاتی درباره انقلاب فرانسه»<sup>۷</sup> زیانهای که از طرف انقلابیون به بار آمده کیفر لازمی می‌بیند که ملت فرانسه (که برای آن نظر

1. Emond Burke      2. Warren Hastings

3. Reflexions sur la Réflexions Française

۴. Assemblée Constituante. مجمعی بود که پس از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه با مراجعه به آراء عمومی تشکیل شد و هدفش آن بود که قانون اساسی تازه‌ای برای فرانسه وضع کند. این مجلس از ۴ مه ۱۸۴۸ تا ۲۶ مه ۱۸۴۹ برقرار بود.

۵. Déclaration des droits de l'Homme. مجمع مؤسسان سال ۱۷۸۹ فرانسه این عنوان را به مجموع اصولی داد که به عنوان مبنای لازم ضوابط و اصول انسانی آنها را پذیرفته بود.

6. Joseph de Malstre

7. Considérations sur la Révolution Française



تحسین و ستایش دارد)، باید برای گناہانی که مرتکب شده می‌پرداخت. افکار وی هنگامی که به شرح و تفصیل این مطلب می‌پردازد که تشکیلات سیاسی يك ملت چیزی جز نتیجه جبری تاریخش نیست، عمق بیشتری پیدا می‌کند؛ به این جهت به عقیده وی تشکیلات حکومتی که صرفاً بر مبنای ایده‌های نظری بنیانگذاری شده‌اند کهنه یا غیرقابل قبول هستند. در کتاب دیگری تحت عنوان «در باره پاپ»<sup>۱</sup> وی نظرات قرون وسطائی را مورد قبول قرار داده و بر این باور است که پاپ باید تفوق معنوی خود را نسبت به همه فرمانروایان اعمال کند.

دیگر از نویسندگان این گروه مایه دوپان<sup>۲</sup> است که در قسمت فرانسه زبان سویس به دنیا آمد سپس به انگلستان مهاجرت کرد و در ناحیه‌ای بنام ریچموند در نزدیکی لندن زندگی را بدرود گفت (سال ۱۸۰۰). وی در عین حال که معتقد بود بعضی از جنبه‌های انقلاب کبیر فرانسه قابل قبول است و با پذیرفتن این نکته که بازگردانیدن رژیم سابق به طور کامل غیر ممکن می‌باشد، طی مقالات و رسالتی کارهای انقلابیون را مورد نکوهش قرار می‌دهد. نوشته‌های او در سالهای آخر قرن هیجدهم به کرات انتشار یافت.

در میان نویسندگانی که بهتر از دیگران انقلاب کبیر فرانسه و بویژه تشکیلات حکومتی ایتالیا را که از روی تشکیلات فرانسه تقلید شده بود، مورد انتقاد قرار داده‌اند شخصی است به نام وینچنت کولوکو<sup>۳</sup>.

کوئوکو در سال ۱۷۷۰ در چیویتا کامپومانارو<sup>۴</sup> متولد شد و در عنوان جوانی به ناپل رفت. در آنجا به نهضت انقلابی ۱۷۹۹ که با کمک ارتش فرانسه جمهوری کم دوام ناپل را بوجود آورد پیوست. هم‌اکنون قسمتی از نامه‌هایی که کوئوکسوبه وینچنت روسو<sup>۵</sup> میهن‌پرست ناپلی که دارای گرایشهای افراطی دموکراتیک و کمونیست بود، فرستاده، در دست است؛ وینچنت روسو قبلاً يك

1. Du Pape      2. Maillet du Pan      3. Vincent Cuoco  
4. Civita Campomanaro      5. Vincent Russo

نسخه از طرح قانون اساسی که ماریو پاگانو<sup>۱</sup> برای جمهوری ناپل تهیه کرده بود، برای کوئوکو فرستاده بود. در این نامه نویسنده روحیهٔ جمهوریخواهان ناپل را که از نظریه‌های ساخته و پرداخته‌ی دیگران پیروی می‌کردند مورد انتقاد قرار داده و ثابت می‌کند که قانون اساسی پاگانو که قسمت اعظمش از روی قانون اساسی ۱۷۹۵ فرانسه تقلید شده به کار مردم ناپل، در سال ۱۷۹۹ نمی‌آید و با درک واقع‌بینانهٔ مافوق ادراک مردم هم‌عصر خودش توضیح می‌دهد که نهادهای سیاسی مشابه به درد ملل متفاوت نمی‌خورند. به نظر وی این نهادها ثمره گذشته یک ملت هستند و حتی‌الامکان نباید آنها را به گذشته ملت دیگری که می‌خواهند چنین نهادهایی را برای آن ایجاد کنند مربوط گردانید.

همین نظرات را کوئوکو در کتاب دیگری بنام «بررسی تاریخی دربارهٔ انقلاب ۱۷۹۹ ناپل» که در سال ۱۸۰۱ انتشار یافت بیان کرده است. در این اثر نویسنده پایان کار فهرمانانه عده زیادی از جمهوریخواهان ناپل و رفتار وحشیانه فاتحین را یادآور می‌شود. روی هم‌رفته کوئوکو در نوشته‌هایش یک احساس عالی از میهن‌پرستی ایتالیائی نشان می‌دهد؛ از وی آثار قابل ستایشی در زمینه تعلیم و تربیت باقی مانده است.

## شارل فوریه<sup>۲</sup>، روبرت اون<sup>۳</sup>، هانری دوسن سیمون<sup>۴</sup>

و

سن سیمونیسیم

قبلاً یادآور شدیم که همیشه لازم نیست یک تطابق قطعی بین قرن از لحاظ تاریخ و یک دورهٔ صد ساله از لحاظ تحولات فرهنگی و فکری وجود داشته باشد.

1. Mario Pagano

2. Charles Fourier

3. Robert Owen

4. Henri de Saint-Simon

به‌عنوان مثال گفتیم که سال ۱۷۸۹ خاتمه قرن هیجدهم تلقی می‌شود و حال آنکه شروع قرن نوزدهم سال ۱۸۱۵ و پایان آن سال ۱۹۱۴ به حساب می‌آید. گاهی از اوقات هم بین يك دوران فکری و دورانی که بلافاصله پس از آن می‌آید يك وقفه کم و بیش طولانی پیش می‌آید که در طول آن چنین به نظر می‌رسد که تفکر به خود فرو می‌رود و خویشتن را برای تحولات بعدی آماده می‌سازد.

یکی از این دورانهای وقفه بین سالهایی که از کنسولی شروع می‌شود (اواخر ۱۷۹۹) و به سقوط قطعی ناپلئون ختم می‌گردد (۱۸۱۵)، بوجود آمد. در این فاصله زمانی کتابهایی که به مسائل سیاسی پردازند نادر بودند و از آن نادرتر کتابی بود که در آن افکار سیاسی تازه و اصیل به چشم بخورد. هیچکس به یاد ندارد که در این دوران يك اثر قابل تحسین انتشار یافته باشد. می‌توان گفت در این اوقات دنیا آشفته‌تر و مشغول‌تر از آن بود که به نظرات و عقاید سیاسی توجهی مبذول دارد. همه می‌دانند که ناپلئون ایدئولوژی و ایدئولوگ‌ها را دوست نداشت و اغلب آنها را مورد پیگرد قرار می‌داد. این نکته شایان توجه است که در دوران امپراطوری چند اثر که ممکن بود نام سیاسی بر آنها گذاشت انتشار یافت ولی این نشریات تنها بعد از سال ۱۸۱۵ بود که مختصر شهرتی بدست آوردند.

آثار شارل فوریه را می‌توان از همین نوع به حساب آورد. وی در سال ۱۷۷۲ در بزانسون در يك خانواده بازرگان نسبتاً مرفه‌الحال به دنیا آمد. در دوران انقلاب در لیون کارمند بود و در شورش ژیروندین‌ها علیه کنوانسیون که در سال ۱۷۹۳ در این شهر روی داد شرکت داشت. وی بعد از تصرف لیون بازداشت شد و به پاریس اعزام گردید و اگر سقوط روبسپیر اتفاق نیفتاده بود چه بسا که تسلیم گیوتین می‌گردید. پس از رهایی از زندان در يك واحد سواره نظام استخدام شد لیکن به‌علت افتادن از اسب و برداشتن جراحاتی که احتمالاً در مغز او تاثیر گذاشت، بعد از دو سال از ارتش اخراج گردید. سپس در دستگاه يك بازرگان معتبر در ماریس به کار مشغول شد و در آنجا شاهد واقعه‌ای بود که تاثیر همیشگی در

در او باقی گذاشت. در آن هنگام فحطی رواج داشت و مواد غذایی کمیاب و گران بود. بنا به گفته فوریه بازرگانی که وی نزد او کار می‌کرد برای گرانتر کردن قیمت‌ها نزدیک بیست هزار کنتال برنج را به دریا ریخت. این واقعه که صحت آن مورد تردید است، ظاهراً فوریه را بر آن داشت تا به مطالعه قوانین سازمان اجتماعی بپردازد و در صدد پیدا کردن درمان دردهائی که اجتماع از آن رنج می‌برد برآید. ثمره این مطالعات آثاری است به عنوان «نظریه چهار نهضت»<sup>۱</sup> که در سال ۱۸۰۸، «مشارکت خدمات شهری و کشاورزی»<sup>۲</sup> که در سال ۱۸۲۲ و «دنیای جدید صنعتی»<sup>۳</sup> که در سال ۱۸۲۳ انتشار یافت.

فوریه در این آثار و بخصوص در آخرین آنها به شرح سیستم کاملی می‌پردازد که هم مربوط به علم الاجتماع و هم مربوط به علم نظام عالم است. وی مطلب را از اینجا آغاز می‌کند که فقدان سازمان کار موجب اتلاف نیروی بسیار می‌شود و نتیجه این اتلاف نیرو آنست که تولید، بسیار کمتر از آن مقداری می‌شود که در صورت مرتب بودن وضع کار به طرز علمی حاصل می‌گردد. برای مثال وی آشپزخانه‌هایی را در نظر می‌گیرد که اگر همه آنها طوری با هم جمع شوند که صد خانوار بتوانند از یک آشپزخانه استفاده کنند با خرج کمتری همه آنها تغذیه می‌شوند.

فوریه پیشنهاد تشکیل مجتمع‌هایی بنام «فالانستور»<sup>۴</sup> را می‌کرد که هر یک شامل ده هزار نفر باشد. در این مجتمع‌ها تقسیم مشاغل بر مبنای شیوه‌ای است که وی آنرا کشش ذوقی<sup>۵</sup> می‌نامد زیرا معتقد است که طبیعت، استعدادها را به نحوی بین افراد تقسیم کرده که کاملاً با نیاز بشر به کارهای مختلف هم‌آهنگی دارند. با آنکه افکار فوریه در بادی امر جنون‌آمیز به نظر می‌رسند، نمی‌توان نبوغ او را انکار

1. Théorie des quatre mouvements
2. Association domestique et agricole
3. Nouveau Monde Industriel
4. Phalanstère
5. Attraction passionelle

کرد زیرا در تجزیه و تحلیلی که از نفسانیات مختلف انسان می‌کند، مشاهدات بدیع و زیرکانه‌ای از خود نشان می‌دهد.

مؤلف از سازمان فالانستر وصفی می‌کند که ممکن است عجیب به نظر برسد. می‌گوید زمین کم کم به علت خلقت جدیدی دوباره جوان خواهد شد به طوری که يك بهار دائمی بوجود خواهد آمد و اقلیمهای سخت به اعتدال خواهند گرائید. طول عمر آدمی به ۲۷۵ سال خواهد رسید و انسان موفق به رام کردن حیوانات عجیب‌الخلقه‌ای که بنام انٹی لیون<sup>۱</sup> و آنتی بالن<sup>۲</sup> خوانده می‌شوند خواهد گردید. در اثر رام کردن حیوان اولی، وسائط نقلیه با چنان سرعتی حرکت خواهند کرد که می‌توان ناهار را در پاریس و شام را در ماریسی خورد و در اثر رام شدن دومی کشتی‌ها سرعت فوق‌العاده‌ای پیدا خواهند کرد. ستایشگران فوریه معتقدند که با این اظهارات وی روی کار آمدن راه آهن و کشتی بخار را پیش‌بینی کرده است. ولی به اینها می‌توان چنین پاسخ داد که هنگام بیان این مطالب کشتی بخار اختراع شده بود و راه آهن هم کمی بعد و قبل از آنکه سازمانهای فالانستر پایگیر شوند براه افتاد. همچنین به طور واضح می‌توان تأیید کرد که نتیجه برپا شدن این سازمانها الزاماً تحقق یافتن پیش‌بینی‌های دیگر فوریه نبود.

با در نظر گرفتن روحیه و طرز تفکر آن زمان که گمان عمومی بر آن بود که يك تحول عظیم و اساسی در جامعه صورت خواهد گرفت، عده کمی از شخصیت‌های سرشناس زمان پیرو فوریه شدند و از جمله آنها نایب‌الحکومه يك شهر بنام مولهرون<sup>۳</sup> بود. فوریه برای ایجاد اولین فالانستر احتیاج به يك میلیون فرانک داشت ولی هیچکس این پول را در اختیارش نگذاشت تا اینکه در سال ۱۸۳۷ بدرود زندگی گفت. چند سال بعد مجسمه‌ای از او در شهر بزانشون برپا کردند. در آغاز سده نوزدهم مرد بشر دوستی بنام روبرت اون در صدد برآمد به طرز عملی کمونیسم را برقرار سازد. بنا بر این چند قریه در کانادا بوجود آورد

1. Antillyon

2. Antibaleine

3. Mulron

که در آنها کار، تولید و تقسیم زمین از روی اصول کمونیستی تنظیم یافته بود؛ لیکن همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد در این قراء پیشرفتی حاصل نشد و ناچار شدند به پیروی از جبر امور شیوه عادی نظام اقتصادی را بپذیرند.

متفکر دیگری که از فوریه اهمیت بیشتری دارد، کنت کلود-هانری دوسن سیمون است.<sup>۱</sup> وی که در سال ۱۷۶۰ متولد شد، از اخلاف دوک دوسن سیمون بود که به علت نوشتن خاطراتی درباره سلطنت لوئی چهاردهم تا حدی شهرت داشت. پدرش کنت دوسن سیمون و مادرش هم که اطلاعات کمی درباره او در دست است از همان خانواده بود. بنا بر این نویسنده منتسب به یک خانواده اشرافی رژیم سابق بود ولی از ثروت بهره‌ای نداشت؛ زیرا پدرش که فرزند کهنتر خانواده بود از ارث بردن محروم گردید و ثروت مادرش هم در زمان انقلاب مصادره شده بود.

هانری دوسن سیمون از همان سنین کودکی اصالت خلقی خود و تحقیری که برای معتقدات و پیش‌داوریهای همگانی داشت نشان داد. در سن سیزده سالگی از اینکه اولین آئین سن بلوغ را بجا آورد سر باز زد؛ یکبار دیگر که به وسیله سگی که گمان می‌کردند مبتلا به بیماری هاری است گزیده شده بود، بدست خود جراحتش را با ذغال مشتعل سوزانیده و خود را به طپانچه‌ای مسلح کرد تا به محض بروز مرض به زندگانش خاتمه دهد.

یکی دیگر از مشخصات خلقی او این بود که از دوران کودکی اعتقاد داشت برای مأموریت خارق‌العاده‌ای تقریباً آسمانی برانگیخته شده است. در سن پانزده سالگی به خدمتکارش دستور داده بود هر روز صبح او را از خواب بیدار کرده و به او بگوید: «آقای کنت برخیزید شما کارهای مهمی برای انجام در پیش دارید». بعدها در نامه‌ای که به لوئی هجدهم نگاشت چنین آغاز می‌کند: «شاهزاده صدای خدا را که از دهان من خارج می‌شود بشنوید». این استعداد و اعتقاد مذهبی

۱. Comte Claude-Henri de St. Simon

موجب شد تا زنده گی او که هم از جهت مادی و هم از جهت معنوی دچار آشفتنگی- هائی بود تا حدی نظم و نسق پیدا کند.

تقریباً مانند تمام نجبای زمان خود با درجه افسری وارد ارتش شد و همراه واحدهائی که دولت فرانسه به آمریکا فرستاد تا از شورشیان آمریکای شمالی علیه انگلستان پشتیبانی کنند به آن قاره رفت. هر چند در جنگ با شهامت تمام جنگید ولی به وقایع جنگ علاقه چندانی نداشت و بیشتر وقت خود را صرف مطالعه وضع اجتماعی مهاجرین امریکائی می کرد. به پدرش نوشت که خود را آماده انتشار کتابی می کند که در آن مسیر حرکت فکر بشر مورد مطالعه قرار می گیرد. این کتاب می بایست نمایانگر راههائی باشد که به تکامل جامعه منتهی می گردد. وقتی که صلح برقرار شد ارتش را ترك کرد و هم خود را صرف کارهای کم و بیش عجیب نمود. در همین زمینه بود که به دولت اسپانیا پیشنهاد کرد تا از مادرید تا دریا کانالی بسازد.

هنگامی که انقلاب کبیر فرانسه در گرفت سن سیمون پس از وقایع روزهای اول خود را از آن کنار کشید زیرا خلق برون گرائی او و گرایش زیادی که به بررسی رویدادها و پدیدهها داشت، مانع از آن بودند که کور کورانه به دنبال برخی از نظریات برود. به این جهت بود که وی هم از جانب انقلابیون، که روز به روز نظریه پردازتر و قهر طلبتر می شدند، و هم از طرف مهاجرین که پیوسته به طور ناخود آگاه به راه ارتجاع می رفتند، طرد شد. ولی برای در امان بودن از طوفان کافی نبود که خود را از سیاست کنار بکشد. شهرت نجیب زادگی به تنهائی بر- انگیزاننده این گمان بود که وی در فعالیتهای ضد انقلابی شرکت دارد؛ به این جهت بازداشت شد و اگر سقوط روبسپیر پیش نیامده بود به احتمال زیاد تسلیم گیوتین می گردید. به محض رهائی از زندان مجدداً تمام کوشش خود را مصروف همان برنامه ای کرد که از عنفوان جوانی به آن پرداخته بود و آن عبارت از این بود تا قوانینی که زندگی اجتماعی را تحت ضابطه درمی آورند پیدا کند زیرا معتقد بود

این قوانین محتملاً راهی را به بشر نشان می‌دهند که با درپیش گرفتن آن به طور مطمئن و سریع به پیشرفتهای اجتماعی نائل خواهد شد.

برای اجرای این برنامه لازم دید که معلومات خود را حتی الامکان توسعه دهد و برای اینکه تمام وقت خود را دور از اشتغالات مادی، صرف مطالعه نماید، درصدد برآمد برای خود مایملکی فراهم کند تا استقلالش تامین گردد.

به این منظور با یک بانکدار پروسی شریک شد و با او به معامله اموال مهاجرین و دارائی کلیسا که در نتیجه انقلاب مصادره شده بود پرداخت. وقتی که حسابهای خود را با بانکدار پروسی تصفیه کرد بالغ بر یک میلیون فرانک سهم او شد و چون این مبلغ را کافی دانست، به کار مطالعه پرداخت؛ ابتدا اقامتگاهی در جوار مدرسه پلی تکنیک و بعد از آن در نزدیکی مدرسه پزشکی اختیار کرد، در جلسات تدریس مشهورترین استادان حضور یافت و خانه اش یکی از مراکز رفت و آمد روشنفکران پاریس شد. در این خانه، ریاضی دانان، فیزیک دانان، فیلسوفان، اقتصاددانان و مورخین آمد و شد داشتند و مکالمات این اشخاص زمینه مناسبی برای سن سیمون فراهم آورد تا به سرعت آگاهی صحیحی از گسترشی که هر یک از این علوم پیدا کرده بودند بدست آورد و از مشکلاتی که هر یک به دنبال حل آن بودند اطلاع حاصل کند. ولی معلومات وسیع او عمق چندانی نداشت زیرا این معلومات از راه مکالمه بدست آمده بود نه از راه مطالعه اصولی و اساسی، به طوری که در یک کلمه می‌توان گفت فرهنگ وی همانند فرهنگی بود که یک نفر دوستدار هنر کسب می‌کند نه یک هنرمند واقعی.

متأسفانه سرمایه سن سیمون قبل از اینکه مطالعاتش را به پایان برساند تمام شد و این امر قسمتی در نتیجه مخارج بی‌رویه خانه او و قسمتی دیگر در اثر بی‌نظمی و اغتشاشی بود که در اداره آن وجود داشت. روی این اصل به بدبختی دچار شد و ناگزیر گردید برای ادامه زندگی، شغلی را در یک بانک کارگشائی قبول کند.



در این شغل وی روزی دوازده ساعت کار می کرد و مجالی برایش باقی نمی ماند تا به کار اصلیش بپردازد. ولسی رنج و مشقت او برای مدت دو سال قطع شد و سبب آن این بود که در اثر برخورد با دیوار<sup>۱</sup> همکار و کارفرمای سابقش در خانه وی سکنی گزید و او نیازهایش را برطرف می کرد. این پیش آمد مجالی پیش آورد تا وی به مطالعاتش ادامه دهد لیکن پس از دو سال دیار درگذشت و سن سیمون دوباره دچار تنگدستی گردید. در سال ۱۸۱۴ مقرری مختصری که متعلق به والدینش بود نصیب او شد ولی این مبلغ را هم صرف چاپ آثارش کرد. در سال ۱۸۲۳ نومیدی و ادارش نمود تا گلوله ای در مغز خود جای دهد و گرچه از این ماجرا جان بدر برد، لیکن يك چشم خود را از دست داد و از آن پس از جانب پیروانش که سرانجام چند نفری گرد او جمع شده بودند مورد استعانت قرار گرفت. سن سیمون در سال ۱۸۲۵ درگذشت و هنگام مرگ به شاگردانش یادآور شد که برای انجام يك کار بزرگ باید از خود عشق و علاقه نشان دهند؛ اکنون میوه این درخت رسیده و لحظه چیدن آن فرارسیده است.

کار علمی سن سیمون در سال ۱۸۰۲ با انتشار «نامه هائی به یکی از اهالی ژنو»<sup>۲</sup> که در آن اولین خطوط آئین او بچشم می خورد، آغاز شد. بعد از ۱۸۱۵ و در فاصله کوتاهی وی آثاری مثل صنعت<sup>۳</sup>، سیستم صنعتی<sup>۴</sup>، شریعات صاحبان صنایع<sup>۵</sup> و بالاخره در سال ۱۸۱۵ مسیحیت جدید<sup>۶</sup> را منتشر ساخت. خلاصه کردن افکار و عقاید سن سیمون در چند صفحه کار بسیار مشکلی است و این اشکال از يك طرف به علت فراوانی مطالبی است که وی مورد بحث قرار داده و از طرف دیگر به دلیل تکرار آنها و از طرفی هم به جهت ناتمام ماندن چند اثر از آثارش می باشد که خود در نتیجه نداشتن امکانات بوده است.

1. Diard      2. Lettre à un habitant de Genève

3. L'Industrie      4. Le Système Industriel

5. Le Catéchisme des Industriels      6. Le Nouveau Christianisme

بنا به عقیده سن سیمون در هر جامعه سازمان یافته دو نظام قدرت وجود دارد: یکی از این قدرت‌ها اخلاق و معنویات را اداره می‌کند و دیگری مادیات را. این دو قدرت به وسیله دو اقلیت سازمان یافته که با هم طبقه رهبر را تشکیل می‌دهند اهمال می‌شود. در قرون وسطی رهبری فکری و اخلاقی اجتماع بر عهده جامعه کشیشان بود و اداره امور مادی را نجبای جنگجو بر عهده داشتند. رفته رفته به علت نفوذ فرهنگ عرب و ایجاد کمون‌ها اوضاع دگرگون شد بدین معنی که اعتقاد به ماوراءالطبیعه کاهش یافت و از تعداد جنگ‌ها کاسته شد تا جایی که در قرن نوزدهم رهبری فکری به دانشمندان، و رهبری مادی به صاحبان صنایع واگذار گردید. از این گفتار چنین بر می‌آید که سن سیمون یک رابطه جبری بین اوضاع فکری و اخلاقی و مادی جامعه از یک سو و تشکیلات طبقه رهبر آن که می‌بایست با آن اوضاع متناسب باشد از سوی دیگر برقرار می‌نمود.

با وجود این، نویسنده نمی‌بایست فراموش کند بین قرون وسطی که در آن اجتماع برای جنگ ساخته شده و به وسیله ایمان اداره می‌شد، و قرن نوزدهم، فاصله‌ای به نام قرن هیجدهم وجود داشت. این قرن، با مونتسکیو که پایه‌گذار سیستم لیبرال بود و روسو که اصول اساسی رژیم دموکراتیک را آورد، سیستم دیگری را پذیرا شد؛ ولی سن سیمون اعتقاد داشت که قرن هیجدهم یک دوران واسطه یعنی دوران حقوقدانان و علمای ماوراءالطبیعه بود که آثارشان به طور کلی برای ریشه کن کردن آخرین اثرات قرون وسطائی مفید بود ولی قدرت آنرا نداشت که نظام اجتماعی تازه‌ای برقرار کند. از نظر سن سیمون حقوق الهی پادشاه و حاکمیت ملی به مفهوم اراده اکثریت شهروندان، هر دو مفاهیمی بودند که دوران آنها سپری شده است.

هر چند که سن سیمون اصول عقاید لیبرالیسم را نپذیرفته بود لیکن موقعی که خواست نوعی تشکیلات سیاسی هم‌آهنگ با عقایدش پیشنهاد کند، اجتماع سه مجلس را که به وسیله هنرمندان، دانشمندان و صاحبان صنایع انتخاب شده باشند،

پیشنهاد کرد.

در کتاب مسیحیت جدید که آخرین اثر سن سیمون بود، وی توجه خاص به سرنوشت توده مردم از خود نشان داده. بنابه عقیده وی اگر حکومتی از دانشمندان و صاحبان صنایع تشکیل شود قطعاً سرنوشت این طبقه را بهبودی خواهد بخشید. در این کتاب وی درباره لزوم رهبری اخلاقی اجتماع اصرار به خرج می‌دهد. در آثار اولیه‌اش این اندیشه برایش پیدا شده بود که می‌توان آئین نیوتون را جایگزین دین مسیح کرد؛ بعداً توجه خود را معطوف به مسلك فایده جویی بنام کرد و بالاخره مسیحیت را به عنوان راهنمای اخلاقی پذیرفت مشروط بر آنکه جنبه‌های شریعتی آن حذف شود و در این باره همان نظراتی را داشت که متجددین اخیر اظهار می‌دارند.

در تمام آثار سن سیمون مزوجی از نظریه‌های بدیع، ادراکات عمیق در درباره شرایط اجتماعی اروپا در آغاز قرن نوزدهم و عقایدی کم و بیش توخالی و گاهی بچگانه دیده می‌شود. افکار وی اغلب فاقد تعادل و توازن لازمی است که مانع شود تا آن مقدار از حقیقت که به نظر وی می‌رسید به مسائل عجیب و غریب مبدل نشود. بعضی‌ها وی را صانع افکار و نظریات توصیف کرده‌اند و این توصیف تا حد زیادی صحیح به نظر می‌رسد زیرا بسیاری از نظراتش بوسیله نویسندگان بعدی پذیرفته شدند و آنها در آثارشان بدون آنکه به منبع این نظرات اشاره‌ای بکنند، به نام خود آنها را مورد شرح و بسط قرار دادند. در میان این نویسندگان مردان بسیار مشهوری چون اوگوست کنت<sup>۱</sup> و هربرت اسپنسر<sup>۲</sup> و کارل مارکس<sup>۳</sup> وجود داشتند. جالب توجه است که در میان نظرات سن سیمون آن نظریه‌ای که بلافاصله شاهد کمترین موفقیت بود و در نویسندگان دو نسلی که در هشتاد سال اول قرن

۱. Bentham (Jérémie) (۱۷۴۸-۱۸۳۲) فیلسوف و حقوق‌دان انگلیسی. وی مبدع مکتب

utilitarisme یعنی اصالت سود و خوشی بر مبنای محاسبات ریاضی است.

2. Auguste Comte      3. Herbert Spencer      4. Karl Marx

نوزدهم زیستند کمترین اثر را گذاشت، نظریه‌ای بود که مربوط می‌شد به وجود الزامی يك طبقه راهبر و صفاتی که این طبقه باید داشته باشد. احتمال دارد که سکوت طولانی درباره این عقیده سن سیمون حاکی از این واقعیت باشد که در این مورد وی نسبت به زمان خود جلوتر گام برمی‌داشت.

آثار سن سیمون در زمان حیاتش کم شناخته شدند؛ یکی از دلایل این عدم موفقیت این بود که وی هیچگاه از موهبت نویسندگی برخوردار نبود. یگانه موقعیتی که برای کسب شهرت پیدا کرد، محاکمه‌ای بود که در سال ۱۸۲۴ علیه وی به اتهام نوشتن مطالب مخرب و توهین آمیز نسبت به خاندان سلطنت برپا شد. مطبوعات مخالف دولت در آن زمان به طرفداری از سن سیمون برخاستند ولی پس از پرائت وی روزنامه‌ها دیگر به حال او نپرداختند و مجدداً در محاق فراموشی فرورفت.<sup>۱</sup>

سن سیمون در دو سال آخر عمرش مرکز گروه کوچکی از پیروانش گردید. این گروه پس از مرگ استاد اتحاد خود را حفظ کرد و کمی بعد تعدادی هم بر آن افزوده شد؛ اما مکتب از شهرت چندانی برخوردار نبود تا اینکه در سال ۱۸۳۰ انقلاب ژوئیه حیات تازه‌ای به تمام مکاتب فکری که هدفشان اصلاح جامعه بود بخشید.

در سال ۱۸۲۹ یکی از شاگردان سن سیمون به نام بازار<sup>۲</sup> با برگزاری يك

۱. سن سیمون به این گناه که نوشته‌های پنهانی انتشار داده بود تحت تعقیب قرار گرفت و از این راه به طور موقت شهرتی بدست آورد. در این نوشته وی اظهار کرده بود که اگر پنجاه نفر از درباریان که در میان آنها اعضاء خانواده سلطنتی هم باشند، پنجاه نفر از ثروتمندترین مالکان و صرافان، پنجاه نفر از کارمندان عالی‌رتبه دولت از میان برانده فرانس به هر چه دچار زیانی نمی‌شود زیرا عده دیگری با همین ارزشها می‌توانند جایگزین آنها شوند. برعکس اگر ملت پنجاه نفر از دانشمندان نامدار پنجاه نفر از مهمترین خلاقین صنعت و پنجاه تن از هنرمندان خود را از دست بدهد، قدرت فرانسه به طور محسوس در اثر آن کاهش پیدا خواهد کرد.

سلسله کنفرانس کوشید تا افکار و عقاید استادش را در يك سیستم کامل هم آهنگ سازد ولی نه بازار و نه هیچکدام از شاگردان او به تعلیمات بنیان گذار مکتبشان دقیقاً وفادار باقی نماندند. این شاگردان نظرات سن سیمون را درباره ضروریات سیاسی قرون وسطی و دوران جدید می پذیرفتند؛ این مطلب را نیز قبول داشتند که قرن هیجدهم ویرانی به بار آورد و قدرت سازندگی نداشت؛ لزوم يك سلسله مراتب اجتماعی را که در رأس آن اشخاص لایق فرماندهی قرار گرفته باشند، نیز قبول می کردند ولی در عین حال بر این باور بودند که می توان برنامه ای مبنی بر عدالت مطلق پیاده کرد که بر حسب آن تناسب صحیحی بین خدماتی که فرد نسبت به جامعه انجام می دهد و پاداشی که دریافت می کند و مقامی که در سلسله مراتب اجتماعی احراز می نماید وجود داشته باشد. شعار آنها این بود: «به هر کس بنا بر لیاقتش، به هر لیاقتی بنا بر کارهایش».

برای اینکه سازمانی بر مبنای این اصول برپا شود، بازار و سن سیمونیست های دیگر خواستار آن بودند که با حفظ مالکیت خصوصی حق وراثت ملکی گردد و این حق از آن دولت شود. همچنین معتقد بودند بجای استثمار انسان بوسیله انسان باید بهره برداری جامعه سازمان یافته را از طبیعت برقرار کرد. می گفتند همان طور که در نتیجه پیشرفت بشر، دهقان وابسته به زمین جایگزین برده شد و سپس کارگر مزدور جای دهقان وابسته به زمین را گرفت، می توان بزودی يك سازمان تولیدی آغاز کرد که در آن کارگر تمام محصول کارش را تصاحب کند. سن سیمونیسم که بوسیله بازار و سپس انفالتن<sup>۱</sup> سازمان یافت و توسعه پیدا کرد، در سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۳۲ به اوج گسترش خود رسید. بسیاری از فرانسویها که بعداً به شهرت رسیدند و عنوان دانشمند و متخصص امور مالی یا صاحب صنعت یافتند به نهضت سن سیمونیسم پیوستند. از جمله این اشخاص یکی

ولسپس<sup>۱</sup> بود که در همان اوقات نقشه حفر کانال سوئز را در سر می‌پرورانید. در جریان این دو سال صدها هزار صفحه چاپی افکار و عقاید این مکتب را منتشر ساخت و این خود دلیل آن بود که نهضت سن‌سیمونیسیم از منبع مالی سرشاری برخوردار است. ولی همان‌طور که این مکتب سیر صعودی سریعی داشت سقوط آن نیز از سرعت کمتری بهره‌مند نبود و آن در نتیجه اختلافی بود که بین بازار و آنفانتن یعنی معتبرترین اعضاء گروه در زمینه روابط جنسی، آغاز شد. بازار طرفدار حفظ خانواده بود و حال آنکه آنفانتن از نوعی عشق آزاد جانبداری می‌کرد. در همین اوقات یعنی اواخر سال ۱۸۳۲ يك محاكمه جزائی برای رهبر نهضت پیش آمد.

از آن گذشته تشکیل و اشاعه مکاتب جدید که خصوصیات دموکراسی و سوسیالیستی آنها بیشتر از سن‌سیمونیسیم بود موجب تضعیف آن گردید. با این حال تمام این مکاتب جدید کم و بیش افکار و عقاید سن‌سیمونیسیم را به‌کار بردند. این مکتب تاثیر عمیقی در طرز فکر و بخصوص در احساسات عده زیادی از فرانسویان و خارجیان مشهوری که دوران جوانیشان شاهد شکوفائی سن‌سیمونیسیم بود بر جای گذاشت.

---

۱. Ferdinand-Marie, vicomte de Lesseps. (۱۸۰۵-۱۸۹۴) دیپلمات فرانسوی که موفق به حفر کانال سوئز شد و عملیات حفاری کانال پاناما را شروع کرد و عضو آکادمی فرانسه نیز بود.

## سوسیالیست‌های فرانسه در نیمه اول قرن نوزدهم

و

### اولین نویسندگان آنارشیست

در اواخر سال ۱۸۲۹، بوئونارونی (که شرح حال او در صفحات قبل گذشت) در بروکسل کتاب خود را تحت عنوان «داستان توطئه بابوف» منتشر کرد. در این کتاب وی به‌طور دقیق تشکیلات کمونیستی جامعه‌ای که توطئه‌گران می‌خواستند به آن تحقق بخشند مورد شرح و تفسیر قرار داده است. کتاب مزبور به‌طور قطع سهم بزرگی در نشر افکار کمونیستی در میان روشنفکران و کارگران فرانسوی داشت و این نشر افکار بوسیله توده‌های بزرگ کارگران که متعاقب توسعه صنایع بزرگ از دهه‌های اول قرن نوزدهم در فرانسه بوجود آمده بود فزونی پیدا کرد.

با در نظر گرفتن تقدم زمانی، می‌توان گفت اولین نویسنده سوسیالیست فرانسه در دوران باروری که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ ادامه داشت، پیر لورو<sup>۱</sup> بود.

لورو در سال ۱۷۹۷ به دنیا آمد. تنگدستی خانواده‌اش وی را ناچار کرد تا از تحصیل دست بردارد و در چاپخانه‌ای مشغول کار شود. می‌دانیم که به دلائل زیاد، کارگران چاپخانه آسانتر از سایر همقطاران خود می‌توانند تحصیل دانش کنند. بعد از ۱۸۳۰، لورو به نهضت سن سیمونیسیم پیوست و روزنامه گلوب<sup>۲</sup> را که به تازگی تاسیس کرده بود، در اختیار بازار گذاشت. در سال ۱۸۳۲ موقعی که بین بازار و آنفانتن اختلاف افتاد، وی سن سیمونیسیم را رها کرد ولی همچنان به نگارشات خود درباره مسائل اجتماعی ادامه داد. لورو نویسنده‌ای بسیار پرکار بود و مخصوصاً با مجله دو دنیا<sup>۳</sup> که در همین ایام تاسیس شده بود همکاری می‌کرد. شبیه او مزوجی از اشراق و مسائل اجتماعی و سیاسی را در بر می‌گرفت. افکار و عقاید او که معمولاً مبهم و تاریک است، بخصوص در دو اثر یکی بنام «درباره

1. Pierre Leroux

2. Globe

3. Revue des Deux Mondes

مساوات»<sup>۱</sup> (۱۸۳۸) و دیگری «درباره بشریت»<sup>۲</sup> (۱۸۴۰) انتشار یافت.

بنا به عقیده لورو سرنوشت بشر از جانب خداوند تعیین شده است. خداوند بشر را خلق کرده و وجود خود را در این خلقت به ثبوت رسانیده است. روح انسان به مقتضای طبیعت خود دائماً رو به ترقی است. پس از مرگ هر انسان، روح او که همواره رو به پاکی و تزکیه می‌رود در بدن يك انسان دیگر حلول می‌کند. اثبات پیشرفت دائمی انسان از نظر لورو با استناد به همان مثل تاریخی متداول یعنی برده‌ای که به دهقان وابسته به زمین و پس از آن به کارگر مزدور مبدل می‌شود و پس از آن در آینده نزدیک به انسانی که از جور سرمایه‌داری‌رهائی خواهد یافت، بیان می‌شود. دلیل دیگر پیشرفت انسان از دیدگاه او، در تاریخ ادیان بیان شده است. بدین معنا که بشر اعتقاد خود را از بت‌پرستی آغاز کرد سپس به ارباب انواع ایمان آورد و بالاخره به یکتاپرستی رسید. این مرحله هم پس از آنکه مأموریت خود را انجام دهد بوسیله دین دیگری که عالی‌تر از آن خواهد بود و در قرن نوزدهم ظهور خواهد کرد کنار گذاشته خواهد شد. به عقیده لورو این قرن پایان‌بخش دوران نابرابری و آغاز دوران برابری است.

قبلاً یادآور شدیم که لورو احتمالاً اولین کسی بود که در سال ۱۸۳۲ کلمه سوسیالیسم را که بعدها اینقدر اشاعه یافت، بکار برد.

لورو اکثر اوقات با اقتصاد دانان زمان به مباحثه می‌پرداخت، بعضی از آنها همان‌طوری که لاک گفته بود معتقد بودند که بگانه منشاء مالکیت خصوصی کار افراد است به این جهت فرد حق دارد به طور مشروع از نتیجه زحماتش به طور انحصاری بهره ببرد.

لورو خاطر نشان می‌کند پیدایش ثروتها قسمتی مربوط به کوشش‌های فرد و قسمتی مربوط به سازمان اجتماعی است که اجازه کار کردن به‌طور مؤثر را به فرد می‌دهد. پیشنهاد او این بود که تقسیم ثروتها باید بوسیله دولت و بنا بر قوانینی



که مبتنی بر سه عامل باشند صورت گیرد؛ این سه عامل عبارتند از: مقدار کاری که هر فرد انجام می‌دهد، کیفیت این کار و نیازهای کارگر.

این نویسنده یک برنامه اصلاحات اجتماعی که به ادعای او بر مبنای فلسفه تاریخ قرار داشت و قسمت عمده آن خیالی بود، تنظیم کرد. هرچند که سن سیمون و پیروان مکتب او در این زمینه بر لورو سبقت داشتند، لیکن نمی‌توان انکار کرد که در حدود سال ۱۸۴۰ آثار لورو هنوز قادر به ایجاد تاثیرات عمیقی در مردم بودند. یک سوسیالیست دیگر فرانسوی که تقریباً هم‌عصر لورو بود، لوئی بلان<sup>۱</sup> نام داشت. وی به سال ۱۸۱۳ در یک خانواده فرانسوی مرفه‌الحال در مادرید قدم به عرصه وجود گذاشت موقعی که هفده ساله بود، پدرش به علت انقلاب ژوئیه ورشکست شد و او ناگزیر گردید برای گذرانیدن زندگی کار کند. به یاری یکی از عموهایش توانست تحصیلات خود را به پایان برساند ضمناً با تدریس ریاضیات عابدی مختصری هم برای خود ترتیب داد. سپس شروع به نوشتن مقالاتی در جراید سیاسی کرد و در سال ۱۸۳۹ مجله پروگروه (ترقی) را که هدف آن جمع‌آوری و تشریح پیشرفته‌ترین گرایشهای دموکراسی بود، تاسیس نمود.

لوئی بلان در سال ۱۸۴۰ اثر معروف خود را درباره سازمان کار<sup>۲</sup> منتشر ساخت. در این اثر برنامه اصلاحات اجتماعی و سیاسی او مورد شرح و تفصیل قرار گرفته است. کتاب، با ترسیم تابلوئی بسیار تاریک از وضعی که طبقه زحمتکش بدان دچار شده بود آغاز می‌شود. بدبختی و درماندگی این طبقه به آنجا رسیده بود که خود را بر سر دو راهی می‌دید که یک راه آن به جنایت و راه دیگر به خودکشی منتهی می‌گردید. این وضع ناهنجار مربوط به دو عامل بود: سرمایه‌داری خصوصی و رقابت. چون سرمایه‌داری می‌خواست با ارزانترین قیمت کالا تولید کند، بنابراین می‌بایست کمترین مزد را بکارگرانش پردازد. رسیدن به این هدف کار آسانی بود زیرا عرضه کار نسبت به تقاضای آن بیشتر بود و همیشه عده‌ای

بیکار وجود داشت.

لوئی بلان بر این عقیده بود که با ایجاد «کارگاه‌های ملی» این درد را می‌توان درمان کرد و آن بدین قرار است که دولت با گرفتن يك وام چندصد میلیونی، بدون احتیاج به سرمایه‌های خصوصی، وسائل لازم کار را برای تعاونی‌های کارگری فراهم کند. نظر به اینکه وامی که به کارگران داده می‌شود بدون بهره است، تعاونی می‌تواند رقابت خرد کننده‌ای با مؤسسات سرمایه‌داری آغاز کند، و بنا به گفته بلان، رقابت را با رقابت از میان بردارد.

بلان از این گذشته رفرم دیگری را نیز می‌خواست و آن تغییر سازمان سیاسی بود. بنا به عقیده وی دولت باید از نمایندگان شرکتهای تعاونی کارگری تشکیل بشود. همچنین خواستار آن بود که حق وراثت جز آنچه مربوط به پدر و پسر می‌باشد ملغی شود. در مورد خانواده و دین مطلب تازه‌ای عنوان نکرده است.

محبوبیتی که لوئی بلان به سرعت بدست آورد موجب آن شد که بعد از انقلاب ۱۸۴۸ در حکومت موقت شرکت کند. آنوقت مرتکب این بی‌احتیاطی شد که به کارگران وعده داد که جمهوری ظرف سه ماه وضع آنها را بهبود خواهد بخشید. برای نیل به این هدف حکومت دست به تأسیس کارگاههای ملی زد اما موفقیتی حاصل نشد و دلیل آن این بود که با وجودی که کارگران مزد خود را که چندان زیاد هم نبود دریافت می‌کردند، دولت کاری که به آنها رجوع کند، آنهم کاری که مناسب حال و تخصص آنها باشد، نداشت. طبیعتاً چنین وضعی قابل دوام نبود و کارگاههای ملی را تعطیل کردند. این تصمیم موجب بروز روزهای خونین ژوئن ۱۸۴۸ شد که منجر به قربانی شدن شش هزار نفر از کارگران، (بدون احتساب تلفات نیروهای انتظامی) گردید.

به دنبال این ماجرا لوئی بلان فرانسه را ترك گفت و در لندن اقامت اختیار کرد. از آنجا با ناپلئون سوم مبارزه را آغاز نمود و حتی بعد از عفو هم به فرانسه

بازنگشت. در دوران پیری، افکار انقلابی خود را تعدیل کرد و به همین جهت بود که در سال ۱۸۷۱ در کمون پاریس شرکت نکرد.

بعد از «سازمان کار» لوئی بلان کتاب دیگری تحت عنوان «تاریخ ده ساله»<sup>۱</sup> (۱۸۳۰-۱۸۴۰) نوشت و در آن با شدت تمام بورژوازی را که در آن موقع بر سر کار بود و پادشاه وقت لوئی فیلیپ را به باد حمله گرفت. سپس کتاب دیگری زیر عنوان «تاریخ انقلاب فرانسه»<sup>۲</sup> نگاشت و در آن انقلابهای افراطی را مورد ستایش قرار داد.

نویسنده دیگری با گرایش کمونیستی نمایان، اتین کابه<sup>۳</sup> بود. وی در سال ۱۷۸۸ در دیژون متولد شد و به شغل وکالت پرداخت، سپس در سن سی سالگی به پاریس رفت ولی در کار خود شهرتی بسدست نیاورد. بعد از انقلاب ۱۸۳۰ به سمت دادستان پادشاه در کرس<sup>۴</sup> منصوب شد ولی در خطابه‌ای که به مناسبت شروع کار خود ایراد کرد اظهاراتی مخالف رژیم بیان نمود و به همین جهت ناچار به استعفا شد. متعاقب این ماجرا داوطلب نمایندگی شهر دیژون شد و در سال ۱۸۳۱ از آن شهر انتخاب گردید. در مجلس نمایندگان وی یکی از تندروترین افراد جبهه مخالف بود و با چند روزنامه دموکراتیک افراطی همکاری می‌کرد. چون در مقالاتی شاه را مورد اهانت قرار داد در دادگاه محکومیت پیدا کرد ولی ترجیح داد بجای گذرانیدن دوره زندان در فرانسه به مدت پنجسال، در انگلستان به حال تبعید بسر برد. در آنجا اوتوپی اثر توماس مور و آثار مورلی را مطالعه کرد، مرام کمونیسم را پذیرفت و در سال ۱۸۲۲ رمانی تحت عنوان «مسافرت در ایتهاری»<sup>۵</sup> منتشر نمود. کابه در این رمان چنین حکایت می‌کند که یک امیر بزرگ انگلیسی به کشور دور افتاده‌ای که در آنجا رژیم کمونیست حکمفرما بود وارد می‌شود. در این کشور تمام مردم برای دولت کار می‌کردند و دولت هم بدون توجه به مقدار با

1. Histoire de dix ans      2. Histoire de la Révolution Française

3. Etienne Cabet      4. Corse      5. Voyage en Icarie

کیفیت کار مردم حوائج آنها را رفع می‌نمود زیرا در ایکاری استعدادها را نوعی موهبت طبیعی به‌شمار می‌آوردند و بالنتیجه هیچ امتیازی برای اشخاص باهوش‌تر یا فعال‌تر و یا پر تحرک‌تر قائل نبودند.

طبیعتاً تشکیلات سیاسی این کشور دموکراتیک بود بدین معنی که يك مجمع بزرگ وجود داشت که اعضاء آن از راه آراء عمومی انتخاب می‌شدند و دربارهٔ مسائل اقتصادی و سیاسی بحث و تبادل نظر به‌عمل می‌آوردند. این مجمع مرکب از دو هزار نفر عضو بود و به کمیته‌های مختلف تقسیم می‌شد و هر کمیته دارای وظائف خاصی بود. قوهٔ اجرائیه در دست شورای اجرائی<sup>۱</sup> بود که از پانزده عضو تشکیل می‌شد و این پانزده نفر از میان چهل و پنج نفری که از طرف مجمع پیشنهاد می‌گردیدند از طریق آراء عمومی انتخاب می‌شدند. دین مردم ایکاری دایسم<sup>۲</sup> خالص بود. خانواده حفظ شده بود و زنا وجود نداشت زیرا با ملغی ساختن جهیزیه تمام ازدواجها بر مبنای عشق صورت می‌گرفت و منتهی به خیر و سعادت می‌گردید. آزادی مطبوعات وجود نداشت و دلیل آن بود که این آزادی که در کشورهای بورژوا برای اشاعه افکار کمونیستی مفید است در يك رژیم کمونیستی خطرناک به‌شمار می‌رود. این سازمان سیاسی و اجتماعی به‌دنبال يك انقلاب که در سال ۱۷۸۲ روی داد در ایکاری روی کار آمد. مؤلف در کتاب خود با دقت تمام وقایع این انقلاب خونین و خشونت‌بار را شرح می‌دهد.

«مسافرت در ایکاری» موفقیت قابل ملاحظه ولی کم دوامی بدست آورد. به

فراموشی سپرده شدن این اثر به‌حدی سریع بود که چهل سال بعد وقتی شخصی بنام بلامی<sup>۳</sup> محتوای آنرا در رمانی بنام سال دو هزار<sup>۴</sup> به‌اسم خود نقل کرد و این رمان به‌زبانهای زیادی ترجمه شد و تا حدی هم موفقیت بدست آورد، تقریباً هیچ.

1. Conseil Exécutif

۲. دربارهٔ دایسم (Déisme) به‌عنوان صفحه ۲۶۳ مراجعه شود.

3. Bellamy

4. L'an deux mille

کس متوجه این سرقت ادبی نگردید.

همان‌طور که در فوق اشاره کردیم اشاعه افکار و عقاید سوسیالیستی در فرانسه در دهه‌ای که بین سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ دوام یافت، به‌علت توسعه صنعت که خود مشوق تشکیل مجتمع‌های بزرگ‌کارگری بود، تسهیل می‌گردید. در سال ۱۸۴۰ اولین کنگره سوسیالیستی که در واقع پیشگام انترناسیونال بعدی کارل مارکس بود در لندن تشکیل شد.

علاوه بر این از جانب بعضی متفکرین کوششهایی هم به عمل آمد تا بین سوسیالیسم و مسیحیت بخصوص مذهب کاتولیک تلفیق‌هایی صورت گیرد. این کوشش بخصوص از جانب نویسنده‌ای بنام بوشه<sup>۱</sup> که در سال ۱۸۲۹ کتابی تحت عنوان «بررسی یک رساله فلسفی از دیدگاه مذهب کاتولیک و ترقی»<sup>۲</sup> نوشت، جامه عمل پوشید. گذشته از این اثر، بوشه در روزنامه آتلیه<sup>۳</sup> (کارگاه) به‌دفاع از نظریات خود پرداخت.

بغیر از نهضت سوسیال مسیحی بوشه باید از نهضت دیگری که ویژگی مسیحی دموکراتیک داشت و قهرمانان آن دو کشیش به نامهای لامونه و لاکوردور<sup>۴</sup> و یک نفر ویکننت موسوم به مونتا لامبره<sup>۵</sup> بودند نام ببریم. این اشخاص در روزنامه لاونیر (آینده)<sup>۶</sup> از مسائلی چون جدائی کلیسا از دولت، آراه همگانی و آزادی تعلیم و تربیت دفاع می‌کردند و چون از جانب اسقف‌های فرانسه مطرود شدند متوسل به پاپ گردیدند که او نیز نظریات آنها را محکوم نمود. از این سه نفر لاکوردور و مونتا لامبر قضاوت پاپ را پذیرفتند لیکن لامونه زیر بار آن نرفت و پس از آنکه کتابی تحت عنوان «حرفهای یک مؤمن»<sup>۷</sup> نوشت و در آن مشروعیت محکومیت

1. Bouchez

2. Essai d'un traité complet de philosophie au point de vue du catholicisme et du progrès

3. L'Atelier      4. Lacordaire و Lamennais

5. Montalambert      6. L'Avenir      7. Les paroles d'un croyant

خود را مورد بحث قرارداد از جانب پاپ تکفیر شد.

لازم به یادآوری است که بعد از بوشه تلاش تلفیق مسیحیت بویژه مذهب کاتولیک با سوسیالیسم در ولایات مجاور رود رن در آلمان و همچنین در ایتالیا از سر گرفته شد؛ ولی این تلاشها چندان مقرون به موفقیت نبود زیرا این دو گرایش فکری و اخلاقی در حقیقت با یکدیگر آشتی ناپذیر هستند. ریشه‌های مسیحیت در ایمان والا به یک زندگی بعد از مرگ است در صورتی که ریشه‌های سوسیالیسم برعکس در ماتریالیسم (ماده‌گرایی) قرن هیجدهم و نوزدهم استوار شده است. به عبارت دیگر در همان حال که اولی به توانگران می‌گوید «بخشش کنید»، دومی به طور آشکار یا ضمنی به فقرا می‌گوید «بگیرید». بنا بر این در نظر اول اختلاف همیق بین این دو اعتقاد و این دو طرز عمل به خوبی مشاهده می‌شود و بی‌دلیل نیست که کمونیسم، که امروز در روسیه بر سر قدرت است تمام کوشش خود را مصروف می‌دارد تا با اعتقادات مذهبی مبارزه کند.

همچنین به طوری که مشاهده می‌شود در جامعه کنونی دو سازمان متشکل وجود دارد که بر مبنای کمونیستی قرار گرفته‌اند. این دو سازمان عبارتند از خانواده در صورتی که یکجا جمع باشد، و دیر یا صومعه کاتولیکی. در هر دو مورد، هر فرد بر اساس توانائیش تولید می‌کند در صورتی که بنا بر نیازمندیهایش از مواد مصرفی استفاده می‌برد. اما در خانواده تنظیم کار و توزیع حاصل آن بوسیله پدر یا مادر خانواده که اغلب منافع خود را فدای منافع فرزندان می‌کنند، صورت می‌گیرد و حال آنکه برای داخل شدن به صومعه و جزئی شدن از آن باید در آغاز کار سوگندهای سه‌گانه عفت، فقر و اطاعت را ادا نمود.<sup>۱</sup>

نویسنده دیگری که با نویسندگان فوق‌الذکر همزمان بود و بیشتر باید نام او را در زمره آنارشیبست‌ها آورد تا در ردیف سوسیالیست‌ها، ژوزف پرودون<sup>۲</sup> بود.

۱. در پی‌مورد به‌حاشیه صفحه ۱۵۸ مراجعه شود.

وی در سال ۱۸۰۹ در بزانشون در يك خانواده تنگدست به دنیا آمد. ابتدا اجازه یافت تا به طور رایگان در مدرسه شهر زادگاهش به تحصیل پردازد ولی به زودی ناچار به ترك این مدرسه شد تا حرفه‌ای بیاموزد و از این راه به پدرش کمک کند. شغلی که او انتخاب کرد کارگری چاپخانه بود که به وی فرصت داد تا معلومات خود را افزایش داده و اطلاعات گوناگونی که اکثراً عمقی بودند بدست آورد. در اثر این مطالعات وی ابتدا به علوم الهی و تحقیقات انجیلی پرداخت و سپس این علاقه متوجه اقتصاد سیاسی که از راه مطالعه آثار پلگروینو روسی<sup>۱</sup> در وی پدید آمده بود، گردید. در جوانی از فقر رنج بسیار برد.

به عقیده او تنگدستی خصائل انسانی را به پستی می‌کشانند تا جایی که آدم را شایسته خود (فقر) سازد.

اثری که پرودن را به شهرت رسانید. تصنیفی بنام «درباره مالکیت» بود که در سال ۱۸۴۰ انتشار یافت. در این اثر بخوبی مشاهده می‌شود که نویسنده خواسته است با خشونت بیان و زخم زبان طبقات ثروتمند را دچار وحشت و هراس بنماید. وی عبارتی را که شصت سال پیش بوسیله بریزو دو وارویل نوشته شده و عبارت از آن بود که: «مالکیت دزدی است»، مجدداً به کار گرفت. با این حال پرودن معتقد به کمونیسم نبود و به این حد اکتفا می‌کرد که نوعی مالکیت موقت جانشین مالکیت دائم گردد. از آن گذشته طرفدار این نظریه بود که اصلاحات اقتصادی بایست قبل از اصلاحات سیاسی صورت گیرد. قبل از سال ۱۸۴۸ وی نظرات خود را در دو کتاب به عناوین «ایجاد نظم در بشریت»<sup>۲</sup> و «سهتم تضاد-های اقتصادی یا فلسفه بدبختی»<sup>۳</sup> شرح و بسط داد. شعار پرودن این بود: «وهران کنیم و از نو بسازیم». انتقادهای پرودن ماهرانه و گستاخانه بود و این مهارت را حتی علیه سوسیالیست‌ها بکار می‌برد. ولی هنگامی که موضوع ساختن مطرح بود، وی آدمی مردد و سرگردان به نظر می‌رسید که به تمام نهادهای سیاسی و اجتماعی

1. Pellegrino Rossi      2. Création de l'ordre dans l'humanité  
3. Système des contradictions économiques ou la philosophie de la misère

حمله می‌کرد و تمام ادیان را به مبارزه می‌طلبید. در کتاب «فلسفه بدبختی» وی خواست آگاهی خود را از فلسفه هگل که انعکاس آن به پاریس رسیده بود، به نمایش بگذارد ولی در واقع معرفت وی نسبت به این فلسفه بسیار سطحی بود و بدین جهت برای دوست قدیمیش کارل مارکس بسیار آسان بود تا اشتباهات او را در رساله‌ای که تحت عنوان «بدبختی فلسفه»<sup>۱</sup> در بروکسل منتشر ساخت آشکار سازد.

بعد از سال ۱۸۴۸ پرودون در بروکسل منزوی شد و در آنجا در سال ۱۸۶۱ رساله‌ای زیر عنوان «جنگ و صلح»<sup>۲</sup> انتشار داد که در آن ناپلئون سوم را به علت کمکی که به وحدت ایتالیا نمود مورد سرزنش قرار داد زیرا به عقیده وی این وحدت به زیان فرانسه بود.

نویسنده دیگری که کمی بعد از پرودون می‌زیست و در زمینه هرج و مرج طلبی از او فراتر رفت، میخائیل باکونین<sup>۳</sup> روسی بود. وی که در خانواده‌ای از نجبا به دنیا آمد، ابتدا افسر توپخانه در ارتش روسیه بود. سپس به فرانسه رفت و با پرودون و سوسیالیست‌های فرانسه ارتباط پیدا کرد. بعداً به روسیه فراخوانده شد و چون از بازگشت به آنجا امتناع ورزید اموالش را ضبط کردند. با کونین طرفدار انقلاب جهانی، خداناشناسی و الغاء هر نوع قدرت بود. به عقیده او تمام وسائل حتی غیر انسانی‌ترین و سبعانه‌ترین آنها برای رسیدن به مقصود مجاز و مشروع به شمار می‌رود. در سال ۱۸۴۹ در یک شورش کمونیستی در درسد<sup>۴</sup> شرکت کرد. وی در سه کشور اطریش، پروس و روسیه محکوم به مرگ بود بالاخره محکومیت او پس از تخفیف تبدیل به زندان ابد شد و در یکی از قلاع روسیه زندانی گردید ولی توانست در سال ۱۸۵۷ از زندان بگریزد. ابتدا در لندن و سپس در

1. Misère de la philosophie      2. Guerre et la paix

3. Michel Bakounine

۴. Dresde. از شهرهای آلمان حاکم لهن ایالت ساکس.



سویس دیده شد و از آنجا به ایتالیا رفت. در آنجا شاگردان و پیروان زیادی داشت که از جمله آنها می‌توان کارلو کافیرو<sup>۱</sup> را نام برد. در پایان زندگی نویسنده‌های تندی علیه مارکس و بخصوص علیه ماتزینی<sup>۲</sup> انتشار داد.

به طوری که مشاهده می‌شود بین سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ نمایندگان تمام مکاتب گوئی به طور ناخودآگاه در پاریس با یکدیگر وعده ملاقات گذاشته بودند و از آنجا بود که نظرات آنها ابتدا در اروپا و سپس در آمریکا انتشار پیدا کرد. در پاریس برای اولین بار انقلابیون فرانسه با هم مسلکان خارجی خود مخصوصاً آلمانی و روسی تماس برقرار کردند. برنامه اصلاح طلبان متفاوت بود لیکن تمامی این برنامه‌ها بر این باور استوار بود که اصلاح کامل ضوابط اجتماعی که منجر به برابری کامل و برقراری عدالت مطلق می‌گردد، امکان‌پذیر و فریب‌الوقوع است. منشاء این اعتقاد ظاهراً نگرش خوشبینانه درباره فطرت آدمی بود که قرن هیجدهم آنرا پایه‌گذاری کرد و قرن نوزدهم آنرا به ارث برد. از میان کسانی که شاهد این تنوع عقاید و گرایش‌های گوناگون بود باید از هانری-هاینه<sup>۳</sup> یاد کنیم که این نهضت را تشریح کرد و نتایج آنرا در نامه‌هایی که به گازت د'اسبورک<sup>۴</sup> در پاریس نگاهشت پیش‌بینی نمود. این مکاتبات که بعداً در یک مجلد جمع‌آوری شد، تحت عنوان لوتسیا<sup>۵</sup> نام‌گذاری شد و بسیار کمیاب گردید.

---

1. Carlo Cafiero      2. Mazzini      3. Henrie Heine  
4. Gazette d'Augsburg      5. Lutetia

## نویسندگان میهن‌پرست ایتالیایی

وقتی از نویسندگان سیاسی ایتالیا که در ایجاد و شکل‌بخشیدن به نهضت فکری و روانی که بهترین زمینه برای بدست آوردن استقلال و وحدت ایتالیا بود، سخن می‌گوئیم باید مطلب را با نام ژان دومینیک روماگنوزی<sup>۱</sup> آغاز کنیم. متأسفانه نام و اثر این نویسنده هرچند بکلی به فراموشی سپرده نشده، آنطور که باید و شاید هم بوسیله نسل جوان مورد استقبال قرار نگرفته است.

روماگنوزی در سال ۱۷۸۱ متولد شد و در سال ۱۸۳۵ چشم از جهان فرو بست. وی مردی بود با فرهنگ وسیع و آثار او مشحون از موضوعهای مختلف و متنوع می‌باشد؛ زیرا علاوه بر معلومات تاریخی و حقوقی و سیاسی از علوم فیزیکی هم بهره‌وافی داشت. معروفترین آثار او در زمینه سیاست کتابی است زیر عنوان «علم تشکیلات حکومتها»<sup>۲</sup> که در سال ۱۸۱۵ نوشته شد و پس از مرگ مؤلف، در سال ۱۸۴۸ به چاپ رسید.

در این کتاب تأثیر زمان نگارش آن به چشم می‌خورد و این مطلب البته در تدوین یک اثر مربوط به علم سیاست غیرقابل احتراز می‌باشد. با اینحال باید در نظر داشت که کتاب مزبور براساسی محتوی نظرات عمیق و بسدیع است. مؤلف از یک حکومت سلطنتی معتدل که بر مبنای تعادل کامل قوای حاکمه موجود در جامعه استوار شده باشد، طرفداری می‌کند. این قوا بعضی دارای جنبه مادی و برخی دارای نظام اخلاقی و معنوی هستند. مثلاً ثروت و نیروی نظامی را وی در شمار گروه اول و افکار عمومی و دین را جزء گروه دوم به شمار می‌آورد. مجمع با مجلس که وظیفه‌اش محدود کردن قدرت سلطنت است باید خود نمایانگر این نیروهای مادی و معنوی آنطور که در زمان معین و در جامعه‌ای معین وجود

۱. Jean Dominique Romagnosi

۲. ۲۰ زبان ایتالیایی *Scienza delle costituzioni*

دارند، باشد. روماگنوزی معتقد بود که قانونگذار به اراده خود قدرت ایجاد هیچیک از این نیروها را ندارد لیکن می‌تواند تا حدودی از آنها استفاده نموده یا آنکه آنها را هدایت نماید.

در میان نیروهای معنوی، دین طرفدار اصول قدرت است و عقل که با آنچه ما امروز افکار عمومی می‌نامیم مرتبط می‌شود، طرفدار آزادی می‌باشد. مالکیت غیر منقول، تقویت‌کننده قدرت است در صورتی که مالکیت اموال منقول موافق با آزادی است. بالاخره ارتش‌های دائمی و سائل حفظ قدرت هستند و قوای چریکی حصار امنیت آزادی محسوب می‌شوند.<sup>۱</sup>

به طوری که دیده می‌شود روماگنوزی به خوبی دریافته است که جناح ضعیف نظریه تفکیک قوای مونتسکیو در کجاست. متفکر ایتالیایی برای تکمیل این نظریه خواستار آن بود که هر یک از ارگانهای تشکیل دهنده حاکمیت بر پایه یکی از نیروهای موجود در جامعه استوار باشد.

جای تأسف است که کتاب «علم تشکیلات حکومت» پیش‌تر از آن انتشار نیافت و بعد از انتشار هم بیشتر شناخته نشد و الا علم سیاست ایتالیا در قرن نوزدهم به نحو شایسته‌تری پیشرفت می‌نمود.

آثار نویسندگان دیگر دوره رستاخیز<sup>۲</sup> مانند وینچنت جیوبرتی<sup>۳</sup> سزار بالبو، و بویژه ژوزف مازینی<sup>۴</sup> تأثیر بسیار عمیق‌تری در این زمینه (علوم سیاسی) برجای

۱. برای پی‌بردن به این قسمت از نظرات روماگنوزی باید به خاطر داشت که به نوبت سنوالت ۱۸۱۵-۱۸۲۸ و بعد از آن چریک ملی یا به عبارت گارد ملی دیگر نگهبان تشکیلات آزادیخواهانه به‌شمار می‌آمد. به این جهت بقای او تقریباً از جانب تمام تشکیلات حکومتی و منشورهای این عصر مورد تأیید بود. (مؤلف)

۲. Risorgimento. در لغت به معنای رنسانس است ولی در اینجا به معنای رستاخیز ایتالیا به کار رفته و اشاره به دورانی است که ایتالیاییها در نیمه دوم قرن هجدهم ابتدا به احیای فرهنگ خود و سپس به یک نهضت ایدئولوژیکی که منجر به آزادساختن ایتالیا و وحدت آن انجامید، همت گماشتند.

3. Vincent Gioberti

4. Joseph Mazzini, César Balbo

گذاشتند.

وینچنت جیوبرتی که در سال ۱۸۰۱ در شهر تورن به دنیا آمد در آغاز جوانی به مطالعه فلسفه پرداخت سپس بنا به خواسته مادرش به کسوت کشیشی درآمد و به خدمت در کلیسای دربار پادشاه ساردنی مشغول شد. در همین اوقات کشیش جوان به افکار آزادیخواهانه گرایش پیدا کرد و در روزنامه «ایتالیای جوان» با ماتزینی همکاری می‌نمود. دربار ساردنی به این موضوع پی برد و او را از کارش برکنار ساخت؛ بنا بر این ایتالیا را ترک گفت مدتی در فرانسه به مسافرت پرداخت و سپس مدت چند سال در بروکسل اقامت اختیار کرد و در آنجا به تدریس فلسفه مشغول شد. از همین شهر بود که در سال ۱۸۴۳ وی کتابی زیر عنوان «بوتری معنوی و مدلی، ایتالیاها»<sup>۱</sup> را منتشر نمود. در سال ۱۸۴۵ اثر دیگری به نام «مقدماتی بر بوتری»<sup>۲</sup> و بالاخره در سال ۱۸۴۷ سومین اثر را به نام «ژزوئیت جدید»<sup>۳</sup> انتشار داد. دو اثر اخیر بیشتر جوابگویی به انتقادهایی بود که درباره کتاب اول صورت گرفته و بخصوص متوجه انتقادهای فرقه ژزوئیت بود.

هنگامی که شارل آلبرت پادشاه وقت قلمرو خود را صاحب قانون اساسی نمود، جیوبرتی پیروزمندانه به وطن بازگشت. ابتدا به عنوان نماینده و کمی بعد به سمت رئیس نمایندگان ایالات جنوبی آلپ انتخاب شد. در اواخر سال ۱۸۴۸ بعد از متارکه جنگ، از جانب شارل آلبرت مأموریت یافت وزارتخانه‌ای را که تازه تأسیس یافته بود سرپرستی کند. ولی در فوریه ۱۸۴۸ استعفا داد و دلیل آن این بود که از سرگرفتن مخاصمات علیه اتریش را که در ماه مارس آغاز گشته و منجر به شکست شهر نووآرا<sup>۴</sup> شده بود خطرناک تشخیص می‌داد. بنا بر این راه رنج‌آور تبعید را در پیش گرفت و به فرانسه بازگشت و در همین جا به سال ۱۸۵۲ پس از

1. Primato morale e civile degli Italiani

2. Prolegomeni al Primato

3. Gésulta Moderno      4. Novara

انتشار کتاب «تجدید حیات مدنی ایتالیا»<sup>۱</sup> کہ می توان آنرا وصیت نامہ سیاسی او بہ حساب آورد، بدرود زندگانی گفت.

در کتاب «برتری» جیوبرتی پس از ستایش از افتخارات گذشتہ ایتالیا، وحدت مجدد این سرزمین را با تشکیل فدراسیونی مرکب از دولتهای وقت تحت ریاست پاپ توصیه می کرد. وی برای ایتالیا کہ در دوران تمدن شرق و تمدن مسیحیت رہبر فکری و معنوی دنیای متمدن بودہ مأموریت تازه ای را معین می نمود. بہ نظر وی چنانچہ ایتالیا استقلال ملی خود را بدست می آورد و دارای یک رژیم لیبرال می شد می توانست یکبار دیگر مرکز فکری و اخلاقی بشریت گشتہ و تمدن تازه ای را بوجود آورد.

صفحات کتاب «برتری» کہ با شیوہ ای پر از احساس و مشحون از علائق مہین پرستی نگارش یافتہ بود با شوق و ولع تمام بوسیله طبقہ فہمیدہ و با سواد ایتالیا خواندہ شد بہ طوری کہ می توان گفت در سالہای قبل از ۱۸۴۸ هیچ کتابی بقدر اثر این کشیش اہل پیمون مورد استقبال گرم واقع نگردید. دلیل این موفقیت اشاعہ و نشر احساسات ملی و افکار آزادیخواہانہ ای بود کہ در این ہنگام در مخیلہ بسیاری از مردم، با احساسات مذہبی و علاقہ مندی بہ دولتهای کوچک کہ ایتالیا بین آنها تقسیم شدہ بود، ہمراہ می گردید. بہ این جهت طرح جیوبرتی کہ می خواست با کمک داوطلبانہ شاہزادہا و امرای محلی اصلاحاتی در نظام سیاسی پدید آورد و وحدت ایتالیا را با حفظ حداکثر احترام برای کلیسا بدون آنکہ هیچیک از دول کوچک از میان برود عملی سازد، برای تمام کسانی کہ آرزومند استقلال ایتالیا و برقراری یک رژیم لیبرال بدون خونریزی و انقلاب بودند، کمال مطلوب بود.

نقطہ ضعف کتاب «برتری» این بود کہ معلوم نمی کرد بہ چہ وسیلہ می توان از چنگ اطربش کہ لومباردی و ونیز را در اشغال داشت رہایی یافت. در سال ۱۸۴۶ ہنگامی کہ نہمین پاپ کہ بہ نظر می رسید پیشوائی لیبرال باشد انتخاب شد

و از خدا خواست تا رحمت خود را شامل حال ایتالیا نماید، افکار جیوبرتی پیامبر گونه جلوه کردند و شهرت وی فزونی یافت. اولی دیری نپائید که ارتش پیه‌مون دچار شکست‌هایی شد. از طرف دیگر بغیر از دولت ساردنی رژیم‌ی که مبتنی بر یک قانون اساسی باشد در هیچ‌یک از دولتهای ایتالیا به مرحله اجرا در نیامد. رویه پاپ پی‌نهم نیز به‌زودی نشان‌داد بین برنامه جیوبرتی (معروف به نشو گلف)<sup>۱</sup> و برنامه آزادی ملی سازشی وجود ندارد. بدیهی است در این‌حال منقدین و اشخاصی که دچار سرخوردگی شده بودند مؤلف کتاب «برتری» را مورد حمله قرار دادند. جیوبرتی به پاریس تبعید شد و در آنجا با انتشار کتاب «تجدید حیات مدنی ایتالیا» این مطلب را مورد بحث قرارداد که مسئولیت عدم موفقیت مسئله ایتالیا در سالهای ۱۸۲۸ و ۱۸۴۹ برگردن تمام احزاب و گروههای دست‌اندر کار بوده است و در عین حال ضرورت این امر را نیز تصدیق می‌کرد که تمام دولتهای ایتالیا باید به یک دولت واحد تبدیل شده و بالتبجیه دولت دنیائی پاپ را ملغی سازند. بنا به عقیده جیوبرتی ثمره این الغاء یک رنسانس (تجدید حیات) مذهبی خواهد بود. نویسنده دیگری که در دوران رستاخیز تا حدی در طرز تفکر ایتالیائیها تأثیر گذاشت، سزار بالبو بود. بالبو که مانند جیوبرتی از اهالی پیه‌مون بود در سال ۱۷۸۹ متولد شد و در سال ۱۸۵۳ در گذشت؛ به سال ۱۸۲۱ وی در اسپانیا به عنوان وابسته نظامی در سفارت ساردنی مشغول کار بود و در آن زمان کتابی درباره جنگی که اسپانیائیها از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۴ علیه ناپلئون سوم کردند، منتشر ساخت. کارهای دیگری در زمینه تاریخ و یک تاریخ ایتالیا نیز انتشار داد. در سال ۱۸۴۴ کتابی تحت عنوان «آرزوهای ایتالیا»<sup>۲</sup> منتشر کرد که موفقیت شایان توجهی بدست آورد

۱. Néo-guelfe. یا گلف جدید اشاره به دو گروه مخالف است که یکی به نام Guelfe و دیگری به نام Gibelins از قرن ۱۲ تا ۱۵ میلادی جنگهای خونینی با یکدیگر به راه انداختند گلف‌ها طرفدار پاپها و ژهبلن‌ها هواخواه امپراطوری آلمان بودند.

وطی آن برنامه فدرال جیوبرتی را مورد تأیید قرارداد. ولی از آنجا که بزرگترین مانع استقلال ایتالیا اطربش بود که می‌بایست به آن طرف کوه‌های آلپ عقب‌رانده شود، وی چنین پیشنهاد می‌کرد که ریاست کنفدراسیون ایتالیا به دولت پیه‌مون که از سایر دول ایتالیا تشکیلات نظامی بهتری را دازا بود واگذار شود و در این زمینه بیشتر از جیوبرتی درایت از خود نشان می‌داد.

بالبو که در سالهای آخر عمرش به نمایندگی مجلس ولایات جنوب آلپ انتخاب شد، گرایش دست راستی پیدا کرد و در بسیاری از موارد با سیاست کاوور<sup>۲</sup>، بخصوص هنگامی که می‌خواست امتیازات کلیسا را ملغی سازد به مخالفت برخاست.

ماتزینی از لحاظ نویسندگی و از لحاظ مرد عمل بودن بیشتر از جیوبرتی و بالبو کسب شهرت نمود. وی در ۲۲ ژوئن ۱۸۰۵ در بندر ژن متولد شد. ظاهراً برای اولین بار در سال ۱۸۲۱ موقعی که پناهندگان پیه‌مون از ژن گذشتند درباره مسائل سیاسی و اجتماعی به تفکر پرداخت. پناهندگان مزبور در یک کوشش نافرجام خواسته بودند در پیه‌مون یک حکومت نمایندگی برقرار سازند. کارهای اولیه او صرفاً جنبه ادبی داشت لیکن بعداً نویسنده وارد نهضت کاربوناریسم<sup>۲</sup> شد و به همین علت برای بار اول مورد تعقیب مقامات انتظامی قرار گرفت. پس از اینکه شش ماه در زندان به سر برد، در سال ۱۸۳۰ روانه ماریسی شد و در آنجا طبعاً با طرفداران سن‌سیمون که افکار خود را در تمام فرانسه اشاعه می‌دادند تماس برقرار کرد. در واقع می‌توان گفت نفوذ سن‌سیمونیست‌ها بخصوص عقاید پیر لورو و ژان ریموند که هر دو نفر برای مدت زمانی به مکتب سن‌سیمون منسوب بودند، تأثیرات با دوامی در طرز تفکر ماتزینی برجای گذاشت.

۱. Cavour (Camillo Benso) (۱۸۶۱-۱۸۱۰) دولتمرد ایتالیایی که با تأسیس روزنامه

ریزورجهمنتو (رستاخیز) و کوششهای دیگر سهم اصلی را در تحقق بخشیدن به وحدت ایتالیا به خود اختصاص داد.

۲. درباره این نهضت به حاشیه صفحه ۲۶۷ مراجعه شود.

ولی نباید فراموش کرد که ماتزینی از ابتدای فعالیت سیاسی، رهائی ملیت‌های تجزیه شده یا سرکوب شده و بویژه استقلال ایتالیا را ضمیمه برنامه رفورم‌های سیاسی و اجتماعی خود می‌نمود. دلیل این مدعا نامه‌ای است که وی در سال ۱۸۳۱ به شارل آلبرت نگاشته و ضمن آن با عبارات فصیح پادشاه ساردنی را به راندن خارجیان تا آنطرف کوه‌های آلپ تشویق می‌کند.

خلاصه کردن عقاید ماتزینی کار دشواری است زیرا این عقاید شامل سلسله نظرانی است که در زمینه‌های مذهبی، سیاسی، اجتماعی و همچنین روابط بین‌المللی بیان شده مضافاً بر اینکه در بیان آنها نظم و ترتیب خاصی به کار نرفته بلکه به‌طور متفرق در نوشته‌های گوناگون بخصوص در يك مجلد حجیم مکاتبات عنوان گردیده است.

بنا به عقیده ماتزینی انسان برای شناسائی حقیقت دو وسیله در اختیار دارد؛ یکی الهام است که روح انسان وقتی از حرص و شهوات مبری شد بدان دست می‌یابد و دیگری توافق جهانی است که درباره بعضی از مفاهیم اساسی حاصل می‌شود.

این دو عقیده ماتزینی را بدانجا رهبری می‌کند که شك و تردید را درباره وجود خداوند، خدائی که در عین حال پسر، هستی، عشق، خالق و معلم بشریت است، به‌خود راه ندهد. می‌گوید تلاش درباره انکار وجود خداوند يك دیوانگی و تلاش درباره اثبات وجود او کفر است. بشریت مظهر وجود خداست و نشو و نمای تدریجی آن کشف يك قانون الهی است.

در پیشرفت مداوم نوع بشر قانونی که خداوند به زندگی بخشیده است دیده می‌شود.

این پیشرفت در اثر يك سلسله مکاشفات پی در پی امکان‌پذیر شده و بشر با سیر و سلوك در اعتقادهای گوناگون بینشی روشنتر از مأموریت خاص خود پیدا می‌کند. هنگامی که يك آئین به حد پختگی یا تکامل خود می‌رسد، دوران



جدیدی که بر مبنای کشف اصول تازه‌ای استوار است آغاز می‌گردد. این اصول ابتدا بوسیله چند نفر از پیشگامان یا خواص احساس می‌شوند سپس همین که در وجود يك یا چند نفر که در اثر عشق به تقوی از دیگران متمایز هستند متجسد شدند، به تدریج روح عامه را فرا می‌گیرند. مکاشفه جدید معمولاً مسبوق به يك دوره بحران است که در جریان آن دین سابق منحل می‌گردد؛ با اینحال آنچه را که از حقایق دربر دارد محو نمی‌شود و برجای می‌ماند.

ادیان مختلفی که بشریت از خلال آنها گذشته است عبارتند از بت پرستی، پرستش ارباب انواع و مسیحیت. در قرن نوزدهم بشریت در حال گذرانیدن دوران بحرانی است که مقدم بر يك مکاشفه دینی است. این مکاشفه سطح اخلاقی و معنوی دنیا را بالاتر خواهد برد و در میان ملتی پدیدار خواهد شد که مافوق دیگران است و بوسیله گروهی از پیشروان و حواریون اشاعه و انتشار خواهد یافت. خداوند به ماتزینی آن قدرت را نداده است که بنیان‌گذار دین جدید که وی مبشر آن است باشد لیکن این بنیان‌گذار در وقت معین ظهور خواهد کرد. دین جدید زوال ناپذیری روح را خواهد پذیرفت ولی ابدیت عذاب را قبول نخواهد کرد. از طریق بازگشت‌های متوالی و مجدد حیات در کالبدها هر انسان متدرجاً به سطوح بالاتر معنوی و فکری صعود می‌کند. این دین، بویژه دین تکالیف خواهد بود بدین معنی که هر فرد با انجام تکالیف خود در پیشرفت معنوی بشریت سهمی را ادا خواهد کرد. در دوران جدید که خود را مهبای ظهور مسی کند، غریزه همکاری و مشارکت بسط و توسعه پیدا خواهد کرد. کمونیسم در میان نخواهد بود اما ثروت به نسبت کار هر کس وجود خواهد داشت و سرمایه، دیگر کارگر را استثمار نخواهد کرد بلکه شریک او خواهد بود. باید در نظر داشت که ماتزینی هر قدر در نظرات خود بیشتر می‌رود به همان نسبت از سوسیالیسم مارکس و آنارشیزم انقلابی با کونین دورتر می‌شود.

در زمینه سیاست ماتزینی دموکرات و جمهوریخواه بود زیرا مشارکت

بر مبنای انصاف و عدالت جز بین افرادی که خواه در زمینه حقوق و خواه در زمینه تکالیف کاملاً مساوی باشند، بوجود نخواهد آمد. خداوند حکمران واقعی است و ملت مفسر قانون الهی می‌باشد. آراء عمومی نوعی آئین مذهبی است زیرا با استفاده از آن، ملت که به دلیل الهام یافتن از خداوند، ذاتاً خوب و منزه از گمراهی و اشتباه است، وظیفه رهبری را به افرادی که از نظر هوشیاری و تقوی از بهترین مردمان هستند، واگذار می‌کند.

نمی‌توان انکار کرد که ماتزینی در واقع حقوق الهی پادشاهان را به حقوق الهی ملت مبدل می‌کرد. وی متهم به صوفی‌مسلكی و داشتن روحیه خوشبینی خیالی است زیرا بهبود روابط اقتصادی و سیاسی را از طریق بالا رفتن سطح اخلاقی و معنوی بشر در آینده انتظار داشت. هر چند حقاً می‌توان درستی نظرات و پیش‌بینی‌های ماتزینی را مورد شك و تردید قرار داد ولی در عین حال نمی‌توان گفت این نظرات و پیش‌بینی‌ها پوچ‌تر و بی‌اساس‌تر از عقاید کسانی است که انتظار دارند نهادهای کمونیستی یا آنارشیستی اخلاق و معنویت بشر را بالا ببرند.

بنا به عقیده ماتزینی ملت‌ها بنوعی، ارگانهای مختلف بشریت هستند و خداوند به هر يك از آنها قسمتی از برنامه اصلاح‌کننده خود را سپرده است. به نظر او در اروپا سیزده یا چهارده ملیت وجود دارند که می‌توانند به همین تعداد دولت مربوط شوند. اطریش و ترکیه باید نابود گردند زیرا مبتنی بر هیچ نوع تجانس ملی نیستند و صرفاً بر مبنای زور مادی و دیپلماسی بوجود آمده‌اند.

در میان تمام ملت‌ها ایتالیا استحقاق آنرا دارد که بالاترین مأموریت‌ها را بر عهده بگیرد و آن عبارت از راهبری و آموزش دوران جدید و هدایت معنوی اروپا یعنی تمام دنیا است.

افکار ماتزینی یکی از عوامل اصلی بیداری ملی ایتالیا در دوران رستاخیز بود. این افکار همچنین موجب شد که همدردیهای زیادی نسبت به مسئله ایتالیا در کشورهای دیگر اروپائی، بخصوص در انگلستان و در آمریکای شمالی ابراز

شود. آثار او که امروز به زبانهای انگلیسی و هندی ترجمه شده‌اند در میان ملل هند خوب شناخته شده و منشاء امید و آرزوهای برای این ملل هستند.<sup>۱</sup> این مروج بزرگ در روز دهم ماه مارس ۱۸۷۲ چشم از جهان فرو بست و قبل از مرگ با عباراتی پر از احساس نویسندگان و کارهای کمون پاریس را مورد سرزنش قرار داد.

## توکویل<sup>۱</sup>، اگوست کنت<sup>۲</sup>، هربرت اسپنسر<sup>۳</sup>

تمام نویسندگان سیاسی که در نیمه اول قرن نوزدهم و سالهای بعد از آن در مردم عصر خود نفوذ قابل ملاحظه‌ای کردند به مکاتب سوسیالیست تعلق نداشتند. از جمله کسانی که گرایشهای کاملاً متفاوت با این مکاتب داشتند، به خصوص به علت شهرتی که بدست آوردند، و شایستگی آنرا هم داشتند، باید از الکسیس دو توکویل و اگوست کنت نام برد.

توکویل در سال ۱۸۰۵ به دنیا آمد و به سال ۱۸۵۹ در گذشت. وی در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۹ اثری زیر عنوانی «دموکراسی در آمریکا»<sup>۴</sup> انتشار داد که موفقیت زیادی بدست آورد. در سال ۱۸۳۱ برای تحقیق درباره شیوه اصلاح زندانیان به آمریکا سفر کرد و در مدت يك سالی که در آنجا بسر برد توانست مطالعاتی پیرامون مؤسسات و رسوم این کشور که نهادهای دموکراتیک در آن در حال نشو و نما بودند به عمل آورد. نیت متفکر فرانسوی این بود که به طور عینی نتایج این گرایش سیاسی (دموکراسی) را مشاهده کند و مزایا و خطرات آن را معلوم نماید. در عین حال بر این عقیده بود که فشار برای برقرار کردن آراء همگانی،

۱. به تاریخ تألف کتاب توجه شود.

2. Tocqueville

3. Auguste Comte

4. Herbert Spencer

5. La Démocratie en Amérique

به‌عنوان یگانه پایه تمام قوای عمومی، در آمریکا و حتی فرانسه، محترم و غیر قابل احترام است.

با آنکه تو کویل يك نویسنده بیطرف شناخته شده و این مطلب به‌طور کلی مورد تأیید هم‌عصران او بود، نمی‌توان انکار کرد که کتاب «دموکراسی در آمریکا» اثری است که تا حدی این بیطرفی در آن رعایت نشده است. هنگامی که تو کویل در جمهوری وسیع آمریکای شمالی اقامت داشت، یعنی سالهای ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲، هنوز آراء همگانی در همه‌جای آن پذیرفته نشده بود و از آن گذشته هنوز مدت زمان زیادی از اجرای آن نمی‌گذشت و این مدت‌زمان کافی نبود که تمام نتایج آن آشکار شود. در ایالات نیوانگلند و در ایالات قدیمی‌تر، تنها در سالهای بعد یعنی در فواصل ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ بود که آراء همگانی مسود قبول واقع شد. در ایالات غربی و به‌طور کلی در ایالات جدیدتر سابقه برقراری این پدیده از نسلی که هنوز در حیات بود فراتر نمی‌رفت.

تو کویل به این نکته توجه نمود که در ایالات متحده آن وقت فاصله‌ای که توانگری را از فقر جدا می‌کرد کمتر از اروپا بود؛ ولی این مطلب را پیش بینی نمی‌کرد که چند دهه بعد این فاصله در آمریکا آنقدر زیاد شود که از آنچه در اروپا وجود داشت بیشتر گردد. تو کویل به‌واقعیتی که در آن موقع در آمریکا وجود داشت توجه نکرد و آن این بود که در آنجا زمینهای وسیع و حاصل‌خیز بلاصاحبی موجود بود که مردم شجاع و با همت می‌توانستند به سهولت در آنها مستقر شده و وسایلی را پیدا کنند که سرنوشت خود را بهبود بخشند. بالاخره در مورد مساوات، مؤلف «دموکراسی در آمریکا»، کافی بود به این نکته توجه کند که حتی در ایالات شمالی که بردگی سیاهان در آنها ملغی شده بود و در آن ولایاتی که از لحاظ نظری این سیاهان حق شرکت در انتخابات را داشتند، اگر سیاهی قصد استفاده از این حق را می‌کرد جانش به‌خطر می‌افتاد.<sup>۱</sup>

۱. به کتاب «دموکراسی در آمریکا» قسمت دوم، فصل دهم مراجعه شود.

توکویل در سال ۱۸۲۹ در یکی از هیئت‌های دولت که لوئی-ناپلئون - بناپارت در موقع ریاست جمهوری خود تشکیل داد به سمت وزیر امور خارجه برگزیده شد. هنگامی که وی عهده‌دار این شغل بود فرانسه بر علیه جمهوری رم وارد جنگ شد. متعاقب کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۲ از سیاست کناره گرفت و در سال ۱۸۵۷ کتابی زیر عنوان «رژیم سابق و انقلاب»<sup>۱</sup> انتشار داد؛ در این کتاب مؤلف بدعت نظر و اطمینانی در داوری مسائل از خود نشان داده است که به مراتب بالاتر از اظهار نظرهایی است که در تصنیف خود در دوران جوانی نشان داده و از قبل آن کسب شهرت کرده بود. این اولین بررسی واقعاً علمی درباره انقلاب فرانسه بود و می‌توان گفت که توکویل با این اثر برای تن<sup>۲</sup> که بعداً با تکمیل کردن و بسط دادن همین شیوه، کتاب «مبانی فرانسه معاصر»<sup>۳</sup> را نوشت، راه را باز کرد.

نویسنده فرانسوی دیگری که در اواسط قرن نوزدهم و سالهای بعد از آن از شهرت و آفری برخوردار گشت، به حدی که به عنوان بنیان‌گذار علم الاجتماع و روش تحقیق شناخته شد، اوگوست کنت بود.

وی در سال ۱۷۹۸ در مونپلیه<sup>۴</sup> به دنیا آمد و به سال ۱۸۵۷ در همان شهر بدرود زندگی گفت؛ در عنوان جوانی به پاریس رفت و وارد مدرسه پلی‌تکنیک شد ولی به گناه دارا بودن افکار دموکراتیک افراطی از آنجا اخراج گردید.

در سال ۱۸۱۷ با سن‌سیمون که تأثیر عمیقی در شکل گرفتن افکار و عقایدش به جای گذاشت، آشنا شد و تا سال ۱۸۲۴ با وی رابطه نزدیک و صمیمانه‌ای داشت لیکن در این تاریخ به‌طور ناگهانی از وی دوری جست.

در سال ۱۸۲۴ یعنی در ایامی که هنوز با سن‌سیمون همکاری می‌نمود، رساله‌ای تحت عنوان سیستم سیاست تحقیقی<sup>۵</sup> منتشر ساخت که در آن همان نظراتی

1. Ancien Régime et la Révolution 2. Taine

3. Origines de la France Contemporaine 4. Montpellier

5. Système de politique positive

که در سنین پختگی علمی به‌طور مشروح‌تر مورد شرح و بسط قرار داده به‌طور اجمال بیان شده است. اثر اصلی کنت کتابی است به‌عنوان «دوره فلسفه تحقیقی»<sup>۱</sup> که مدت شانزده سال روی آن کار کرد و بین سنوات ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ در شش جلد انتشار داد.

در این کتاب مؤلف خواسته است تاریخ علمی بشریت را بنگارد و این مطلب را مورد بررسی قرار دهد که معلومات بشر در رشته‌های مختلف به چه درجه از پختگی رسیده است. به‌عقیده او معرفت انسان سه مرحله را که عبارت باشند از مرحله لاهوتی، ماوراءالطبیعه و مرحله یا حالت تحقیقی گذرانیده است. در مرحله لاهوتی بشر پدیده‌های طبیعی و اجتماعی مانند بیماری‌های مسری، فحطی‌ها، فتوحات، شکست‌ها و غیره را مشیت آسمانی یا کیفیات مافوق‌الطبیعه می‌دانست. در مرحله ماوراءالطبیعه همین پدیده‌ها به‌علل اولیه منسوب می‌شدند که به قوه تصور خلق شده و یا اینکه در نتیجه مشاهدات سطحی دلائلی برای آنها پیدا می‌کردند؛ مثلاً معتقد بودند که سرنوشت افراد و ملت‌ها بستگی به اقتران سیارات داشته و یا اینکه سلامتی جسم انسان منوط به ترکیب مواد سیال بدن است و امثال اینها. سرانجام می‌رسیم به مرحله تحقیقی و آن هنگامی است که شناسائی علت اولیه پدیده‌ها کنار گذاشته می‌شود و با يك رویه دقیق قواعدی که بر این پدیده‌ها حکمفرما است مورد بررسی قرار می‌گیرد و از معرفت‌های بشری استعانت گرفته می‌شود.

بنا به عقیده کنت دانش انسان به شش رشته تقسیم می‌شود. این شش رشته عبارتند از: ریاضیات، نجوم، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی. در این طبقه‌بندی آن دسته از علوم که در مراتب اول قرار دارند ساده‌ترین آنها هستند لیکن به‌همان نسبت که به جلو می‌رویم به پیچیدگی آنها افزوده می‌شود به‌طوری که می‌توان گفت دو علم آخرین به خصوص جامعه‌شناسی هنوز به مرحله علوم

مثبت‌تر رسیده‌اند.

نمی‌توان انکار کرد که سه مرحله فکری بشر که کنت به آنها اشاره کرده است با واقعیت تطبیق نمی‌کند. بجای اینکه بنا به گفته مؤلف هر يك از این سه مرحله را به يك دوره متمایز از تاریخ اختصاص دهیم می‌توان گفت که هر سه آنها ممکن است در دوران واحد و در میان يك ملت وجود به هم رسانند. مثلاً هم امروز در میان ملتهای متمدن افرادی یافت می‌شوند که به معجزه اعتقاد دارند بنابراین این طرز تفکر آنها به دوران لاهوتی مربوط می‌شود. افراد دیگری معتقدند که که اقتصاد يك ملت را می‌توان از راه جلوگیری واردات تمام کالاها از خارجه بهبود بخشید بنابراین این عده را می‌توان به دوران ماوراءالطبیعه منسوب دانست. همین افراد درباره مسائل دیگر به قواعد علمی استناد می‌جویند و حال آنکه هنوز نمی‌دانند این قواعد چگونه کشف شده‌اند. از طرف دیگر نادان‌ترین انسانهای وحشی یعنی همان کسی که معتقد است جادوگر قبيله می‌تواند باران نازل کند یا آنکه با سحر و طلسم دفع بیماری نماید، اگر بعضی از معرفتهای علمی را که بکمک آنها راه خود را در جنگل یا صحرا پیدا می‌کند یا آنکه حیوانات را برای غذای خود بدام می‌اندازد، نداشت شاید نمی‌توانست به زندگی خود ادامه دهد. بنابراین این چنین نتیجه می‌گیریم که به همان نسبت که فرهنگ بسط و توسعه می‌یابد، توجیه علمی پدیده‌های طبیعی و اجتماعی به تدریج جایگزین (شاید هیچوقت به طور کامل) توجیهاات لاهوتی یا ماوراءالطبیعه می‌گردد.

جای انکار نیست که نظریات کنت درباره ناپختگی جامعه‌شناسی نسبت به علوم طبیعی حقایقی را دربر دارد. این نقص در درجه اول به علت پیچیدگی زیاد این علم است. اما فیلسوف فرانسوی می‌بایست به این نکته توجه می‌نمود که در میان تمام موضوعات قابل بررسی، برای انسان از همه مشکل‌تر بررسی خود اوست. همچنین می‌بایست این مطلب را در نظر می‌گرفت که در تمام علوم طبیعی بررسی کننده می‌تواند از تجربه، یعنی از ایجاد مصنوعی پدیده‌ای که مورد مطالعه

اوست در يك آزمایشگاه استفاده کند و حال آنکه در علوم اجتماعی باید قضاوت را بر پایه تجربیاتی که حاصل وقایع است قرار دهد. بنا بر این، امور را جز در آنجا که خود به خود بوقوع می‌پیوندند نمی‌توان بررسی نمود. مثلاً برای هیچکس قابل قبول نیست که کسی بخواهد یا بتواند به طور مصنوعی رژیمی نظیر آنچه امروز در روسیه بر سر کار است فقط به این منظور بوجود آورد که نتیجه عملی يك دولت کمونیستی را مشاهده نماید.

آخرین اثر مهم کنت، مانند اثر نخستین تحت عنوان سیستم سیاست تحقیقی یا رساله جامعه‌شناسی<sup>۱</sup>، بین سالهای ۱۸۵۲ و ۱۸۵۴ در چهار جلد انتشار یافت و محتوی طرح کاملی از سازمان جدید مذهبی و سیاسی جامعه است. به نظر این نویسنده راهبری فکری و اخلاقی ملل متمدن باید به يك هیئت علمی که در زمینه مالی از جانب صاحبان صنایع به آن کمک شود واگذار گردد. این دو مرجع باید متقابلاً یکدیگر را انتخاب کنند زیرا کنت مخالف دموکراسی بود و اعتقاد داشت که واگذاری حقوق حاکمیت از طریق آراء عمومی يك عمل انقلابی است که باید از آن احتراز شود. در این اثر با در نظر گرفتن حالات یا مراحل سه‌گانه که در فوق به آنها اشاره شد، کنت دوران باستانی را منطبق با مرحله لاهوتی می‌داند که با پرستش ارباب انواع و میلیتاریسم ستیزگرا همراه بوده است؛ دوران قرون وسطی منطبق با مرحله منافیزیک (ماوراءالطبیعه) می‌شود که طی آن یکناپرستی برتری یافته و با فئودالیسم که به عقیده نویسنده يك میلیتاریسم دفاعی است قرین بوده است. سرانجام نوبت دوران جدید می‌رسد که همان دوران علوم مثبت است؛ در این دوران جامعه صنعتی جایگزین میلیتاریسم تعرضی یا دفاعی خواهد شد.

کافی است که اطلاعات ناچیزی از تاریخ دنیا داشته باشیم تا به بی‌اساس بودن این نظرات پی ببریم. مثلاً نمی‌توان قبول کرد که دوران باستان، بخصوص در بهترین ادوارش، بیش از قرون وسطی تحت تاثیر نظرات لاهوتی قرار داشته.



همچنین به آسانی می‌توان به بیهودگی رابطه‌ای که کنت بین میلیتاریسم تعرضی و پرستش ارباب انواع از يك طرف، و یکتاپرستی و میلیتاریسم دفاعی از طرف دیگر برقرار می‌کند، پی برد؛ زیرا گذشته از ایرادهای دیگر، ظاهراً نویسنده بخش مهمی از تاریخ دنیا را که مربوط به یکتاپرستی اسلامی می‌باشد و در آن آمده است که اسلام بخصوص در ابتدای کار به‌طور آشکار جنبه تعرضی داشت، به فراموشی سپرده است.

بسیاری از نویسندگان معتقدند که او گوشت کنت، نظرات سن سیمون را بدون ذکر منبع به نام خود آورده است. از خلاصه‌ای که ما در فوق از افکار و عقاید او کردیم بخوبی آشکار می‌گردد که نظرات اساسی فیلسوف مون پلیه تشابه بسیار با عقاید کسی دارد که مدت هفت سال استاد او بود (سن سیمون). ولی باید اذعان کرد که به دلیل کثرت معلومات، روش استدلال و شیوه بیان، شاگرد در درجاتی بالاتر از استادش قرار گرفته است. وی عقاید استاد را بسط و توسعه داد و ارتباطی بین آنها برقرار کرد که سن سیمون هرگز نمی‌توانست خود بدان دست یابد. نظر به همین شایستگی‌ها و استعداد کنت بود که افکار و عقایدش در نیمه دوم قرن نوزدهم در تعداد زیادی از محیط‌های فرهنگی اروپای باختری اشاعه و انتشار یافت. به نظر می‌رسد که امروز هم تعداد کسانی که با بعضی شروط، طبقه بندی و ترکیب تاریخ دنیا را مطابق آنچه او گوشت کنت تنظیم کرده است پذیرا هستند، چندان معدود نباشد.

نویسنده‌ای که درصدد برآمد عقاید او گوشت کنت را درباره تجربه و مشاهده (پوزیتیویسم) و تضاد بین دولت نظامی و دولت صنعتی شرح و بسط دهد، هربرت اسپنسر انگلیسی بود که در سال ۱۸۲۴ متولد شد و در سال ۱۹۰۴ از دنیا رفت. وی تحت تأثیر نظرات داروین بود که در حدود شصت سال قبل از او عده زیادی از طبیعی‌دانان و جامعه‌شناسان را به طرف خود جلب کرده بود. باید اذعان کرد که هیچک از علمای جامعه‌شناس در سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۹۵ بخصوص در

ایتالیا به اندازه اسپنسر از شهرت برخوردار نگردیده و هیچ عالمی هم تا امروز تا این حد به فراموشی سپرده نشده است.

اولین اثر اسپنسر که مربوط به علم جامعه‌شناسی است (بهرتر است آن را علم سیاست بنامیم)، کتابی است تحت عنوان «مقدمه بر علم الاجتماع»<sup>۱</sup>. در این کتاب مؤلف به شرح و تفصیل مشکلاتی که بررسی کنندگان این علم باید مورد مطالعه قرار دهند پرداخته است. این مشکلات برخی عینی یا به اصطلاح فلاسفه، برون‌ذاتی (ابژکتیو)<sup>۲</sup> و برخی ذهنی یا درون‌ذاتی<sup>۳</sup> (سوبژکتیو) هستند. به عبارت دیگر گروه اول ارتباط با پیچیدگی خود مواد مورد مطالعه دارند در صورتی که گروه دیگر مربوط به حالات نفسانی شخص مطالعه‌کننده می‌شوند؛ زیرا برای تفسیر صحیح امور اجتماعی محقق باید خود را از تمام افکار و عقاید قبلی، از تمام امیال و احساساتی که محیط زندگی او ممکن است در وی اثر بگذارد، بری نماید. بنا بر این نباید نسبت به هیچ دینی، به هیچ حزب سیاسی، برای هیچ‌یک از طبقات اجتماعی و برای هیچ ملتی مزیتی قائل باشد. شاید افزودن این مطلب بی‌فایده نباشد که محقق نباید هیچ نفعی در حمایت از یک نظریه و یا مخالفت با نظریه دیگر داشته باشد، بنابراین آنکه این موافقت یا مخالفت موجب موفقیت کتاب و یا بخصوص کامیابی مؤلف آن گردد و یا به عکس.

بنا به عقیده اسپنسر بغیر از این آمادگی سلبی، عالم جامعه‌شناس باید در درباره زیست‌شناسی و روانشناسی نیز معرفتهائی کسب کند. زیست‌شناسی برای پی بردن به روابط نزدیکی که بین ساختمان بدن انسان و ساختمان اجتماع وجود دارد و روانشناسی برای اینکه بتوان به کمک یک تعلیم و تربیت منطقی و عاقلانه اثرات تحولی که آهسته ولی به‌طور اطمینان بخش بشریت را همواره به طرف شکل‌های سیاسی بهتر راهنمایی می‌کند، تسریع کرد.

1. Introduction à la science sociale

2. Objective      3. Subjective

«اصول جامعه‌شناسی»<sup>۱</sup>، اثر دیگریست که توجه بیشتری به این مسئله نشان می‌دهد این اثر در سنین پختگی مؤلف در چند جلد انتشار یافت و هرگز به پایان نرسید. اسپنسر از این اصل آغاز مطلب می‌کند که تحول جامعه بشریت ادامه تحولی است که در دنیای ماوراء انسان روی می‌دهد و آن در نتیجهٔ تنوع کند و فزاینده‌ایست که در ارگانهای حیاتی حاصل می‌شود. این ارگانها یا داخلی هستند و یا خارجی؛ ارگانهای داخلی برای دفاع یا حمله و ارگانهای خارجی برای تغذیه پیکر اجتماع به کار می‌روند. برحسب اینکه کدامیک از این ارگانها بردیگری برتری پیدا کند، جامعه‌ای از نوع جنگجو-و که اساس کار آن بر جبر است، یا جامعه‌ای از نوع صنعتگر که اساس کار آن بر قرارداد استوار است خواهیم داشت. مبارزه برای بیشتر زیستن بین جوامع مختلف، که در نتیجهٔ آن پیروزی نصیب جامعهٔ سازمان یافته‌تر می‌شود بدو موجب پیدایش حالت جنگجویی و سپس يك دولت صنعتی می‌شود.

مشکل است که بتوان در چند صفحه این افکار را مورد تجزیه و تحلیل و نقد قرار داد تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که خصائصی که بنا به عقیدهٔ این متفکر گروه جنگجو را از گروه صنعتگر متمایز می‌کنند بسیار نامعین هستند. وقتی که می‌گوئید سازمانهای از نوع نظامی، جبری و سازمانهای از نوع صنعتی اختیاری هستند، این مطلب را فراموش می‌کند که هر سازمان سیاسی در عین حال هم جبری است و هم اختیاری. اختیاری است از آن رو که نتیجه طبیعت اجتماعی انسان است و قهری یا اجباریست از آن جهت که انسان نمی‌تواند بدون تعلق داشتن به يك سازمان اجتماعی از هر نوع که باشد، زندگی کند. از آن گذشته اسپنسر تاریخ سازمانهای بزرگ سیاسی که تمدنهای بزرگ را بوجود آورده و یا آنها را توسعه بخشیده‌اند به کلی نادیده می‌گیرد. وی تقریباً تمام نظرات خود را بر مبنای نقل قول مسافرانی که رسوم و ضوابط مردم بربر و وحشی را تشریح کرده‌اند قرارداد و

فراموش می‌کند که قوانینی که حیات سازمانهای پیچیده و توسعه یافته را نظم و نسق می‌بخشند نمی‌توان در قواعد ساده و ابتدائی بشر اولیه پیدا کرد. بالاخره این مطلب چندان قابل ایراد نیست که بگوئیم آن قسمت از افکار و عقاید اسپنسر که کمتر جای بحث دارد، آنهایی است که با نظرات او گوست کنت مشابهت دارد هر چند که نظرات کنت، همان‌طور که در فوق بدان اشاره کردیم، خود به حد و فور از ماترك فکری سن سیمون بهره گرفته است.

## اولین نویسندگان سوسیالیست آلمان

### فردیناند لاسال<sup>۱</sup>

در قرن نوزدهم در آلمان نویسندگان سوسیالیست زیاد بودند؛ لیکن از میان مشهورترین آنها باید از کارل مارکس و فردیناند لاسال نام برد. قبل از اینکه به شرح عقاید هر يك از این دو نویسنده بپردازیم، شایسته یاد آوریم که در آلمان شاخص‌ترین مبلغین سوسیالیسم یهودیان بودند زیرا این قوم در وضع روحی نسبتاً ناگواری بسر می‌بردند، از تصدی اکثر مشاغل عمومی محروم بودند و به علت قدرت مالیشان هم از طرف نجبای پروسه تحقیر می‌شدند و هم از آنها بیم داشتند. به این دلایل بود که یهودیان به‌طور غریزی به سوی تمایلات شورش طلبانه رانده می‌شدند. از آن گذشته باید در نظر داشت که نهضت دموکراتیک و سوسیالیست در آلمان قرن نوزدهم در مناطق مجاور رود رن که تماس مستقیم با فرانسه داشتند بیشتر از نقاط دیگر رواج داشت.

پوهان آمده فیهخته<sup>۲</sup> فیلسوفی بود که در حاشیه کار اصلی خود به سیاست پرداخت. وی در سال ۱۷۶۲ به دنیا آمد و به سال ۱۸۱۴ درگذشت. در سال

1. Ferdinande Lassal

2. Jean Amédée Fichte

۱۷۹۳ کتابی تحت عنوان «مدارکی برای تصحیح قضاوت‌های عمومی درباره انقلاب فرانسه»<sup>۱</sup> منتشر ساخت که در آن به‌طور کلی مسئله مشروعیت انقلابها مورد بحث قرار گرفته است. در این کتاب فیخته چنین اظهار نظر می‌کند که داشتن تشکیلات حکومتی (قانون اساسی) نامتغیر غیر ممکن است زیرا این قوانین اساسی پدیده دوران مخصوص به‌خود و زائیده نیازهای زمان هستند. از طرف دیگر وی حق شورش را ناشی از وجود قبلی یک قرارداد اجتماعی می‌داند و می‌گوید ایده قرارداد در مفهوم دولت مستتر است؛ زیرا صرفاً وجود یک قرارداد همان‌طور که حقوقی را بوجود می‌آورد، تکالیفی را نیز تحمیل می‌نماید.

اثر دیگری که در سال ۱۷۹۳ از همین نویسنده منتشر شد همین مفهوم را گسترش می‌داد و عنوان آن «مطالبه آزادی فکر»<sup>۲</sup> بود. فیخته در سال ۱۷۹۱ کتاب تازه‌ای تحت عنوان «مبانی حقوق طبیعی»<sup>۳</sup> انتشار داد. در این کتاب وی این نظریه را مطرح می‌سازد که کسانی که هیچ ندارند حق دارند چیزی بدست آورند و در قسمت نتیجه‌گیری این اثر خود را طرفدار حکومت نماینده‌ای نشان می‌دهد. ولی شکل حکومت را منوط می‌کند به درجه احترام و اعتباری که ملت نسبت به آزادی دارد. ضمناً هر نوع تشکیلات سیاسی که مانعی در راه پیشرفت عمومی و گسترش حقوق و اختیارات شهروندان نباشد قابل قبول می‌شمارد. بالاخره فیخته در کتاب «کشور بازرگانی بسته»<sup>۴</sup> تئوری دولت سوسیالیست را طراحی نموده است. شکست ارتش پروس از ناپلئون در سال ۱۸۰۶، احساسات میهن‌پرستی را در فیخته بیدار کرد. به این جهت در همان سال ۱۸۰۶ کتابی با عنوان «گفتاری با ملت آلمان»<sup>۵</sup> انتشار داد و طی آن هموطنان خود را به حفظ اطمینان خویش به

1. Documents pour rectifier les jugements du public sur la Révolution Française

2. Revendication de la liberté de la pensée

3. Les Fondements du droit naturel

4. L'Etat commercial fermé      5. Discours à la nation allemande

عظمت فکری و سیاسی آلمان در آینده تشویق نمود. همان‌طور که گفتیم فیخته در سال ۱۸۱۴ در گذشت و علت مرگ او بیماری تیفوس بود که از بیمارستان نظامی یعنی محلی که همسرش زخمی‌های پروسی را پرستاری می‌کرد به او سرایت نمود. بعد از فیخته باید از نویسندگانی به نام وایت لینگر<sup>۱</sup> نام ببریم. وی کارگری بود که موفق شد در سالهای ۱۸۳۵ و ۱۸۴۲ چند اثر باگرایش سوسیالیستی انتشار دهد. در این آثار نفوذ سوسیالیست‌های فرانسه بویژه شارل فوریه، بوئو ناروتی و کابه بخوبی مشهود است.

در همین ایام پرفسور فینکل بلک<sup>۲</sup> در زیر نام مستعار شارل مارلو<sup>۳</sup> کتابی منتشر کرد و بالحنی مملو از احساسات به تشریح بدبختی‌های کارگران پرداخت. در این کتاب، مصنف کوشیده است این نکته را به ثبوت برساند که کارگر در سهم بردن از محصولی که در نتیجه کار او تولید شده از طرف سرمایه‌دار فریب می‌خورد. به این جهت معتقد است شیوه‌های متداول در تقسیم منافع بین سرمایه‌داران و کارگران باید مورد تجدیدنظر واقع شود.

در میان نویسندگان سوسیالیست یا آنها که نسبت به سوسیالیسم تمایل نشان داده‌اند، باید همچنین از رد برتوس<sup>۴</sup>، یکی از نجبای پروس که حتی در سال ۱۸۴۸ وزیر پادشاه پروس بود یاد کنیم.

رد برتوس کتاب مشخص و منظمی ننگاشت لیکن افکار سیاسی و اجتماعی خود را در نامه‌ها و جزوات و مقالاتی که در ادوار مختلف در روزنامه‌ها به چاپ رسانید، انتشار داد. وی نیز در نوشته‌هایش وضع ناگوار کارگران را در قبال سرمایه‌داران مورد بحث قرار می‌دهد. او می‌گوید سرمایه‌دار می‌تواند سرمایه خود را در موقع مناسب به کار اندازد و یا آنکه بدون تحمل زیان آن را بلااستفاده نگاه دارد؛ ولی کارگر، برعکس یگانه ثروتش نیروی کار اوست که اگر یک‌روز

1. Weitlinger      2. Finkelblek  
3. Charles Marlo      4. Rod Bertus

از آن استفاده نکند متحمل زیان شده است.

این توجه رد برتوس تا حدی با حقیقت انطباق دارد؛ ولی می‌توان تصور وضعی را هم کرد که سرمایه‌دار به کار کارگر نیاز فوری داشته باشد؛ مثلاً در کشت برنج، اگر در همان روزهایی که خوشه کاملاً می‌رسد درو انجام نشود، می‌توان گفت که تمام سرمایه به کار افتاده به هدر رفته است. با این حال رد برتوس در نوشته‌هایش روحیه‌ای حاکی از صلح و هم‌آهنگی اجتماعی نشان می‌دهد و خواستار دخالت دولت می‌گردد تا از این رقابت بین سرمایه‌دار و کارگر جلوگیری کند.

فردیناند لاسال فرزند يك بانكدار يهودی از اهالی برسلو<sup>۱</sup> بود. از سنین کودکی خلق و خوئی رام نشدنی از خود نشان داد و به‌همین جهت از مدرسه بازرگانی که در آن تحصیل می‌کرد اخراج شد. وی از نیروی فراگیری خارق‌العاده‌ای بهره‌مند بود و توانست در اندک زمانی امتحانات فلسفه دانشگاه برلن را با موفقیت بگذراند. باید یادآور شویم که مارکس و لاسال هر دو در رشته فلسفه تحصیل کردند و در دانشگاه‌های آلمان برنامه تحصیلات فلسفه شامل اقتصادسیاسی نیز می‌شود.

لاسال پس از آنکه چند جزوه کم اهمیت نگاشت، هنوز در عنفوان جوانی بود که به پاریس سفر کرد و در آنجا با عوامل انقلابی فرانسوی، آلمانی و روسی که در آن موقع مرکز خود را پایتخت فرانسه قرار داده بودند، تماس برقرار نمود. در سال ۱۸۴۶ موقعی که به سن بیست سالگی پا گذاشته بود به آلمان مراجعت کرد و ماجرائی با شاهزاده خانم هاتزفلدت<sup>۲</sup> که در جریان جدائی از شوهر خود بود، پیدا کرد. جریان از این قرار بود که مدارک مهمی که در دست شوهر این شاهزاده خانم بود، بوسیله بعضی اشخاص ربوده شد و بعداً کاشف به‌عمل آمد که این اشخاص از دوستان لاسال هستند. به این جهت به اتهام محرک جرم مورد تعقیب قرار گرفت ولی بعداً از آن برائت حاصل کرد. ولی باز هم با

الهام تخلفات مطبوعاتی مورد پیگرد واقع شد و به شش ماه زندان محکوم گردید. این محکومیت موجب شد تا وی نتواند عملاً در نهضت انقلابی که در اواخر سال ۱۸۴۸ و اوایل سال ۱۸۴۹ در آلمان روی داد شرکت کند و الا امکان داشت هواقب وخیمی شامل حالش بشود.

در این هنگام محاکمه طلاق بین شاهزاده خانم هاتز فلدت و شوهرش ادامه داشت. لاسال وکالت زن را برعهده گرفت و مدافعاتش شاهد بزرگترین موفقیت‌ها شد. سرانجام در سال ۱۸۵۴ دعوا به نفع شاهزاده خانم پایان یافت و به عنوان حق الوکاله مبلغی به لاسال تعلق گرفت که بهره سالیانه آن بالغ بر پانزده هزار فرانک طلا می‌شد.

پس از این ماجرا لاسال کتابی درباره فلسفه هراکلیت، فیلسوف یونانی که در حدود اواخر قرن ششم و اوایل قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیست منتشر نمود. از آثار این فیلسوف یونانی جز چند قطعه که به علت نامفهوم بودن و داشتن ابهام شهرت یافته‌اند، به ما نرسیده است تا آنجا که قدما هم او را هراکلیت «مبهم»<sup>۱</sup> لقب داده‌اند. این کتاب به لاسال فرصت آن را داد که تبحر عمیق خود را در لغت و فلسفه به ثبوت برساند و نام خود را در زمره متفکرین آلمانی درآورد.

در سال ۱۸۵۹ در آلمان فعالیت‌های سیاسی از نو جان گرفت. لاسال با نوشتن يك داستان هیجان‌انگیز تاریخی به نام فرانتز فن زیکنینگن<sup>۲</sup>، در این بیداری برای خود سهمی بدست آورد. در این درام که داستان آن مربوط به آغاز پروتستانه نیتزم در آلمان می‌شود، مؤلف از تشکیل يك امپراطوری آلمانی واحد پرستان طرفداری می‌کند. و این امر همان برنامه‌ای بود که چند سال بعد، هنگام زمامداری بیسمارک به مرحله اجرا درآمد.

در همین دوران لاسال کتاب دیگرش را تحت عنوان «رسالة حقوق مکتسبه»<sup>۳</sup>

1. Heraclite «l'obscur»      2. Franz von Sickingen

3. Traité des droits acquis



بیرون داد. در این رساله چنین اظهار نظر می‌کند که حقوق هم عمری دارد که تحت قوانین و ضوابط مشخصی سپری می‌شود. همچنین معتقد است که حق مالکیت بوسیله مقتضیات زندگی اجتماعی محدود شده و تحت ضابطه درآمده است.

به طوری که مشاهده می‌شود این عقاید لاسال از اصالت و بدعت کمی برخوردار بود زیرا موضوع زندگی و تحول حقوق قبلاً با طرزی روشن از طرف ساوینی<sup>۱</sup> شرح و تفصیل شده بود. در مورد محدودیت حق مالکیت از طریق دخالت دولت نیز می‌توان گفت که این دخالت، بخصوص بعد از اجرای قوانین ناپلئون همواره در عمل حاصل بوده است.

بعد از از سر گرفتن فعالیت‌های سیاسی، لاسال ابتدا به حزب ترقی خواه که از رژیم پارلمانی طرفداری می‌کرد و با بیسمارک مخالفت می‌ورزید، پیوست. بیسمارک خود مدافع رژیم مبتنی بر قانون اساسی بود ولی ترقی خواهان خواستار آن بودند که حوزه عمل پارلمان محدود به تصویب بودجه و قوانین نباشد بلکه تمام زمینه‌های زندگی سیاسی را دربر گیرد. بیسمارک با شدت تمام منکر این قدرت پارلمان بود و به هیچوجه اثر سیاسی برای رأی عدم اعتمادی که پارلمان می‌توانست علیه هیئت وزیران صادر نماید قائل نبود. این نزاع از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۶ ادامه داشت تا اینکه بعد از جنگ با اتریش و پیروزی سادوا<sup>۲</sup> پارلمان شکست خود را قبول کرد و در یک اجلاس بودجه شش سال را مورد تصویب قرار داد. از آن پس تا سال ۱۹۱۸، ابتدا در پروس و سپس در تمام آلمان رژیم مبتنی بر قانون اساسی بر رژیم پارلمانی غلبه داشت.

لاسال در این منازعه سهم فعالانه‌ای داشت و رفتار او که دور از اعتدال بود موجب آن شد که چندبار مورد پیگرد قرار گیرد. در این پیگردها وی شخصاً از خود دفاع می‌کرد و متن دفاعیه‌های او که به چاپ رسید و در تمام آلمان منتشر

گردید سبب شد تا محبوبیت بیشتری کسب نماید. سرانجام موقعی فرارسید که پیشنهاد های افراطی و تعرض آمیز او از قبیل خودداری از پرداخت مالیات موجب اختلاف او با دوستان هم حزبی شد؛ لذا تصمیم بر آن گرفت که حزب ترقیخواه را رها کند و به تنظیم و شناساندن «برنامه کارگر» به توده مردم بپردازد. در این برنامه لاسال آراء همگانی را به عنوان وسیله لازم برای رسیدن به اصلاحات اجتماعی - سیاسی توصیه می کرد و اساسی ترین اصلاحات را متشکل کردن کارگران در تعاونی های تولیدی می دانست که از جانب دولت با یک قرضه سیصد میلیون مارکی به مرحله عمل در آید. در این باب وی با شولتز - دللیچ<sup>۱</sup> رهبر حزب لیبرال آلمان که مخالف با دخالت دولت در روابط بین سرمایه و کار بود یک درگیری علمی پیدا کرد و در این باب جزوه ای زیر عنوان «آقای باستیات شولتز - دللیچ، ژولین اقتصاد سیاسی، یا سرمایه و کار»<sup>۲</sup> نوشت.

در مشاجره قلمی بین لاسال و شولتز - دللیچ، شخص اخیر الذکر معتقد بود که کارگران باید بدون کمک دولت در تعاونی های تولیدی متشکل شوند و سرمایه این شرکتها را با پس اندازهای خود تأمین نمایند. برای پاسخگویی به این نظریه لاسال تا آنجا پیش رفت که قانون معروف به قانون مفرغ<sup>۳</sup> را درباره مزد ابداع کرد و این همان قانونی است که بعدها یکی از پایه های نظرات سوسیالیستها شناخته شد. لاسال باتکیه به نظریه مالتوس<sup>۴</sup> تأیید می کند که افزایش جمعیت به طور

1. Schultze-Delitzch

2. Mr. Bastiat Schultze-Delitzch, le Julien de l'Economie politique, ou la capital et le travail

با این مهارت لاسال اشاره به شخصی به نام ژولین اشیت می کرد که اغلب اوقات در روزنامه ها او را مورد حمله قرار می داد.

۳. Loi d'Alrain عنوانی است که لاسال به نظریه ای اطلاق نموده که طبق آن قیمت از روی کمترین مزد معین می شود.

۴. Malthus (Thomas Robert) (۱۷۶۶-۱۸۲۴) اقتصاددان انگلیسی که نظراتی در باره خطر ازدهاء جمعیت و جلوگیری از ازدواج دارد.

نسبی از افزایش سرمایه سریع تر است و از این گفتار این نتیجه را می‌گیرد که کارگران به علت رقابت بیکاران به حداقل مزد برای امرار معاش و تشکیل خانواده راضی می‌شوند؛ بنا بر این پولی برای پس انداز برای آنها باقی نمی‌ماند و دخالت دولت اجتناب‌ناپذیر است.

هرچند در مبارزه رژیم پارلمانی در پروس لاسال از مخالفین بیسمارک بود لیکن در اواخر عمر با صدر اعظم آهنین نزدیک شد. با وجود آنکه این دو دولتمرد در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف عقیده و سلیقه داشتند ولی در بعضی موارد هم دارای نظرات مشترکی بودند.

بیسمارک با آراء عمومی مخالف نبود و بعداً در قانون اساسی ۱۸۷۱ آلمان موجبات تصویب آن را فراهم کرد. وی با دخالت دولت در روابط بین سرمایه و کار نظر موافق داشت و این توافق را از طرفداری او از چند قانون که از جمله آنها قانون محدود ساختن مدت در روزهای کار و قانون انتظام کار زنان و کودکان، قانون برقراری بیمه برای سالمندان و امثال اینها می‌توان دریافت. از اینها گذشته بیسمارک برای اتحاد آلمان که لاسال با حرارت از آن حمایت می‌کرد، و در درام فرانتز فن زیکنینگن آن را اعلام داشته بود، تلاش می‌نمود. خلیقات این دو مرد تشابه فراوانی با یکدیگر داشت؛ مثلاً هر دو به کار بردن زور را برای انجام اصلاحات سیاسی لازم می‌دانستند و هر دو، مرد عمل بودند. اگر لاسال در برخی موارد عمل خشونت‌آمیزی را پیشنهاد کرده بود، بیسمارک هم به نوبه خود در یک کمیسیون پارلمانی پروس از ادای این جمله خودداری نکرده بود که: وحدت آلمان فقط با آهن و آتش بدست خواهد آمد.

به هر حال این موضوع قطعیت دارد که در اواخر سال ۱۸۶۳ لاسال چند گفتگوی طولانی با بیسمارک داشته و این مطلب در سال ۱۸۷۸ در جریان یک اجلاس در اشتات<sup>۱</sup> مورد تأیید بیسمارک قرار گرفته است.

در سال ۱۸۶۲ در نطقی که لاسال دربارهٔ قانون اساسی ایراد کرد. اظهار داشت که قوانین اساسی نباید به‌طور تحت‌اللفظی مورد تفسیر قرار گیرند زیرا در پس هر يك از ارگانهای زندگی سیاسی باید يك نیروی سیاسی برای حفاظتشان موجود باشد. بنا بر این در يك رژیم نماینده‌ای نفوذ پادشاه و مجلس انتخابی به نسبت نیروهای سیاسی‌ای می‌باشد که پشت سر هر يك از آنها ایستاده‌باشد. این ایدهٔ عمیق لاسال روحیه روشن بین و مخصوصاً واقع‌بینانه او را به‌ثبوت می‌رساند.

در سال ۱۸۶۳ لاسال «مجمع عمومی کارگران آلمانی»<sup>۱</sup> را که هدف آن بدست آوردن آراء عمومی و دخالت دولت به نفع کارگران بود، تأسیس نمود. تقریباً در همین اوقات مارکس اولین بین‌الملل (انترناسیونال) را که هدفش جمع کردن نیروی زحمتکشان تمام دنیا در يك شبکه بود بنیان گذاشته بود. این اختلاف نظر کافی بود که عدم توافق بین دو آشوبگر بزرگ را که تا آن موقع در پشت پرده بود آشکار کند و افزایش دهد. اختلاف یاد شده از طرفی هم ناشی از حسادت بود که مارکس نسبت به لاسال در نهاد خود می‌پرورانید.<sup>۲</sup>

لاسال در سال ۱۸۶۴ در شکوفائی عمر از دنیا رفت. بعد از روابطش با شاهزاده خانم هاتز فلدت که به مرور زمان به يك عشق افلاطونی مبدل شده بود، وی خواست با يك زن روشنفکر روسی ازدواج کند؛ لیکن این زن تقاضای او را رد کرد. در سال ۱۸۶۴ دل‌باختهٔ هلن دونیگس<sup>۳</sup> دختر يك دیپلمات از اهالی باویر

### 1. Association Générale des ouvriers allemands

۲. تا لحظه‌ایکه روابط بین لاسال و مارکس قطع شد، لاسال دوست صمیمی مارکس بود و در انظار عموم از آثار او تمجید می‌کرد. موقعی که مارکس به برلن آمد در خانه خود از او پذیرائی نمود و چند بار از نظر مالی به او کمک کرد. مارکس در نامه‌هایی که به لاسال می‌نگاشت خود او و آثارش را مورد ستایش قرار می‌داد لیکن در نامه‌هایی که به اشخاص ثالث می‌نوشت با تندى از آنها سخن می‌گفت. حتی پس از مرگ لاسال حملات خود را علیه او قطع نکرد. در این مورد به اثر ارزندهٔ آرتورو بکاری (Arturo Beccari) دربارهٔ لاسال مراجعه شود. (مؤلف)

### 3. Helène Dönniges

شد. این دختر عشق او را در ابتدا پذیرفت لیکن بعداً به علت اینکه والدینش ازدواج او را با یک نفر یهودی انقلابی تجویز نکردند با لاسال قطع رابطه نمود و با یکی از نجیب‌زادگان رومانی به نام یانکو راکویچ<sup>۱</sup> رابطه نامزدی برقرار کرد. روی این اصل لاسال نامه‌ای شدیدالحن و توهین‌آمیز به پدر هلن نگاشت و او هم نامه‌ای او را به نامزد دخترش نشان داد و در نتیجه لاسال به جنگ تن به تن دعوت شد. در جریان دوئل متفکر آلمانی در اثر یک گلوله مجروح گردید و دو روز بعد زندگی را بدرود گفت.

مرگ لاسال نهضت کارگری آلمان را بدست مارکس سپرد. اگر وی کشته نشده بود، احتمالاً سوسیالیسم آلمان خصوصیات ملی‌تر به خود می‌گرفت که کمتر جنبه جهانی داشت.

قبل از پایان این گفتار لازم به یادآوری است که لاسال در طول زندگانش آنچه را که در اصطلاح «رابطه مطبوعاتی خوب» می‌نامند نداشت؛ اکثراً با روزنامه‌نگاران بخصوص با شخصی به نام ژولین اشمیت که بیشتر اوقات او را مورد حمله و انتقاد قرار می‌داد در ستیز قلمی بود. یک‌بار لاسال در حضور جمع اظهار داشت که روزنامه‌نگاری شغل کسانی است که هوش و آموزش لازم را برای آموزگاری ندارند و ضمناً نمی‌خواهند شغل نامه‌رسانی را هم قبول کنند. عبارت دیگری نیز از لاسال مشهور شده و آن این است که می‌گوید: «هر بار که سطری می‌نگاشته به تمام علوم قرن مجهز بوده».

## کارل مارکس

### سرمایه و ماتریالیسم تاریخی

کارل مارکس در پنجم ماه مه سال ۱۸۱۸ در یک خانواده یهودی در شهر ترو<sup>۱</sup> از شهرهای پروس مجاور رن به دنیا آمد. هنگامی که پنجساله بود پدرش با تمام خانواده تغییر دین داده به مذهب پرتستان درآمد و نام خانوادگی خود را که هردوخ<sup>۲</sup> بود به مارکس مبدل کرد.

پرفسور لوریا<sup>۳</sup> که شرح حال ارزنده‌ای از مارکس انتشار داده خاطر نشان می‌کند که یهودیان آلمان اغلب به علت دلبستگی به عدالت نظریات سوسیالیستی را پذیرا می‌شدند ولی همانطور که قبلاً دیدیم، بر این عدالت خواهی علل دیگری مثل واکنش علیه تحقیرهای بورژوازی بویژه در پروس و محرومیت از حقوق اجتماعی باید افزوده شود. یهودیان نمی‌توانستند در ارتش به درجه افسری برسند یا اینکه در مشاغل دیپلماتیک یا قضاوت و ظائفی را به عهده بگیرند. با این حال درآمدن به دین مسیح کافی نبود تا سابقه آنها فراموش شود.

مارکس جوان تحصیلات خود را به طور منظم انجام داد و پایان نامه<sup>۴</sup> تحصیلی اش را درباره فلسفه اپیکور نوشت. بعداً چند مقاله درباره مسائل اجتماعی در گازت رنان<sup>۵</sup> نگاشت و پس از آنکه با دختر یکی از نجبای پروس به نام بارون وستفالن ازدواج کرد روانه پاریس شد. در آنجا با پرودون آشنا شد و او مارکس را در یک جمعیت جهان-مسلمکی که متشکل از فرانسویها، ایتالیاییها، آلمانیها و روسیها بود و در پایتخت فرانسه افکاری کم و بیش انقلابی یا سوسیالیستی اظهار می‌نمود، وارد کرد. دیری نپائید که نفوذ این افراد در مارکس جوان که خود بنا بر طبیعتش آمادگی شورش داشت، اثر گذاشت و سوسیالیست‌های پاریسی

1. Trève      2. Mardoche      3. Lorla

4. Gazette rhénane      5. Westfalen

بزودی او را در زمره خود به حساب آوردند. اتفاقاً سفیر پروس در پاریس از فعالیت‌های انقلابی مارکس آگاهی پیدا کرد و اقداماتی به عمل آورد تا او را از فرانسه اخراج کنند. به این جهت مارکس به بروکسل نقل مکان نمود و در آنجا رساله‌ای تحت عنوان «بدبختی فلسفه» انتشار داد. این رساله انتقاد شدیدی بر اثر پروودون به نام «فلسفه بدبختی» بود که طی آن نویسنده خواسته بود تظاهر به شناخت عمیق نظرات هگل بنماید و حال آنکه در حقیقت از این نظرات اطلاعی بسیار سطحی داشت.

هنگامی که انقلاب ۱۸۴۸ در گرفت. مارکس به پاریس باز گشت. در همین سال وی به اتفاق انگلس<sup>۱</sup> اثر معروف خود موسوم به «مانیفست (بیانیه) کمونیست‌ها»<sup>۲</sup> را بیرون داد. این اثر حاوی نطفه دو ایده یا فکر اساسی بود که بعدها با بسط و گسترش یافتن، پایه‌های سیستم مارکسیستی را بوجود آورد. ایده اول مربوط به روابط بین کار و سرمایه است. مارکس معتقد است که این روابط اختیاری نیستند بلکه حاصل جبری ابزارها و روشهای مورد عمل برای تولید می‌باشند. ایده دوم طرفداری از این نظریه است که ساختمان اجتماعی، قضائی، دینی و سیاسی جوامع نتیجه عامل اقتصادی و به عبارت دیگر نتیجه چگونگی (تکنیک) تولید است.

در همین سال چون در ولایات مجاور رود رن جنبش‌های انقلابی به ظهور پیوست، مارکس به میهن خود بازگشت و جریده «نول گازت رنان»<sup>۳</sup> را برای نشر عقاید خود تأسیس نمود. اما همینکه نهضت انقلابی فرو نشست مورد تعقیب پلیس قرار گرفت و ناچار شد به فرانسه مراجعت نماید. دولت پروس استرداد مارکس را از دولت فرانسه خواستار شد و دولت فرانسه با آنکه این درخواست را رد کرد، به مارکس پیشنهاد نمود یا در ایالت برتانی<sup>۴</sup> که ناحیه‌ای کاتولیک

۱. Engels (Fredric) (۱۸۲۰-۱۸۹۵) دوست و همکار کارل مارکس.

2. Manifeste des Communistes

3. Nouvelle Gazette Rhénane

4. Bretagne

مذهب و بالتیجه مخالف نظریات سوسیالیستی بود، اقامت اختیار کند و یا آنکه خاک فرانسه را ترك گوید. مارکس ترك فرانسه را ترجیح داد و در لندن اقامت گزید.

در لندن با تعقیب پلیس سر و کار نداشت ولی گاهی اوقات از تنگ‌دستی رنج می‌برد و روی این اصل گفته بعضی از شرح حال نویسان مبنی بر اینکه اخلاق نامطبوع نویسنده «سرمایه» ناشی از سختی‌هایی بوده است که تحمل نموده تا حدی درست به نظر می‌رسد. برای مدتی ناچار بود زندگی خود را از راه مقاله‌نویسی برای جراید تأمین نماید لیکن اگر کمک سخاوتمندانه دوستان و ستایشگرانی چون لاسال و انگلس نبود، درآمد حاصل از این کار هم کفاف معاش او را نمی‌داد. باید افزود که در طول اقامتش در لندن چند بار ارضیه‌هایی که بعضی از آنها نسبتاً قابل توجه بود به‌وی رسید. بنا بر این باید گفت مشکلات مالی او اکثراً در نتیجه بی‌نظمی او بود تا فقدان وسائل. در سالهای آخر زندگی در لندن، انگلس يك مقرری سالیانه به مبلغ چهارصد پوند برای او معین کرد و از آن پس وی توانست همانند يك بورژوازی مرفه زندگی کند و دخترهایش را با وضع آبرومندانه‌ای به شوهر دهد.

در سال ۱۸۵۹ انتشار کتابی را آغاز کرد که موضوع آن انتقاد از اقتصاد سیاسی بود.

جالب‌ترین قسمت این کتاب مقدمه آن است که در آن دو نظریه مشروح در «مانیفست کمونیست‌ها» توضیح و تبیین شده است. یکی از این دو نظریه، روابط بین کارفرما و کارگر را با تکنیک تولید مرتبط می‌سازد. و دیگری تمامی استخوان بندی سیاسی، قضائی و مذهبی يك ملت را در زمانی معین، نتیجه نوع سازمان اقتصادی می‌داند که در همان دوره آن ملت بدان دست یافته است. این نظریه بعدها نام «ماتریالیسم تاریخی»<sup>۱</sup> پیدا کرد.



مؤلف کوشیده است تا ثابت کند که روشهای تولید اقتصادی چهار مرحله را بدین شرح پیموده است: مرحله آسیائی، مرحله باستانی یا کلاسیک «یونان و روم قدیم»، مرحله قرون وسطی و مرحله کنونی که وی آن را بورژوا می‌نامد. در هر یک از این مراحل تغییر شکل دنیای اقتصادی همراه با تغییر شکل نوع تمدن بوده است. علاوه بر این معتقد است که از همان مرحله نخستین، در جریان هر یک از این چهار دوره تاریخی، نطفه‌هایی بوجود آمده که بعداً با نشو و نما، در جریان مبارزات و بحرانهای شدید، دوران بعدی از آن حاصل شده است. به موجب این قانون، مرحله بورژوازی کنونی باید به رژیم کمونیستی تغییر شکل پیدا کند و این تغییر شکل ظاهراً دورانی را که مارکس ماقبل تاریخ جامعه بشری می‌نامد خاتمه می‌بخشد.

کتاب دیگری که در انگلستان نگاشته شد و به مارکس شهرت جهانی داد، جلد اول «سرمایه»<sup>۱</sup> بود که در سال ۱۸۶۷ منتشر گردید. خلاصه کردن این کتاب در چند سطر یا چند صفحه کار بسیار دشواری است و این دشواری بویژه از آن جهت است که افکار و عقاید اظهار شده در آن به‌طور سیستماتیک و جداگانه نیامده بلکه در سراسر کتاب و در تمام قسمتها با یکدیگر آمیخته شده‌اند. مثلاً بعضی از مطالبی که در کتاب سرمایه عنوان شده صرفاً جنبه اقتصادی دارند، برخی دیگر جنبه جامعه‌شناسی و تمام آنها بیانگر سیستمی هستند که تاریخ جهان با برداشت ویژه آن تفسیر شده است.

در بخش اقتصادی، مارکس منشاء پیدایش سرمایه را مورد بررسی قرار می‌دهد. از نظر برخی علمای اقتصاد و همعصران مارکس، سرمایه ثمره پس‌انداز کسانی است که خود صاحب آن هستند و یا اینکه اجدادشان این پس‌انداز را گرد آورده‌اند. برعکس، مارکس معتقد است که اولین تجمع سرمایه‌داران مبنائی در آغاز قرن شانزدهم، بخصوص در انگلستان، کشوری که مؤلف آن را بهترین

نقطه برای بررسی این پدیده می‌دانست، دارد.

در این دوران در انگلستان مزارع گندم را به چراگاه مبدل کرده بودند زیرا پشم انگلستان تقاضای بسیار داشت و از جانب پسرچه‌باغان فلاندر به بهای خوب خریداری می‌شد. چون چراگاهها نسبت به کشت غلات احتیاج به کارگر کمتری دارند عده زیادی از کارگران بدون کار ماندند و برای امرار معاش ناچار شدند به شهرها مهاجرت کرده و در مقابل لقمه نانی کار خود را عرضه دارند.

در این موقع در شهرها صنایع بزرگ مستقر می‌شدند و برای صاحبان کارخانه‌ها استخدام کارگران با مزد بسیار نازل کار ساده‌ای بود. بدین ترتیب اولین سرمایه بوجود آمد و کارفرما موفق شد کارگران را اسیر و مطیع خود سازد؛ زیرا وسائل کار منحصرأ در اختیار او بود.

واضح است که این تشریح اوضاع اقتصادی انگلستان در آغاز قرن نوزدهم از شرحی که توماس مور در کتاب اوتوپی بیان کرده الهام گرفته است. مارکس بعد از آنکه می‌کوشد منابع ناپاک اولین سرمایه را نشان‌دهد سعی می‌کند ثابت نماید که این سرمایه رو به افزایش است زیرا کارفرما مبالغی از دستمزدی که به کارگر مدیون است ضبط می‌کند.

مارکس روی این نظریه ریکاردو تکیه می‌کرد که می‌گفت ارزش اشیاء برابر بهای تولید آنها یعنی قیمت ماده اولیه به اضافه بهره سرمایه به اضافه مقدار کاری است که برای ساختن آن صرف می‌شود؛ بدین ترتیب مثلاً ارزش یک کلاه عبارت است از جمع قیمت ماده اولیه آن به اضافه بهره سرمایه‌ای که در کارخانه سرمایه‌گذاری شده به اضافه اجرت نمدمال، رنگرز و امثالهم. اما به عقیده مارکس کارفرما اگر پس از پرداخت قیمت ماده اولیه و بهره سرمایه منفعتی حاصل می‌کند، قسمتی از آن مزد کارگر است که در حقیقت باید به خود او تعلق گیرد.

این نظریه که طرفداران آن می‌کوشند تا ثابت کنند که درآمدهای سرمایه‌دار

از روی کار کارگر و در قبال محرومیت او از حقش، برداشت می‌شود به نظریه ارزش اضافی<sup>۱</sup> معروف است.

مارکس، در بخش جامعه‌شناسی کتابش نظراتی را که در مانیفست کمونیست‌ها و انتقاد اقتصاد سیاسی آورده شرح و بسط می‌دهد و با بیان مثالهای تاریخی می‌کوشد تا آنها را به ثبوت برساند. بنا به عقیده او دگرگونی روابط بین کارگر و کارفرما در دورانهای آسیائی، یونانی فتودال و بورژوا برحسب تکنیک تولید معین می‌شود. علاوه بر اینها علت اساسی دگرگونیهای دیگر در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی نیز تغییرات اقتصادی است.

خلاصه آنکه به نظر مارکس در هر يك از این دورانها نطفه سیستم اقتصادی و سیاسی دوران بعدبسته می‌شود. در دوران کنونی که او در کتاب «اقتصاد سیاسی» آن را دوران بورژوا می‌خواند وی طلوع دوران جدیدی را که کمونیسم در آن به تحقق خواهد رسید مشاهده می‌کند. به عقیده او در جامعه بورژوا رقابتی که بین کارفرمایان سرمایه‌دار حکمفرماست اجباراً منجر به آن می‌شود که سرمایه در دست تعداد کمتری از افراد متمرکز گشته و در نتیجه روز به روز بر عده زحمت‌کشان افزوده شود. این پیامد امور که هر روز بیشتر تایید می‌شود، اجباراً به آنجا منتهی می‌گردد که تعداد کمی سرمایه‌دار در مقابل سپاهی عظیم از زحمتکشان قرار گیرد. آن وقت برای این زحمتکشان بسیار آسان خواهد بود که رژیم سرمایه‌داری را واژگون ساخته ترتیبی اتخاذ کنند که دولت یگانه مالک سرمایه و ابزارهای تولید شود. از آن پس برقراری رژیم کمونیستی غیر قابل اجتناب خواهد بود.

این مطالب نکات اصلی و اساسی کتاب سرمایه را تشکیل می‌دهند. اکنون گفته‌های مارکس را یکی پس از دیگری مورد بررسی قرار می‌دهیم و سعی می‌کنیم تا حد امکان جنبه‌های درست و اشتباه‌آمیز هر يك را بیان نماییم.

قبل از هر چیز در مورد منشاء پیدایش سرمایه باید متذکر گردید که تجمع

۱. Théorie de la plus-value این عبارت به زبان آلمانی Merwert خوانده می‌شود.

اولیه سرمایه‌ها تنها در انگلستان قرن شانزدهم صورت نگرفت. تمام تمدنها، حتی قدیمی‌ترین آنها کم و بیش دارای سرمایه بودند یعنی آنکه پس‌اندازهای خود را صرف ایجاد ابزارهای تولید می‌کردند و این امر غیرقابل انکار است که بدون پس‌انداز، سرمایه‌داری غیرممکن بود. این مطلب را می‌توان قبول کرد که در بعضی شرایط صرفه‌جوئی کار آسانی است، در صورتی که در شرایط دیگر بویژه وقتی تنگدستی در میان باشد، این کار امر مشکلی است. این واقعیت را هم می‌توان پذیرفت که سرمایه همیشه در دست کسانی که از راه صرفه‌جوئی آن را تحصیل کرده‌اند باقی نمی‌ماند. از طرف دیگر این نکته هم درست است که سرمایه از دست کسانی که نمی‌دانند آن را خوب بکار برند خارج می‌شود.

اما آیا این ادعا درست است که نفعی که کارفرما موقعی که کارها به‌خوبی پیش می‌روند بدست می‌آورد، یعنی افزایش بها، نوعی دزدی است که به زیان کارگر صورت می‌گیرد؟ بدیهی است که در اکثر موارد این ادعا درست نیست. مارکس هم برای رسیدن به این نتیجه‌گیری مجبور شد بسیاری از حقایق را نادیده بگیرد. یکی از ایرادهای بسیار ساده‌ای که می‌توان به او گرفت این است که: صنایع زیادی هستند که ماشین‌های زیاد و کارگر کمی به کار می‌گیرند و صنایع دیگری وجود دارند که از کارگر زیاد و ماشین کم استفاده می‌کنند. اگر نفعی که نصیب کارفرمای سرمایه‌دار می‌شود متناسب با مقدار مزد پرداخت نشده بکارگران باشد بدیهی است در آنجا که تعداد کارگران زیادتر است منفعت هم باید بیشتر باشد. اما معمولاً چنین نیست بلکه درست بعکس آن است.

در فوق دیدیم که مارکس روی نظریه ریکاردو تکیه می‌کند. این دانشمند طرفدار این نظریه بود که ارزش مبادله یک شیء متناسب با مقدار کاری است که برای تولید آن به کار رفته. امانویسنده سرمایه فراموش کرده اضافه کند که ریکاردو کفایت کار را هم در نظر می‌گرفت و معتقد بود که این کیفیت یکی از عوامل

تعیین کننده ارزش است<sup>۱</sup>. می‌توان شواهد بی‌شماری را در تأیید این مطلب ذکر کرد که کیفیت کار می‌تواند روی بهای يك خدمت یا يك کالای مصرفی تأثیر بگذارد. يك جراح متوسط یا مشهور به متوسط اغلب بیش از يك همقطار معروف خود کار می‌کند ولی درآمدهای شغلی او به طور محسوس کمتر از گروه اخیر است. همین مطلب را درباره دو نقاش، دو کارگر و دو کفاش که یکی از آنها بیش از دیگری طرفدار دارد می‌توان گفت. همچنین بسیاری از اوقات، با آنکه کیفیت و کمیت کار یکسان است، باز هم بهای تولید اختلاف بسیار پیدا می‌کند. اگر در يك قطعه زمین در اثر بارش تگرگ خسارتی بیار آید و نیمی از محصول ضایع شود کشاورز آن زمین نمی‌تواند مقدار گندمی که برای او باقی مانده گرانتر از همسایه‌اش که دچار خسران نگردیده بفروشد. علاوه بر این می‌دانیم بهای گندم کشورهای صادر کننده، صرف نظر از قیمت تولید گندم بومی، چه تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر روی بهای گندم کشورهای وارد کننده می‌گذارد.

بنا بر این حقیقت این است که ارزش يك ماده مصرفی یا يك خدمت نتیجه مجموعه عواملی است که تمام آنها کم و بیش در فراوانی یا کمیابی نسبی آن ماده مصرفی یا خدمت مؤثر می‌باشند و یا به عبارت دیگر روی تعادل بین عرضه و تقاضا تأثیر می‌گذارند.

برای اینکه قبول کنیم که قسمتی از مزد کارگر به نفع کارفرمای سرمایه‌دار ضبط می‌شود، باید یکی از عوامل مهم تولید صنعتی و حتی کشاورزی را از نظر دور بداریم. این عامل، تقسیم کار و به عبارت بهتر سازمان کار است که علمای اقتصاد مزایای بزرگ آن را به ثبوت رسانیده‌اند. کمتر کسی است که تجربه معروف کارخانه سنجاق‌سازی را نداند. در این کارخانه نتیجه کار دوازده نفر کارگر که هر يك قسمت معینی از کار مربوط به ساختن يك سنجاق را انجام می‌دهد صدبار بیشتر از آن است که هر يك از این کارگران به تنهایی يك سنجاق را به طور کامل بسازد.

---

۱. می‌دانیم که رهکاردهو در چاپ دوم رساله‌اش مطلب را به این صورت پدیدار کرده که کار معین با کهنیات مختلف مزدهی معناسب با آن کهنیات درهات می‌کنده. (مؤلف)

ولی این مثال تنها یکی از چندین نتیجه مفیدی است که از تقسیم کار حاصل می‌شود. صدنفر کارگر که کارشان از روی اصول سازمان داده شده باشد، می‌توانند نه تنها از نظر کمیت بلکه از نظر کیفیت کاری انجام دهند که به مراتب بهتر از کار همین صدنفر باشد که هر يك به تنهایی و برای خود کار کند. با توجه به این نتیجه مثبت، طبیعی است که يك قسمت از سود به سازمان دهنده آن تعلق بگیرد. بگذریم از اینکه نفس خوب هدایت کردن موهبت نادری است که موفقیت يك مؤسسه اقتصادی با کشاورزی به نسبت زیاد بستگی به آن دارد.

اکنون به موضوع «ماتریالیسم تاریخی» می‌پردازیم. چنانکه می‌دانیم این نظریه بر مبنای دو گفته استوار است: اولاً اینکه روابط بین کارگران و کارفرمایان بسته به تکنیک تولید است. دوم اینکه سازمان سیاسی، دینی و قضائی يك جامعه نتیجه نوع سازمان اقتصادی است که بر آن جامعه حکمفرماست.

در گفته اول حقایقی وجود دارد ولی این به معنای آن نیست که تماماً منطبق با واقعیت است؛ زیرا روابط بین کارفرمایان و کارگران همیشه منحصرراً و حتی به طور اصولی بر حسب تکنیک تولید معین نمی‌شوند بلکه عوامل معنوی و مادی هم در این روابط مؤثر هستند. مثلاً نمی‌توان انکار کرد که مسیحیت، هرچند با کندی سهمی بسزا در الغای بردگی در اروپای مرکزی و غربی داشته و یا اینکه احساسات بشردوستانه قرن نوزدهم اثر قابل توجهی در امحاء برده‌فروشی در مستعمرات دارا بوده است.<sup>۱</sup> همچنین نباید فراموش کرد که در اواسط قرن چهاردهم بدون آنکه تغییری در تکنیک تولید بوجود آید، افزایش دستمزد تا دو برابر رسید و آن به علت کمبود نیروی کار بود که بدنبال شیوع و تلفات طاعون سیاه پیدا شده بود. شواهدی که می‌توان علیه گفته دوم آورد از اینها هم زیادتر است. بسیار اتفاق افتاده که تغییرات مهمی در جوامع بشری روی داده بدون آنکه يك تغییر شکل همزمان در روابط بین مالکین ابزارهای تولید و کارگران بوجود آمده باشد.

۱. می‌دانیم که در قرون وسطی الفخاص زهادی دیده می‌شدند که در بستر مرگ بردگان خود را آزاد کرده و با اینکه رمالهای وابسته به زمین را از این قهدرها می‌ساختند. (مؤف)

مثلاً جمهوری رم مبدل به امپراتوری اوگوست و جانشینان او شد و در نتیجه دولت - شهر عهد باستان تبدیل به ارگانیک بوروکراتیک گردید بدون آنکه شیوه‌های تولید به این علت تغییری پیدا کند و با اینکه قوانینی که مالکیت و توزیع ثروتها را تحت نظم درمی آورد دگرگونی بیابند. تنها تغییر شکلی که به وقوع پیوست و به طور قطع عمومیت نداشت، متوجه شخص مالک و آنهم بویژه بعد از دومین جنگ داخلی و موقعی بود که تعداد زیادی از املاک خصوصی مصادره شده و بین سربازان تریومویرها تقسیم گردید.

مشکل است ویرانی و آشوبی را یادآور شد که از نظر وسعت و تأثیر بر روی تمامی یک اجتماع با سقوط امپراطوری رم غربی و پیروزی مسیحیت که تقریباً همزمان آن بود قابل مقایسه باشد. با اینحال می‌دانیم که شیوه تولید اقتصادی بعد از آنکه امپراطوران رم به دین مسیح درآمدند و بعد از هجوم بربرها یکسان ماند. به طور قطع مبنای برقراری کولونا<sup>۲</sup> و سرواژ<sup>۳</sup> هجوم بربرها نبود و لسی در دوران امپراطوری سفلی<sup>۴</sup> این روشها عمومیت یافتند.

اگر از دوران باستان به طرف اعصار تازه‌تر پیش بیائیم، می‌بینیم که در قرن چهاردهم در ایتالیا بسیاری از اوقات کمونها به امیرنشینها مبدل شدند بدون آنکه شیوه‌های تولید یا رابطه بین سرمایه‌داران و کارگران در آنها تغییری حاصل کند. همچنین در قرن هفدهم در فرانسه شاهد توسعه دولت بوروکراتیک مطلق هستیم بدون آنکه در همان حال هیچ تغییری در شیوه تولید یا روابط اقتصادی ناشی از آن جلب توجه کند.

۱. Triumvirs اتحاد سه گانه‌ای که در دو نوبت بین کنسولهای رم در سالهای ۶۰ و ۴۳ قبل از میلاد صورت گرفت.

۲. Colonat. نوعی بهره برداری از زمین که در زمان رومیها جاری بود و در آن زارع و خانواده‌اش مادام‌العمر به زمین وابسته می‌شدند.

۳. Servage بهره‌برداری از زمین با وابستگی اجباری کشاورز به آن.

۴. Bas-Empire دورانی از امپراطوری رم که از زمان مرگ سور الکساندر (Severe Alexandre) یعنی سال ۲۳۵ تا پایان امپراطوری رم فریب یعنی سال ۴۷۶ میلادی ادامه داشت.

همچنین نمی‌توان باور کرد که يك همزمانی کامل بین توسعه صنایع بزرگ و روی کار آمدن حکومت نماینده‌ای که همعنان با افکار لیبرال و دموکراتیک و حتی سوسیالیستی به جلو رود وجود داشته باشد.

در واقع پیدایش صنایع بزرگ در قرن هیجدهم در انگلستان، هنگامی روی داد که حکومت پارلمانی از نیم قرن پیش روی کار آمده و با اینحال طبقه رهبر هنوز بر پایه‌های قدیمی اریستوکراتیک خود استوار بود. در فرانسه، در آلمان، در کشورهای متحده آمریکا و در تمام اروپای غربی، توسعه صنایع بزرگ و تمرکز عظیم سرمایه‌ها و کارگران که نتیجه آن بود، عموماً بعد از سال ۱۸۴۰ به وقوع پیوست. تنها در آن موقع بود که به کار گرفتن بخار در کشتی‌ها و حمل و نقل زمینی آغاز شد و زغال‌سنگ به‌عنوان يك عامل تولید، اهمیت پیدا نمود. اما در این خصوص باید اذعان کرد که صنایع بزرگ مسبب پیدایش اجتماعات بزرگ کارگری، قویاً به اشاعه افکار کمونیستی، که مدتها قبل از مارکس اظهار شده و عمدتاً نتیجه پیشنهادات ارائه شده از جانب روسو بود، کمک کرد.

با اینحال ما منکر آن نیستیم که شیوه‌های تولید رائج در زمانی معین، یکی از عوامل مؤثر دگرگونی سازمان سیاسی يك جامعه هستند. همچنین انکار نمی‌کنیم که این عامل بنوبه خود عکس‌العمل‌هایی در عقایدی که مبانی اخلاقی این سازمان به‌شمار می‌آیند ایجاد می‌کند. اما اشتباه ماتریالیسم تاریخی این است که مدعی است که عامل اقتصادی باید به‌عنوان یگانه علت شناخته شود و سایر واقعیات به‌عنوان اثرات تبعی آن به حساب آیند. درحقیقت در زمینه اجتماعی هر رشته از فعالیت‌های انسانی تحت تاثیر رشته‌های دیگر قرار می‌گیرد و درعین حال خود در آنها اثر می‌گذارد. به‌همین ترتیب هر عامل در تغییرات حاصله در عوامل دیگر سهمی دارد و درعین حال همین عامل از تغییرات دیگران متأثر می‌شود.

گذشته از اینها نباید تاثیر ابداهاتی که در امر تسلیحات، در تاکتیک و در شیوه‌های سرهزگبری در ارتش‌ها روی می‌دهد، روی نظام سیاسی دولتها فراموش



کرد. تغییر شکل مدینه یونانی در جهت دموکراتیک‌تر شدن در قرن ششم قبل از میلاد، عمدتاً در اثر تفوق نظامی بود که پیاده نظام سنگین هوپلیت‌ها که از طبقات متوسط گرفته شده بود، نسبت به ارابه‌های قدیمی جنگی دوره همروبه سواره نظامی داشت که هر دو به تمام معنی اشرافی بودند. در صفحات قبل ما اثرات سیاسی که در نتیجه ابداعات کالیپوس گراکوس و ماریوس<sup>۲</sup> در گرفتن نفرت برای لژیون‌ها، در رم قدیم بکار برده شد نشان دادیم<sup>۳</sup>. می‌دانیم که در اواخر قرون وسطی، برتری حکومت پادشاهی نسبت به فئودالینه بیشتر در نتیجه بکار گرفتن و تکامل سلاح آتشین بود. هنگامی که بتوان با آرامش و اطمینان تاریخ قرن نوزدهم و بیستم اروپا را نوشت، به آسانی خواهیم توانست اثرات سیاسی خدمت نظام اجباری را که شامل حال تمام شهروندان می‌شود و ابتدا بوسیله انقلاب کبیر فرانسه رائج شد آنگاه بوسیله پروس تقلید و تکمیل گردید و عاقبت همه کشورهای اروپائی آن را بکار بستند، بررسی کنیم.

همچنین باید بگوئیم به نظر ما درست نیست که ازمیان تمام معلول‌ها، بدون آنکه به هیچوجه اهمیت علت‌ها را در نظر بگیریم، نظرات سیاسی و دینی را که مبنای معنوی سازمان دولتها را فراهم می‌کنند، به‌طور سیستماتیک طبقه‌بندی نمائیم. با نفوذ عمیق در ضمیر طبقات حاکم و مردم، این نظرات، حاکمیت را مشروع می‌کنند، تحت انضباط در می‌آورند، فرمانبرداری را موجه می‌سازند و جوی معنوی و اخلاقی ایجاد می‌کنند که سهم بسزائی در هدایت سیر حوادث تاریخی دارد.

۱. Hoplites در یونان قدیم به سربازان پیاده نظام که دارای اسلحه سنگین بودند گفته می‌شد.  
2. Marius, Caius Gracchus

۳. دو تصمیم دیگر دارای اهمیت سیاسی بسیار بود: یکی از جانب سپتیم سور (Septime-Sévère) گرفته شد که مقام شوالیه را به سانتوریونها (رژسای گروههای صد نفری در نظام رم قدیم) داد و بدینوسله راه رسیدن به مقامات عالی را برای سربازان ساده باز کرد. و دیگری از جانب گالین (Gallien) که سناتورها را از خدمت نظام معاف نمود. (مؤلف)

بحث در اینکه نیروهای معنوی نسبت به نیروهای مادی برتری دارند و یا بالعکس بیفایده به نظر می‌رسد؛ زیرا هر نیروی معنوی، همینکه بتواند می‌کوشد تا با تکیه بر روی منافع شخصی یعنی با تکیه بر نیروی مادی، خود را تقویت نماید. به این جهت سعی می‌کند تا ثروت و سرباز در اختیار داشته باشد. همین‌طور هر نیروی مادی هم می‌کوشد تا با تکیه کردن روی یک نظریه فکری و معنوی خود را موجه و ذیحق نشان دهد<sup>۱</sup>

پس به این نتیجه می‌رسیم که عوامل تاریخ بشر بقدری پیچیده و آمیخته با بگ‌دیگر هستند که هر نظریه سهل‌نگری بخواهد عامل اصلی را از میان آنها مشخص کند، همواره به نتایج اشتباه آمیز می‌رسد. بخصوص آنکه این نظریه منظور از عامل اصلی، عمل‌کننده‌ای باشد که همیشه علت است یعنی قابلیت آن را دارد که همواره روی عوامل دیگر تاثیر بگذارد بدون آنکه خود تاثیرپذیر باشد. این رویه هنگامی که بخواهد تمامی گذشته و حال بشریت را بیان کند خطرناک است و خطرناک‌تر از آن موقعی است که بخواهد در مورد آینده از پیش‌خبر دهد. سرانجام این گفته مارکس را می‌توان قبول کرد که هر دوره تاریخی نطفه نیروهائی را در خود دارد که پس از نشو و نما خصوصیات دوران بعدی را بوجود می‌آورد. با این حال این نظریه هم تازگی ندارد و نمی‌توان انکار کرد که قبل از مارکس این کیفیت را بیشتر مورخین معتبر شناخته بودند. از این گذشته نتیجه‌ای که مؤلف «سرمایه» از این بررسی می‌گیرد درست نیست.

به عقیده مارکس دوران ما که وی آن را دوران بورژوا می‌خواند، به‌طور اجتناب‌ناپذیری زمینه را برای روی کار آمدن کمونیسم فراهم می‌کند و دلیل او این است که در نتیجه رقابت، سرمایه‌ها متدرجاً در دست عده کمتری متمرکز

۱. انگلس، وفادارترین همکار مارکس در نامه‌هایی که از سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۵ نگاشته، بعد از مرگ دوستش این موضوع را قبول می‌کرد که عوامل معنوی مانند نظرات سیاسی و فلسفی و دینی تحت تاثیر عوامل اقتصادی قرار می‌گیرند ولی بنوبه خود روی این واقعیات اثر می‌گذارد و تقاضای آنها را دگرگون می‌سازد. (مؤلف)

می‌شوند و این امر به طبقه زحمتکش که همواره رو به افزایش است فرصت می‌دهد که از این تعداد کم سرمایه‌دار سلب مالکیت نموده و دولت را مالک تمام وسائل تولید کند. اما آمار تاکنون چنین نشان داده که به‌طور کلی تعداد سرمایه‌داران متوسط و مالکین کوچک بیشتر رو به افزایش است تا کاهش. هرچند مؤسسات بزرگ به‌طرف تمرکز یافتن گرایش نشان می‌دهند، صنایع کوچک هم گرایشی به سوی نابودی ندارند و مالکیت سرمایه‌ها، در اثر توسعه شرکت‌های سهامی بیشتر تمایل به آن دارند تا به‌بخش‌های کوچک تقسیم شوند.

از طرف دیگر نظریه مارکسیست مدعی است همینکه مرام اشتراکی تحقق پیدا کند، وارد يك دوران مساوات و عدالت جهانی می‌شویم؛ زیرا دولت دیگر ارگان طبقه واحدی نیست و دیگر استثمارگر و استثمار شونده‌ای وجود نخواهد داشت. این ادعای متهورانه به‌نظر می‌رسد زیرا در يك رژیم کمونیستی، حکومت کنندگان نه تنها قدرتهای حاکمه و نیروهای عمومی را در اختیار خواهند داشت، بلکه مدیران یگانه سازمان اقتصادی وسیع که تمام کشور را دربر می‌گیرد نیز خواهند بود و قدرت آن را خواهند داشت که به هر نفر نوع و مقدار کاری را که باید انجام دهد، محلی را که باید برود و مزدی را که باید دریافت کند تحمیل نمایند. شاید هیچوقت ستمکاری اقلیت سازمان یافته‌ای که همیشه تشکیل دولت را می‌دهد درباره اکثریت شهروندان (که در این مورد باید آنها را رعیت نامید) در يك کشور متمدن ابزارهای فشار و آزاری از این مؤثرتر در اختیار نداشته است. اگر کمونیسم در اروپا به مرحله اجرا درآید، دولت مدرن اروپائی تبدیل به ارگانیسم سیاسی ستمکاری خواهد شد که بدتر از حکومت‌های پادشاهی ستمگر آسیائی در سابق خواهد بود.<sup>۱</sup>

این يك توهم کودکانه‌ای است که گمان بریم اجحافها و تجاوزاتی که در

---

۱. با توجه به وقایعی که بعد از انتشار این کتاب در دنیا پویژه قاره اروپا رخ داده، پیشگویی لویسندو چالب توجه به‌نظر می‌رسد.

يك دولت کمونیستی غیرقابل اجتناب هستند، با يك شیوه حکومت دموکراتیک، تعدیل پیدا کنند یعنی آنکه حاکمین بوسیله حکومت شوندگان انتخاب شوند؛ زیرا در رژیم‌هایی که در عین حال تمام وسائل تحبیب و مجازات، وسائل تبلیغات و فریبکاری را در اختیار دارد و به هیچ سازمانی بغیر از آنچه از آن اوست اجازه فعالیت نمی‌دهد و هیچ بحثی را درباره عوامل حکومتش تجویز نمی‌کند، طبیعتاً آراه عمومی همواره پاسخهایی مساعد به حاکمین می‌دهد. چنین حکومتی را را تنها يك وضعیت می‌تواند تکان دهد و آن موقعی است که اختلافات شدید بین طبقه حاکمه بوجود آید، بخصوص اگر این اختلاف بصورت جنگهای داخلی، کودتای سران نظامی و قتل‌های سیاسی بروز کند.

پس از ذکر این تبصره‌ها اکنون بجاست که علل موفقیت غیرقابل انکار «سرمایه» را مورد بررسی قرار دهیم. نفوذی که این کتاب روی شکل گرفتن فکر و احساسات میلیون‌ها انسان و در نتیجه روی پیش آمدهای سیاسی برجای گذاشته و همچنان می‌گذارد، اگر قابل قیاس با نفوذ انجیل‌ها و یا آئین کنفوسیوس نباشد، لااقل می‌توان گفت بسیار قوی بوده است. این نفوذ در ایجاد حالات روانشناسی سهمیم بوده و احتمالاً در آینده نیز سهمیم خواهد بود. سبب بسیاری از حوادث تاریخی که تاکنون روی داده و یا اینکه در قرن بیستم در اروپا و آمریکا و آسیا روی خواهد داد همین حالات روانشناسی می‌باشد.

هیچ چیز از نیستی بوجود نمی‌آید؛ طرز تفکر و طرق درك انسانها، همانند طبیعتی که آنها جزئی از آن هستند، ناگهان تغییر پیدا نمی‌کند. هر نظریه و هر دینی که موفق می‌شود قسمت وسیعی از دنیا را تسخیر کند مسبوق به نظرات مشابهی بوده است که قبلاً افکار و دلها را آماده پذیرش خود نموده‌اند. اگر قبل از کتاب «سرمایه»، روسو قدم به عرصه وجود نگذاشته بود و انقلاب کبیر فرانسه بعثت آزادی و برابری و دوست جدا نشدنی این دو یعنی برادری را اعلام نکرده بود، مسلماً این کتاب تا این حد زمینه مساعد پیدا نمی‌کرد. لازم نبود نبوع فوق‌العاده‌ای

بکار افتد تا این واقعیت مشهود شود (با اینحال بابوف و بوئوناروتی و همگامان آنها متوجه این واقعیت شده بودند) که برابری سیاسی اگر با برابری اقتصادی همراه نباشد غیرکافی است؛ و برابری اقتصادی تا زمانی که مالکیت خصوصی اراضی و ابزارهای تولید ادامه دارد غیرممکن است. همچنان نباید نفوذ نظریه‌ای که نسبت به فطرت انسان خوش‌بین است و در قرن هیجدهم پیدا شد و هنوز دوران تاریخی خود را به‌پایان نرسانیده، از مد نظر دور داشت. بنا بر این نظریه انسان خوب به‌دنیا می‌آید لیکن جامعه یا بهتر بگوییم ضوابط اجتماعی او را ضایع می‌کنند. نتیجه‌ای که از این پندار حاصل می‌شود آنست که با دگرگون ساختن اصول و ضوابط، بشریت از ستمی که او را دگرگون ساخته رها می‌شود و شاهد شکوفائی نیک فطرتی خود می‌گردد.

روی این اصل «سرمایه» چیزی جز نتیجه یک نهضت فکری و احساساتی که از یک قرن پیش زمینه آن فراهم می‌شد نبوده است. در دورانی که اعتقاد به تقدیر آسمانی جای خود را به حاکمیت و قطعیت علم می‌داد، مارکس یک سیستم شبه علمی ارائه نمود و برطبق آن مدعی اثبات این مطلب شد که کمونیسم نتیجه اجباری تحول تاریخی جامعه است. ضمناً می‌دانیم برای اثبات صحت یک نظریه دلیلی بهتر از آن نیست که موفقیت قطعی آن را پیشگویی کنیم.

دلایل فرعی دیگری نیز هست که اهمیت اکتسابی مارکسیسم را بیان می‌کند. یکی از این دلایل قابل انطباق بودن متن «سرمایه» با تفسیرهای گوناگون است؛ تا جایی که همانقدر می‌تواند مورد استناد سوسیالیستهای تحول‌گرا قرار گیرد که مورد استفاده سوسیالیستهای انقلابی. دیگر اینکه ابهامهای متعدد موجود در آن می‌تواند به عمیق بودن آن تعبیر شود. همچنین باید یادآور شد که نظرات کمونیستی منبع تغذیه خود را در گرایشهای مختلفی که بعضی خوب و بعضی بد هستند و تمام آنها به حد وفور در طبیعت انسان یافت می‌شوند، پیدا می‌کنند. به این جهت آرزوی رسیدن به یک عدالت مطلق، همچنین حسد و کینه‌انگیزی که در

در پائین‌ترین طبقات جامعه متولد شده و یا در آن سقوط کرده‌اند، هر دو در این مسلک عرصه را برای برآورده شدن تمنیات خود مساعد می‌بینند.

هر کس بیطرفانه کتاب سرمایه را خوانده و یا بهتر از آن عصاره آن را که قسمتهای اصلی و اساسی نظرات استاد در آن قابل فهم‌تر گردیده، مورد بررسی قرار داده باشد، باید بپذیرد که این دو احساس بوسیله خود مارکس عالمی و عامداً به‌طور دقیق تحریک شده‌اند.

در این کتاب، سرمایه‌دار و یا بقول او «مرد صاحب سکه» همواره به‌صورت آدمی از نژاد دیگر و از خونی دیگر توصیف شده تا آنجا که مرد تنگدست نه تنها نباید به او به‌صورت یک نفر ممنوع بنگردد، بلکه او را موجودی شقی و ستمگر، تباه شده و تباه‌گر به حساب آورد که تنها از میان برداشتن او آزادی زحمتکشان را امکان‌پذیر می‌سازد.

باید توجه داشت که سرمایه‌داران اغلب از جانب کمونیست‌ها به‌نام بورژوا خوانده می‌شوند. این عبارت معمولاً تنها به‌صاحبان صنایع بزرگ، بانکداران، مالکین بزرگ اراضی اطلاق نمی‌شود بلکه شامل حال کسانی نیز می‌گردد که به طبقه پر شمار متوسط تعلق دارند یعنی از رفاه ناچیزی برخوردارند و آمادگی علمی لازم را برای انتخاب مشاغل آزاد و کارمندی دارا می‌باشند. بدین ترتیب از میان برداشتن بورژوازی ظاهراً به‌معنای آن است که به‌جای طبقه حاکم قبلی طبقه جدیدی روی کار آید که آمادگی فنی غیرکافی برای اختیارات وسیع استبدادی و فقدان قید و بند برای بکار بردن آنها باشد.

## هنری جرج و ژرژ سورل<sup>۱</sup>

در سال ۱۸۷۰ هنری جرج آمریکائی کتابی بیرون داد که موفقیت بزرگی بدست آورد و تقریباً به تمام زبانهای اروپائی ترجمه شد. عنوان این کتاب «ترقی و تنگدستی»<sup>۲</sup> بود و در آن مؤلف خود را یک سوسیالیست معتدل نشان می‌داد زیرا خواهان سوسیالیستی کردن صنایع و سرمایه‌ها نبود بلکه خواستار آن بود که این رویه در مورد زمین به کار بسته شود.

علت پیدایش این فکر برای هنری جرج آن بود که وی در اثر بالا رفتن قیمت زمین در آمریکا بخصوص در ناحیه‌ای وسیع بین مونت‌آلمان و اقیانوس کبیر، بدلیل ازدیاد جمعیت و بهبودی وسائل ارتباط، سخت ناراحت شده بود. یک قطعه زمین که در صورت دور بودن از یک منطقه مسکونی به‌طور متوسط هکتاری یک دلار بیشتر ارزش نداشت، اگر در مجاورت راه آهن قرار می‌گرفت و یا اینکه جمعیت نقاط اطرافش روبه‌افزایش بود به هکتاری پنجاه دلار می‌رسید. این افزایش بها تقریباً همیشه در نتیجه توسعه اقتصادی کشور بود. مالک زمین در هیچ زمینه‌ای فعالیت به‌خرج نداده بود و بالنتیجه صحیح به‌نظر نمی‌رسید به‌نفعی برسد که ثمره کار یا به‌کار انداختن سرمایه‌هایش نباشد بلکه یگانه دلیل آن پیشرفت‌های اجتماعی به‌حساب آید.

روی این اصل هنری جرج پیشنهاد می‌کرد که بهره زمین، به معنایی که منظور نظر ریکاردو دانشمند اقتصاد بود، یعنی ارزشی که زمین برحسب موقعیت یا حاصل خیزیش بدست آورده و نه بر اثر اصلاحاتی که مالک در آن انجام داده، به‌دولت تعلق گیرد. در اینصورت دولت امکان آنرا خواهد یافت که مالیات فقرا را ملغی سازد یا اینکه برای مردم تهیدست که بیکار مانده یا توانائی کار کردن را

1. George Sorel, Henry George

2. Progrès et pauvreté

ندارند، مقرری غذایی برقرار سازد.

به عقیده هنری جرج نخست یا حرص مال در آدمی تنها ناشی از این توهم است که در آینده‌ای دور یا نزدیک دچار کمبود مایحتاج زندگی شود. بنابراین اگر بتوان به نحوی این ترس را دور کرد، به دنبال دوییدن تشویش‌آمیز ثروت، منشاء اینهمه بسدیها نیز متوقف خواهد شد. وی برای تایید نظریه‌اش، پذیرائی رایگانی را که در زمان او در میهمانسرای صومعه‌ها از مستمندان معمول بود مثال می‌آورد. می‌گوید بر سر میز این میهمانسراها اشخاصی که همسفره هستند هرگز برای به‌دست آوردن بهترین قسمت طعام به ظرفهای غذا حمله‌ور نمی‌شوند زیرا اطمینان دارند که حوراک خوب و مکفی برای همه وجود دارد. به همین ترتیب در جامعه هم اگر همه مردم اطمینان داشته باشند که دچار فقر و مسکنت نخواهند شد هرگز به دنبال انباشتن ثروت بر روی ثروت نخواهند رفت.

این مقایسه بسیار هوشمندانه است ولی به‌طور مطلق قابل قبول نیست.

اولاً بر سر تمام میزهای میهمانسراها قضایا آن‌طور که هنری جرج می‌گوید با دوستی و صداقت نمی‌گذشت و بهترین دلیل آن این است که این مؤسسات برهم خورد؛ دوم اینکه در مورد غذا حرص، به ناچار محدود است زیرا هر انسان نمی‌تواند بیش از حد معینی از آن مصرف نماید در صورتی که حرص در ثروت نامحدود است و دلیل آن این است که ثروت برای ارضای اشتهای مادی نیست بلکه وسیله تحمیل اراده به دیگران و تسلط بر آنها در همه احوال است و می‌دانیم که میل تسلط بر هموعان و ختم کردن آنها در مقابل اراده خود تا چه پایه در انسان قوی است.

هنری جرج در آخرین فصل کتابش، درباره قوانینی که پیشرفتهای جوامع بشری را انتظام می‌بخشد بحث می‌کند و طی آن نظراتی ابداعی و غالباً عمیق ارائه می‌نماید. عقیده او این است که پیشرفت بشر نامعلوم و مداوم نیست و این واقعیت را روشن می‌کند که تمدنهای بسیاری دچار انحطاط شدند و حتی برخی



از آنها به کلی ناپدید گردیدند. انحطاط این تمدنها را وی در نتیجه ضعف نیروهای اخلاقی که همبستگی بین آحاد يك ملت را تامین می کند و یا به عبارت دیگر در نتیجه تباهی آرمانهای مذهبی و سیاسی که خودخواهیهای فردی را خنثی می نمایند، می داند.

بجاست که یادآور شویم در کتاب جرج کینه و نفرت شدیدی که تقریباً در تمام صفحات کتاب «سرمایه» مارکس علیه طبقات ثروتمند به چشم می خورد، دیده نمی شود. در کتاب «ترقی و تنگدستی» به ترجم زاید الوصفی برمی خوریم که نویسنده برای رنجهای طبقات محروم اجتماع از خود نشان داده است.

در عهد باستان، همین که مسیحیت اشاعه یافت، بحثهایی درباره تفسیر متون مقدس در گرفت؛ به همین ترتیب بعد از گذشت تقریباً نیم قرن، در نهضت مارکسیستی اختلافاتی در باره صدیق ترین نحوه تفسیر «سرمایه» بوجود آمد. بخصوص پیرامون چگونگی تحقق بخشیدن به جامعه اشتراکی و مناسب ترین اوقات برای این اقدام بحث‌هایی صورت گرفت. بعضی‌ها معتقدند که ساده تر و به ویژه شایسته تر آن است که با آرامی و به تدریج در این مورد قدم برداشته شود؛ برخی دیگر خواستار آنند که این تحقق با سرعت صورت گیرد و در این زمینه به کار بسردن زور و خشونت را ضروری می دانند. ژرژ سورل یکی از افراد این گروه است.<sup>۱</sup>

سورل که در سال ۱۸۴۷ به دنیا آمد و در سال ۱۹۲۲ درگذشت، مانند اسپنسر مهندس بود. وی در حدود سال ۱۸۸۸ درباره مسائل اجتماعی شروع به نویسندگی کرد.

برخلاف سوسیالیستهای پارلمانی، وی گاهی اوقات نسبت به اشخاص دست راستی افراطی علاقمندی نشان می داد. در سال ۱۹۰۷ اثر اصلی خود را

---

۱. در این باره در اواخر سال ۱۹۱۷ و سال بعد مشاجره قلمی شدیدی بین کورتسکی (Kautsky) مارکسست آلمانی و پورو مند تحول از يك طرف، و لنین که طبیباً دهکشتاتوری طبقه پرولتار و انقلاب قهری را می پسندید، از طرف دیگر در گرفت. (مؤلف)

به نام «تفکر درباره خشونت»<sup>۱</sup> انتشار داد و در سال ۱۹۱۰ سلسله مقالاتی در مجله ایتالیائی «دیونیر سوسیال»<sup>۲</sup> بیرون داد که این مقالات بعداً در مجلدی تحت عنوان «اعتصاب عمومی و خشونت»<sup>۳</sup> جمع‌آوری گردید. ایتالیا کشوری است که بیش از هر جای دیگر نظرات این نویسنده اتحادیه‌گرا (سندیکالیست) در آن طرفدار پیدا کرده و بیش از هر جای دیگر در مقابل این نظرات سر فرودآورده است.

سورل معتقد به جبر تاریخ نیست و در اینمورد وی با استاد خود مارکس به‌طور آشکار اختلاف عقیده دارد. برعکس، او برای تحقق بخشیدن به مرام اشتراکی يك انقلاب فهرآمیز را ضروری می‌داند. به این جهت وی اغلب اوقات سوسیالیستهای اصلاح طلب را که برای به‌دست آوردن رأی روی طبقه زحمتکش تکیه می‌کنند مورد حمله قرار می‌دهد. به عقیده او این اشخاص پس از اینکه به پارلمان راه می‌یابند با تحقق بخشیدن به چند اصلاح کوچک اجتماعی تصور می‌کنند که دین خود را به‌جامعه ادا کرده‌اند. درحالی که این اصلاحات اثری جز خواب کردن توده مردم و تضعیف مبارزات ضد بورژوازی و بالنتیجه ادامه سلطه آن ندارد. به این جهت سورل خواستار آن بود که سوسیالیسم در مجالس مقننه نمایندگانی نداشته باشد. بالعکس طالب آن بود که طبقه زحمتکش (پرولتاریا) در اتحادیه‌های صنفی متشکل شود و ابتدا بوسیله اعتصابهای صنفی و سپس عمومی بورژوازی را که صاحب قدرت است مورد حمله قرار دهد. وی خواستار آن بود که به محض از میان رفتن رژیم بورژوا رژیم دیگری که تلفیقی از اشتراکی و اتحادیه‌گرایی است بجای آن برقرار گردد ولی نویسنده خصوصیات این رژیم تازه را به روشنی توضیح نداده است. درمورد دین، سورل با احترام از مسیحیت سخن می‌گوید ولی نظر او این است که دوران این دین سپری شده و علم‌الاخلاق مسیحیت دیگر پاسخگویی جامعه مدرن نیست. این علم باید جای خود را به علم

1. Réflexions sur la violence      2. Diventire Sociale

3. Lo Sclopero generale e la violenza

دیگری بدهد که همان علم‌الاخلاق کارگری است.

اکنون به حملات شدید نویسنده علیه سوسیالیست‌های اصلاح طلب می‌پردازیم؛ این نوع حملات از جانب سوسیالیستهای جوان‌تر و با حرارت‌تر علیه رؤسای شناخته شده و قدیمی خود، سنت رائجی است لذا درباره آن سخنی نمی‌گوئیم بلکه روی نظریات سندیکائی که سورل از آن دفاع نموده است می‌ایستیم.

این نظرات بر مبنای يك واقعیت استوار است و آن تحولی است که در روابط اقتصادی در نیم قرن اخیر بوجود آمده. این تحول عبارت از این است که روابط آزاد و فردی سابق بین مصرف‌کنندگان يك ماده مصرفی یا يك خدمت و تولیدکنندگان جای خود را به روابط اجباری بین مصرف‌کنندگان به‌طور مجزا و مؤسسه‌ای که می‌تواند ماده یا خدمت معینی را فراهم کند، داده است. بهترین مثال برای بیان این مطلب گاز یا الکتریسته است که در طبخ‌خانه به مصرف می‌رسد. تقریباً نیم قرن پیش خانه‌ها با چراغهای نفتی یا شمع که هر کس می‌توانست از بقال دلخواهش خریداری کند روشن می‌شد؛ ولی امروز در شهرها روشنائی برق به‌طور کلی بوسیله مؤسسه واحد دولتی یا خصوصی که صاحب انحصار است عرضه می‌شود؛ گازی که در طبخ‌خانه به مصرف می‌رسد و جانشین زغال شده همین حال را دارد. در مورد حمل و نقل نیز به همین کیفیت برمی‌خوریم زیرا راههای آهن به يك یا چند مؤسسه یا به دولت تعلق دارند.

اما هر يك از این مؤسسات که عهده‌دار انجام قسمتی از امور هستند به گروهی مخصوص از کارگران متخصص احتیاج دارند. چنانچه این کارگران در سندیکاهایی متشکل شوند، کافی است که یکی از این سندیکاهای و به طریق اولی چند تایی از آنها دست به اعتصاب زنند تا زندگی يك شهر و حتی يك کشور را دچار آشفتگی و اغتشاش کنند؛ زیرا زندگی عصر حاضر را می‌توان به ساعتهی تشبیه کرد که اگر یکی از چرخهای آن از کار بیفتد بدون شك تمامی آن از حرکت

باز خواهد ایستاد.

از این وضع این خطر حاصل می‌شود که يك یا چند سندیکا خواسته خود را به تمامی يك جامعه تحمیل نمایند. کافی است که دولت، که مدافع طبیعی منافع عمومی در برابر اقلیتهاست، بقدر کافی قویتر نباشد تا از آنها جلوگیری نموده و مانع از آن شود که اعضاء سندیکاها از فرمان رؤسای خود پیروی کنند نه آنکه با خواسته آنانکه اختیارات عمومی را در دست دارند، مخالفت ورزند. این همان کیفیتی است که در قرون وسطی اتفاق افتاد؛ زیرا در آن دوران رعایای املاک تیول، فرمان اربابان خود را اطاعت می‌کردند و از امر پادشاه سر باز می‌زدند.

## نظریه انسان برتر

و

### تئوریهای برتری نژادی

بررسی تاریخ نهادها و عقاید سیاسی بدون ذکر چند کلمه درباره بعضی نظریات جدید که نسلهای معاصر را تحت تاثیر قرار داده است، کامل نخواهد بود. به این جهت به نظریه نیچه<sup>۱</sup> که درباره نفوذ چند نفر روی تاریخ ملتها به راه مبالغه رفته است اشاره‌ای خواهیم کرد. به زعم نیچه این اشخاص به علت نیروی هوش و ذکاوت و اراده و در نتیجه عطشی که برای سلطه داشته‌اند از دیگران ممتاز شده و این نفوذ را ایجاد کرده یا آنکه بنیان‌گذار آن بوده‌اند. نظریه دیگری که بیشتر از این اشاعه یافته و امروز به نام نژاد پرستی خوانده می‌شود، خواستار آن است که بشریت به دو گروه نژادهای عالی و دانی تقسیم شود: تمام ترقیات و تمدن و بالنتیجه حق سلطه متعلق به گروه اول و بندگی و فرمانبرداری از آن

گروه دوم است.

فریدریک نیچه در سال ۱۸۴۴ در آلمان به دنیا آمد و تا سال ۱۸۷۹ در دانشگاه شهر بال<sup>۱</sup> به تعلیم فلسفه تطبیقی مشغول بود. لیکن در این تاریخ شغل تدریس را رها کرد و تمام وقت خود را وقف مطالعات فلسفی و اجتماعی نمود. در سال ۱۸۸۹ در شهر تورن به جنون مبتلی شد و در تیمارستان در بندگردید تا اینکه در سال ۱۹۰۰ دیده از جهان فرو بست. اولین اثر او کتابی است که درباره فلسفه یونان قبل از سقراط نگاشته شده. وی به هراکلیت فیلسوف معروف به مبهم علاقه می‌ورزید و معتقد بود که پس از مرگ او دوران انحطاط فکری یونانیان آغاز شده است. در سال ۱۸۸۵ کتابی تحت عنوان «زرتشت چنین سخن می‌گفت»<sup>۲</sup> در چهل نسخه به چاپ رسانید که در سال ۱۸۹۲ در نسخ بیشتری انتشار پیدا کرد. در این اثر نیچه نظریه انسان برتر را که قبلاً بوسیله کارلایل مطرح شده بود مورد شرح و تفسیر قرار می‌دهد. وی قدرت پرستی را توصیه می‌کند و با مسیحیت که وی آن را یکی از علل انحطاط اخلاقی می‌دانست مخالفت می‌ورزد. قوانین کنونی را که مانع نشو و نمای قدرت انسانهای برتر هستند مورد تایید قرار نمی‌دهد و معتقد است که این قوانین بر پایه یک برابری ساختگی بین انسانها که مغایر با طبیعت آدمی است استوار شده‌اند. سبک نگارش این کتاب که با جملاتی کوتاه نوشته شده بسیار بدیع است. این جملات به زرتشت که در حدود پنج تا شش قرن قبل از میلاد مسیح می‌زیسته و کتاب زند - اوستا را آورده است نسبت داده شده. کتاب مزبور حاوی مجموعه قوانین دینی، اخلاقی و سیاسی ایرانیان قدیم می‌باشد. نیچه آثار دیگری نیز انتشار داد که از جمله آنها «در ماوراء

۱. Bâle (Basel) از شهرهای بزرگ سویس در قسمت آلمانی‌زبان آن کشور.

۲. Ainsi parlait Zarathoustra. برخی از مترجمین این جمله را به: «چنین گفت زرتشت» ترجمه کرده‌اند و حال آنکه به نظر مترجم این کتاب ترجمه فوق درست‌تر است زیرا فرق است میان «گفتم» و «حرف زدن» یا سخن گفتن.

یکی و هدی»<sup>۱</sup> است. در این کتاب این نظریه مطرح شده که قهرمانان یا انسانهای برتر باید از قیود اخلاقی آزاد باشند.

افکار و نظرات نیچه گذشته از مشابهتی که با افکار کارلایل دارد، با افکار افلاطون، که در یکی از مکالماتش از زبان کالیکلوس<sup>۲</sup> سوفسطائی بیان شده نیز تشابه بسیاری را داراست. اما افکار و عقایدی که از زبان زرتشت اظهار شده، از پایان قرن گذشته نفوذ قابل توجهی در ذهن و احساسات طبقه جوان و فهمیده اروپائی باقی گذارده است.

نظریه برتری نژادی نیز ریشه‌ای عمیق دارد. همه می‌دانیم که در تمدن‌های قدیم شرق هر قومی برای خود خدائی داشت که آن را برتر از خدایان اقوام دیگر می‌دانست. بدیهی است لازمه این ایمان آن بود که قومی هم که تحت حمایت آن خدا قرار گرفته باید از اقوام دیگر برتر باشد. وضع مردوخ یا شمس<sup>۳</sup> در بابل، و آشور در نینوا، و آمون در مصر، و احتمالاً ماهیت اصلی یهوه، که اخلاف ابراهیم و اسحق و یعقوب يك میثاق اتحاد با او بستند، همین بوده است.

اگر از شرق عهد باستان به یونان بگذریم آشکارا مشاهده می‌کنیم که یونانیان خود را از بربرها یعنی تمام اقوامی که نسبت به تمدن آنها بیگانه بودند، برتر می‌دانستند. رومیهای دوران اگوست نیز همین عقیده را درباره خود داشتند. این سرفرازی بزرگی برای سهدین بزرگ جهانی یعنی آئین بودا و مسیحیت و اسلام است که پیوند برادری و انسانی را بین تمام کسانی که دارای يك ایمان بودند برقرار کردند. مسیحیت با پیروی از این رهنمود، کار رومیها را که آنها هم وحدت اخلاقی و فرهنگی دنیای متمدن آنوقت را در قرون طولانی امپراطوری ایجاد کرده بودند تکمیل کرد.

می‌توان گفت که در قرون وسطی در اثر وجود دین مسیح تصور برتری يك ملت بر ملت‌های دیگر به کلی ناشناخته ماند. تنها در اوایل قرن هفدهم برای

1. Par delà le bien et le mal

2. Calliclès

3. Shamas

مدت کوتاهی این تصور پیدا شد و آن موقعی بود که کامپانلا در کتاب «پادشاهی اسپانیا»<sup>۱</sup> ادعا کرد که در هر دوران يك ملت مافوق ملتهای دیگر قرار داشته است. وی برای اثبات درستی گفته خود، آشوریها، یونانیها و رومیها را مثال می‌آورد و از آن چنین نتیجه می‌گرفت که در عصر او این برتری متعلق به اسپانیاییهاست. همانطور که می‌دانیم، همین نویسنده در اثر بعدی خود به نام «پادشاهی ملتها»<sup>۲</sup> این برتری را از آن فرانسویها می‌دانست.<sup>۳</sup> ولی در قرن نوزدهم و در قرن کنونی بود که مفهوم نابرابری فطری نژادهای مختلف انسان و بالنتیجه نابرابری ملتها از نو بشدت جان گرفت و این امر تا حدی در نتیجه نیروئی بود که احساسات ملی‌گرائی در قرن نوزدهم پیدا کرد و قسمت دیگر در اثر اشاعه و انتشار شیوه‌های فلسفی که هر يك مدعی بودند یگانه قانون نظام‌بخش را برای سرنوشت جوامع بشری یافته‌اند. به این نکات باید نفوذی که علوم جدید مانند مردم‌شناسی تطبیقی اخیراً در مسائل سیاسی به دست آورده‌اند اضافه نمود.

ذیلاً به طور خلاصه شرح حال و آثار مدافعین اصلی نظرات نژاد پرستی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اولین اشاره به رسالت ویژه يك ملت معین و بالاخص به ملت آلمان، در اوایل قرن نوزدهم در کتابی به نام «گفتارهایی با ملت آلمان»<sup>۴</sup> اثر فیخته به‌ظهور پیوست که در سال ۱۸۰۸ به‌چاپ رسید. در این کتاب مؤلف کوشیده است تا حس اعتماد به‌نفس که در نتیجه شکست‌بنا و شکست نظامی پروس از ناپلئون در

۱. رجوع شود به صفحه ۱۷۶ همین کتاب.

## 2. Monarchia delle nazioni

۳. ظاهراً تنها مدافع نظریه برتری اسپانیا نسبت به سایر ملل، در قرن هفدهم کامپانلا نبوده. در سال ۱۶۱۳ در اسپانیا نویسنده‌ای به نام خوان دلا پوانت (Jean de la Puente) کتابی انتشار داد که عنوان آن این بود: «دفاع از برتری پادشاهان کاتولیک اسپانیا نسبت به تمام پادشاهان دنیا».

## 4. Discours à la Nation allemande

اواخر سال ۱۸۰۶ و ابتدای سال ۱۸۰۷ از ملت آلمان سلب شده بود، به هم-  
میهنان خود بازگرداند.

در سال ۱۸۳۷ کتاب «فلسفه تاریخ»<sup>۱</sup> اثر هگل، پس از مرگ نویسنده آن  
انتشار یافت. این نویسنده معتقد بود که ملت آلمان این رسالت را برعهده دارد که  
دنیا را به طرف سومین مرحله خود پیش برد مرحله‌ای که در آن آزادی، امتیاز یک  
فرد یا یک طبقه معین نیست بلکه اختصاص به تمام کسانی دارد که هیئت اجتماع را  
تشکیل می‌دهند.

در ایتالیا در نیمه اول قرن نوزدهم، کتاب «برتری»<sup>۲</sup> به قلم جیوبرتی انتشار  
یافت. در این کتاب نیز نویسنده ملتی را که خود جزء آن بود دارای اولویت در  
نظام اخلاقی و تمدن به‌شمار می‌آورد. در همین اوقات ماتزینی افکار مشابهی در  
همین زمینه ابراز نمود.

در نیمه دوم قرن نوزدهم در آلمان به طرز آشکاری این نظریه اظهار می‌شد  
که نه تنها در زمینه فرهنگی بلکه در امور سیاسی و نظامی برتری باید به آلمان  
تعلق گیرد. این نظریه در موارد مختلف از جانب بیسمارک بر زبان آورده شد و  
به‌طور روشنی در کتابهای تاریخ پرفسور هانری تراپچکه<sup>۳</sup> و همچنین در کتاب  
دروس سیاست علمی او که در سال ۱۸۹۷ یعنی چهار سال پس از مرگ وی بوسیله  
شاگردانش انتشار یافت عنوان گردیده است.

کتاب یک نفر جوان ناشناس به نام ژول لانگبن<sup>۴</sup> در حدود سال ۱۸۹۰  
شاید موفقیت بیشتری از اثر تراپچکه به دست آورد. لانگبن نمونه حقیقی  
یک نفر از آن متفکرین آلمانی است که در آنها دانش و عشق به وطن همراه با  
مقدار زیادی اشراق و الهام باعث می‌شود تا حس نیت آنها، اگر کاملاً زایل

1. La philosophie de l'histoire

۲. Primato به صفحه ۲۹۷ همین کتاب مراجعه شود.

3. Treitschke

4. Jules Langbehn



نگردد، لااقل تا حدی از میان برود.

این کتاب که در ابتدا به علت آنکه مؤلفش آن را به اسم «یک نفر آلمانی منتشر می‌ساخت ناشناخته مانده بود، تحت عنوان «رامبراند به عنوان یک هنرمند» بیرون آمد و موفقیت شایانی کسب کرد زیرا سی و پنج بار به چاپ رسید. به‌ضمی حتی گمان کردند کتاب مزبور بیانگر افکار گیوم دوم است که در آن موقع هنوز جوان بود و مدت کمی از رسیدنش به سلطنت می‌گذشت. وقتی نویسنده آن شناخته شد، وی افتخار آنرا پیدا کرد تا شخصاً با بیسمارک ارتباط برقرار کند. هر چند در این موقع بیسمارک مورد خشم امپراطور قرار گرفته و از کار برکنار بود و کم‌بیش از همیشه در آلمان محبوبیت ملی داشت.

در این کتاب ژول لانگین از اینجا اظهار نظر خود را آغاز می‌کند که نبوغ یک نژاد به‌طور موازی یا همزمان در هنر و سیاست آشکار می‌شود. وی با عنوان نماینده یا نمونه نژادی که در آلمان سفلی بخصوص در دشت وسیعی که بین رودخانه‌های رن و الب واقع است، رامبراند هلندی را معرفی می‌کرد.

طبیعتاً، هم در زمینه هنر و هم در زمینه سیاست نژاد آلمان سفلی در حکم نمک تمام زمین است زیرا این نژاد پاک‌ترین شاخه از تیره آریائی است که کمه از شاخه‌های دیگر با سایر اقوام آمیزش پیدا کرده است. با اینحال مؤلف معتقد بود که از اهالی آلمان سفلی آنهایی که در سمت چپ رودخانه الب ساکن هستند بر پروسیها برتری دارند؛ ولی او عمل خاندان هوهن‌زولرن<sup>۱</sup> را ستایش می‌کرد تشکیل امپراطوری آلمان را شایسته و بجای دانست زیرا معتقد بود که پروسیها دولتمدار و آلمانیهای غربی وطن دوست هستند. بسا اینهمه این نویسنده با برتری معنوی برلن مخالف بود.

همانطور که گفتیم اثر لانگین در ابتدا موفقیت شایانی کسب کرد لیکن بعد

۱. عنوان آلمانی کتاب این است: Rembrandt als Erzieher

به فراموشی سپرده شد و مجدداً پس از جنگ جهانی اول مورد توجه قرار گرفت به طوری که در بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۵ پانزده بار به چاپ رسید. وضعیت روانی آلمانیها در حال حاضر<sup>۱</sup> به خوبی بیانگر این مطلب است که چرا کتاب «رامبراند به عنوان یک مربی» این چنین مورد توجه واقع گردیده است.

لیکن نظریه برتری نژادی به آن اکتفا نمی کند که تفوق یک ملت مشخص را نسبت به ملل دیگر مورد تایید قرار دهد بلکه هنگام بحث درباره طبقة حاکم سیاسی، که ما بعداً از آن سخن خواهیم گفت، به این نکته اشاره می کند که اقلیتی که در هر ملت فعالیت سیاسی و نظامی و فرهنگی را رهبری می کند به نژادی تعلق دارد که با نژاد اکثریت متفاوت است. به عبارت دیگر این نظریه مدعی است که اختلاف طبقات در یک جامعه در اثر اختلاف نژادهای موجود در آن جامعه است.

این نظریه اولین بار بوسیله یک نفر فرانسوی به نام «کنت دو بولن ویلیه»<sup>۲</sup> که ما قبلاً از او سخن گفتیم اظهار شد. وی در اثر خود به نام «بررسی درباره طبقة نجبای فرانسه»، که در سال ۱۸۳۲ یعنی ده سال پس از مرگش انتشار یافت، مدعی گردیده که این نجبا از اخلاف فرانکهای فاتح هستند و حال آنکه مردم عادی کشور فرزندان رومیها و فرانسویهای مغلوب می باشند. به این جهت مؤلف پادشاهان فرانسه را که گاهی عنوان نجابت به بعضی از مردم عادی می دادند مورد نکوهش قرار داده است. بولن ویلیه مزایای طبقة نجبا را به علت اخلاف نژاد موجه می داند.

در اینجا می توان یادآور شد که «سی بی»<sup>۳</sup> در رساله معروف خود موسوم به دولت سوم یا سومین دولت<sup>۴</sup> نیز این نکته را مورد تأیید قرار داده است که طبقة

۱. به تاریخ نگارش کتاب توجه شود.

2. Comte de Boulainvilliers

۳. Sicyès (Emmanuel-Joseph) (۱۸۳۶-۱۷۴۷) سیاستمدار فرانسوی و مؤسس کلوب  
ژاکوبین ها.

4. Tiers-Etat

نجبای فرانسه به طور کلی از اخلاف فرانکهای فاتح هستند ولی نتیجه‌ای که از این مطلب می‌گیرد این است که فرزندان این نجبا باید فرانسه را ترك گفته و به جنگلهای «فرانکونی»<sup>۱</sup> باز گردند.

هنگامی که يك فرانسوی دیگر به نام كنت ژوزف آرتور دو گوبینو<sup>۲</sup> در سال‌های بین ۱۸۵۳ و ۱۸۵۵ کتاب چهار جلدی خود را به نام «بررسی دوباره نابرابری نژادهای انسان»<sup>۳</sup> منتشر کرد، بولن ویلیه و سی‌یس تقریباً از یسادهارفته بودند. گوبینو در سال ۱۸۸۴ در شهر تورن ایتالیا درگذشت. در این کتاب نویسنده کوشش نموده تا تمام حوادث واقعی تاریخ بشر را به عنوان نتیجه برتری یا پستی يك نژاد و نیز امتزاجی که بین نژادهای عالی و دانی صورت گرفته است بیان نماید.

به عقیده او نژاد سفید به علت شجاعت، انرژی و هوشیاریش نژاد برتر است. ولی این نژاد هیچوقت نتوانسته است از امتزاجش با زردپوستان، و سیاهپوستان احتراز نماید. پاک‌ترین یا خالص‌ترین سفیدپوستان، نژاد آریائی است و در میان تمام ملت‌های آریائی آنکه از همه کمتر با دیگران آمیزش پیدا کرده شاخه ژرمانیک است که پاکی خون او از قد بلند، موی بور و چشم‌های آبی عده زیادی از آنها به ثبوت می‌رسد.

بنا به عقیده گوبینو بشریت دارای ده تمدن بزرگ بوده است که هفت‌تای آنها که عبارت باشند از تمدن‌های هندی، مصری، آشوری، چینی، یونانی، ایتالیائی و ژرمانیک در قاره قدیم (آسیا، اروپا و آفریقا) بوجود آمده است. هر

۱. Franconie یا به زبان آلمانی Franken ناحیه‌ای است در شمال غربی باویر که به سه بخش عمده تقسیم می‌شود.

۲. Comte Joseph-Arthur de Gobineau همان کسی است که دوبار در سال‌های ۱۸۵۴ و ۱۸۵۹ به عنوان مأمور سیاسی به ایران مسافرت کرد و کتاب‌هایی درباره ایران نوشت. برای آگاهی بیشتر از شرح حال و تألیفات او به کتاب «چند مقاله تاریخی و ادبی» تألیف شادروان نصرالله فلسفی که بر سهله مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده مراجعه شود.

يك از این تمدن‌ها بوسیله يك شاخه از نژاد آریائی خلق و یا لاقل بتوسط آن بارور شده است. علت انحطاط شش تمدن نخستین این بوده که هسته آریائی آنها در توده طبقات پائین‌تر که از عناصر سامی و زرد پوست و سیاه‌پوست تشکیل می‌شده مستهلك گردیده است.<sup>۱</sup>

برای قاره جدید یعنی آمریکا، نویسنده «بررسی درباره نابرابری نژادهای انسان» سه تمدن دیگر را بدین‌قرار ذکر می‌کند: آلتگانیک، مکزیک و پرووی؛ ولی به‌طور عاقلانه‌ای از این مطلب احتراز می‌کند که یاد آور شود کدام شاخه از نژاد آریائی آنها را بوجود آورده است. بنا به عقیده گوینو در هر يك از جوامع متمدن قرن نوزدهم سه گروه نژادی مشخص وجود دارد. این سه گروه عبارتند از اولاً طبقه نجبا که کم و بیش از گروه آریایی هستند و بنیان‌گذار سازمان سیاسی و نظامی و اداری ملت می‌باشند؛ ثانیاً طبقه بورژوا که از مردم دو رگه تشکیل شده و نسبت خونی نژاد برتر در آنها قویتر است؛ و بالاخره مردم برده یا لاقل تحت ستم که متشکل از امتزاج تیره‌های پست سامی یا سیاه پوست در کشورهای جنوبی و زردپوستان در کشورهای شمالی است. هنگامی که اختلاط خون به پایه‌ای برسد که طبقات عالی فضائل اصلی خود را از دست بدهند، جامعه شروع به متلاشی شدن می‌کند. در این موقع شتون یا شرایط مختلف اجتماعی به یکدیگر نزدیک می‌شوند و بیش از پیش در يك سطح قرار می‌گیرند و نوعی برابری برقرار

۱. می‌دانیم که دو شاخه مهم نژاد سفید را آریانیها و سامیها تشکیل می‌دهند. شاخه آریائی شامل هندوهای شمال (که به‌سار با يك نژاد تیره آمیخته شده)، یونانی‌ها، لاتین‌ها، اسلاوها، لتون‌ها، سلت‌ها و ژرمن‌ها می‌باشد. اخیراً در داخل آسیا شاخه دیگری هم از آریائی‌ها کشف شده که اکنون از میان رفته است و به‌نام توکاریک (Tocarique) خوانده می‌شود. سامی‌ها شامل اعراب، سوریها، ساکنین بین‌النهرین، عبریها، فنیقی‌های قدیم و حبشی‌ها (که به مقدار زیاد با سیاه‌پوستان آمیخته شده‌اند) می‌باشد. زمانی سامی‌ها در قسمت وسیعی از آسیای صغیر زندگی می‌کردند. مصریهای قدیم و بربرهای آفریقای شمالی را هم می‌توان نهمه سامی یا مردمی که با سامی‌ها دارای قرابت هستند به‌شمار آورد. آریائی‌ها پیوسته از راه اختلاف‌زبانان از سامی‌ها مخلص می‌شوند. (مؤلف)

می‌شود که در نتیجه آن کسانی که در رأس قرار دارند تنزل می‌کنند و آنها که در پایین هستند به درجات بالا ارتقاء می‌یابند. گوینو در خاتمه کتابش خواننده را دلداری می‌دهد که انتشار روز افزون خون‌آریائی مسوجب پیدایش نوعی تمدن واحد خواهد شد که تمام دنیا را فرا خواهد گرفت و این هنگامی است که نژاد برتر رسالت خود را بپایان رسانیده باشد.<sup>۱</sup>

در سال ۱۸۸۱ یک نفر یهودی لهستانی به نام گوپلویچ<sup>۲</sup> کتابی تحت عنوان «مبارزه نژادها»<sup>۳</sup> منتشر ساخت که تا حدودی شاهد موفقیت بود. در این کتاب نویسنده چنین آورده است که در تمام ارگان‌های سیاسی، دو طبقه راهبر وجود دارد که از دو نژاد مختلف می‌باشند. این دو نژاد با نژاد سومی همراه هستند که همان توده مردم است و باید به همان حال باقی بماند. طبقه حاکمه اول، باید برتری سیاسی و نظامی را دارا باشد و زمینها را به تصرف درآورد و حال آنکه طبقه حاکم دوم باید صنایع و بازرگانی و امور بانکی را بخود اختصاص دهد. برای اینکه به مبنای فکری این نویسنده پی ببریم لازم به یادآوری می‌دانیم که وی در لهستان تولد یافته و بویژه بوضع مجارستان آشنائی داشت: در این کشور نجبای مجار که اغلب از نژاد دیگری سوای روستائیان اسلاو و رومانی بودند، اداره امور سیاسی و نظامی را منحصر به خود نموده تقریباً مالک تمام اراضی بودند. از طرف دیگر در این کشور یهودیان تقریباً تمام سرمایه‌های منقول را به خود اختصاص داده و صنعت و تجارت را در اختیار داشتند.

---

۱. قبل از اینکه این فصل را بپایان برسانیم لازم به یادآوری می‌دانیم که گفته گوینو مبنی بر اینکه پیش از ورود اروپائیان به آمریکا تمدن آلگانیك در آن سرزمین وجود داشته است بی‌اساس به نظر می‌رسد. آلگانی رشته جبال کم ارتفاعی است که سرزمین انگلستان جدید (Nouvelle-Angleterre) را از دشت وسیعی که تا کوههای سنگی (Montagne Rocheuse) گسترده شده جدا می‌سازد. در این کوهها سرخ‌پوستان هیچ نوع تمدنی که از هیچ جهت قابل‌تماس با تمدن مکزیک‌ها و پرووی‌ها باشد وجود نیاوردند.

2. Gumplowicz      3. La lutte des races

جای تعجب نیست که بگوئیم کتاب «بررسی درباره نابرابری نژادهای انسان» در کشور آلمان بیش از فرانسه شاهد موفقیت بود تا جایی که در آنجا برای ترویج افکار گوینو انجمنی تاسیس گردید. ولی در این کشور کتاب مشابه دیگری که بوسیله یک نفر انگلیسی‌الاصیل به نام هوستون استوارت چمبرلین<sup>۱</sup> انتشار یافت پیش از کتاب گوینو مورد توجه و استقبال قرار گرفت. در این کتاب که «پیدایش قرن نوزدهم»<sup>۲</sup> نام داشت نویسنده با توجه به پیشرفتهائی که در علم مردم‌شناسی تطبیقی حاصل شده بود نظرات کنت دو گوینو را تکمیل کرد و توسعه بخشید.

بنا به عقیده چمبرلین آنچه بیش از مشخصات جسمی، نژاد ژرمن واقعی را از نژادهای دیگر ممتاز می‌کند فضائل اخلاقی و روحی آن است. بدیهی است خلیات مردم شمال که برترین خلیات است بخصوص در میان مردم آلمان زیاد مشاهده می‌شود ولی به علت اختلاطهای نژادی افرادی از این گروه در انگلستان و کمتر از آن در فرانسه و در ایتالیا شمالی هم وجود دارند. مثلاً دانه و مارکوپولو، سن فرانسوا داسیز، جیوتو و میکل آنژ از افراد این نژاد یعنی از ژرمنها هستند. به همین ترتیب می‌توان سربها را هم با وجود آنکه به زبان اسلاوی سخن می‌گویند جزو ژرمنها به حساب آورد زیرا چکامه و سرودهای مردمی در این قوم شایستگی آن را دارند تا با رسوم و شعائر شمالی‌ها هم‌تراز قرار گیرند. این وسعت نظر نویسنده به او امکان می‌دهد تا به نتایج خوش‌بینانه‌تری برسد زیرا معتقد است که با انتخاب دقیق افراد نمونه و با فراهم آوردن ازدواجهای مناسب می‌توان نژاد شمالی را در آنجا که دارای اکثریت است حفظ کرد و در آنجا که تعداد آن کمتر می‌باشد آنرا افزایش داد.

شهرت و موفقیت استوارت چمبرلین چندی بعد تحت الشعاع موفقیت نویسنده دیگری به نام اسوالد اسپنگلر<sup>۳</sup> که در سال ۱۸۸۰ به دنیا آمد و در سالهای ۱۹۱۷ و

1. Houston Stewart Chamberlain

2. La Genèse du XIXe siècle

3. Oswald Spengler

۱۹۱۸ کتاب پر حجمی تحت عنوان «افول مغرب‌زمین»<sup>۱</sup> در دو جلد بیرون داد، قرار گرفت. در سال ۱۹۲۲ نیز رساله‌ای به نام «پروسیانیزم و سوسیالیزم»<sup>۲</sup> از جانب این نویسنده انتشار پیدا کرد.

در این اثر نویسنده می‌کوشد تا این مطلب را به ثبوت برساند که تاریخ تمام مللی که تمدنی را بوجود آورده‌اند تابع قوانینی جبری و پایدار است و نویسنده طبیعتاً درصدد یافتن این قوانین برمی‌آید.

به نظر اسپنگلر که با تغییر سیستم‌گویی‌نو از وی الهام گرفته، تاکنون هشت نوع فرهنگ در دنیا بوجود آمده است. ابتدا فرهنگ بابلیها و مصریهاست که سه هزار سال قبل از میلاد مسیح شکوفا بوده است. پانزده قرن بعد فرهنگ هندی و چینی و یونانی ابتدائی که مرکز آن در کورت بود پا به عرصه وجود گذاشت. تقریباً سه قرن قبل از میلاد فرهنگ عرب و دو قرن بعد از آن فرهنگ مکزیکی ظهور نمود. بالاخره در حدود ده قرن پس از مسیح در دشت وسیعی که در شمال آلمان واقع است فرهنگ غربی یا هوستین نمایان گردید.

به عقیده نویسنده، هر یک از این فرهنگ‌ها، یک عمر تقریباً هزار ساله داشته‌اند که به دو قسمت پانصد ساله تقسیم می‌شده؛ پانصد سال اول دوران قوس صعودی و پانصد سال دوم که مرحله نزولی آنها بوده، این فرهنگ‌ها متدرجاً مبدل به تمدنهایی می‌شده‌اند. نویسنده با تسلطی که به معلومات تاریخی داشته و با تحریفی که در جهت اثبات نظرات خود در بعضی موارد به کار برده، بین فرهنگ‌ها و تمدنهای مختلف نوعی توازن برقرار می‌کند و می‌کوشد تا این نکته را به ثبوت برساند که تمام این فرهنگ‌ها و تمدن‌ها مراحل مشابهی را گذرانیده‌اند. این توازی حتی شامل حال افرادی هم که در جریان این فرهنگ‌ها نقشی برعهده داشته‌اند می‌شود. مثلاً فیلیپ مقدونی و پسرش اسکندر کبیر در فرهنگ یونانی

1 Le Déclin de l'occident

2. Prussianisme et Socialisme

و ناپلئون اول در تمدن فوستین همانند یا موازی می‌شوند.

علت اساسی انحطاط هر فرهنگ نابودی یا فساد طبقه قدیم نجباست و این هنگامی صورت می‌گیرد که اشرافیت روستانشین و جنگاور که اساسش بر پایه قدرت و شجاعت استوار است جای خود را به بورژوازی پول می‌دهد که در شهرها تشکیل می‌شوند. وقتی که این بورژوازی اداره مملکت را برعهده می‌گیرد مبنای عمل خود را بر يك دموکراسی به‌ظاهر مساوات طلب قرار می‌دهد و این دموکراسی بدون استثناء مبدل به يك حکومت استبدادی می‌شود.

فرهنگ فوستین یا ژرمانیک نیز تابع قانون تباهی تدریجی است. این فرهنگ باید بالاچار پس از گذرانیدن دوران يك هزار ساله خود، در قرن بیست و دوم نابود شود و به این ترتیب اسپنگلر باز هم سهم مهمی را در تاریخ دنیا به آلمان نوید می‌دهد.

قبل از فرارسیدن این پایان، یعنی در قرن بیست و یکم، در دشت وسیع شرق اروپا، آنجائی که امروز روسیه شوروی واقع شده احتمالاً فرهنگ تازه‌ای شروع به نشو و نما خواهد نمود... ولی مؤلف درینجا ناگاه دچار نوعی احتیاط غیر هادی شده و از اینکه در این باب پیشگویی قاطعی بنماید خودداری می‌کند.

پرفسور گونتر<sup>۱</sup> که سابقاً در دانشگاه ینا<sup>۲</sup> تدریس می‌کرد و هم اکنون در برلن به اینکار اشتغال دارد در تألیفات جدیدش به نامهای «اندیشه شمالی از نظر آلمانی‌ها»<sup>۳</sup> و «نژادهای ملت آلمان»<sup>۴</sup> نظراتی مشابه افکار و عقاید گوبینو، لانگبن، چمبرلن و اسپنگلر بیان داشته است. در این تصانیف مؤلف به این نکته معترف است که ملت آلمان ثمره ادغام چند نژاد است ولی متذکر می‌گردد که در اسکاندیناوی و شمال غربی آلمان اکثریت با مردم شمالی است که مشخصات

1. Günther      2. Iéna

3. La pensée nordique chez les Allemands

4. Les races du peuple allemand



جسمی آنها عبارت است از قامت بلند، جمجمه کشیده، موی بور، چشمان آبی؛ اما وجه تمایز اصلی این مردم بر دیگران برتری نیروهای فکری و اخلاقی آنها بر سایرین است. وی این مطلب را قبول می‌کند که در طرف راست رود الب پروسی‌ها در نتیجه آمیزش با اسلاوها تا حدی تغییر یافته و اهالی باویر یا به‌طور کلی اکثر آلمانی‌های جنوب دیگر دارای خصائل شمالی‌ها نیستند. همچنین معتقد به این امر است که به‌ندرت می‌توان در شمال فرانسه و ایتالیا و بویژه در قسمت‌های شرقی انگلستان مردمی از نوع مردم شمال را پیدا کرد. وی مانند چمبرلن از این واقعیت اظهار تأسف می‌کند که تعداد شمالی‌ها رو به کاهش است و دلیل آن این است که چون اینها مردمی با جرئت و با همت هستند به آسانی مهاجرت می‌کنند و در جنگها تلفات بیشتری را تحمل می‌نمایند. از اینها گذشته مقاومت این مردم در مقابل شرایط غیر بهداشتی شهرهای بزرگ بسیار کم است و به این جهت به‌سهولت به بیماری سل مبتلا می‌شوند. از این گفتار، مؤلف چنین نتیجه می‌گیرد که قانون‌گذاران باید وضعی بوجود آورند که تیره شمالی که بهترین نژاد ساکن قاره اروپاست محفوظ بماند.

اگر بخواهیم به‌طور اصولی عقاید و نظرات نویسندگان که در این گفتار از آنها سخن گفتیم مورد بررسی قرار دهیم و نکات درست یا نادرست نظرات آنها را که کم و بیش بی‌اساس است موشکافی کنیم، کتابی جداگانه برای این کار لازم است؛ بنا بر این تنها به ذکر ایرادهای عمده‌ای که بر عقاید آنها وارد شده اکتفا می‌کنیم.

قبل از هر چیز یادآوری این نکته لازم است که این نویسندگان با وجود معتقد بودن به اهمیت عامل نژاد در سرنوشت ملتها، هیچیک از آنها به این مسئله توجه نکرده‌اند که معنای واژه «نژاد» را معلوم و مشخص نمایند. در حقیقت بسیار مشاهده می‌شود که مردم از نژاد سفید یا سیاه و زرد سخن می‌گویند؛ همچنین می‌بینیم که از نژادهای سامی یا آریائی و یا از نژادهای لاتین و ژرمانیک یا اسلاو

بحث می‌کنند. در حالت اول یعنی موقعی که صحبت از سیاه و سفید و امثال آن است چون از يك تفاوت آشکار جسمانی سخن گفته می‌شود، تشخیص موضوع کار ساده‌ای است زیرا واقعاً بین يك نفر سیاه پوست و سفید پوست یا زرد پوست نمی‌توان دچار اشتباه شد؛ اما در حالت دوم بخصوص حالت سوم اختلافات جسمی نسبتاً ناچیز است و این اختلافات را جز از طریق معیارهایی که علم مخصوص این کار به دست می‌دهد نمی‌توان شناخت. به عبارت دیگر این تفاوت‌های جسمانی آنچنان آشکار نیستند که بتوان يك سامی را از يك نفر آریائی تشخیص داد و یا از آن بالاتر يك نفر فرانسوی را از يك نفر ایتالیائی یعنی يك نفر لاتین را را از يك نفر ژرمانیک متمایز کرد.

بدیهی است وقتی که اختلاف نژادها بسیار آشکار باشد، مثل اختلافی که بین يك اروپائی و يك نفر سیاه‌پوست آفریقایی مرکزی وجود دارد می‌توان گفت که يك برتری نژادی فطری ممکن است یکی از عواملی باشد (و شاید عامل اصلی) که هر يك از آنها به گونه‌ای متفاوت تمدن را بپذیرند؛ اما يك چنین ادعائی وقتی که صحبت از نژاد سفید و زرد باشد دور از احتیاط است؛ زیرا نمی‌توان انکار کرد که مثلاً چینی‌ها تمدنی بوجود آوردند که دورانهای درخشانی داشت و ژاپونیا نشان دادند که استعداد فوق‌العاده‌ای، ابتدا برای پذیرفتن تمدن چینی‌ها و بعداً برای تمدن اروپائیه‌ها دارا هستند. شواهد بسیاری که از تمدنهای قدیم بین‌النهرین و مصر بما رسیده نشان می‌دهد چقدر دور از انصاف است که نژاد سامی و نیمه سامی را از نظر فکری و استعداد کمتر از دیگران به‌شمار بیاوریم. بهمین ترتیب کافی است که نظری ترکیبی به تاریخ اروپا بیفکنیم تا اطمینان حاصل کنیم که هیچیک از ملت‌هایی که ساکن این قاره هستند هرگز يك برتری دائمی و غیرقابل بحث نسبت به دیگران نداشته‌اند.

همچنین لازم به یادآوری است که امروز در دنیا حتی يك ملت وجود ندارد که بتواند خود را از این بابت که به‌طور خالص تنها به يك نژاد از نژادهای تعریف

شده بوسیله علم مردم شناسی تطبیقی تعلق دارد، مسورد ستایش قرار دهد. از ابتدای دوران تاریخ می‌توان مشاهده کرد که قدیمی‌ترین تمدنهای بین‌النهرین و مصر بوسیله مردمی بوجود آمده که خون نژادهای مختلف در رگهای آنها جریان داشته و این اختلاط خون و نژاد هر روز بیش از پیش افزایش داشته است. همین امر در اروپا اتفاق افتاده؛ بدینمعنی که در هر يك از ملل این قاره سه شاخه اصلی نژاد سفید که ساکنین آن را تشکیل می‌دهند بهم آمیخته شده‌اند.<sup>۱</sup>

همچنین نمی‌توان نظرات بولن ویلیه و کنت دو گوپینو و گوپلویچ و سایر نویسندگان که به عقیده آنها اختلاف طبقات اجتماعی نتیجه اختلاف نژادی است مورد قبول قرار داد. هرچند ممکن است که این نظریه گاهی و به‌طور موقت مصداق پیدا کند لیکن به‌طور کلی در اکثر موارد و در مواقع عادی از میان‌طبقه

---

۱. امروزه به‌طور کلی این نظریه را مورد قبول قرار می‌دهند که این شاخه‌ها بدینقرار می‌باشند: اولاً نژاد مدیترانه یا اروپائی - آفریقائی (Euro-Africaine) که دارای قدی کوتاه و چشم تقریباً تیره و جمجمه‌ای کشیده بجهانب جلو می‌باشد؛ ثانیاً نژاد اروپائی - آسیائی یا آلپین که دارای قدی متوسط موی خرمائی کم و بیش روشن و جمجمه‌ای نسبتاً پهن است؛ ثالثاً نژاد معروف راین گرابر (Reihengraber) که دارای قامتی بلند، موهای بور و جمجمه‌ای کشیده است. تیره اول بیشتر ساکن سه شبه جزیره جنوب اروپا یعنی بالکان و ایتالیا و اسپانیا و جنوب فرانسه است و نمونه‌های زیادی در سایر نقاط فرانسه، در جنوب روسیه و در انگلستان دارد. تیره دوم در قسمت بزرگی از روسیه، در آلمان مرکزی و جنوبی، در سوئیس، در قسمت مرکزی فرانسه، در شمال ایتالیا و در قسمتی از جزایر بریتانیا ساکن هستند. تیره سوم شامل اکثریت مردم اسکاتلندی می‌باشد لیکن نمونه‌هایی در آلمان شمالی، در شمال فرانسه، در انگلستان و شمال ایتالیا دارند. از این گذشته در هر يك از کشورهای اروپائی که یکی از این سه نژاد در آنها اکثریت دارد تقریباً همیشه دیگران هم نمونه‌هایی دارند. مثلاً در ایتالیا مرکزی تعداد نمونه‌های تیره اروپائی - آفریقائی تقریباً با هده تیره اروپائی - آسیائی برابر هستند. لازم به یادآوری است اولین کسی که اندازه‌گیری جمجمه را مبنای اساسی طبقه بندی نژادی قرارداد يك نفر سوئدی به نام رتزیوس (Retzius) بود که در سال ۱۸۴۵ به این کار اقدام کرده. (مؤلف)

تحت سلطه بوده است که سلطه‌گران برخاسته‌اند. در اروپای مرکزی و غربی تسلط اشغالگر خارجی بر ملت بومی در سده‌های نخستین قرون وسطی یعنی موقعی صورت گرفت که بربرهای ژرمن امپراطوری روم را به اشغال خود درآوردند. همین‌طور به‌عنوان مثال دیگر می‌توان شبه جزیره ایبریا و سیسیل را نام برد که در قرون هشتم و نهم میلادی بوسیله اقوام عرب و بربر اشغال گردیدند؛ و یا اینکه از انگلستان یاد کرد که از جانب همراهان گیوم معروف به «حرامزاده» در قرن یازدهم تسخیر شد؛ اما در مواردی که ذکر شد، وقتی اختلاف مذهب مانعی برای اختلاط به‌میان نمی‌آورد، بعد از چند نسل غالبین با مغلوبین آمیزش پیدا می‌کردند و درهم ادغام می‌شدند. اگر بولن و یلیه و کنت دو گوبینو آشنائی بیشتری به تاریخ فرانسه و اسپانیا داشتند می‌دانستند که کمی بیش از یک قرن پس از آنکه فرانکها کشور گل<sup>۱</sup> را فتح کردند و وهزی - گوت‌ها<sup>۲</sup> اسپانیا را متصرف شدند، بسیاری از دو رگه‌های گالو رومن<sup>۳</sup> در زمره نجبای فرانکها درآمدند و عده زیادی از دو رگه‌های هیسپانو - رومن<sup>۴</sup> از نجبای ویزیگوت شدند.

نباید فراموش کرد چه در شبه جزیره ایبریا و چه در سیسیل عده بومیانی که دین فاتحین را پذیرفتند بسیار بودند. این بومیان بمحض اینکه تغییر مذهب می‌دادند وضع فاتحین را پیدا می‌کردند مضافاً بر اینکه درهمه جا بین فاتحین و زنهای محلی ازدواجهای بسیار صورت می‌گرفت.

طبقه‌بندی گوبینو از تمدنهای بشری نیز اساس قابل اطمینانی ندارد به طوری که به آسانی می‌توان تعدادی به این طبقه‌بندی افزود یا از آن کم کرد. رده بندی اسپنگلر از آن هم ضعیف‌تر است بخصوص آنکه وی می‌خواهد برای هر یک از این تمدنها یک دوره هزارساله اجباری قائل شود و از آن گذشته برای هر

1. La Gaule      2. Wisigoths

۳. Gallo-romains منظور مردمی می‌باشند که از امتزاج مردم گل و رومی‌ها بوجود آمدند.

۴. Hispano-romains منظور مردمی هستند که از امتزاج رومی‌ها و اسپانیاییها بوجود

يك از آنها دوران ترقی و انحطاط مشابهی معین می‌کند. کافی است یادآور شویم که تمدن چین بدون گسسته شدن قابل‌اهمیتی نزدیک چهار هزار سال دوام یافت و تمدن مصری در خطوط اصلی خود به مدت دو هزار و پانصد سال یعنی از زمان منس<sup>۱</sup> تا فتح مصر بوسیله کمبوجیه عمر کرد. تمدن بابل دورانی به همین کیفیت یعنی از دوران سارگون پیشین تا بخت‌النصر<sup>۲</sup> داشت. همچنین می‌توان این ابراد را متوجه اشپنگلر دانست که به کدام دلیل زادگاه تمدن کنونی مغرب‌زمین را آلمان دانسته است زیرا این نکته بدیهی است که پس از دوران تاریک قرون وسطی فرهنگ اروپائی لااقل در زمان واحد از ایتالیا و آلمان شروع به جان گرفتن نمود و اگر قرار باشد قبول کنیم که یکی از این کشورها بر دیگری سبقت داشته است باید حق تقدم را به ایتالیا بدهیم.

هنگامی که از فرهنگ یا تمدن ملتی سخن می‌گوئیم حتماً باید به سهمی که این ملت در فعالیتهای مذهبی، سیاسی، هنری، علم و تولید اقتصادی داشته است، اشاره‌ای بنمائیم. با اینهمه اگر فراموش کنیم که از چهار یا پنج هزار سال قبل به این طرف هیچ تمدنی شاید غیر از تمدن چینی‌ها و بومیهای آمریکا نبوده است که کاملاً اصالت خود را حفظ کرده باشد، اشتباه بزرگی را مرتکب شده‌ایم؛ زیرا حتی امروز ثابت شده است که تمدن هند تحت تاثیر تمدن یونان واقع شده و دلیل آن این است که در دوران اسکندر کبیر با آن در تماس بوده است.

بنا بر این تمدنهای مختلف آن‌طور که در نظر دو گوینو و اشپنگلر جلوه‌گر شده‌اند هیچوقت پدیده‌های منفردی که یکی از دیگری مجزا باشد نبوده و نیستند. این تمدنها در گذشته و امروز بیش از هر وقت مانند ظروف مرتبطه‌ای بوده و هستند که هر يك از دیگری بهره گرفته و هر تمدنی که بعد از تمدنهای

۱. Menès

۲. Nabuchodonosor پادشاه بابل از ۶۰۵ تا ۵۶۲ قبل از میلاد.

دیگر بوجود آمده به‌طور کلی یا جزئی از پیشینیان خود چیزهایی به‌ارث برده است. بی‌شک، بدون آنکه قصد خودستایی در کار باشد می‌توان گفت که تاکنون تمدنی بالاتر از آنچه در قرن نوزدهم در اروپا و آمریکا شکفته شد بوجود نیامده است؛ ولی نباید فراموش کرد شاخه‌آریائی نژاد سفید که این تمدن را پایه‌گذاری نموده از نیاکان دور یونانی و رومی خود اندیشه‌ها و معلوماتی به‌ارث برده که تا حد زیادی کار او را آسان کرده است. از طرف دیگر ابتدا یونانیها و سپس رومیها به‌نوبه خود چیزهای زیادی از تمدنهای کهن شرق آموخته‌اند؛ زیرا همین تمدنهای شرقی بودند که استفاده از گیاهان و حیوانات مفید را که اولین سرمایه‌ها و اولین ماشینها را تشکیل می‌دادند به بشر آموختند. همچنین همین تمدنها بودند که قدیمی‌ترین الفبا را بوجود آوردند و امکان آنرا فراهم ساختند که اندیشه و اطلاعات نسلیها به یکدیگر منتقل شود. سرانجام از همین تمدنها بود که مسیحیت یعنی دینی که تا این پایه در بالا بردن ارزش معنوی ملت‌هایی که آنرا پذیرفته‌اند سهم است، مبعوث گردید.

به‌طور خلاصه درباره نظریه نژادپرستی می‌توان همان مطلبی را که درباره ماتریالیسم تاریخی گفته‌اند تکرار کرد و آن این است که هر دو نظریه حقایقی را دربردارند لیکن دور از آن هستند که تمام حقایق را دربرگیرند. بدون شک استعداد-های ویژه و موروثی يك ملت یکی از عواملی هستند که در بالا بردن یا پائین آوردن سطح فکری و معنوی آن ملت سهم هستند و بر روی نهادهای سیاسی آن ملت اثر می‌گذارند ولی این استعدادها خود بیشتر ثمره گذشته آن ملت و عوامل بیشمار آن هستند تا حاصل منحصر بفرد نژاد آن ملت. هنگامی که اختلاف شکل نژادی به‌صورت ظاهر در يك ملت فاحش باشد نفوذ عامل نژادی در شکل‌گرفتن روانشناسی آن ملت زیاد است و بالعکس در صورتیکه این اختلاف ناچیز بوده و جز با یافتن حد متوسط اندازه‌گیرها (مثل طول جمجمه و غیره) قابل تشخیص نباشند این نفوذ کاهش پیدا می‌کند.

همان‌طور که بررسی اقتصاد سیاسی مایه‌هایی را برای ثوری مارکسیست فراهم آورد و همان‌طور که داروین‌یسم مایه‌های دیگری را برای اسپنسر مهیا کرد، بهمین ترتیب مردم‌شناسی و زبان‌شناسی تطبیقی، علم ماقبل تاریخ، تاریخ و کشفیات باستان‌شناسی در شکل بخشیدن به نظریه برتری نژادی کمک کرده است. به طور کلی نمی‌توان علوم سیاسی را از این بابت که از نتایج حاصله از سایر علوم بهره جسته است مورد شمانت قرار داد مشروط بر اینکه این رویه با کمال حزم و احتیاط بکار برده شود و قیاسهای آشکار موجب انحراف ذهنی نشود و وقایع تاریخی و اصول مردم‌شناسی بمنظور اثبات نظرات نویسنده مورد تحریف قرار نگیرد.

از میان تمام نظرات متصوره از پیش، یکی از خطرناکترین آنها این است که بخواهیم قانون واحدی بیابیم که الزاماً پیشرفت یا زوال سازمانهای سیاسی را معین کند. افلاطون، پولیب، کامپانلا، دیکو، لورو، گوینو و اشپنگلر در جستجوی این قانون کوشیده‌اند تا با بررسی حوادث گذشته، آینده سیاسی ملل مختلف را پیش‌بینی کنند. امروز بدون هیچ هراسی می‌توان ادعا کرد که هیچ‌یک از این مردان با استعداد در این جستجو موفقیت حاصل نکرده‌اند و دلیل آن بویژه آن است که رسیدن به این موفقیت غیرممکن می‌باشد. شیوه‌های آنها تماماً به آسانی بهانه‌هایی برای انتقاد بدست می‌دهند و شیوه‌های مشابه نیز دارای همین نقطه ضعف هستند زیرا غیرممکن است که ترقی یا انحطاط مورد بحث را که در واقع معلول علت‌های مختلف هستند به علت واحدی منتسب نمود. بعضی از این علل داخلی هستند در صورتیکه برخی دیگر مربوط به کشورهای خارجی می‌شوند که با ملت مورد نظر در ارتباط می‌باشند.

همان‌طور که نمی‌توان تمام بیماریهایی که بدن انسان را ناتوان می‌سازند به علت واحدی مربوط کرد، نمی‌توان مبنای واحد و پا برجائی نیز برای تمام

## تحولات پیکر اجتماع که پیچیدگی آن کمتر از بدن انسان نیست پیدا نمود.<sup>۱</sup>

۱. پرفسور گونتر به تازگی درباره نژادهای ملل اروپا و تأثیری که این نژادها در تاریخ و در سازمانهای سیاسی هر يك از آنها داشته‌اند بررسی‌هایی منتشر نموده است.

به عقیده پرفسور گونتر ساکنین اروپا از شش نژاد مختلف تشکیل شده‌اند. اولاً سه نژادی که در صفحات قبل از آنها نام برده شد یعنی مدیترانه‌ای، آلپین و رایپن گرابر که گونتر آنها را شمالی می‌خواند؛ چهارم نژاد دیناریک (Dinarique) که محل سکونت اصلی آن شبه جزیره بالکان می‌باشد؛ پنجم نژاد بالتیک که بویژه در پروس شرقی، لهستان، سیلزی و در قسمت شمال غربی روسیه ساکن است.

در جزایر قناری و شمال غربی اروپا، ظاهراً بقایای نژاد ششمی باقی است که تقریباً از میان رفته لیکن در سابق یعنی در عهد حجر در اروپا ساکن بوده است. علاوه بر اینها پرفسور گونتر از نژاد هفتمی سخن به میان می‌آورد که مشخصات آن معین نگردیده. بالاخره باید از یهودیان به عنوان يك نژاد غیر اروپائی که سرزمین اصلی آنها سوریه است نام برد.

به عقیده پرفسور نامبرده فضیلت اخلاقی و فکری و جسمی به ملتی تعلق می‌گیرد که نژاد شمالی در آن ملت اکثریت داشته باشد و تا اینجا ملت‌های اسکاندیناوی و ساکنین شمال غربی آلمان از این قبیل هستند. گونتر بر این باور است که وجه تمایز انسان شمالی از دیگران عبارت است از تسلط بر خویشتن، انرژی و عشق به عدالت و حقیقت. از اینها گذشته بیشتر مردان برجسته اروپا و آمریکا را کسانی تشکیل می‌دهد که مشخصات انسان شمالی در آنها جمع بوده است.

نتایجی که پرفسور گونتر به آنها می‌رسد مسلماً مشابهت زیادی با نظرات گنت دو - گوپینو و چمبرلن و لانگین دارد مضافاً بر اینکه روشی را که وی انتخاب کرده است همانند روش نامبردگان است. این روش عبارت است از برقراری يك رابطه دائمی بین مشخصات نژادی يك ملت (قامت، شکل جمجمه، رنگ مو و چشم و غیره) و روانشناسی آن آنچنانکه در حوادث و وقایع تاریخی ذکر شده است.

این روش در صورتی درست است که در کمال عینیت با بیطرفی بکار گرفته شود بدین معنی که حوادث تاریخی به طور صحیح بررسی و تفسیر شوند و وقایعی که مخالف با نظریه مؤلف می‌باشند نیز به حساب آیند. ولی به نظر نمی‌رسد که پرفسور گونتر و پیشوایان او همیشه این بیطرفی را رعایت کرده باشند.

این مبحث را با تکرار یکبار دیگر این گفته پایان می‌دهیم که برتری يك عامل نژادی می‌تواند یکی از عللی باشد که در ایجاد نوع تمدنی که ملتی آنرا پذیرفته است، مؤثر باشد ولی در مواردی که تفاوت مشخصات نژادی ناچیز و غیر محسوس است همانطور که در کشورهای اروپائی مشاهده می‌شود، عامل نژادی تقریباً هیچوقت علت اصلی اختلافات روانشناسی بین يك ملت با ملت دیگر نیست. (مؤلف)



## نظریه طبقه راهبر سیاسی<sup>۱</sup>

دو نوع طبقه‌بندی سنتی از شکل‌های حکومت همان‌هایی هستند که ارسطو و مونتسکیو ارائه کرده‌اند. اولی حکومتها را برحسب آنکه بوسیله يك فرد یا عده‌ای محدود و یا بوسیله تمام مردم اداره شود، به مونارشی و آریستوکراسی و دموکراسی تقسیم می‌کرد. دومی یعنی مونتسکیو، رژیم‌هایی را که در آنها اراده فرمانروای منحصر بفرد، بوسیله هیچ رسم یا ضابطه محلی و یا بوسیله قوانینی که که خود او وضع کرده بود محدود نمی‌شد، حکومت استبدادی یا جابر می‌نامید؛ و رژیم‌هایی را که فرمانروایان در آنها می‌بایست بعضی حدود و ثغور را در اعمال قدرت مراعات کنند مونارشیک (با سلطنتی) می‌خواند و بالاخره رژیمی که در آن ریاست کشور موروثی نبود و قدرت به عده‌ای محدود (جمهوریهای اریستوکراتیک) و یا به عموم مردم (جمهوریهای دموکراتیک) سپرده می‌شد، جمهوری نام گذاشته بود.

این طبقه‌بندیها هر دو دارای این عیب مشترك هستند که بر مبنای ملاحظات زمان معینی در تاریخ سازمانهای سیاسی ساخته و پرداخته شده‌اند. مثلاً طبقه‌بندی ارسطو جوابگوی اوضاع دولت - شهر یونانی در قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد بود و از آن مونتسکیو با در نظر گرفتن سازمانهای دول اروپائی زمان مؤلف به‌تصور درآمده است.

در آن‌هنگام در ونیز و در ژنوسویس رئیس موروثی کشور وجود نداشت و فرانسه بوسیله يك حکومت سلطنتی اداره می‌شد که اختیارات آن خواه از طریق آداب و رسوم قدیم، خواه بوسیله استقلال نسبی صاحبان مناصب و خواه بوسیله امتیازات طبقات و اصناف محدود می‌شد. در همین دوران ترکیه از جانب سلطان مستبدی اداره می‌گردید که تمام مسائل، لااقل بطور ظاهر تحت حکم و فرمان مطلق او بود. در خلال سطور کتاب روح‌القوانین این نکته بچشم می‌خورد که از

۱. La Théorie de la classe dirigeante Politique

نظر نویسندگان آن کامل‌ترین نوع حکومت فردی معتدل رژیم‌هاست که در آن زمان در انگلستان بر سر قدرت بوده است.

ولی عیب اصلی دو نوع طبقه‌بندی مذکور در فوق صفت سطحی بودن معیارهایی است که مبانی آنها را تشکیل می‌دهند. زیرا در این طبقه‌بندی‌ها تفاوت‌های ظاهری رژیم‌های سیاسی بیش از خصوصیات ماهوی آنها مورد توجه قرار گرفته است. اگر طبقه‌بندی مونتسکیو را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم که در ساختمان سیاسی دو جمهوری ممکن است تفاوت‌های موجود به مراتب بیش‌تر از تفاوت‌های موجود بین یکی از این جمهوریه‌ها و یک حکومت سلطنتی باشد. مثلاً در روزگار ما تفاوت بین رژیم جمهوری کشورهای متحده‌ی آمریکا و جمهوری فرانسه به مراتب بیش از تفاوت‌های موجود بین جمهوری فرانسه و حکومت سلطنتی بلژیک است. بطریق اولی بی‌فایده به نظر می‌رسد که یادآور شویم اختلاف بین یک جمهوری جدید و یک جمهوری عهد قدیم و یا قرون وسطی تا چه اندازه است.

در طبقه‌بندی ارسطو می‌بینیم غیرممکن است که حکمران واحدی بتواند بدون کمک یک سلسله مراتب اداری و یا به عبارت دیگر یک طبقه مدیر بر میلیون‌ها نفر حکومت کند. همچنین ممکن نیست که وجود یک دموکراسی بدون آنکه در آن عمل‌نوده‌های مردم بوسیله یک اقلیت سازمان‌یافته یعنی یک طبقه راهبر هم آهنگ گردد و تحت ضابطه‌ای درآید، ادامه پیدا کند.

شیوه جدید بررسی‌های علوم سیاسی مساعی خود را در این راه بکار می‌برد که توجه متفکرین را روی چگونگی تشکیل شدن و سازمان طبقه راهبر (که به طور کلی در ایتالیا ما آنرا طبقه راهبر سیاسی می‌نامیم)، متمرکز سازد. درحقیقت این شیوه کاملاً تازگی ندارد؛ بعضی از متفکرین به‌طور انفرادی اهمیت و ضرورت یک طبقه راهبر را درک کرده‌اند. این ادراک را حتی در عهد باستان و در نوشته‌های ماکیاوولی، گیچاردینی و روسو و بیشتر از اینها در آثار نویسندگان قرن نوزدهم

که شاخص‌تر از همه آنها سن‌سیمون است می‌یابیم ولی باید دانست که تنها در اواخر قرن گذشته و در دوران ماست که مفهوم جدید دنیای سیاسی مخصوصاً اشاعه یافته است.

یکی از اولین نتایج شیوه جدید برداشتی بود که از سال ۱۸۸۴ بی‌عده به نام فورمول سیاسی مشهور شد و آن بدین‌قرار است که در تمام کشورهای که به‌درجه‌ای، حتی ناچیز، از فرهنگ رسیده‌اند، طبقه راهبر مشروعیت قدرت خود را بر روی اعتقاد یا احساسی قرار می‌دهد که در این دوران در ملت مشخصی به‌طور کلی مورد قبول واقع شده است. این احساسات ممکن است بنا بر موارد، اراده ملت یا خداوند، ایمان به تشکیل يك ملت متمایز یا يك ملت برگزیده، وفاداری سنتی به يك خاندان یا اعتماد و اطمینان به فردی باشد که واقعاً یا بحسب ظاهر دارای صفات استثنائی و ممتاز باشد.

طبعاً هر فورمول سیاسی باید با درجه پختگی فکری و معنوی ملت و دورانی که آن فورمول در آن مورد قبول واقع شده هماهنگی داشته باشد. بنا بر این باید با ادراك دنیا که گاهی از اوقات با ادراك ملت مورد نظر همانند است، مرتبط بوده و پیوند معنوی بین افرادی باشد که تشکیل دهنده آن ملت هستند.

به این جهت هنگامی که يك فورمول سیاسی بنحوی از انحاء فرسوده می‌شود، موقعی که ایمان به اصولی که این فورمول بر آنها استوار است متزلزل می‌گردد، نشانه آنست که تحولات غیرقابل انکاری در طبقه سیاسی راهبر در شرف تکوین است. انقلاب کبیر فرانسه موقعی بوقوع پیوست که اکثریت وسیعی از مردم فرانسه دیگر اعتقاد به حقوق الهی پادشاهان نداشتند. انقلاب روسیه هنگامی در گرفت که تقریباً تمامی روشنفکران و شاید اکثریت کارگران و دهقانان روسی دیگر معتقد به آن نبودند که تزار از جانب خداوند مأموریت دارد به‌طور مستبدانه بر روسیه مقدس حکومت کند. بالعکس موقعی که يك فورمول سیاسی با طرز تفکر زمان و با احساسات رایج در میان يك ملت هماهنگی پیدا کند، ثمربخش بودن آن

هیرو قابل انکار است زیرا اغلب موجب محدود ساختن اعمال و افعال حاکمین شده و در عین حال بنحوی فرمانبری مردم را با ارج می‌سازد و این بدان علت است که این فرمانبری منحصرأ در نتیجه اجبار مادی نیست.

نظر به اینکه در هر ارگانیزم سیاسی الزاماً یک طبقه راهبر وجود دارد، بدیهی است کوشش کسانی که می‌خواهند پدیده‌های سیاسی را مورد بررسی قرار دهند باید به طور عمده متوجه بررسی انواع مختلف سازمان این طبقه و شکل گرفتن آن شود.

درباره سازمان طبقه راهبر می‌توان گفت که تاکنون سه نوع مختلف از آنها وجود داشته است بدین‌قرار: اولاً فئودال ثانیاً بوروکراتیک و ثالثاً نوع سومی که کمتر رواج یافته لیکن به علت اهمیتی که در برهه‌ای از زمان داشته و به سبب میراث معنوی که برجای گذاشته نمی‌توان آنرا نادیده گرفت و آن دولت - شهر یونانی و ایتالیائی و کمونهای قرون وسطائی است.

سیستمی را که با یاری گرفتن از خاطره تاریخی آنرا فئودال نامیده‌ایم ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین و در عین حال ناکاملترین آنهاست زیرا این سیستم با اشکال زیاد می‌تواند بنحوی ثابت فعالیت تمامی ملت را در جهت هدفهای واحدی هماهنگ کند؛ خواه این هدف از نوع مدنی باشد و خواه از نوع نظامی. ویژگی دولت فئودال اینست که کشور در آن به چند قطعه یا قسمت تقسیم می‌شود و در هر یک از این قسمت‌ها نماینده حکمران تمام اختیارات را در دست دارد. این همان کیفیتی است که در قرون وسطی در اروپا وجود داشت؛ در آن هنگام بارونها در عین حال هم فرمانده نظامی و هم دادرس بودند و می‌توانستند در قلمرو خود مالیات‌های وضع کنند یا برخی از آنها را ملغی سازند.

نتیجه این وضع آن بود که هر یک از این قسمت‌های تشکیل دهنده کشور می‌توانستند نسبت به سازمان مرکزی تا حدی برای خود حفظ استقلال کنند و گاهی از آن مجزی گردند. به این جهت در رژیمهای فئودال وحدت دولت و

همبستگی بین قسمت‌های مختلف کشور تنها موقعی تحقق پیدا می‌کرد که سازمان مرکزی بوسیله فردی ممتاز که شخصیت و تحرك او رؤسای محلی را تحت الشعاع قرار می‌داد، اداره می‌شد و یا اینکه احساسات ملی آنقدر شدید بود که تا حدی می‌توانست مانع تجزیه کشور گردد. این همان وضعی بود که قبل از حکومت خاندان توکوگاوا<sup>۱</sup> در ژاپن روی داد.

ویژگی سیستم بوروکراتیک این است که وظائف حکومت نه برحسب تقسیمات ارضی بلکه بنا بر ماهیت آنها تقسیم می‌شود بدین‌معنی که مدیریت نظامی از قضاوت و دارائی جدا شده و هر يك از حقوق و اختیارات حکومت به‌هیئت مخصوصی از عاملین که خود از قدرت مرکزی دستور می‌گیرند سپرده می‌شود. بدین ترتیب وقتی تمام وظائف حکومت به اشخاص مختلف تفویض شود، عمل گروه کوچکی که در رأس دولت قرار می‌گیرد بسیار مؤثر و مطمئن‌تر می‌گردد. همچنین جدا شدن يك قسمت کشور از سایر قسمت‌ها و ادامه زندگی به‌طور مجزی اشکال پیدا می‌کند.

امپراطوریهای قدیم مشرق زمین و دولتهای مسلمان تقریباً همیشه ویژگیهای رژیم فئودال را دارا بودند در صورتیکه در مصر قدیم گاهی اوقات ما به‌شواهدی برمیخوریم که حاکی از تحول در جهت دولت بوروکراتیک بوده‌است. همچنین در بهترین ادوار تمدن چین با وجود آزادی عمل وسیعی که به‌حکام محلی داده شده بود، عوامل يك بوروکراسی مشاهده می‌گردد.

در امپراطوری قدیم ایران استقلال ساتراپها بسیار وسیع‌تر بود و یکی از

---

۱. Shogunat des Tokugava. توضیح آنکه شوگونا (Shogunat) يك كلمه ژاپونی است و نامی است که به دیکتاتوری نظامی از سال ۱۱۹۲ تا ۱۸۶۷ داده شده. در این فاصله زمانی سه خاندان بدین سیاق بر ژاپن حکومت کردند. یکی از آنها خاندان توکوگاوا بود که در سالهای اول قرن هفدهم روی کار آمد. از این تاریخ تا قرن نوزدهم قدرت مرکزی در ژاپن فسخاً نیرومند بود زیرا صاحبان بزرگ تیول تحت مراقبت بودند و قسمی از کشور به‌ویژه نقاط سوق‌الجیشی مستقیماً زیر نظر دیکتاتور قرار داشت.

هلل تجزیه نسبتاً سریع خلافت بغداد و امپراطوری بزرگ مغول نیز همین استقلال حکام محلی بود.

تحول سازمان فئودالی به تشکیلات بوروکراتیک به طور کلی نسبتاً کند صورت گرفته است. یک نمونه مشخص از این تحول کند وضع فرانسه بود که در آنجا مبارزه بین سلطنت تمرکز طلب و فئودالیت تقریباً هفت قرن یعنی از زمان هوسی‌کاپه<sup>۱</sup> تا عهد لوئی چهاردهم ضمن حوادث گوناگون به طول انجامید. دولت‌های بوروکراتیک نیز بنوبه خود ممکن است دچار انقراض یا تجزیه شوند، هر چند که چنین پیش‌آمدی در مورد آنها مشکل‌تر رخ می‌دهد همانطور که در امپراطوری رم غربی در قرن پنجم میلادی رخ داد. در صورت اخیر تجزیه‌ای که حاصل می‌شود با دوام‌تر از تجزیه‌ای است که در دورانهای انحطاط در دولتهای فئودال روی می‌دهد. در مورد امپراطوری رم غربی این تجزیه همراه با دگرگونی نیروهای معنوی و انحطاط نیروهای اقتصادی بود که تا آن موقع جامعه را رهبری می‌کردند.

قبلاً به‌وجوه تمایز بین دولت - شهرهای یونانی و ایتالیایی با انواع دیگر سازمانهای سیاسی اشاره کردیم. بعضی از این وجه‌تمایزها با کیفیات مشخصه بعداً در کمونهای قرون وسطائی که بعد از سال یکهزار میلادی در اروپای غربی تشکیل شد، پدیدار گشت. در هر دو نوع این دولت - شهرها طبقه راهبر لاقبل بحسب ظاهر وسیع بود زیرا به‌علت کوتاه بودن دوران مشاغل عمومی، این راهبری به بسیاری از اهالی مدینه تعلق می‌گرفت<sup>۲</sup>.

۱. Hugues Capet (۹۹۶-۹۳۸) رئیس خاندان کاپسین (Capétiens) که در سال ۹۸۷ به سلطنت فرانسه رسید.

۲. شاید لازم به‌یادآوری نباشد که بردگان و خارجیان مقیم در دولت - شهر (حتی اغلب پسران یک مرد شهروند و یک زن خارجی)، عضو دولت - شهر محسوب نمی‌شدند. نیز می‌دانیم ارسطو با وجودی که خود یک اشراف‌زاده نبود می‌خواست تا از ورود بازرگانان و پشه‌وران به مسائل عمومی جلوگیری شود.

در حقیقت بخصوص در رم قدیم مهمترین مشاغل تقریباً همیشه به اعضاء بعضی از خانواده‌های معتبر اختصاص داشت. بالاخره در یونان تقریباً همیشه برابری مطلق تمام شهروندان بعد از جنگهای داخلی بدست می‌آید و نتیجه این جنگها آن بود که اموال ثروتمندان غصب می‌شد و زمینه مساعد برای روی کار آمدن حکومت متنفذینی که در اطراف حاکم مستبد گرد می‌آمدند، فراهم می‌گردید.

در کمونهای قرن وسطی معمولاً مشاغل مهم اختصاص به رؤسای فنون مهتر داشت و یا اینکه مانند ونیز این مشاغل به چند خانواده معتبر تعلق می‌گرفت. در آنجا که این تمرکز اختیارات در يك طبقه محدود صورت نمی‌گرفت، تقریباً همیشه کمون به معنای اخص جای خود را به امارت نشین (سینوری) که از جهت شکل مشابه حکومت استبدادی بود می‌داد.

یادآور شویم که در دولت - شهر باستانی و در کمونهای قرون وسطی وسعت بخشیدن به کشور با حفظ ویژگیهای رژیم سیاسی آن تقریباً غیرممکن بود. تنها خرد سیاسی رم توانست تا حدی بر این مشکل فایق آید با اینحال زمانی فرارسید که رم هم ناچار شد به يك دولت بوروکراتیک مبدل شود و آن موقعی بود که بر تمام سواحل مدیترانه تسلط پیدا کرد.

با وجود این وقتی مشاهده می‌کنیم که دولت - شهر باستانی با وجود همه کوچکیش تا چه پایه قادر بود در مقابل شدائد از خود قدرت و مقاومت نشان‌دهد دچار شگفتی می‌شویم. می‌دانیم که آتن هنگامی که اقدام به لشکرکشی ناموفق خود علیه سیراکوز کرد، توانست قریب چهل هزار مرد جنگی روانه سیسیل کند؛ و با وجود آنکه تعداد کمی از این لشکریان توانستند به میهن خود باز گردند، آتن مدت دوازده سال در مقابل اتحادیه پلوپونز<sup>۲</sup> ایستادگی نمود. همچنین رم با وجود

۱. درباره این مهارت به صفحه ۱۲۱ مراجعه شود.

تلفات سنگینی که تحمل کرد، سرانجام در جنگ اول و دوم با کارتاژ پیروزی را بدست آورد. پپز<sup>۱</sup>، که در قرن هشتم پیش از هشتاد هزار نفر سکنه نداشت در جنگ ملوریا<sup>۲</sup> پنجهزار کشته و یازده هزار نفر اسیر داد. بالاخره نباید نقش بسیار مؤثری که آتن، فلورانس و ونیز در زمینه هنر و ادبیات و علوم داشتند فراموش کرد.

نفوذ معنوی و فکری زیاد این شکل دولت به همراهی عوامل دیگر سهم بسزائی در ایجاد و دوام سازمان سیاسی دیگری که می‌توان نام لیبرال بر آن نهاد داشته است. بدیهی است این عنوان در مقابل نوع متضاد این سازمان که باید نام حکومت استبدادی یا اتوکراتیک به آن داد وضع شده است. اساسی‌ترین ویژگی سیستم لیبرال عبارت از آن است که انتقال قدرت از پائین به بالا صورت می‌گیرد و آن بدین معنی است که متصدیان مشاغل عمومی بوسیله کسانی انتخاب می‌شوند که خود باید از این متصدیان اطاعت نمایند در صورتیکه در سیستم استبدادی هالی‌ترین مقام، همکاران بلاواسطه خود را برمی‌گزینند و این برگزیدگان بنوبه خود مأمورین زیردست را انتخاب می‌کنند.

می‌دانیم که امپراطوریهای قدیم شرقی، دولتهای مسلمان، امپراطوری رم شرقی و غربی و با تفاوتی چند سلطنت‌نشین‌های اروپای غربی بین قرن هفدهم و اوایل قرن نوزدهم به‌شبهه اتوکراتیک اداره می‌شدند. بالعکس، علاوه بر دولت-شهر باستانی و کمونهای قرون وسطی دولتهای جمهوری جدید و دولتهای سلطنتی پارلمانی کنونی را می‌توان در شمار کشورهای لیبرال به شمار آورد. در

#### ۱. Plise

۲. Méloria در واقع بیش از نیمی از نیروهائی که به سبب اعزام شدند غیرآتنی بودند. با اینحال اگر فرض کنیم که تعداد شهروندان آتنی در این جنگ بیش از سی و پنجهزار نفر نبودند باز هم کوشش فوق‌العاده‌ای که آتن در این راه بکار برده قابل توجه می‌باشد به‌همین ترتیب عده زیادی از افرادی که برای پپز در جنگ ملوریا شرکت کردند از کسانی بودند که از قسمت سفلی تسکان جمع‌آوری شده بودند؛ با توجه به اینکه این سرزمین هم در آن موقع جمعیت کمی داشت کوششی که دولت - شهر در این راه بکار برده تحسین‌آمیز به نظر می‌رسد بخصوص آنکه در یک نبرد قبلی متحمل تلفات مهمی شده بود.



حقیقت در اروپا، هم دولتهای جمهوری وهم سلطنتی را می‌توان امتزاجی از دو نوع حکومت دانست زیرا بوروکراسی که قسمت قابل توجهی از قدرت را در دست دارد بنا بر سیستم اتوکراتیک بکار گرفته می‌شود.

به‌طور کلی می‌توان گفت که رژیم‌های اتوکراتیک با برجاتر از رژیمهای لیبرال می‌باشند و علت آن این است که رژیمهای اخیرالذکر سازمانهایی بسیار ظریف و آسیب‌پذیر هستند و تنها موقعی قادرند به طور رضایت‌بخش عمل نمایند که افکار عمومی پذیرای آن بوده و شرایط اجتماعی از لحاظ پیشرفتهای اقتصادی و فکری دوران رشد و شکوفائی را بگذرانند. اگر گمان بریم که رژیمهای لیبرال در واقع با رضایت ضمنی اکثریت شهروندان عمل می‌کنند، مرتکب خطا شده‌ایم. همان‌طور که در صفحات قبل دیدیم در جریان انتخابات مبارزات بین دستجات یا احزاب متشکلی که هر یک مجهز بوسائل نفوذ یافتن در توده‌های بی‌شکل انتخاب‌کنندگان هستند در می‌گیرد و این توده‌ها چاره‌ای جز آن ندارند که به نمایندگان این گروهها رأی بدهند.

با اینحال در مبارزه‌ای که برای بدست آوردن آراء اکثریت صورت می‌گیرد هر گروه می‌کوشد تا لااقل بر حسب ظاهر خود را طرفدار افکار و احساساتی که بر این اکثریت حکمفرماست نشان دهد. این امر گاهی سبب می‌شود تا رژیمهای لیبرال تلاش فوق‌العاده‌ای بکار برند ولی از طرف دیگر الزام به تطبیق دادن خود با خواسته‌های توده موجب می‌شود که طبقه حاکم تحت نفوذ گروهی که دارای اکثریت هستند و به نیازهای واقعی جامعه کمتر آگاهی دارند، قرار گیرد. به همین دلیل بزرگترین خطری که سازمانهای لیبرال را تهدید می‌کند، عبارت از نتایجی است که از اعمال حق رأی بوسیله قشرهای بی‌سواد یا بی‌فرهنگ ملت حاصل می‌گردد.<sup>۱</sup>

۱. نراهچکه، در کتاب سیاست خود می‌گوید منطق، بدترین دشمن دموکراسی است: در حقیقت در یک رژیم نماینده‌ای که بر اساس فرمول سیاسی حاکمیت ملی یعنی حاکمیت اکثریت اسوار

با وجود این همان‌طور که بررسی انواع مختلف تشکیلات طبقه راهبر سیاسی حائز اهمیت است، مطالعه روش‌های گوناگونی که برای بکارگماشتن آن مورد استفاده قرار می‌گیرد بیش از آن اهمیت دارد. منظور از روش بکارگماشتن ضوابطی است که برحسب آنها این طبقه سیاسی بعضی افراد را در خود می‌پذیرد و برخی را طرد می‌کند.

خصوصیت بارز و تقریباً لازمی که در شکل گرفتن این طبقه بر تمام خصوصیات دیگر برتری دارد، عبارت از استعداد یا قابلیت رهبری است. همان‌طور که سن‌سیمون دریافته بود این قابلیت عبارت است از تعدادی صفات شخصی که در زمانی معین و درملتی معین برای اعمال این مدیریت مورد توجه و تقاضاست. به این صفات می‌توان اراده سلطه‌گری و نیت کسب خصائص لازم را اضافه نمود. خصائص مورد بحث همواره یکی نیستند بلکه تغییر پیدا می‌کنند و علت این تغییر آن است که شرایط فکری، اخلاقی، اقتصادی و نظامی هر ملت دائماً در حال دگرگونی است و سازمان سیاسی آن ملت نیز بالاجبار به موازات آن دستخوش دگرگونی می‌گردد.

این دگرگونیها گاهی کند صورت می‌گیرد درینحال عوامل تازه‌ای که در هیئت حاکمه نفوذ پیدا می‌کنند خصوصیات و روحیه آنها تغییر نمی‌دهند؛ ولی برعکس گاهی اوقات این تغییرات سریع و پیچیده هستند درینصورت جایگزین شدن عوامل جدید بجای پیشینیان ممکن است به‌طور کامل در فاصله یک یا دو نسل صورت پذیرد. در حالت اول می‌توان گفت گرایش برتر همان است که ما آنها اشرافی می‌نامیم و درحالت دوم نام دموکراتیک بر آن می‌گذاریم.

این موضوع که عمل یکی از این دو گرایش را کاملاً از میان ببریم امری مشکل و یا به‌عقیده ما غیرممکن است. پیروزی کامل گرایش آریستوکراتیک یا

---

→ شده، باید از آراء عمومی پیروی کرد و این امر خود به‌مرور زمان عمل این نوع حکومت را غیرممکن یا لاقابل مشکل می‌سازد. (مؤلف)

اشرافی مستلزم آن است که فکر و شرایط هستی يك جامعه انسانی هیچوقت تغییر پیدا نکند و حال آنکه يك تجربه طولانی نشان می‌دهد که این آرزوئی بی‌اساس است. از طرف دیگر پیروزی کامل گرایش دموکراتیک قابل تصور نخواهد بود مگر آنکه فرزندان، وسائل مادی و روابط و اطلاعات مختلفی را که مورد استفاده پدرانشان قرار گرفته و آنها را به طبقه رهبر سیاسی وارد کرده است به ارث نبرند. بعضی از صاحب نظران بر این عقیده‌اند که مالکیت خصوصی اراضی و سرمایه و ابزارهای تولید علت اصلی موروئی بودن نفوذ سیاسی است. البته نمی‌توان انکار کرد که این نظر تا حدی حقیقت را دربر دارد لیکن ظاهراً این نکته را هم خاطر نشان ساختیم که حتی اگر تمام این وسائل تولید در اختیار دولت باشد آنهایی که اداره کننده آن هستند و همیشه تشکیل اقلیتی را می‌دهند، قدرت سیاسی و اقتصادی را با هم در خود جمع خواهند کرد؛ بالنتیجه وسائل بسیاری برای تسهیل حرفه فرزندان خود و کسانی که مورد حمایت و علاقه آنها هستند در اختیار خواهند داشت.

تجدید سریع و تقریباً کامل طبقه راهبر چند بار در ادوار گذشته در نتیجه هجوم اقوام بربر که هنوز مقرر ثابتی نداشتند صورت گرفته است این اقوام در کشورهای تسخیر شده مستقر می‌شدند و مشاغل هیئت حاکمه سابق را اشغال می‌کردند. اغلب اوقات موفقیت اشغالگران بیشتر در اثر اختلافات و انحطاط

---

۱. می‌دانیم دو قرن قبل از سقوط امپراطوری روم غربی تا زمان هجوم بربرها سرزمین «گل» از بیم شورش باگودها (Bagaudes)، که امتزاجی از بردگان و رعایای وابسته به زمین بودند در تشویش بود. همچنین در آفریقا شورش‌های سهرکونسلهون‌ها (Circoncillions) قتل از هجوم واندالها صورت گرفت. پرسکوس (Periscus) در داستانی که از سفارت خود به دربار آتیلا آورده حکایت می‌کند که در دربار پادشاه هون‌ها به پکنفر یونانی برخورد کرده که بوسیله بربرها اسیر شده و پس از آزادی موفق شده بود مقامات مهمی در ارتش هون‌ها بدست آورد. این یونانی به سفیر امپراطوری بیزانس گفت از لحاظ يك مرد آزاده زلدگی در میان بربرها بهتر از تحمل آزارها و جور و ستم مال امپراطوری است. (مولف)

طبقه حاکم پیشین و همچنین بی‌علاقگی و گاهی هم همکاری توده مردم کشور اشغال شده با اشغالگران بود.<sup>۱</sup>

این زیرو رو شدنهای سیاسی در امپراطوریهای قدیم شرقی نادر نبود. تمدن بین‌النهرین از این دگرگونیها زیاد به‌خود دیده و از مدت‌ها پیش می‌دانیم که همکسوس‌ها<sup>۲</sup> و ایرانیهای زیادی برای مصر قدیم بیار آوردند. چین و هند هم در ادوار معلوم دچار هجومهای مشابهی شدند و زائد به‌نظر می‌رسد دربارهٔ سقوط امپراطوری رم غربی و تهاجم اعراب و ترکها مطلبی بیان کنیم.

پیشرفت تمدن هر روز بیش از پیش عرصه حکومت اقوام بربر و بیابانگرد را محدودتر کرده است. بالعکس مناطق مسکونی ملل فشرده و ثابت که شائق به صنعت و بازرگانی و کشاورزی تکامل یافته هستند، روز بروز گسترش یافته است. از اینها گذشته تمدن امروز در مقابل بربریت و وسائل دفاعی مؤثرتری از آنچه در زمان چنگیزخان مورد استفاده بود در اختیار دارد به‌نحوی که حدوث و ایرانیها و مصیبت‌هایی از قبیل آنچه بدان اشاره کردیم اگر غیر ممکن نباشد به جرئت می‌توان گفت دشوار است.

در دورانهای جدید و عصر ما تجدید سریع و قهرآمیز طبقه راهبر در نتیجه عمل نیروهای سیاسی که ناگهان در برخی کشورها به‌صحنه وارد شده‌اند و همچنین

۱. چنین به‌نظر می‌رسد که در ازمینه بسیار قدیم انقلابها ناشناخته نبودند طبق اسنادی که در پانزده سال اخیر ترجمه شده‌اند، حتی در مصر باستانی يك دوران هرج و مرج بوجود آمد که در طی آن نظام قدیم اجتماعی واژگون گردید. این دوران هرج و مرج در فاصله‌ی امپراطوری قدیم ممفیس و امپراطوری جدید تبس یعنی بین سالهای ۲۳۶۰ و ۲۱۶۰ قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاد. ظاهراً تهاجمات خارجی در افزایش هرج و مرج تأثیر زیادی داشته ولی علت اصلی این هرج و مرج انحلال طبقه حاکم قدیم بوده است. جالب توجه است که پس از گذشت چهل قرن اظهار کهنه و نفرت و درد آنهایی که از مقامات رفیع بهائین افتاده و دچار فقر و بدبختی شده‌اند درحالی که گروههای دیگر از پست‌ترین طبقات اجتماعی به‌عالی‌ترین مقامات نائل آمده‌اند، خوانده شود. در این باب به‌کتاب «لبل و تمدن مصر» اثر سوره مراجعه گردد.

در نتیجه ضعف طبقات راهبر قدیم به وقوع پیوسته است. به طور خلاصه در يك کلمه می‌توان گفت در عصر ما انقلابها جانشین هجوم اقوام بربر شده‌اند. برای مثال کافی است که از انقلاب کبیر فرانسه و انقلابی که بین سالهای ۱۸۵۳ و ۱۸۶۸ در ژاپون روی داد و از همه مهمتر و شدیدتر از انقلاب روسیه نام ببریم. به هر حال علت دگرگونیهای سیاسی که منجر به تجدید ترکیب و سازمان طبقات رهبر می‌شود هرچه باشد، تقریباً همیشه این ضابطه محفوظ است که از طبقات قدیم تعداد کم یا زیاد در هیئت جدید مشارکتی ندارند.

نتیجه‌ای که می‌توان از يك بررسی عینی تاریخ بدست آورد آن است که بهترین رژیم‌های سیاسی یعنی رژیم‌هایی که مدت بیشتری دوام دارند و از بروز بحرانهای شدید که گاه به گاه بشریت را به طرف بربریت میراند در امان می‌مانند، رژیمهای مختلط می‌باشند. در این رژیمها هیچیک از سیستم‌های اتوکراتیک و لیبرال به طور مطلق برتری ندارند بلکه گرایش اریستوکراتیک با تجدید کند ولی مداوم طبقه راهبر تعدیل می‌شود و این طبقه می‌تواند بهترین عناصر را که در میان قشرهای پائین ملت کفایت خود را آشکار می‌سازند، بخود جذب کند. اما چنین رژیمی برای دوام یافتن نیازمند مجموعه اوضاع و احوالی است که بصیرت هیچ قانونگذاری قادر نیست از پیش آنها مشخص کند. زیرا تنها در يك تمدن بسیار پیش رفته است که می‌توان تعدد نیروهای سیاسی را برای اینکه نوعی تعادل بین آنها برقرار شود لازم شمرد. بنابراین قدرت دینی باید از قدرت سیاسی جدا باشد مدیریت اقتصادی کاملاً در اختیار رهبران سیاسی و دولتی نباشد، اسلحه فقط در دست قسمتی از جامعه باشد که از دیگران متمایز و مجزا هستند و بالاخره فرهنگ و آمادگی فنی یکی از طرفی باشد که بتوان به طبقه راهبر سیاسی راه یافت.

تمام اینها نیز کافی نیست زیرا باید آموزشی که ناشی از تجربه‌ای طولانی باشد موفق به یافتن و کار انداختن وسائل عملی بشود تا غرائز شدید و ناپسندی که اغلب روحیه سلطه‌گری را همراهی می‌کند از فعالیت باز دارد؛ همان غرائزی

که اغلب هنگام بحرانهای سیاسی سر بر می‌آورند و آن موقعی است که ناظران فشری پس از يك دوران طولانی صلح و نظم اجتماعی گمان می‌برند که این غرائز خاموش شده‌اند.

# بخش دوم

## عقاید و مکتب‌های سیاسی

از ۱۹۱۴ به بعد

گاستون بوتو  
Gaston Bouthou





## مقدمه

### به قلم گاستون بوتو مترجم فرانسوی و نویسنده بخش دوم کتاب

کتاب تاریخ عقاید سیاسی نوشته گائتانو موسکا با آنکه چند بار در زمان حیات نویسنده پس از جنگ جهانی ۱۸-۱۹۱۴ به چاپ رسید، با وجود این از جانب خود او مطالبش به همین تاریخ خاتمه یافت. دلیل این امر آن است که مؤلف مورد سوءظن مقامات فاشیست بود و نمی توانست بدون آنکه تحت تعقیب آنها قرار گیرد کمترین اشاره‌ای به مسائل سیاسی دنیا پس از جنگ بنماید؛ زیرا به فرض آنکه وی در بررسی عقاید سیاسی عصر حاضر موضوع فاشیسم را مسکوت می گذاشت، همین سکوت به طور گویائی حاکی از مخالفت او با این مرام بود. این پیرمرد دوست داشتنی و دقیق تا آخر عمر با روشن بینی شاهد و ناظر رویدادها باقی ماند و هیچ چیز نمی توانست ایمان راسخ او را به لیبرالیسم که از نظر او یگانه راه گسترش تمدن و احترام از رنجهای بشر است، تغییر دهد. چند بار از او شنیدم که می گفت انسانها پس از يك سلسله تجربیات فاجعه انگیز و بیرحمیهای بی ثمر سرانجام به آزادی سیاسی توجه پیدا خواهند کرد. این آزادی اگر حلال تمام مشکلات نباشد، با تمام معایبش کم ضررتر از رژیمهای دیگر خواهد بود.

برای من مایه بسی افتخار است که از من خواسته شد به «تاریخ عقاید سیاسی» (بعد از ترجمه‌ای که از آن کردم) بخش دیگری بیفزایم و طی آن آنچه را که در این

زمینه بخصوص در دوران پر آشوب از ۱۹۱۸ تا روزگار ما گذشته است مورد بحث قرار دهم.

ترجمه من مربوط به سال ۱۹۳۷ یعنی زمانی است که رژیمهای توتالیتر<sup>۱</sup> با پیروزی رو به نشو و نما بودند. پس از آن چه راههای دشواری پیموده شد و چه حوادث وحشتناکی در دنیا رخ داد! نظرات سیاسی، هر چند که مورد شك و تردید باشند، ماشینهای ترسناکی هستند. در فاصله يك نسل چه بسا که میلیونها نفر مردم بیگناه قربانی این بت‌های تشنه بخون شده‌اند. سرانجام، ملاک حقانیت یا لااقل مؤثر بودن يك نظریه سیاسی تعداد قربانیانی بوده است که این نظریه بر جای گذاشته است. ناظری که از دور قضاوت می‌کند ممکن است این گمان را پیدا کند که وظیفه یا هدف اصلی نظرات سیاسی آنست که قربانیها و میرغضب‌هائی را بوجود آورد و قتل‌عام‌ها را برانگیزد. هر مصنف يك نظریه سیاسی - اجتماعی می‌تواند امیدوار باشد که دیس یا زود داس قتاله فرشته مرگ را بدست گیرد. ولی با اینحال می‌بینیم این مسئولیت به ندرت موجب شده است تا این مصنفین از موضع خود عقب‌نشینی کنند.

شیوه‌ایرا که گائتانو موسکا بکار برده و روحیه نقادی عمیقی را که از آن برخوردار بوده است بسیار ستایش می‌کنم. کتاب او دقیق‌ترین اثری است که در این زمینه نگارش یافته است. در مورد هر عقیده سیاسی وی محیطی را که آن عقیده در آن ساخته و پرداخته شده و طرز تفکری که حاکم بر زمان تولد و تکوین این نظرات بوده مورد توجه قرار داده است. به این جهت کتاب او يك فلسفه حقیقی تاریخ سیاسی اجتماعات بشری از کهن‌ترین تا مدرن‌ترین آنهاست. ولی این تاریخ از خلال

۱. رژیم توتالیتر به رژیم سیاسی شهر دموکراتیکی اطلاق می‌شود که در آن تفکیک قوا وجود ندارد و کلیه اختیارات کشور در دست يك فرد یا حزب می‌باشد. در چنین رژیمی حقوق آزادی فرد تابع مصالح دولت قرار می‌گیرد. در این کتاب هر جا سخن از رژیم توتالیتر به میان آمده همان واژه بخارجی آن که در نزد عموم و در عالم سیاست شناخته شده بکار رفته است.

فرضیه‌های اساسی که خود الهام بخش آنها در خط مشی حکومت و ملت‌ها بوده، مشاهده گردیده است. این فرضیات در درجه اول از جمله شواهدی است که بوسیله آنها می‌توان تاریخ را درک کرد. هر نظریه سیاسی کوششی است که به گونه‌ای مرتبط و منطقی درک و برای بیان دو پدیده مهم به این شرح به کار می‌رود: ابتدا دولت و حکومت و سپس این شکل مخصوص تقسیم کار که عبارت از همان سلسله مراتب مشاغل و مناصب باشد.

آقای موسکا به عنوان فیلسوف تاریخ، دارای نبوغ ایجاز و هنر عاری کردن حوادث اصلی و گرایشهای بزرگ از وقایع اتفاقی و حدسیات بود و به عنوان فیلسوف به طور کلی این هنر را داشت که ارتباط بین اندیشه‌ها را پیدا کند، با هوشیاری و دقت، نظریات و عقاید را مورد تحلیل قرار دهد و روابط میان آنها را خواه از لحاظ روانشناسی و خواه از نظر اقتصادی و فنی نمایان سازد.

اعتراف می‌کنم که مدت زیادی درباره برعهده گرفتن این کار دچار تردید بودم. اگر این کتاب «تاریخ عقاید سیاسی» را صرفاً یک اثر سیاسی به حساب می‌آوردم، هزار فرسنگ خود را از آن دور می‌ساختم زیرا به عقیده من اگر تنها یک چیز در دنیا وجود داشته باشد که علم جامعه‌شناسی باید برای آزادی فکر از آن احتراز جوید، همانا سیاست است. به این جهت در کمال صداقت بخود اجازه داده‌ام که در جایی بنویسم: «سیاست دشمن جامعه‌شناسی است.» و این بدان علت است که سیاست می‌کوشد جامعه‌شناسی را یا خراب کند و یا آنرا مطیع خود سازد. فئاتیسم یا تعصبات خشک که در زمینه دینی رو به کاهش گذاشته است در زمینه سیاست عرصه‌ای برای جولان پیدا نموده و به همان گونه که فرقه‌های مذهبی فلسفه را خدمتگزار علوم الهی ساختند فرقه‌های سیاسی نیز تمایل دارند تا نقش جامعه‌شناسی را محدود به خدمتگزاری سیاست بنمایند. امروز تقریباً همه‌جا این مطلب به چشم می‌خورد که نظریه‌های سیاسی حاکم می‌کوشند تا جامعه‌شناسی را به خدمت خود در آورده و از آن وسیله‌ای برای برائت و تبلیغ حقانیت خود بسازند.

بنا بر این فکر کردم که در این زمینه می‌توان بر عکس عمل نمود یعنی  
 کوشش کنیم بدون آنکه سیاست را به خدمت جامعه‌شناسی در آوریم (که اینهم  
 خود اعمال سیاست است)، به‌طور ساده به‌عنوان جامعه‌شناس عقاید سیاسی را مورد  
 بررسی قرار دهیم. این کاری است که سعی شده در صفحات آینده به‌انجام برسد.  
 البته کار دشواریست و شامل دوران مخصوصاً تهاجم آمیز و پر آشوبی می‌شود که  
 نسل ما بعد از سال ۱۹۱۴ امتیاز زیستن در آنرا داشته است.

دور که‌ایم<sup>۱</sup> همواره می‌گفت اگر جامعه‌شناسی امید تسکین بخشیدن به‌آلام  
 بشر را نداشت، ارزش آنرا دارا نبود که حتی یکساعت مورد بررسی قرار گیرد.  
 درمان آلام جسمانی در صلاحیت پزشکی، تکنیک و علوم اقتصادی است ولی  
 نقش جامعه‌شناسی (اگر روزی موفقیت پیدا کند) به‌طور اخص آیا آن نیست که  
 جامعه را از بیم‌ها و جنون‌های دسته‌جمعی شفا دهد و بشر را از آشوبهای اجتماعی  
 و اثرات ویرانگر آن آزاد کند؟ چگونه می‌توان از شر این آفات ادواری خلاص  
 شد؟ آیا در ورای منازعات و مشاجرات ماحقایی سازنده و روابط متعادل‌کننده‌ای  
 وجود ندارد؟ شاید آشفته‌گیهای غم‌انگیز این نیم قرن در این باب درسهایی به ما  
 بیاموزد.

۱. Durkheim (Emile) (۱۸۵۸-۱۹۱۷) جامعه‌شناس فرانسوی که معتقد بود واقعیات  
 اخلاقی نتیجه واقعیات اجتماعی است و این واقعیات خود فارغ از ضمائر فردی می‌باشد.  
 وی یکی از پنهان‌گزاران علم جامعه‌شناسی فرانسه بود.

## تاریخ دنیا پس از سال ۱۹۰۰

قبل از اینکه به شرح عقاید سیاسی پردازیم لازم است که رویدادهای مهم تاریخ دنیا را از ابتدای این قرن مورد بررسی قرار دهیم. این رویدادها در واقع جوی را تشکیل می‌دادند که عقاید و افکار سیاسی در آن موجودیت یافته‌اند و بنا بر این چیزی بجز انعکاس یا تفسیر رویدادهای تاریخی دوران قبلی نیستند. لازم به یادآوری است چه بسا رویدادهای بسیار مهمی که در عصری رخ می‌دهند بدون آنکه مردم آن عصر متوجه آنها گردند و یا اینکه درجه اهمیت و نتایج آنها را درک کنند.

از نظر عالم جامعه‌شناس، رویدادهای مهم تاریخ، وقایعی نیستند که چشم‌گیر و و جنجال‌انگیز یا هیجان‌آور باشند بلکه آنهایی می‌باشند که روی تمدنها تاثیر بگذارند و این تعریف شامل حال آن قسمت از رویدادها می‌شود که تغییراتی در طرز تفکر یا نحوه زندگی مردم بوجود آورند و یا آنکه روی نظامهای اجتماعی تاثیر بگذارند، خواه نظامهای داخلی یعنی تغییراتی در مشاغل و مناصب به معنای تقسیم کار باشد، خواه نظامات خارجی یعنی تعادل بین دولتها چه تعادل اقتصادی باشد و چه تعادل سیاسی یا جمعیتی.

با توجه به این نکات اکنون می‌کوشیم تا به شرح وقایع پردازیم و در این باب رویدادهای مطرح می‌کنیم که با کمی واپس‌گرائی شاخص‌ترین آنها در تاریخ نیم‌قرن گذشته به‌شمار می‌آیند.

۱- از لحاظ تاریخ تمدنها، این دوره برای قسمت اعظم بشریت بگونه‌ای همانند دورانی است که اروپای غربی در سالهای قبل از رنسانس با آن روبرو بود. در حقیقت در این دوران هم شاهد همان سلسله حوادث هستیم؛ بدین معنی که بقایای طرز تفکر کهنه قرون وسطائی ضعیف‌تر می‌شود و جای خود را به تمدن پیروی‌کننده از عقل و منطق می‌دهد. روی این اصل همه‌جا طرز تفکر ابتدائی و رواج افسانه

و خرافات کاهش پیدا می‌کند تا جایی که حتی در زمینه آرایش ظاهر با واقعیت شگفت‌آوری روبرو می‌شویم. حتی کشورهای شرقی که دارای تمدنی کهن و هنر و نحوه زندگی سنتی هستند به آنجا می‌رسند که تمدن و فرهنگ خود را پس می‌زنند. تحول از خاور نزدیک آغاز شد؛ در آنجا پس از سلطان محمود<sup>۱</sup>، عمامه‌های مجلل و البسه فاخر طبقه حاکم به کنار رفت و جای خود را به پوشاکهای اروپائی داد. لباس‌های سنتی شرقی هم مانند البسه محلی در اروپا دیگر جز بر تن مردم طبقات پائین یا مردم شهرستانهای عقب‌مانده دیده نمی‌شود. این نهضت سپس به ایران و ژاپن و چین سرایت کرد یعنی در این کشورها هم مردم، آرایش سنتی و طرزلباس پوشیدن خود را تغییر دادند. فراموش نکنیم که تا سال ۱۹۱۰ در تمام چین مردان موهای خود را مسی‌بافتند، لباسهای برودری دوزی شده می‌پوشیدند و در اثر پوشیدن کفشهای مخصوص، پاهائی خارج از شکل عادی داشتند.

این نهضت غرب‌گرائی<sup>۲</sup> به چند شکل صورت گرفت. رایج‌ترین و گسترده‌ترین شکل آن، برعکس آنچه گفته می‌شود ثمره استعمار نبود بلکه در نتیجه پدیده‌ای بوده است که به نظر ما بهتر است نام خود استعماری<sup>۳</sup> به آن داده شود. منظور ما از این عبارت این است که هیئت حاکمه يك ملت تصمیم می‌گیرد از راه زور ضوابطی را که از بیگانگان تقلید شده و یا اینکه از جانب آنها تلقین گردیده به ملت خود تحمیل کند. به‌طور خلاصه اغلب اوقات راه و رسم اسکندر مقدونی و پطر کبیر بطرق مختلف و در نقاط مختلف سرمشق قرار می‌گیرد و جنبه‌ای که بیشتر مورد توجه و تقلید است همان جنبه نظامی آنهاست. به این جهت جنگ و تهدید آن و یا تمهید مقدمات آن بزرگترین انگیزه تقلید در میان دولتهاست؛ حال خواه سخن از سلطان ترك باشد یا امپراطور ژاپن و یا حکومت‌های مختلف چین

۱. ظاهراً منظور سلطان محمود دوم، سلطان عثمانیست که از سال ۱۸۰۹ تا ۱۸۳۹ فرمانروائی کرد.

از سقوط خاندان مانچو<sup>۱</sup> (۱۹۰۸) ببعده، غرب‌گرایی با رسوخ مستشاران نظامی، سلاحها و اونیفورمها آغاز می‌شود.

در حال حاضر ملت‌هایی که برای مدتی در مقابل غرب‌گرایی مقاوم مانده بودند ناگهان تغییر عقیده می‌دهند. مثلاً هند، که در زمان استعمار انگلستان آنقدر محافظه‌کارانه رفتار می‌کرد، از وقتی که به استقلال نائل آمده با شدت و حدت به سوی خوداستعماری تقلیدگرا روی آورده است. اکنون شاهد بزرگترین نمونه تقلید تاریخ هستیم و آن راسیونالیسم<sup>۲</sup> غربی به صورت افراطی‌ترین شکل خود یعنی فلسفه مارکسیست می‌باشد که در مقابل چشمان ما مشغول کنار زدن وسیع‌ترین و کهن‌ترین طرز تفکر دنیای کنونی یعنی تمدن چین است. به عبارت دیگر ارسطو و اخلاق انجیلی از طریق مارکس، کنفوسیوس و لائوتسو<sup>۳</sup> را از صحنه خارج می‌سازند.

۲- از نقطه نظر تعادل بین دولتها مهمترین رویدادی که حاصل شده ظاهراً تحول استعمار و امپریالیسم است در صفحات آینده ما این تحول را از دیدگاه‌های عقیدتی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

آغاز قرن بیستم شاهد پایان یافتن قطعی امپراطوری استعماری اسپانیا بوده است. نتیجه تجزیه این امپراطوری آن شد که تعدادی دول مستقل از آن بوجود آمدند ولی تمام آنها زبان و تمدن دولت مرکزی سابق را حفظ کردند. همین دوره ناظر اوج گرفتن امپریالیسم انگلستان با فتح آفریقای جنوبی و کشورهای مجاور هند (از قبیل بیرمانی و غیره...) بود. تمام قاره آفریقا بین کشورهای اروپائی تقسیم شد و امپراطوری روسیه بنوبه خود موقعیتش را در آسیا و سبیری تحکیم کرد.

## ۱. Mandchoue

۲. Rationalisme یا مذهب اصالت عقل، مکتبی است که بر مبنای تعقل قرار گرفته و معتقد است که کلیه تصورات ذهنی ناشی از عقل و استدلال است نه تجربه.

۳. Lao Tseu فیلسوف چینی که در حدود سال ۶۰۰ قبل از مسیح می‌زیست. وی مؤلف کتاب **زُدگی و فضیلت** است.

این امپراطوری از سرزمینهای وسیع غیر بحری تشکیل گردید که شامل مستعمره های واقعی و کشورهای دست نشانده بود (یعنی کشورهایی که مردم از لحاظ زبان و مذهب و سنتهای تاریخی و تمدن با دولت مرکزی تفاوت داشتند لیکن تابع مسلک سیاسی ملت حاکم بودند).

بطور کلی می‌توان گفت که تمام امپراتوریهای استعمارگرا در نیمه اول قرن بیستم و با شروع جنگ جهانی دوم به توسعه خود ادامه دادند. البته این نهضت پس از سال ۱۹۴۵ دگرگون شد و به شکل نهضت آزادی‌بخش ملت‌های تحت استعمار درآمد ولی تا امروز بیشتر شامل حال مستملکات سابق امپراطوری‌های بوده که دارای قدرت دریائی بوده‌اند (مثل هند، اندونزی، هندوچین، مصر و غیره). در صفحات بعد چگونگی این تحول را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۳- تغییرات بنیادی در نظام اقتصادی که در نتیجه رواج صنعت در زمینه‌های مختلف در قرن نوزدهم آغاز گردید، در این دوران نتایج خود را بیار آورد. سرعت و سائل ارتباطی موجب برانگیختن حس کنجکاوی مردم در دنیا شد به نحوی که می‌توان گفت دیگر ملتی وجود ندارد که کاملاً منزوی باشد. بیسوادان و جدا افتادگان نیز (حتی در کشورهایی مثل چین و ژاپن که رسم الخط اشرافی خود را حفظ کرده‌اند) در همان خط تقلید و تاسی وارد شده‌اند. نتیجه‌ای که از این وضع حاصل شده آنستکه غفلتاً یک آرزوی همگانی برای رسیدن به طرز زندگی غربی خصوصاً آمریکائی پدید آمد و این آرزو خود مستلزم افزایش عظیم جمعیت در همه‌جاست. زیرا ثمره این نوع زندگی تقاضای فوق‌العاده زیاد کالاهای مصرفی می‌باشد.

بسیاری از کشورها که سابقاً مخالف هر نوع تجدد طلبی بودند ناگهان تغییر رأی داده و اکثریت مردم با بی‌صبری خواهان بوجود آمدن دگرگونی‌های کلی در زندگی سنتی خود شده‌اند. علاوه بر این مشاهده می‌کنیم که در میان ملت‌های بخصوص عقب مانده روز به روز طرز فکری مبنی بر مطالبه حقوق بویژه حقوق



سیاسی و اجتماعی نشو و نما می کند. ملل دنیا دیگر به آسانی تحمل اختلاف سطوح زندگی را نمی کنند. اشاعه و انتشار طرز تفکری که بر مبنای تعقل (راسیونالیسم) و ماتریالیسم قرار دارد این سطوح زندگی را ملاک اصلی برتری تعیین کرده و در نتیجه رقابتی بوجود آمده که صورت تهاجمی به خود گرفته است.

ملتها اختلاف سطوح زندگی را مشاهده می کنند و حاضر نیستند به وضعی که دارند اکتفا کنند. تماسهای روز افزونی که بین ملل بوجود آمده عقده‌های حقارت و واکنش‌های ستیزه‌جویانه آنها را چند برابر می کند و بهانه لازم برای انجام تبلیغات و تحریرکات بدست می‌دهد. آیا تقاضای مواد اولیه و فضای لازم برای زندگی بهانه‌غائی آلمان در جنگ ۱۹۱۴ و ۱۹۴۰ نبود؟

## ویژگیهای کلی طرز تفکر سیاسی از ۱۹۱۴ به بعد

اگر بخواهیم از عقاید سیاسی به معنای اخص آن سخن بگوئیم باید اذعان کنیم که عصر ما با وجود تمام تحولات و رویدادهائی که در آن بوقوع پیوسته به راستی در این زمینه خلاقیتی از خود نشان نداده است. حتی ایدئولوژی‌هایی مانند فاشیسم که خود را به منتهی درجه تندرو نشان داده‌اند از نظر اتی الهام گرفته‌اند که قبلاً وجود داشته منتهی این ایدئولوژیها این نظرات را به مرحله عمل در آورده و آنها را با امکانات جدید تطبیق داده‌اند.

دومین ویژگی این دوران اختلاط غیرقابل تفکیک عقاید سیاسی با نظرات اقتصادی است. این اختلاط از لحاظ تفکر، نتیجه نفوذ سوسیالیزم و از لحاظ تشکل، نتیجه توسعه بازار و آسانی ارتباطات می‌باشد که از جمله اثرات آن تقلید در زمینه احتیاجات اقتصادی و مصرفی است.

ویژگی دیگر این دوران سیاسی کردن زندگی معنوی و حتی زندگی عادی

به‌طور کلی است. در واقع این پدیده هم تازگی ندارد؛ در ادوار دیگر نیز تمام فعالیت فکری در اطراف مخالفین ایدئولوژیکی متمرکز می‌گردید لیکن در آن هنگام این فعالیت‌ها بیشتر جنبه مذهبی داشت ولی امروز معتقدات سیاسی می‌کوشند جای معتقدات دینی را بگیرند و بهترین دلیل آن این است که علم‌الاخلاق که سابقاً در قلمرو کلیسا قرار داشت اکنون روز به روز بیشتر جزء احزاب و برنامه‌های سیاسی می‌شود. بهمین ترتیب تعصبات عقیدتی که سابقاً در انحصار ادیان رقیب بود اکنون شامل حال معتقدات سیاسی شده است.

توسعه تکنیکها خواه در زمینه اسلحه و خواه در زمینه ارتباطات قدرت دولت و حضور آنها در همه موارد بسیار تحکیم کرده است. مثلاً شورش مردم يك کشور که در گذشته همواره قابل تصور بود اکنون تقریباً در عمل غیرممکن شده است. بدین معنی که در همه جا قدرت مرکزی فوراً باخبر می‌شود و قادر است بی‌درنگ اقدام به مداخله نماید و تنها شورشهای نظامی هستند که تا حدی شانس موفقیت دارند. به این جهت قدرت به منزله چراغ جادوی علاءالدین شده است یعنی هر کس آنها در دست بگیرد و شك و تردید یا وسواس مشروعیتش را به خود راه ندهد، قادر به همه کار می‌باشد. سرگذشت هیتلر و چند نفر دیگر نشان داد که يك دیکتاتور مصمم را جز مرگ یا ارتش بیگانه نمی‌تواند از پای در آورد.

این مطلب در پیشرفتهای عظیم تبلیغاتی، هم از جهت روانشناسی و هم در جهت دستیابی به وسائل فنی نیز صادق است. از این اوضاع این نتیجه حاصل شده است که احزاب سیاسی متشکل و بیش از آن دولتهای مقتدر امکانات نشر ایدئولوژیکی وسیعی که پیش از آن تنها در دسترس کلیسا بود، بدست آورند. همان‌طور که گفتیم این ویژگیها سهم بزرگی در سیاسی نمودن افراطی زندگی

۱. در حقیقت این برداشت بخصوص تا قبل از جنگ ۱۹۴۰ قابل قبول بود. لیکن بعد از آن تاریخ تکنیک جدیدی که عبارت از سوء قصدهای فردی، پیاده کردن چتر باز و استفاده از وسائل سبک ارتباطی راه دور که از جانب گروههای مخالف بکار گرفته می‌شود، مجدداً وضع را برگردانده و امنیت هیتلر را سست‌تر از پیش کرده است. (مؤلف)

ملل داشته و بالنتیجه در افزایش اهمیت و تأثیر عقاید سیاسی سهیم بوده‌اند. نتیجه دیگری که از این وضع حاصل می‌گردد آن است که همان چیزی که موسکا آنرا طبقه سیاسی می‌نامد، روز بروز گسترده‌تر شود یعنی قشری از ملت که واقفاً به مبارزات سیاسی علاقمند است و آرزومند ایفای نقش و شرکت در هیئت سیاسی حاکم می‌باشد هر روز تعداد بیشتری پیدا کند. به عبارت دیگر ذوق ماجرا-جوئی سیاسی فردی به‌طور وسیعی گسترش پیدا کرده است.

بالاخره باید گفت به‌همان نسبت که نفوذ دولت یعنی نفوذ گروهی که قدرت را در دست دارد در بخش‌های اقتصادی گسترده‌تر می‌شود، این بخش‌ها که قبلاً از استقلال وسیعی برخوردار بودند، بیش از پیش خود را به قدرت سیاسی وابسته می‌سازند. بهترین مناصب مورد تقاضا یا مشاغلی که دارای حقوق زیاد هستند، اعتبارات، مسکن حتی عرضه و نوع کار به این قدرت بستگی دارند. این مشاغل و امتیازات به‌صورت پاداشها یا پشتوانه‌هایی در مقابل مساعی سیاسی در می‌آیند و افراد برحسب آنکه برای قدرت حاکم خدمتی انجام دهند یا مورد بدگمانی آن واقع شوند، به این امتیازات نائل و یا بالعکس از آنها محروم می‌گردند. بنا براین دیگر برای کسانی که ابن الوقت نباشند و رفتار خود را با اوضاع و احوال و خواسته‌های هیئت حاکمه منطبق نسازند، امید موفقیتی نیست (مگر آنکه قابلیت زیادی برای کتمان عقاید خود دارا باشند).

یکی دیگر از مشخصات عصر ما که بیشتر جنبه روانشناسی دارد، گرایش عمومی بسوی قهر و خشونت است. این گرایش ابتدا در صحنه بین‌المللی با بروز دو جنگ جهانی که نظائر آنها هرگز دیده نشده بود، ظهور کرد. در همین برهه از زمان یعنی از ۱۹۱۴ به بعد سه جنگ بزرگ و خونین داخلی نیز در اسپانیا و چین و روسیه در گرفت که هر يك میلیونها قربانی به‌بار آورد. مجازات اعدام برای مخالفین سیاسی که در اواخر قرن نوزدهم امری نفرت‌انگیز و غیر انسانی محسوب می‌شد و از تمام قوانین حذف گردیده بود، مجدداً به‌صورت سکه رایج

روز در آمده است. این اعدامها در روزگار مادر دنیا فراوان‌تر از اعدام‌هایی است که در زمینه جنایات حقوق عمومی صورت می‌گیرد. بالاخره باید گفت مردم-کشی‌ها<sup>۱</sup> و کشتارهای دسته‌جمعی<sup>۲</sup> سیاسی یکی از ویژگیهای عصر ماست.

سرانجام از نقطه نظر زمان‌بندی رویدادها متوجه این نکته می‌شویم که در همه‌جا تاریخ‌دچار شتاب‌زدگی است؛ بدین‌معنی که آشوبها، زیرورو شدن اوضاع، تحولات اجتماعی، اختلافات و همچنین اختراعات بزرگ با ریتم یا روال‌شتابانی به‌دنبال یکدیگر می‌آیند ولی ساختمان یک جامعه هنگامی واقعاً تغییر پیدا می‌کند که عمر این ریتم‌ها و دوره‌های (سیکل) اصلی آن خواه مربوط به تولید و مبادله باشد و خواه مربوط به تعداد جمعیت و سیاست، دستخوش تحول گردند. نتیجه این تحولات متزلزل شدن حالت روانی و همچنین احساس ناامنی و نگرانی فراوان است. از سال ۱۹۱۴ به این‌طرف ملتها همواره خود را در کنار ورطه ویرانی و انهدام احساس می‌کنند؛ هر روز شاهد تکامل انواع سلاحهای ویرانگر هستند. رویهم‌رفته می‌توان گفت ما امروز در قرن داموکلس<sup>۳</sup> زندگی می‌کنیم.

از طرف دیگر افزایش بیش از حد جمعیت نیز به این ناامنی می‌افزاید.

#### 1. Homicide      2. Génocide

۴. Damoclès. اغلب در محاورات به شمشیر او اشاره می‌شود و منظور از بدبختی‌هایی است که در بحبوحه خوشبختی و کامرانی به‌انسان روی‌آور می‌گردد. داموکلس از دربارپان دهنس‌پیشین (D. l'Ancien) پادشاه جابر سیراکوز بود (قرن چهارم قبل از میلاد). وی همواره خوشبختی و عظمت پادشاه را می‌ستود و دنیس برای اینکه بی‌ثباتی این عظمت را به‌او نشان دهد، روزی هنگام برگزاری مراسم رسمی او را به‌جای خود نشاند و به خدمتگزاران خود دستور داد همانند خود او نسبت به داموکلس ادای احترام کنند. داموکلس که سرمست از این موهبت بود ناگهان متوجه شد که بالای سر او شمشیر تیزی به‌یک موی پال اسب‌آویخته است و هر آن بوم آن می‌رود که تارمو پاره شود و آن شمشیر بر سرش فرود آید. درین‌حال جام پر از شرابی که در دست او بود از شدت هراس رها شد و از آن پس دریافت که خوشبختی یک سلطان جابر چگونه است و به چه چیز بستگی دارد.

ملت‌ها که در تنگنا قرار گرفته‌اند، چنین احساس می‌کنند که برای ادامهٔ حیات باید سخت کوشید و مبارزه کرد و بالمآل به این نتیجه رسیده‌اند که راه حل اجتناب ناپذیر برای بقاء، خشونت و سببیت است. تعادل اقتصادی در کشورهای پر جمعیت وضعی متزلزل و آسیب‌پذیر دارد و این وضع ناشی از سیستم مبادلات بسیار پیچیده‌ای است که کمترین اخلاص در آن می‌تواند سوانح بزرگت بیار آورد.

بطور خلاصه زیربنای اجتماعی مکاتب و گرایشهای سیاسی عصر حاضر دارای ویژگیهای مشروح زیر است: اولاً پیدایش تحولات سریع فکری در میان طبقاتی که به سبک و سیاق زندگی قدیم باقی مانده‌اند؛ دوم پیدایش تغییر و تحول در جهت شتاب بخشیدن کلی به روشها یا ریتم‌های تاریخی و سیاسی معمولی؛ سوم رشد سریع و روز افزون جمعیت: افزایش تعداد جمعیت از لحاظ رقم امروز کاملاً به‌طور جهشی انجام می‌گیرد و نتیجه این وضع آن است که احساسات ملی‌گرایی تقویت می‌شود و در مبارزات داخلی و خارجی يك احساس عمیق مبتنی بر حفظ منافع قومی برای زندگی کردن و برای وضع اقتصادی بهتر آشکار می‌گردد؛ چهارم پیدایش سرعت فوق‌العاده در اختراعات و اکتشافات تازه که خود نتیجه نوعی اعتماد به آینده و در عین حال ثمرهٔ يك حس ناامنی و بی‌ثباتی است؛ پنجم رواج فزاینده قهر و خشونت و کشتارهای سیستماتیک و دسته‌جمعی؛ ششم پیشرفت فن‌انتشارات و تبلیغات که موجب شده است توده‌های مردم به هر جهت که خواسته شود کشانیده شده‌آلت دست قرار گیرند و یا اینکه دچار تعصبات خشک شوند.

آخرین نکته‌ای که در حیات مکاتب سیاسی و تحول آنها دخیل به نظر می‌رسد این است که هر مکتب مهم (منظور مکاتبی است که عصر خود را تحت تاثیر قرار داده و در جریان حوادث تاثیر گذاشته‌اند) شاهد سه مرحله اصلی بوده است. اول مرحله ادراک یا تصور نظریه است؛ بدین معنی که يك یا چند نفر متفکر متوجه نیاز جامعه به يك نظام سیاسی می‌شوند یا اینکه لااقل چنین گمانی برای

آنها پیدا می‌شود (منظور ما از نیاز معنای کلی کلمه است یعنی هم ناظر به فقدان نظام و هم شامل عدم تعادل یا زیاده رویهای آن می‌شود). درینجا برای پاسخگوئی به این نیاز، متفکر نظریه‌ای را در ذهن خود تصور و یا اختراع می‌کند. پس از آن مرحله نشر آن پیش می‌آید که برحسب رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی مواجه با مخالفت یا استقبال می‌گردد. بالاخره مرحله سوم یا مرحله نهائی پیروزی است بدینمعنی که پذیرش این نظریه به‌طور جزئی یا کلی موجب بروز تحول درضابطه‌های موجود می‌گردد.

هر مکتب سیاسی ثمره محیط اجتماعی معینی می‌باشد؛ بنا بر این مساعی خود را در این راه به کار می‌برد که مشکلات عمده سیاسی این محیط را دریافته پاسخگوی آنها باشد و داروئی برای آشکارترین دردهای حیات سیاسی عصر خود پیدا کند.

ولی ویژگی عصر ما شتاب تمام پیامدهای تحول جوامع است. به این جهت بسا اتفاق می‌افتد که در مدت زمانی که لازم است تا يك نظریه سیاسی افکار عمومی را به خود جلب کند و تشکیلات یا نظام اجتماعی و یا تکنیک را تحت تاثیر قرار دهد، موازنه‌های اجتماعی خود به خود تغییر پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر در روزگار ما، به قدرت رسیدن نظریات سیاسی تقریباً همیشه با دگرگونیهای بزرگ همراه است و دردهائی را که این نظریات در پی درمان آن هستند جای خود را به ناخوشیهای دیگر می‌دهند که با این اصول و عقاید سازگاری ندارند.

## مکتب‌های ستیز و خشونت

خصوصیت تاریخ سی سال اخیر، بویژه تاریخ دو قاره آسیا و اروپا این است که ستیز و خشونت به اشکال مختلف در آن فرمانروائی داشته است. مسلماً در قرن نوزدهم هم حوادث حیرت‌آور تأثرانگیز نایاب نبودند لیکن بدترین آنها مانند روزهای ژوئن<sup>۱</sup> و کمون<sup>۲</sup> به‌ندرت اتفاق می‌افتاد و هنگام رخ‌دادن تمام دنیا را دچار وحشت می‌کرد به‌طوری‌که افکار عمومی لاقلاً از لحاظ نظری آنها را نوعی اشتباه یا اقدام غیر عاقلانه تأسف آور تلقی می‌نمود. بزرگ‌ترین تازگی عصر ما این است که پس از طنزهای ولتر و بعد از افکار بشر دوستانه قرن نوزدهم عده زیادی از متفکرین صاحب نفوذ مدرن، جنگ را يك «تجربه معنوی» بی‌مانند و از آن بالاتر نجابت‌آفرین به‌حساب می‌آورند. آنها هم مانند نیچه معتقدند که پرستش قهرمانان مقتول در حالی که سلاحی در دست دارند باید جایگزین پرستش قدیسن بشود.

جنگ ۱۹۱۴ نقطه گسسته شدن این بشر دوستی نسبی قرن نوزدهم به‌شمار می‌آید. شاید این کشتار بی‌سابقه بعد از قتل‌عامهای چنگیزخان و تیمور انسان‌را سرسخت و بی‌رحم کرده است. شاید به مصداق آن کلام که می‌گوید جنابت، جنابت به‌بار می‌آورد، باید نتایج پایان‌ناپذیر این جنگ را در يك سلسله‌گناه و کیفرهای متوالی و یا به‌قول فیزیک‌دانهای جدید در واکنشهای متوالی<sup>۳</sup> جستجو

۱. منظور ایام ژوئن ۱۸۴۸ است که به دنبال از کار برکنار کردن یکصدوبیست هزار نفر کارگر در فرانسه شورشی برپا شد که مدت چهار روز به‌طول انجامید و طی آن خونریزی‌های زیادی صورت گرفت.

۲. قدرت انقلابی که پس از رفع محاصره پاریس از جانب پروسیها و شورش هیجدهم مارس ۱۸۷۱ بر سرکار آمد و ده روز بعد به‌دنبال محاصره ده‌گری بوسیله ارتش تهرس (Thiers) واژگون شد.

کرد. و شاید هم بشریت پس از سال ۱۹۱۸ اولین اثرات اضافه جمعیت همگانی را احساس کرده است؛ اینکه می‌بینیم این تلفات جانی بدون آنکه کسری کارگر را به دنبال داشته باشد از طرف جوامع تحمل شده، و از آن مهمتر اینکه این تلفات بزودی جبران گردیده، نشان‌دهنده آن است که در اثر ماشینی شدن صنایع (ماشینیسم) تعداد انسان مورد نیاز برای تولیدات اقتصادی بسیار بیش از حد لازم بوده است. نتیجه‌ای که از این واقعیت حاصل می‌شود آنست که تعداد زیادی از جمعیت اضافی به جنگ‌های داخلی و خارجی گسیل گردد و یا اینکه تعداد کثیری از آنها بدون آنکه بینی از لطامات اقتصادی در میان باشد از بین برده شوند. بدین ترتیب بدون آنکه معترف باشیم یا نه نتیجه کلی این اوضاع آن است که روحیه تازه‌ای در جوامع پیدا شود.

اصالت خشونت‌گرایی در طول سی سال گذشته<sup>۱</sup> در این ویژگی بوده که به‌طور سیستماتیک و مداوم مورد اجرا قرار گرفته است. این خشونت‌گرایی خودبه‌خود و بدون دلیل بوجود نیامده بلکه نتیجه حاصل از عقاید و نظرات کاملاً سنجیده شده‌ای است که بر اساس تفکر و تأمل قرار گرفته‌اند. درمبنای این نظرات و تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد می‌توان به یک رسم کهن در منازعات ایدئولوژیکی استناد جست که به‌طور ضمنی مورد توافق همگان بوده است و آن عبارت است از نابود کردن کافران و از دین برگشتگان و عقوبت آنهایی که مرتکب اشتباه شده‌اند؛ در این موارد، نفس پیروزی یگانه ملاک حقیقت به‌شمار می‌آمده. هنگامی که در اروپا تعصب مذهبی، محرک اصلی قتل‌عام‌های سابق، تسکین پیدا کرد، تعصب سیاسی و ملیت‌گرایی با موفقیت جانشین آن گردید. بدین جهت نف<sup>۲</sup> می‌گوید «ایمان کور کورانه نسبت به یک میهن یا یک طبقه خاص (در دوران انحطاط ارزشهای اخلاقی و مذهبی)، جایگزین ایمان به خداوند می‌شود».

۱. در زمان تألیف کتاب حاضر.

۲. John U. Nef مؤلف کتاب جنگ و پیشرفت‌های بشر.



در فصول قبلی این کتاب از پیروان مکاتب قهر و خشونت سخن رفته است: بعضی از آنها مانند مکتب تصفیه‌های تروریستی روبسپیر و سن ژوست مبهم هستند در حالی که برخی دیگر از صاحبان عقیده و مکتب سعی خود را صرف ساختن يك بنای ایدئولوژیکی با مشخصات روشن‌تری کرده‌اند. یکی از این صاحب‌نظران ما<sup>۱</sup> است که مخصوصاً باید به خاطر داشت که پزشک و زیست‌شناس بود و در اواخر عمر از حدود مکتب ارباب خود فراتر رفت و به تبلیغ نظریه قتل و کشتار پرداخت. وی معتقد بود که این روبه‌نه‌تنها در مورد دشمنان فعال بلکه درباره تمام طبقات اجتماعی که در مظان پرورش عوامل مخالف هستند باید به کار گرفته شود. از جمله خواسته‌های اساسی او این بود که تمام اشخاصی که قبلاً جزو طبقه اعیان و اشراف بوده‌اند و خانواده‌های آنها باید قتل‌عام گردند.

دست یافتن به قدرت از راه خشونت برای اروپای سنت‌گرا که از قانونی بودن سلطنت موروثی جانبداری می‌کرد، سپس بسرای انقلاب ۱۷۸۹ که از حکومت دموکراتیک طرفداری می‌نمود، چیزی جز زورگوئی نبود. از زمان بابوف ما شاهد پیدایش و تکامل مکاتب سیاسی هستیم که قدرت را متعلق به اقلیت‌های سازمان یافته و گستاخی می‌دانند که توانائی دست یافتن به آن را با زور داشته باشند. به طوری که می‌دانیم بابوف خود پیشگام این نظریه بود در صورتی که تا آن زمان این مکتب به‌دنیای مشرق و مسلمان اختصاص داشت.<sup>۲</sup> سنت رم و یونان قدیم این بود که هر کس قدرت را از طریق غیرقانونی به‌دست می‌آورد، عنوان حکمران جابر<sup>۳</sup> به او داده می‌شد. بالعکس در مشرق و از جمله رم شرقی (بیزانس)،

۱. Marat (Jean-Paul) (۱۷۹۳ - ۱۷۴۳) از انقلابیون فرانسه صاحب امتیاز روزنامه Ami du Peuple (دوست ملت). یکی از محرکین قتل‌عام سپتامبر و نماینده مجلس کنوانسیون بود که در محاکمه لوئی شانزدهم رویه افراطی درپیش گرفت. وی به‌دست زنی در حمام به قتل رسید.

۲. در این باب به کتابهای «حقوق خلافت» اثر **ماوردی** و «حاکمیت در حقوق مسلمان» اثر سقا مراجعه شود.

حاکمیت «عمل انجام یافته‌ای بود که مشیت الهی آن را تأیید می‌کرد».

در دولتهای قرون وسطائی و رنسانس ایتالیائی توطئه نقش مهمی را برعهده داشت. این پدیده ابتدا بوسیله بابوف که می‌گویند طرح توطئه معروفش الهام - بخش لنین بود، به شکل تازه‌ای که بسیار سیستماتیک‌تر بود مجدداً ظهور کرد. هجدهم ماه برومر<sup>۱</sup> مؤثر بودن این شیوه را (که در دوم دسامبر ۱۸۵۲ بوسیله کسی که بعداً ناپلئون سوم شد بازم کاملاًتر گردید) به ثبوت رسانید. باکونین، بلانکی، ژرژ سورل، تروتسکی، موسولینی و گوبلز وابسته به این مکتب بودند. تعلق داشتن به اقلیتی که از طریق کودتا حکومت را در دست می‌گیرد چنان جذبۀ رؤیایانگیزی ایجاد کرد که حتی نازیها که از راه قانونی به قدرت رسیده بودند ترجیح می‌دادند تا رفتار يك اقلیت ناآرام و ستیزه‌جو را در پیش گیرند. همین راه و رسم را رهبران فاشیسم پس از آنکه حکومتشان از طریق مراجعه به آراء و انتخابات عمومی صورت قانونی پیدا کرد و پادشاه ایتالیا بر آن صحه گذاشت، در پیش گرفتند.

یکی دیگر از مشخصات خشونت سیاسی پس از ۱۹۱۸ تداوم آن است. تا آن زمان به محض آنکه قدرت جدید تحکیم پیدا می‌کرد، رهبران آن برای قانونی کردنش شتاب به خرج می‌دادند. از نظر روبسپیر، دوران تور دورانی تأسف بار بود که می‌گفت می‌خواهد هرچه زودتر به آن پایان دهد. بالعکس پس از سال ۱۹۱۸ شاهد آن بودیم که ملل بزرگی در حکومت ترور هم‌مانند يك رژیم سیاسی با ثبات، به زندگی ادامه دادند.

این رژیم بدو به يك سازمان پلیسی سیاسی بی‌رحم منتهی می‌شود که به عنوان پیشگیری، هر نوع تمایلات مخالف را سرکوب نموده و به‌طور سیستماتیک تمام مخالفان و مظنونین را نابود می‌سازد. دوران بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۵ در

۱. هجدهم برومر (مطابق نهم ماه نوامبر ۱۷۹۹) روزی است که ناپلئون بناپارت پس از بازگشت از مصر قدرت را در فرانسه بدست گرفت.

تاریخ، به‌دوران پلیس‌هائی چون گشتاپو که نام او مرادف با وحشت دائمی است، باقی خواهد ماند. از نظر جامعه‌شناسی تجارب این دوران آنقدر دوام پیدا نکرد که بتوان نتایجی را که این جو جاسوسی و افشاگری و وحشت بر روی ملل بزرگ با تمدنهای عمیق باقی می‌گذارد مورد مطالعه قرار داد. آیا موفق به ایجاد نوعی ظاهرسازی (تقیه) تمام‌عیار می‌گردید؟ آیا موجب بوجود آمدن نهضت‌های مخالف با شیوه‌های خشونت‌آمیز و سبانه‌ای به سیاق خودشان می‌شد؟ آیا سبب خستگی مردم و آرزوی يك راه و رسم ملایم‌تری می‌گردید؟

در سیاست بین‌المللی نیز می‌بینیم که خشونت و حتی قتل‌عام‌های سیستماتیک جزء روش‌های رایج و پا برجا می‌شوند و گاهی اوقات این قتل‌عامها سنت دیرینه تعصبات مذهبی را ادامه می‌دهند. آخرین و قطعی‌ترین قتل‌عام آرامنه در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ در ترکیه از همین قبیل بود. ویلسون که در نظر داشت يك ارمنستان مستقل بوجود آورد ناگهان متوجه شد که عملی شدن فکر او غیرممکن است زیرا دیگر آرامنه‌ای وجود ندارند تا چنین کشوری بوجود آید.

مبادله سکنه دیارها بین ترکیه و کشورهای بالکان ادامه همین قبیل اقدامات خشونت‌آمیز بود. پس از آن تبعیدها و ویرانیهای دسته‌جمعی دیگری از اقلیتهای ملی و مذهبی و مخالفین سیاسی در شرایط فزاینده وحشت و ارباب صورت گرفت که ما لزومی در بر شمردن آنها نمی‌بینیم زیرا همه آنها شناخته شده هستند. این وضع یادآور نقل و انتقال ملت‌هائی بود که بسوسيله آسوریها تحت انقیاد در می‌آمدند و خاطره ناگوار و وحشت‌زای آن پس از گذشت قرن‌ها باقی مانده است. خلاصه آنکه پنجاه سال اخیر دوران کشتارهای دسته‌جمعی بوده است.

اما نقش جامعه‌شناس آن نیست که اظهار عجز و نومیدی کند. در قرنی که گذشت ما شاهد آن بودیم که با تمام کوششی که در جهت اشاعه افکار انسانی و شریف به کار رفت معهذاً هر بار این مقاصد عالی به بن‌بست رسید و نتایج خونبار از

آن حاصل گردید؛ لذا این سؤال مطرح می‌شود که: چگونه است که این همه مکاتب مختلف و گاهی ضد و نقیض در عمل به خط مشی واحدی منتهی شده‌اند! در عصر ما، تمام حکومتها، تابع هر مکتب سیاسی که بوده‌اند و بنا به جهات و علل گوناگون سرانجام راه جنگ را در پیش گرفته‌اند. چگونه است که از میان تمام اوضاع تاریخی ویژه، از میان تصادفات و اتفاقات متباین به این نتیجه رسیده‌اند که باید به قهر و خشونت و قساوت و کشتارهای دسته جمعی سازمان یافته متوسل شد؟ این پرسشی است که در غیاب مورخین، جامعه شناسانی که عصر ما را مورد مطالعه قرار خواهند داد پاسخگوی آن خواهند بود.

## تحول مکاتب‌های امپریالیستی بعد از ۱۹۱۴

در هر اوضاع و احوال سیاسی و در هر دوره‌ای از ادوار شکلی از امپریالیسم یا نوعی برتری که رنگ مخصوص به خود را دارا بوده وجود داشته است. زیرا هنگامی که دولتهای مختلف با نیروهای نا برابر وجود داشته باشند بدیهی است که از میان آنها یکی حتی بدون آنکه صراحتاً ادعا کند، نقش برتر را پیدا می‌کند. این يك رویداد جبری همانند نیروی ثقل یا جاذبه زمین است؛ به این جهت بود که از سنای رم در قدیم مانند واشتگتن و کرملمین امروز دائماً خواسته می‌شد تا در منازعات بین‌المللی دخالت نماید.

در کمتر زمینه‌ای است که نفوذ ایدئولوژیها به‌طور اعم، و مکاتب سیاسی به‌طور اخص آن‌طور که در تاریخ امپریالیسم‌های گوناگون بعد از ۱۹۱۴، خود را فعال نشان داده، مؤثر جلوه‌گر شده باشد. اگر تشنجات بزرگ این دوران را مورد مطالعه قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که این مکاتب و عقاید سیاسی هستند که تاریخ را راهبری می‌کنند و با لاف می‌توانیم بگوئیم این مکاتب علل هر ضعی

یا سببی هستند که همیشه در صحنه حاضرند زیرا يك منبع دائمی تلقین را تشکیل می‌دهند که الهام بخش خط مشی‌ها و رویه‌هاست. در رابطه با مکاتبات سیاسی مورد اجراست که برنامه‌ها تنظیم می‌شوند و مسائل روز مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرند. این مکاتبات و عقاید اگر عامل توجیه‌کننده نباشند، لااقل منبع خوبی برای اقامه دلیل و برهان هستند.

جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴، اولین جنگ تمام‌عیار تاریخ مدرن، تمام کشورهای دنیا را از بیخ و بن تکان داد ولی بخوبی مشاهده می‌شود آن کشورهایی که در آنها ایدئولوژی حاکم، با طرز تفکر عمومی دیگر ارتباطی نداشت، کمتر از سایرین در مقابل این ضربات قادر به مقاومت بوده‌اند.

تاریخ امپراطوری‌های عمده را پس از ۱۹۱۴ مورد بررسی قرار دهیم: بیش از همه به آنهایی ضربه وارد آمد که مکتب رسمیشان بر مبنای حکومت موروثی درخاندانی باقی مانده بود. قبل از آن امپراطوری وسیع سلطنتی و مذهبی اسپانیا در جریان قرن نوزدهم دچار تجزیه شده بود. در پایان جنگ ۱۸-۱۹۱۴ امپراطوری اتریش - هنگری یعنی یگانه کشوری از قدرتهای جنگنده که وحدتش صرفاً بر روی همین اصل خاندان سلطنت بود کاملاً ویران شد؛ با وجود این امپراطوری هابسبورگها يك جامعه ملل واقعی را تشکیل می‌داد که از روی کمال عقل و درایت اداره می‌شد و تصویری از اتحادیه اروپا بود که قرن نوزدهم سراسر پوشیده از رؤیای آن بود و ویکتورهاگو درباره آن شعر سرود. علاوه بر اینها این طور به نظر می‌رسد که از نقطه نظر ژئوپولیتیک این امپراطوری بنا بر مصلحتی یا ضرورتی تشکیل شده بود و دلیل آن اینست که دول عضو آن به محض آنکه آزاد شدند کمی بعد به میل خود و یا به اکراه به امپراطوریهای دیگر ملحق گردیدند. یگانه تغییری که در آنها پیدا شد این بود که پیوند تازه آنها دیگر بر اشتراك خاندان حکمران استوار نبود زیرا این اصل دیگر رواج نداشت.

بعد از ۱۹۴۰ با وجود آنکه انگلستان پیروز بود، آن قسمت از امپراطوری بریتانیا

که بستگی دیگری سوای وحدت پادشاه با پایتخت نداشت، از آن جدا شد: مانند هند و بیرمانی و مصر. پس از آن امپراطوری بریتانیا در این جهت گام برداشت که از کشورهای انگلیسی زبان و انگلیسی فرهنگت کنفدراسیون یا جامعه کشور-های مشترك المنافع<sup>۱</sup> بوجود آورد که اساس آن بر اصل ملیت قرار گرفته باشد.

جنگ ۱۹۱۴ به حیات دو امپریالیسم بزرگ دیگر که بر اساس دین موجودیت یافته بودند خاتمه داد. این دو امپراطوری عبارت بودند از امپراطوری عثمانی که خود را فرمانروای تمام مسلمانان می‌دانست و امپراطوری تزارها که خود را رئیس کلیسای ارتودوکس و کانون زنده همبستگی ملی به‌شمار می‌آورد.

مکاتب فدرال در تحقق بخشیدن به آنچه که مربوط به متحد کردن کشور-هائی با ملیتهای مختلف بوده تا کنون خود را ضعیف نشان داده‌اند. سابقه‌ای که سوئیس در این مورد به‌دست داده، استثنائی و از نظر بین‌المللی کاری است که نیازمند تلاش و نیروی بسیار می‌باشد. از زمان کمی پیش چنین به نظر می‌رسد که کانادا هم در این زمینه موفقیت مشابهی به‌دست آورده است. عجلتاً فرانسه مساعی خود را بکار می‌برد تا با وجود مشکلات زیاد يك اتحادیه فرانسوی متشکل از نژادها و ملیت‌ها و ادیان مختلف تشکیل دهد. هنوز خیلی زود است تا درباره پیامدهای این اقدام جسورانه و بسی سابقه در تاریخ جدید اظهار نظری بکنیم. ظاهر آچنین به نظر می‌رسد که بزرگترین مشکلاتی که در راه تحقق آن موجود است عبارتند از تعصبات مذهبی در بعضی موارد و ملیت‌گرایی‌های انحصارطلبانه در موارد دیگر.<sup>۲</sup>

### ۱. Commonwealth

۲. به طوری که می‌دانیم این اتحادیه (Union Française) در سال ۱۹۴۶ مرکب از فرانسه و مستعمرات سابق آن در ماوراء بحار تشکیل شد. سه‌ارگان اصلی داشت که عبارت بودند از رئیس‌جمهوری، شوراهائی و مجمع نمایندگی. با روی کار آمدن جمهوری پنجم در فرانسه این اتحادیه منحل شد و کشورهای مشترك المنافع فرانسه - (Communauté Franco-Africaine) در سال ۱۹۵۸ جانشین آن گردید. سازمان امپراتور نیز با مستقل

اما بزرگترین طرحی که تا اینجا برای فدرالیسم ریخته شده عبارت است از ایجاد فدراسیون کشورهای اروپائی. این فدراسیون از مللی تشکیل می‌شود که هر يك مباحی به تاریخ خود، پای‌بند به انحصارطلبی‌های خود و معتاد به زد و خورد با خویش در تمام جهات هستند. مجاهدتهائی که تا کنون برای تشکیل این اتحادیه صورت گرفته جز براساس تسخیر سرزمینهای تازه قرار نداشته است. از زمان شارلمانی تا شارل‌کن تا لوئی چهاردهم و تا ناپلئون کوشش‌هایی که برای تشکیل يك امپراطوری اروپائی و حتی يك دولت مقتدر حاکم به عمل آمده، در واقع جز بهانه‌های مشروع برای اقدامات جنگجویانه و امپریالیستی نبوده است. دو تلاش اخیر آلمان ظاهراً ناشی از يك عدم تعادل سوسیولوژی ته‌اجمی است. بدین معنی که جنگ‌هایی که حاصل زیادی نفوس است به حساب ایدئولوژیکی گذاشته شده. در این مورد هم تا بحال احتیاج یا تمایل به اتحاد ظاهراً یارای مقاومت یا برابری در مقابل ملی‌گرائی را نداشته است.

این قاعده کلی است که برتری‌گرائی و یا امپریالیسم بوسیله دولتهای غنی‌تر و نیرومندتر اعمال شود؛ لیکن خصوصیت امپریالیسم این است که دارای دو جنبه است. یعنی درعین حال که از اقمار خود حمایت می‌کند و به آنها کمک می‌نماید در اداره امور آنها دخالت کرده و حتی در بعضی موارد آنها را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. سلطه‌گری یا برتری‌جوئی هر دو کم و بیش سخت‌گیر هستند ولی در خطوط اصلی همواره به این مشخصات اصلی منتهی می‌شوند.

یکی دیگر از ویژگیهای امپریالیسم‌ها این است که (به جز در مواردیکه حاکمیت واحدی موفق می‌شود در يك دنیای بسته پا برجا شود همان‌طوری که دنیای رومی‌ها و چینی‌ها بود)، معمولاً به صورت زوجهای رقیب وارد عمل می‌شوند بدین معنی که هر يك از آنها مستعمرات، اقمار، دست‌نشانگان و متحدین

→ شدن کشورهای عضو یکی پس از دیگری، رو به ضعف نهاد تا آنکه می‌توان گفت امروز عملاً اثری بر آن معرکب نیست.

خود را در منازعاتش با خود مسی کشاند. وضع آتن و اسپارت با رم و کارتاژ و نظائر آنها در دنیای باستانی از این قرار بود. در دنیای خاور نزدیک دشمنی ترکیه و ایران، سپس ترکیه و روسیه از قرن هفدهم به بعد و در غرب رقابت‌های فرانسه و آلمان و فرانسه و انگلستان همین حال را داشت. در روزگار ما، همان طور که تو کویل پیش‌بینی کرده است، ما در مقابل خصومت شدید دو دولت تازه و عظیم قرار گرفته‌ایم. هر یک از این دو دولت خود را قهرمان یک مکتب سیاسی مخالف می‌داند و از این پایگاه برای دست زدن به کارهایی که موافق میلش می‌باشد استفاده می‌کند.

با وجود این باید یادآور شویم این تناقض که احتمال دارد دنیای ما را به خون و آتش بکشانند از جهات ملاحظات اقتصادی و فضای زندگی غیرقابل توجه می‌باشد؛ زیرا هر یک از این دو رقیب به حد وفور مواد اولیه و سرزمینهای وسیع و انواع ثروتها را در اختیار دارد. این ضدیت همچنین از جهت مسائل نژادی نیز غیرقابل توجه است زیرا مردم روسیه و امریکای شمالی لاقلاً از لحاظ اکثریت نفوس، از افراد بور از نوع مردم شمالی تشکیل شده‌اند. بالاخره این تناقض از نظر ایدئولوژیکی نیز توجه نشدنی است زیرا در ورای ظاهر کلمات، روسیه و آمریکا هر دو معتقد به ارزشهای مادی واحدی هستند. هر دو به آمار و ارقام احترام می‌گذارند، تکنیک را می‌پرستند، خواب تولیدات زنجیره‌ای را می‌بینند و هدف اخلاقی یا معنوی آنها اینست که طبقه متوسط محترم و مرفه باشد. وجود این نوع تناقض‌های غیرقابل توجه، که مولد بدترین و لخرجی‌ها و رنج‌هاست پدیده‌ایست که نه تاریخ و نه اقتصاد سیاسی قادر به بیان آن نیستند. مورخین، وقایع هر جنگ را برای ما شرح می‌دهند و تفسیر می‌کنند ولی هرگز نتوانسته‌اند خود جنگ را بیان کنند. دلیل آن اینست که جنگ یک واقعه تاریخی نیست بلکه یک رویداد اجتماعی است، یک حادثه متحدالشکل مکرری است که علل حقیقی آن احتمالاً هیچ وجه تشابهی با علت‌های ظاهری آن ندارد.



## مکتب‌های ملیت‌گرا

مکتب ملیت‌گرا نه در سال ۱۹۱۴ بوجود آمده‌اند و نه حتی در سال ۱۹۰۰ بلکه در روزگار ماست که ثمره آنها به بار آمده و نتایج آنها نمایان گردیده است. ظاهراً ملیت‌گرایی در اصل يك واکنش مردمی بوده است که بخصوص از قرن هیجدهم به بعد در مقابل جهان‌میهنی<sup>۱</sup> طبقات حاکم و آنچه را که فرود<sup>۲</sup> «بین الملل در بارها»<sup>۳</sup> نام نهاده، ظهور کرده است. در دوران رفورم<sup>۴</sup> اولین واکنش علیه کلیسای عمومی بروز کرد و منجر به تشکیل کلیساهای ملی شد که در آنها مراسم مذهبی به جای لاتین که زبان علمی زمان بود، زبانهای محلی به کار رفت و به جای روحانیون صاحب مقام جهان‌میهن، از سلسله مراتب روحانیون ملی استفاده شد.

انقلاب کبیر فرانسه از بدو ظهور، با فریاد «زننده باملت» به جای «زننده باد شاه» به طور آشکار گرایش خود را به ملیت‌گرایی اعلام نمود و با این شعار گویای این مطلب بود که ملت باید وارث امتیازات پادشاهی باشد. ولی علاوه بر آنها دعاوی کهن خاندان سلطنت را هم خواه از نظر ارضی و خواه از نظر تفوق جوئی به ارث برد و به همین دلیل وضع مشکلی پیش آمد. زیرا فتح يك ناحیه یا منضم ساختن آن به يك کشور وقتی به نام يك گروه صورت می‌گیرد برای کسی که آن را تحمل می‌کند بسیار ناگوارتر از آن است که حاکمیت از يك پادشاه به پادشاهی دیگر انتقال پیدا کند. در این حال سنت بر این جاری بود که پادشاهان به ادای

### ۱. Cosmopolitisme

۲. Ferrero (Guglielmo) (۱۸۷۱-۱۹۴۲) جامعه‌شناس و مورخ ایتالیایی که کتاب معروفی به نام «مظمت و انحطاط رم» از خود به جای گذاشته است.

### 3. Internationale des Cours

۴. Réforme. منظور همان نهضت معروف مذهبی است که در اوایل قرن شانزدهم قسمت معظمی از اروپا را از زیر نفوذ پاپ بدر برد و ما در صفحات قبل بدان اشاره کرده‌ایم.

احترام و دریافت خراج قناعت می‌کردند و تمام مردم از هر ملیتی که بودند متساویاً رهیت آنها محسوب می‌شدند. به همین علت است که ویکو و مونتسکیو نشان داده‌اند که جنگهای شاهان به‌طور کلی ملایم‌تر و کم‌خشونت‌تر از جنگهای ملی بود. همین‌طور گشودن يك شهر به‌دست يك پادشاه در زمان خود بسیار ملایم‌تر از فتح آن شهر بوسیله شهری دیگر بود. در این باب بهترین مثال سرنوشت ملت‌هایی است که از جانب رم در دوران جمهوری و سپس در زمان امپراطوری مغلوب می‌شدند. به‌همین دلیل استقلال امریکا برای سرخ‌پوستان بسیار بدفرجام بود زیرا پس از تابعیت تاج و تخت انگلستان دچار وضع نامعلومی شدند که منجر به نابودی آنها گردید.

يك منبع دیگر ملیت‌گرایی و واکنشی بود که بویژه در آلمان پس از پیروزی ناپلئون به‌حرکت درآمد. این واکنش در برابر يك اشغالگر خارجی، همراه با جنبش ضد جهان‌میهنی که در بالا به‌آن اشاره کردیم به بهترین وجهی بوسیله هیهتفه بیان شده است. این متفکر درحالی که تمام دولتهای آلمانی (یعنی آلمانی زبان) را به‌متحد شدن و تشکیل قدرت واحدی توصیه می‌کرد، خواستار آن بود که این ملت با تکیه به‌خود زندگی کند و از همسایگانش که از لحاظ فراست و اخلاقیات و غیره... (مسلاً) با آن برابر نبودند جدا بماند. (این نمونه قضاوت خودپرستانه‌ای است که تمام ملیت‌گرایان از جهت دارا بودن آن به‌یکدیگر شباهت دارند). در مورد این جدائی، فیخته تا آنجا آنرا گسترش می‌داد که شامل زندگی اقتصادی نیز بشود. وی در کتابی به‌نام «کشور بازرگانی بسته» که کمتر شناخته‌شده، از خود کفائی کامل طرفداری می‌کند و معتقد است که ملت برای اینکه خالص بودن خود را حفظ کند و از هر نوع فساد در امان بماند باید از تجارت با خارج احتراز کند و از محصولات خاک خود (البته خاک مقدس) زندگی را ادامه دهد. همچنین باید درهای کشور خود را به‌روی جهانگردان خارجی که می‌آیند تا برای مردم بومی نمایش بیکاری و فساد بدهند، ببندد.

باید به نظریه فیخته نظر هردو<sup>۱</sup> را اضافه کرد. وی معتقد بود سنت یونانی-لاتین که بنا بر آن عالم انسانیت باید بر روی تمام انسانها باز باشد، باید جای خود را به يك «روح ملی» بدهد. این روح ملی غیرقابل تسری است و نتیجه‌ای که از این کیفیت حاصل می‌شود آن است يك جدار روحی یا جدائی معنوی بین ملتها بوجود آید. نظریه هردر انعکاس‌های متعددی در اروپا ایجاد کرد و بخصوص موجب آن شد که تمام عقده‌های حقارت ملت‌هائی که تحقیر شده بودند یا اینکه چنین تصویری درباره خود داشتند، جهتی خاص پیدا کنند. بدین جهت در جریان قرن نوزدهم هردرهای زیادی با کیفیات متفاوت ظهور کردند. بسیاری از آنها کوشیدند تا زبانها و ملیت‌هائی را که از اوایل قرون وسطی ناپدید شده یا از یادرفته بودند مجدداً زنده کنند و در این راه کم و بیش شاهد موفقیت بودند. پیروزی کامل آنها عهدنامه‌ورسای و پیامدهای آن بود. در میان این شاگردان مکتب هردر می‌توان لااقل از بعضی جهات هوریس بارس<sup>۲</sup> و داستایوسکی<sup>۳</sup> را به حساب آورد که می‌کوشید با شیوه‌ای نسبتاً مبهم و کاملاً احساساتی بر تری «اسلاویسم» را نسبت به تمام ملیت‌ها نمایان سازد. دلائلی که داستایوسکی برای این مدعا ارائه می‌کرد بیشتر جنبه اخلاقی و معنوی داشت و حال آنکه اگر ما به تابلوئی که خود او در رمان‌هایش از این جنبه‌ها ترسیم می‌کند توجه کنیم مطلب شگفت‌انگیز جلوه‌گر می‌شود. با این توصیف ملیت‌گرایی عبارت است از قرارداد اساس سیاست خارجی و داخلی بر احساساتی که حاکی از حمیت انحصار جویانه دسته‌جمعی باشد. با توجه به این احساسات، ملیت‌گرایی در قرن نوزدهم و بیستم به اشکال مختلف ظهور کرده است. درباره این پدیده

۱. Herder (Johan Gottfried) (۱۷۴۴-۱۸۰۲) نویسنده آلمانی و مؤلف کتاب «فلسفه تاریخ بشر».

۲. Barrès (Maurice) (۱۸۶۳-۱۹۲۳) نویسنده تحلیل‌گرا که نوشته‌هایش به حد اعلا از تنزل بهره‌مند است. وی پس از اینکه به مکاتب گوناگون گروید، بالاخره به ملیت‌گرایی متوجه شد.

۳. Dostolevski (Fédor) نویسنده مشهور روسی (۱۸۲۱-۱۸۸۱).

همان نکته‌ای را می‌توان گفت که پولیتیس<sup>۱</sup> دربارهٔ تحدید تسلیحات گفته و آن این است که: «تمام راهها سرانجام به آن منتهی می‌شوند». ملیت‌گرایی برای تمام رژیم‌های سیاسی دارای این مزیت گرانبهاست که تمام احساس حقارتها، ستیزه - جوئی‌ها و ادعاهای حق‌طلبانه را به طرف خارج روانه کنند. بدین جهت است که تمام رژیمها کاملاً آنرا می‌پذیرند و از آن بهره‌مند می‌شوند.

مکاتب ملیت‌گرا که در جریان نیم قرن گذشته به شکوفائی رسیده‌اند بر ادله و براهین گوناگون استوار شده‌اند.

از نظر موراس<sup>۲</sup> ملیت‌گرایی سلطنت طلب و سنت‌گراست. وی معتقد است حکومت سلطنتی (مونارشی) که به علت موروثی بودن و نداشتن معارض از قدرت بهره‌مند است، می‌تواند کاملاً هم خود را صرف خدمت به ملت بنماید. در این صورت سوای مصالح دولت و سلامت عموم نباید اشتغال خاطرری داشته باشد و ضرورت ندارد تا مانند رژیمهای دموکراتیک یا دیکتاتوری دائماً درمقابل ملت برای کرده‌های خود وجه برائت پیدا کند. بدین ترتیب موراس سلطنت مطلقه را به علت ملیت‌گرایی بر انواع دیگر حکومت ترجیح می‌دهد و معتقد است این نحوه فرمانروائی برای برآورده کردن «خودخواهی مقدس» ملی مناسب‌تر است. اما موریس بارس از راه «پرستش منیت»<sup>۳</sup> به ملیت‌گرایی می‌رسد و معتقد است برای اینکه خود را بهتر بشناسیم و حقیقت خویشتن را درك کنیم باید خود را به يك موجود دسته‌جمعی و ملی وابسته نمائیم. وی می‌گوید سیاست باید خود را با گرایشهای غریزی، ناخودآگاه و موروثی که زندگی ابتدائی افراد و ملت‌ها

۱. Politis (Nicolas) حقوق‌دان و سیاستمدار یونانی (۱۸۷۲-۱۹۴۲) وی مدتی عهده‌دار پست استادی در دانشکده حقوق پاریس بود و سپس وزیر خارجه یونان شد بعدها به طور متناوب ریاست جامعه ملل سابق، و انستیتوی حقوق بین‌المللی را برعهده داشت.

۲. Maurras (Charles) (۱۸۶۸-۱۹۵۲) مؤلف کتاب «پروسی دربارهٔ سلطنت» و عضو آکادمی فرانسه.

را هدایت می‌کند، تطبیق دهد. گذشته از اینها بارس ملیت‌گرایی ولایتی را نیز مطرح می‌سازد و معتقد است وجدان ملی فقط از طریق زادگاه ما در ما نفوذ می‌کند<sup>۱</sup> و بنا بر این باید به رستاخیز ارزشهای محلی مساعدت کرد. با این استدلال وی به مخالفت با ملیت‌گرایی سنتی فرانسه که از زمان فرانسوای اول تا عهد ژاکوبین‌ها به مبارزه علیه انحصارطلبان ولایات سابق قد بر افراشته بود، برخاست. در آلمان ملیت‌گرایی بر اساس نژادپرستی زوئولوژیک (حیوان‌شناسی) متکی است و در ایالات متحده آمریکا بر روی آن چیزی که بسیاری از نویسندگان آنرا «افسانه بیگناهی آمریکا»<sup>۲</sup> نام نهاده‌اند قرار دارد. از نظر گروهی دیگر ملیت‌گرایی عبارت است از مطالبه امتیازات سابق تاریخی، بدست آوردن مرزهای آباء و اجدادی، بازیابی مجدد ولایاتی که قرن‌ها پیش از دست رفته و امثال اینها...

تسهیلاتی که امروزه در امر ارتباطات و تبلیغات بوجود آمده موجب شده است که به‌طور کلی واکنش‌های حسادت‌آمیز و انزجارگونه بین ملت‌ها شدت یابد در حالی که متفکرین قرن هیجدهم گمان می‌کردند ملتها با شناختن یکدیگر بیش از پیش قدر هم را دانسته و براه دوستی خواهند رفت. اکنون چنین ثابت شده که این تماسها، احساساتی برعکس آنچه می‌پنداشتند ایجاد می‌کند. جهانگرد ثروتمند یا مرفه موجب برانگیخته شدن حس حسادت می‌شود و مهاجر تنگ‌دست یا مسافر عقب افتاده حس تحقیر را برمی‌انگیزد. سینما با دادن تصویری اکثراً نادرست از رفاه و آزادی زندگی و رسوم و عاداتی که در کشورهای متحده آمریکا و اروپای غربی رائج است. به‌طور آشکار حسادت و کینه کشورهای شرقی را برانگیخته است. این احساسات مثلاً در چین بیش از آنچه تمام مبلغین یا وجوه دیگر نفوذیابی تا زمان پیدایش آنها انجام داده بودند، در برانداختن ضوابط

۱. رجوع شود به کتاب موریس بارس تحت عنوان «دوستیهای فرانسوی»

(Les amitiés Françaises)

2. Le mythe de l'innocence américaine

سنتی تأثیر داشته است.<sup>۱</sup>

از میان تمام نظرات ملیت‌گرایی قابل قبول‌تر و عملی‌تر از همه آن است که در عهدنامه ورسای<sup>۲</sup> دیده می‌شود. این عهدنامه به‌طور اصولی برای تمام ملت‌ها این حق را قائل می‌شود که اختیار امور خود را راساً در دست داشته باشند؛ ولی به ناسیونالیسم صرفاً از نظر زمانی توجه نموده و سایر اصولی را که مبانی حق تعیین سرنوشت را تشکیل می‌دهند مبهم باقی گذاشته است.

این نظریه که مصنف اصلی آن پرزیدنت ویلسون رئیس‌جمهور وقت امریکا و استاد حقوق عمومی و چند نفر دیگر از حقوقدانان امریکائی بودند، بیشتر به نفع کشورهای نوبنیادی مثل آمریکا بود که مردم آن را مهاجرین تشکیل می‌دادند. این مهاجرین معمولاً از پائین‌ترین و ستم‌دیده‌ترین طبقات بودند که از موطن خود بیزار و نسبت به فرهنگ آن بیگانه بودند و دلیل آن این بود که اکثر آنها از سواد بهره‌ای نداشتند.

اما در کشورهای کهنسال مثل کشورهای اروپائی که آثار دوران فتودالی هنوز به مقدار زیاد در آنها باقی است، هر زبان و هر لهجه محلی محرك يك حق طبیعی ملی می‌شود. در اروپا يك شهر یا ولایت دیده نمی‌شود که وقتی يك مدینه یا دولت مستقلی نبوده و یا اینکه به ملت دیگری تعلق نداشته است. نتیجه این اوضاع آن می‌شود که بعضی‌ها حقوقی را مطالبه نمایند و بعضی دیگر به تجزیه طلبی گرایش پیدا کنند به نحوی که زندگی سیاسی داخلی و بین‌المللی کشورهای اروپائی همواره دستخوش اغتشاش و ناامنی قرار گیرد. به‌طور خلاصه نظریه پرزیدنت ویلسون خواه در پی این هدف بوده است یا خیر به این نتیجه منتج شد که اروپا را به نفع امریکا، یعنی بیگانه پیکر ملی یکپارچه، تضعیف نمود. بالعکس،

۱. در این باره به کتاب «وصوه غرب» تألیف آندره مالرو نویسنده معروف فرانسوی مراجعه شود (La tentation de l'occident)

۲. Traité de Versailles عهدنامه‌ایست که پس از جنگ بین‌المللی اول بین دولتهای پررز و شکست خورده در پاریس منعقد شد.

بعداً هنگام پیروزی‌های نازیسم، کشورهای متحدهٔ امریکا ایدئولوژی نژادپرستی را که موجب تضعیف خود او شده و با توجه به کثرت نژادها در آن کشور ایجاد تفرقه و جدائی کرده بود، رد کرد.

پل والری<sup>۱</sup> با در نظر گرفتن این کیفیت يك نظریه سیاسی واقعی بنیان گذاشته است که لااقل برای اروپا قابل استفاده است. به عقیده وی ملت‌های اروپائی به علت سابقه تاریخی خود و پای‌بند بودن به آن کاملاً حالت مسمومیت روانی پیدا کرده‌اند. این تاریخ پرستی موجب می‌شود که این ملل نتوانند خود را با اوضاع و احوال تازه تطبیق دهند. اینان درحالی که دائماً به گذشته می‌نگرند به‌طور خستگی‌ناپذیری دعاوی باطل شده و کهنه‌ای را مطرح می‌سازند، ادعاهای ارضی قدیمی را عنوان می‌کنند و از خاطرات تهاجمی و افتخار آمیزی که مدتی پیش به‌خاک سپرده شده دم می‌زنند. وی می‌گوید اروپا به علت آنکه قادر نیست تاریخ خود را فراموش کند، به مرحله‌ای رسیده است که باید حاکمیت خود را از دست بدهد و بوسیلهٔ «چیزی که شاید بتوان نام آن را يك کمیسیون امریکائی گذاشت» اداره شود. چنین مرجعی با نادیده گرفتن تاریخ خواهد توانست گذشته را به فراموشی بسپارد.

پل والری می‌گوید اروپا «نه به علت سیاست خود بلکه علیرغم سیاست خویش، خود را از سایر قسمت‌های دنیا متمایز کرده و توانسته است آزادی روح را تا نقطه نهائی توسعه دهد اما سیاستش همان‌طور که بود باقی ماند و از منابع ثروت آنقدر که برای تقویت این سیاست ابتدائی و فراهم کردن وحشتناک‌ترین و وحشیانه‌ترین سلاحها برای آن لازم بود، بهره جست»<sup>۲</sup>

دومین نظریهٔ سیاسی عهدنامهٔ ورسای محکوم ساختن دیپلماسی محرمانه بود که می‌بایست مذاکرات علنی به شیوهٔ مذاکرات پارلمانی جایگزین آن

۱. Paul Valéry نویسنده و شاعر فرانسوی (۱۸۷۱-۱۹۴۵) عضو آکادمی فرانسه.

۲. به کتاب «نگاهی به دنیای کنونی» اثر پل والری مراجعه شود.

شود. يك تجربه کهن به دولتهای قدیمی چنین آموخته بود که برای احتراز از زهر آگین کردن اختلافات، لازم است به يك دیپلماسی تشریفاتی کند و غیر علنی دست زد. با شیوهٔ میثاق جامعهٔ ملل در سال ۱۹۲۱ و منشور ملل متحد که امروزه رواج دارد عزت نفس ملی در کوچکترین مذاکرات درگیر و مطمح نظر است. مذاکرات بین‌المللی که سابقاً به طور سنتی عرصه‌ای برای چانه زدن‌ها و زدوبندها بود تبدیل به صحنه‌ای برای نشان‌دادن غرور ملی و ناسازگاریها گردید. امروز ملیت‌گرایها دائماً یکدیگر را تهدید می‌کنند و با هم تصادمهایی دارند به طوری که دادن کمترین امتیاز شکستی محسوب می‌شود و تحقیری غیرقابل تحمل به‌شمار می‌آید. مشکلات حل‌ناشدنی می‌شوند و دادگاههای بین‌المللی بدان اختصاص یافته‌اند که تخم کینه و نفاق را بپراکنند. تجربهٔ حاصل از جامعه ملل را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد: «از دیپلماسی عمومی به جنگ تمام‌عیار». در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا سازمان ملل عاقبت بخیرتر از جامعه ملل خواهد بود.

مکتب ملیت‌گرائی عهدنامهٔ ورسای و جامعهٔ ملل احساسات‌گریز از بیگانگان را که تا آن موقع چیزی جز يك واکنش اولیهٔ مردمی در مقابل ناآشنائیها نبود، به‌درجهٔ يك نظریهٔ سیاسی بالا برد. درست در همان موقع که در کشورهای متمدن گرایش بسوی آن بود که تبعیضات نژادی و جدائیها از میان برداشته شود و به تمام شهروندان برابری حقوق سیاسی اعطا گردد، میثاق جامعهٔ ملل اقدام به تدوین اساسنامهٔ برای اقلیت‌ها نمود. با این اقدام این اقلیت‌ها تهدیدی برای وحدت و همبستگی ملی به‌شمار آمدند و در معرض انتقام‌جویی و کینه‌توزی قوی‌ترها قرار گرفتند. نتیجهٔ غیر مترقبهٔ این شبه‌حمایت آن شد که اقلیت‌های ملی گرفتار تبعید و نابودی شدند زیرا جای‌انکار نیست که دوشیوهٔ (تبعید و نابودی) که خوشبختانه از قرن‌ها پیش دیگر مورد عمل نبود، به محض انتشار عهدنامهٔ ورسای و میثاق جامعهٔ ملل مجدداً به کار گرفته شد. هم‌زمان شدن این دو کیفیت و مداومت آنها



ارزش آن را دارد که مورد بررسی و توجه قرار گیرد.

برای يك نفر جامعه‌شناس که می‌کوشد با مجاهدت فکری به‌طرز صحیح، حوادث تاریخی را پس از گذشت قرون مورد بررسی و تحلیل قرار دهد، دشوار است که در پنجاه سال گذشته در میان شخصیت‌ها، نویسندگان، مردان سیاسی یا روزنامه‌نگاران، کسانی را پیدا کند که بیش از دیگران نمایانگر عقاید ناسیونالیستی بوده‌اند و دلیل آن اینست که تمام نظام‌های سیاسی عصر ما، بدون استثناء به ملیت‌گرایی توجه داشته‌اند. این‌گرایش که انگیزه نامرئی هر سیاستی شده شباهت تام به معتقدات مذهبی در قدیم دارد یعنی آنکه همه چیز تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرد. مصنفین میثاق جامعه ملل در سال ۱۹۲۰ چنین تصور می‌کردند سراسر وجودشان آغشته به افکار انسانی سخاوتمندانه و آزادبخواهانه است ولی برعکس بشریت را به جو انفجار آمیزی که منجر به جنگ ۱۹۴۰ شد رهبری کردند. دولتمردان امریکائی که مصنفین اصلی میثاق جامعه ملل بودند، در همان وقت بدون آنکه ظاهراً خود متوجه باشند اعمالی را مرتکب شدند که مخالف روح این میثاق بود؛ بدین معنی که مواعی را علیه مهاجرت اروپائیان به آمریکا ایجاد کردند و تعرفه گمرکی بسیار سختی هم به منظور حمایت از تولیدات امریکا وضع نمودند.

به هر صورتی که به تصور درآید و به اشکال متناقض تمام ملل دنیا و تمام رژیم‌های سیاسی خود را ملیت‌گرا نشان داده‌اند خواه بشیوه ژاکوبن‌های سابق باشد، خواه به سبک دروید<sup>۱</sup> یا فاشیست‌ها و پان ژرمانیست‌ها و یا توری‌های انگلیسی و یا کمونیست‌های روسی. این ملت‌ها و رژیم‌ها با انجام تظاهرات مداوم و همگانی مبتنی بر ستایش و ارج نهادن بر خود همراه با کینه و عدم اعتماد یا تحقیر نسبت به ملت‌های دیگر بیانگر این مطلب می‌باشند. در مؤسسات کنونی تمام ملل مقررات فراوانی درباره انحصارها و ممنوعیت‌ها وجود دارد که تماماً بر اساس

۱. Déroulède (Paul) (۱۸۴۶-۱۹۱۴) شاعر و سیاستمدار فرانسوی و رئیس اتحادیه

تبعیض‌های ملی قرار گرفته. ایدئولوژی و کلمات این مقررات با هم متفاوتند ولی در همه موارد طرز عمل ناسیونالیستی یکسان است.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که علل این اتفاق رأی (نه در گفتار بلکه در عمل) از کجاست. ظاهراً علت اساسی، اضطرابی است که دنیای از این پس که همه چیز در آن حساب و کتاب دقیق دارد، و قسمت‌های آن کاملاً از یکدیگر مجزا شده‌اند، و در آن مردم و ملت‌ها به‌طور روزافزون احساس تنگنا و محدودیت می‌کنند، بدان دچار شده است.

همانطور که توین‌بی<sup>۱</sup> می‌گوید ویژگی دوران ما اینست که به «آخر پله‌ها» رسیده‌ایم. ملت‌ها از این پس بیش از حد به یکدیگر نزدیکند، حدود و ثغورشان کاملاً مشخص گردیده و علاوه بر این تمام آنها از جنگ تمام‌عیار تجربه آموخته‌اند. بسیاری از آنها طعم محاصره‌ها و تهاجمات را چشیده‌اند. مکاتب سیاسی گرایش آن را دارند که جو عدم اعتماد و خصومت جوامع ابتدائی را از نو ایجاد کنند. بیگانه مرادف دشمن و جاسوس است و بنا بر این درچنین جو روانی، بالاجبار روابط بین ملتها باید بر اساس اندیشه جنگ گذشته یا حال و یا آینده برقرار شود. کیفیت امر هرچه باشد، چنین اتفاق نظری در اوضاع و احوال کاملاً متفاوت ظاهراً مؤید این نکته است که در حیات سیاسی دولتهای جدید، ملیت‌گرایی دارای نیروئی کور و خصوصیات غریزی است. اما باید در نظر داشته باشیم که موجودات از راه غرائز خود از میان می‌روند.

۱. Toynbee (Arnold) مورخ انگلیسی متولد ۱۸۸۹. اثر معروف او «بررسی تاریخ» (Study of History) می‌باشد که در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۶۱ در دوازده جلد انتشار یافت.

## ناسیونالیسم اقتصادی و جمعیتی

عصر ما شاهد شکوفائی مکاتب ملیت‌گرا در زمینه اقتصادی و جمعیتی نیز بوده است. در همان حال که قرن بیستم به امید مبادلات آزاد و وحدت بازار جهانی به اقتصاد چشم امید دوخته بود، اقتصاد قرن بیستم تحت تأثیر روزافزون مکتب لیست<sup>۱</sup> قرار گرفت. حتی تصویری که از رقابت بین‌المللی در اذهان وجود داشت، با بکار آمدن سیاست دمپینگ<sup>۲</sup> به‌صورت مختلف (قیمت‌های تفضیلی، کمک‌های پولی، تخفیف‌های بازرگانی و غیره) نادرست جلوه‌گر شد. بالاخره جنگ ۱۹۱۴ به علت تورم مفرطی که بوجود آورد، ضربه کشنده‌ای بر مبادلات ارزی بین‌المللی وارد آورد. محرومیت‌های ناشی از جنگ و مؤثر بودن محاصره‌های اقتصادی توجه تمام دولتمردان را بسوی خود کفائی جلب کرد.

بهترین دلیل حاکم بودن نظرات ناسیونالیستی در زمینه اقتصاد آن است که در حال حاضر بحرانها یا مشکلات همیشه محرك پیدایش افکاری در جهت انزوای ملی می‌شوند. بستن مرزها، سهمیه بندی کالاها، ممنوعیت خارج کردن پول، کنترل مبادلات ارزی، انحصار بازرگانی خارجی و امثال اینها خواه از نظر اصول اقتصادی درست باشد یا نه و اکنش‌هایی هستند که معمولاً ملتی که درهای خود را به‌روی دیگران می‌بندد، نشان می‌دهد.

جنگ ۱۹۱۴ به علت طولانی بودن و از آن مهمتر به علت پیامدهایش موجب پیدایش يك علم واقعی اقتصاد جنگ شد. نقطه اوج این اقتصاد هنگامی بود که آلمان هیتلری در سالهای آخر شکوفائی موقعی که نطفه جنگ ۱۹۴۰ را در خود

---

۱. List (Friedrich) (۱۷۸۹-۱۸۴۶) عالم اقتصاد آلمانی وی اولین کسی بود که موضوع

اتحاد گمرکی یا (Zollverein) را مطرح ساخت.

۲. Dumping رویه اقتصادی که هر مبنای آن قسمتی از کالا با زیان فروخته می‌شود تا

از قیمت دیگر منافی نماند گردد.

می‌پرورانید آنرا به کار می‌بست. در این دوران روشهای سابق مانند بولیونیسم<sup>۱</sup> (ممنوعیت خارج کردن فلزات گرانبها در قبال مجازات مرگ و تشکیل يك گنجینه جنگی) و کلبوتیسم<sup>۲</sup> با نامهای تازه قدم به عرصه وجود گذاشتند و اقتصاد به‌طور کلی مفهومی جز «استراتژی اقتصادی» نداشت.

به‌طور خلاصه در همه‌جا مشی اقتصادی قدرتی که در جهت جدایی خود کف‌آرایانه ملتها و ویرانی جنگی گام بر میداشت، جایگزین اقتصاد آسایش‌خواه و سودجو شد. هر بحران و هر جنگ با خود این نتیجه را همراه آورد که حمایت از صنایع و تولیدات داخلی شدیدتر گردد و در جهت خود کفائی گامهای تازه‌ای برداشته شود. ولی نکتهٔ تعجب‌آور اینجاست که گرایش تکنیک جدید بالعکس در این جهت پیش می‌رود که اقتصاد کشورها را به یکدیگر وابسته نماید و بالااقل بنا به گفته فرانسوا پرو<sup>۳</sup> يك سازمان اقتصادی دسته‌جمعی بوجود آورد. آیا مکاتب سیاسی با اکراه جایی برای این گرایش باز خواهند کرد؟ آیا باز هم دربارهٔ حاکمیت مطلق و بلا شرط اصرار خواهند ورزید و حال آنکه می‌دانند این حاکمیت برای ملت‌هایی که ازین پس با بن‌بست مواجه هستند و مرزهای استراتژیک ندارند و در معرض بمبارانهای هوایی، ارتش‌های چتر باز و موشک‌های کم و بیش اتمی هستند، ریشخند آمیز است؟

اما قلمرو دیگری وجود دارد که در آنجا تجلیات مکتب‌های ملیت‌گرا با حدت بیشتری به چشم می‌خورد و آن قلمرو سیاست جمعیت است. مواضع و توجیحات

### ۱. Bullionisme

۲. Colbertisme سیاست مالی و اقتصادی که پایه‌گذار آن ژان پاپتیست کلبرت (Jean Boptiste Colbert) دولتمرد و سیاستمدار فرانسوی بود (۱۶۸۳-۱۶۱۹). به موجب این سیاست که نوعی مرکانتیلیسم فرانسوی است دولت باید بکوشد تا حد اکثر مقدار فلز قیمتی را در اختیار بگیرد. روی این اصل باید سلسله اقداماتی را در پیش گرفت که اهم آنها تشویق صادرات در مقابل فلزات قیمتی، محدود ساختن واردات و توسعه صنعت و کشاورزی است.

### 3. François Perroux

مکتبی را در این باب می‌توان به شرح زیر مورد تجزیه و تحلیل قرار داد:

۱- رژیم‌های فاشیست در حالی که از انتقادهای طنزآمیز دربارهٔ قانون دموکراتیک حاکمیت اکثریت و دربارهٔ مساوات دست برنمی‌داشتند، در زمینهٔ دعاوی بین‌المللی مدافعین سرسخت دموکراسی ریاضی (رقمی) با شدیدترین شکل کمیتی آن می‌شدند. بدین معنی که خواهان سرزمین‌ها، مواد اولیه و مستعمراتی بر مبنای تقسیمات جدید (لااقل در میان ملل اروپائی) متناسب با جمعیت خود آنها بودند. درین باره حتی کار به آنجا کشید که در بحران ۱۹۳۰، موقعی که نظرات اشتراکوش<sup>۱</sup> دربارهٔ توزیع مجدد طلا مورد بحث بود، آلمانها مطلب را چنین تعبیر کردند که این توزیع مجدد فلز گرانبها باید به نسبت جمعیت صورت گیرد.

۳- ژاپن و قدرتهای فاشیست سیاست جدیدی بر مبنای تعداد جمعیت در دنیای مدرن بنیان گذاشتند. این سیاست مبتنی بر اساس تورم جمعیت بود؛ بدین معنی که در این کشورها که از نظر کمی وسعت خاک و مواد اولیه در زحمت بودند، تصمیمات متعددی از قبیل دادن جایزه، انواع تشویق و حتی اجبار برای افزایش موالید اتخاذ شد. در ژاپن این موضوع تا آنجا پیش رفت که طبق یک طرح قانونی ازدواج در سن ۲۵ سالگی برای مردان و در ۲۰ سالگی برای زنان اجباری شد و جز در مواردی که منع پزشکی در میان بود هر خانواده می‌بایست لاقل دارای پنج فرزند باشد.

بدین ترتیب برای اولین بار شاهد پیدایش یک راه و رسم منظم و معین امپریالیستی و ناسیونالیستی شدیم که متکی بر سیاست جمعیت بود. بر مبنای این سیاست از این پس پیشرفت بهداشت، پائین آمدن فوق‌العاده مرگ و میر کودکان و طولانی شدن مدت عمر این امکان را برای هر یک از ملت‌های دنیا فراهم می‌سازد تا با سرعت تمام سرزمینهای وسیع را صاحب‌سکنه نمایند. ضمناً از اینجا این وسوسه نیز برای بسیاری از ملت‌ها پیدا شد که برای مستقر کردن هموطنان

خود در سرزمینهای مجاورشان اراضی آن را خالی کنند بدین معنی که یا سکنه اصلی را از آنها اخراج نمایند و یا اینکه آنها را از میان بردارند. این همان مطلبی است که عده‌ای از نظریه پردازان نازی به‌طور آشکار اعلام داشتند و غرض اصلی آنها این بود که شرق آلمان را کاملاً پاک سازی نمایند تا بتوانند مرزهای نژادی وایش<sup>۱</sup> را گسترش دهند. در ژاپن سیاستمداران، بنا به تعبیریکی از نوبسندگان، واقعاً دچار يك «سرگیجه عددی» شده بودند. بدین قرار که مهاجرین زیادی لازم بود تا سرزمین منچوری و جزایر اطراف را در اقیانوس کبیر مسکون سازند در حالی که این امر خود يك دایره معیوب به وجود می‌آورد بدین معنی که زیادی جمعیت برای يك سیاست تهاجمی وجه برائتی به‌شمار می‌آمد و حال آنکه يك سیاست تهاجمی خود نیازمند جمعیت زیاد بود.

۳- موضوع ضدونقیض جالب توجه آنکه به‌همان نسبت که صنایع تسلیحات گسترش پیدا می‌کرد، در افکار عمومی این عقیده راسخ‌تری می‌شد که توانائی نظامی به زیادی نفرات بستگی دارد. ظاهراً نظریه پردازان و توده‌های مردم در این مورد نمی‌خواستند شواهد جدیدی که حاکی از عکس قضیه بود بپذیرند. در فرانسه عده‌ای از صاحب‌نظران به‌طور غیر مستقیم این نکته را خاطر نشان می‌ساختند که علت حقیقی شکست فرانسه در جنگ ۱۸۷۰ کمی جمعیت بوده و حال آنکه می‌دانیم در این تاریخ جمعیت فرانسه و آلمان تقریباً برابر بوده است. در مورد جنگ بین‌المللی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ کیفیت امر با این عبارات بسوسبله آکهل لوریا<sup>۱</sup> عالم اقتصاد ایتالیائی خلاصه شده است:

«این جنگ به‌طور یقین‌پروزی ملت‌های نسبتاً کم جمعیت با موالید کمتر بر ملت‌های نسبتاً پر جمعیت با موالید زیادتر بوده است». بالاخره تامداخله کشورهای

۱. Relche کلمه آلمانی و به‌معنی امپراطوری است با مفهومی خفیف‌تر از آنچه در زبان فرانسه از کلمه امپراطوری استنباط می‌شود.

متحدۀ امریکا در جنگ، در سال ۱۹۴۲، وضع بدین‌قرار بود، چین با پانصد میلیون جمعیت مورد تجاوز ژاپون با یکصد میلیون جمعیت واقع گردید و لهستان و روسیه مورد تهاجم آلمان قرار گرفتند. همین‌طور، هنگام اولین جنگ از جنگ‌های بزرگ همگانی اروپا کامیابی همواره روی خوش به آن حریفی نشان می‌داد که تعداد کمتری نفرات در اختیار داشت یعنی به ناپلئون.

بالاخره از خاتمه جنگ ۱۹۴۵ به این طرف بجز در ژاپون که با شهادت سیاست‌گاهش جمعیت را (که ضمناً منطبق با سنت دیرینه ژاپون قبل از ۱۸۶۸ می‌باشد) به کار بسته‌اند، همه جا شاهد بازگشت به نظریۀ افزایش جمعیت هستیم. البته این افزایش به‌طور آشکار از جانب یک ایدئولوژی جنگ طلب حمایت نمی‌شود ولی وسوسه جنگ، در این روند نهفته است؛ زیرا هیچ دلیل دیگری در کار نیست که ملت‌هایی که در اثر جنگ دچار فقر یا عقب ماندگی شده‌اند با پیش انداختن توسعه تولیدات، شتاب برای افزایش جمعیتش به‌خرج دهند. یکی از کمبودهای قابل توجه عصر ما که ممکن است بسیار گران برای آن تمام‌شود، فقدان نظریه‌ای است که وضع جمعیت از لحاظ سیاسی بر طبق آن بررسی شود.

## اختلاف نظر بین لیبرالها و قدرت طلبان<sup>۱</sup>

مکاتب سیاسی همواره دارای این ویژگی هستند که قاعده‌ساز می‌باشند. هدف نهائی آنها این است که درباره ضوابط و قواعدی تبلیغ نموده و با آنکه از آنها دفاع نمایند. موقعی که این مکاتب خصوصیت محافظه‌کارانه دارند، می‌کوشند تا ضوابط موجود را مشروع جلوه دهند ولی در حالت معکوس از این ضوابط موجود با لحنی کم و بیش تند انتقاد می‌کنند و خواستار آن هستند که

به جای آنها اصول دیگری که خود بنیان گذار آنها هستند به کار گرفته شوند. به عبارت دیگر هر مکتب سیاسی کوشش می‌کند تا به پرسشهای زیر پاسخ گوید:

۱- اساس دولت مبتنی بر چیست؟ تجمع مردم و سرزمین‌ها که تشکیل دهنده این دولت می‌باشند بر پایه کدام اصل استوار است؟  
 ۲- ضوابطی که باید حاکم بر انتقال قدرتهای سیاسی و نحوه تصدی مقامات عالی باشد کدامند؟ به عبارت دیگر همانطوری که فرود می‌گوید، هر مکتب سیاسی مسئله ادامه حکومت را مطرح می‌کند بدین معنی که حق اعمال حاکمیت از آن کیست و چگونه فرمانروا باید انتخاب شود؟

۳- سپس مسئله طبقه را هم مطرح می‌شود. این مسئله دو صورت دارد. نخست مسئله‌ای که موسکا آنرا طبقه سیاسی می‌نامد و آن طبقه‌ای است که عملاً قدرت سیاسی را به معنی اخص کلمه اعمال می‌کند.

در ثانی مسئله در اختیار گرفتن دارائی عمومی به میان می‌آید. قطعاً بسیاری از اوقات به این نکته توجه پیدا کرده‌ایم که همیشه ثروت با قدرت سیاسی همراه نیست. کسانی که قدرت را در دست دارند (کشیشان، دیکتاتورها، رهبران احزاب یا رؤسای انجمن‌ها و جمعیت‌ها)، اغلب به این نکته مباهات می‌کنند که مال و منال این دنیا را ناچیز می‌شمارند. ولی به فرض آنکه این تحقیر از روی صداقت باشد، این امر مانع از آن نیست تا از اموالی که در اختیار دارند مثل مال خود از آنها استفاده کنند. بالاخره باید به خاطر داشته باشیم که حتی نمی‌توان یک مورد سراغ کرد که در دست داشتن قدرت در درازمدت برای کسانی که طالب آن بوده‌اند، ثروت به همراه نیاورده باشد.<sup>۲</sup> در اکثریت قریب به اتفاق موارد، قدرت سیاسی

#### ۱. Ferrero

۲. یادآور می‌شویم که منشاء کلمه فرانسوی (Riche) به معنای غنی، لغت آلمانی (Reich) است که به طوری که در صدحات قبل دیدیم به معنی امپراطوری است. در زبان اسپانیایی رجال قدرتمند را «Ricos Hombres» که به معنای مردان ثروتمند می‌باشد نام می‌برند.



زائیده ثروت است و یا اینکه به طرف آن رانده می‌شود. حتی محتمل به نظر می‌رسد که این بستگی ثروت و قدرت سیاسی پس از آنکه در رژیم‌های لیبرال در محاق فرو رفت، به گونه‌ای آشکارتر و سریع‌تر در رژیم‌های کمونیستی نمایان گردد؛ و عرصه ظهور آن در مزایای بسی‌چون و چرائی است که به مشاغل و سلسله مراتب سیاسی تعلق می‌گیرد. در این حال قدرت، ثروت خالص به بار می‌آورد بدین معنی که افراد با دریافت حقوق‌های مناسب و بهره‌گیری از خدمات و استفاده از وسائل رفاهی و تجملی و کسب درآمدهای کلان عملاً از مزایای ثروت بهره می‌برند بدون آنکه مسئولیت یا زحمت اداره و نگاهداری آن را بر عهده داشته باشند.

۴- مسئله سلسله مراتب نیز یکی از جنبه‌های تقسیم‌کار است. این تقسیم، آن‌طوری که خوشبین‌ها مدعی هستند خواه مانند باستیا<sup>۱</sup> از لیبرالها باشند، خواه از سوسیالیستها و خواه از پیروان گالتون<sup>۲</sup> و بورنهام<sup>۳</sup>، تنها یک موضوع صلاحیت فنی نیست؛ زیرا این مسئله ممکن است به صورت زیر مطرح گردد: در مواردی که صلاحیتها برابر یا مشابه باشند چه کسانی مشاغل پر افتخارتر، مطلوب‌تر، پر پاداش‌تر (از نظر پولی یا مزایایی از قبیل مسکن، اوقات فراغت، مصارف و غیره...) را بر عهده خواهند گرفت. به‌طور خلاصه همان‌طور که وبلن<sup>۴</sup> می‌گوید، در تقسیم‌کار چه کسانی مقامات و مناصبی را که بیشتر مورد درخواست و رقابت هستند اشغال خواهند کرد؟

در هر جامعه تقسیم‌کار در عین حال شامل دو جنبه است یکی سلسله مراتب یا درجات شغلی و دیگری مزایای اقتصادی یا مالی. در این تقسیم، ارزشهای مصرفی از یک سو و ارزشهای حیثیتی (از قبیل حق تقدم و «مصارف تجملی») از سوی دیگر مطرح می‌باشند. همچنین در هر جامعه ارزشهایی وجود دارند که در عین دارا بودن جنبه مادی جز از طریق سوسیولوژی (جامعه‌شناسی) قابل

توجیه و تعریف نیستند؛ بخصوص اینکه بعضی از مشاغل در انظار عموم تفاخر-آمیز و برخی دیگر تحقیرآمیز و حتی خفت‌آور هستند. دراینکه هر يك از این مشاغل در کدام رده قرار می‌گیرند بسته به طرز تفکر و فرهنگ آن جامعه است.

۴- گزینش طبقه راهبر (حاکم) همواره یکی از جنبه‌های اساسی هر مکتب سیاسی را تشکیل می‌داده است. به عقیده ما این مطلب به‌ویژه يك موضوع جامعه‌شناسی است زیرا موازینی که علی‌الاصول در این زمینه بدست داده می‌شود نمائی بیش نیست؛ بدینمعنی که کوشش می‌شود با به‌کار گرفتن عبارات استدلالی واقعیات افسانه‌ای و تاریخی بیان‌گردد و در این زمینه کم و بیش از بقایای سیاق نگارش کهن بهره‌گیری می‌شود و همان‌طور که فریزر<sup>۱</sup> می‌گوید عوامل جادوئی و مذهبی در آن نقشی برعهده دارند.

دربارهٔ وجوه مختلف رسیدن به قدرت سیاسی همواره میان طرفداران این وجوه بحث در جریان است. برخی طرفدار برگزیدن این طبقه از راه انتخاب هستند و در این مورد مسئله‌ای که پیش می‌آید این است که چه کسانی صلاحیت انتخاب کردن و انتخاب شدن را دارند. بجز در دموکراسیهای مدرن، در سایر رژیمها معمولاً انتخاب شوندگان افراد یا گروه محدود و معینی هستند. امروز در حکومتهای توتالیتر رأی دهندگان تنها کسانی را می‌توانند انتخاب کنند که حزب حاکم صورت اسامی آنها را در اختیارشان گذاشته باشد. حتی در امپراطوری دوم<sup>۲</sup> داوطلبان رسمی یعنی دولتی وجود داشتند. در این رژیم‌ها اکثر رأی‌گیری به‌طور آشکار صورت می‌گیرد و این روند موجب آن می‌شود که در اثر ترس و وحشت رأی دهندگان، اتفاق آراء به وجود آید. سپس باید از گروهی نام برد که طرفدار حصول حقوق سیاسی از طریق ولادت هستند، یعنی مکاتب اریستوکراتیک

۱. در این باب به کتاب «مبانی جادوئی سلطنت» اثر جیمز جرج فریزر (James George Frazer)

۲. منظور امپراطوری لاپلئون سوم است که در سال ۱۸۷۰ میلادی سرنگون شد.

با تمام اشکال آن. سرانجام مکاتب رمانتیک مطرح می‌شوند که بر مبنای حقوق افراد نابغه و کسانی که دارای موهبت‌های پیامبرگونه و امثال آن هستند استوار شده‌اند. دورانی که از سال ۱۹۱۴ آغاز شد، شاهد موفقیت تئوریهای اخیر الذکر، در خلال دیکتاتوریهایی مختلف بود. مثلاً کلام هیتلر (پیشوا)<sup>۱</sup> را سحرآمیز می‌دانستند و معتقد بودند که دوچه (موسولینی)<sup>۲</sup> هرچه می‌گوید حق است و امثال اینها...

۶- بالاخره موضوع دیگری را که مکاتب سیاسی مطرح می‌سازند این است که اهداف نهائی دولت کدام است. آیا آن‌طوری که الهیون قدیم درباره جنگ تبرائی<sup>۳</sup> یا جنگ مشروع می‌گفتند «گسترش امپراطوری» هدف غائی حکمران است؟ آیا آن‌طوری که سنت اوستوستن می‌گفت علت وجودی آن (حکمران)، از لحاظ نظری، برقراری عدالت است؟ آیا دولت باید هم خود را صرف بهزیستی مادی شهروندان کند یا آنکه توجه به رستگاری روح آنها بنماید؟ به سلامتی معنوی جامعه بپردازد یا در پی راضی ساختن آن باشد؟ بالاخره این دولت باید در پی یافتن قدرت باشد یا کامیابی یا تقدس، کدامیک؟

در روزگار ما می‌توان گفت تمام مکاتب سیاسی لااقل در مرحله نخستین در پی آن هستند که خوشی و رفاه و کامیابی مردم را تأمین کنند. بعد از شکست «امارات جنگجوی» چینی و ژاپونی و آلمانی و غیره دیگر هیچ دولتی جرئت نمی‌کند لااقل در عصر ما آشکارا اعلام نماید که هدف او این است که از طریق جنگ بر وسعت خاک خود بیفزاید و یا آنکه از راه تحمیل رنجها و تحقیرهای منظم و حساب شده درصدد انضباط بخشیدن یا مقاوم کردن اتباع خود برآید. با

۱. Fuhrer در زبان آلمانی به معنای پیشوا یا رهبر است.

۲. Duce در زبان ایتالیائی به معنای رئیس یا رهبر است. و عنوانی است که مردم ایتالیا برای موسولینی برگزیده بودند.

این حال هنوز دربارهٔ اختیارات و اهداف دولتها و همچنین دربارهٔ منبع قدرت سیاسی بحث و گفتگوهای بسیار در پیش است.

## مخالفین دموکراسی

مخالفین دموکراسی چند نوعند:

گروهی از آنها داوریهایی نیچه را دربارهٔ حقیر بودن مردم و پستی اندیشه‌ها و جهات فکری‌شان بازگو می‌کنند و معتقدند که دموکراسی این نقص اخلاقی را شدیدتر می‌کند. ژرژ سورل می‌گوید: «دیگر صفت عالی و ممتازی وجود ندارد. بنا بر این مناسبات اخلاقی یا معنویات و اخلاقیات به پستی بسیار گرائیده است». همین نویسنده در جای دیگر می‌گوید: «خشونت و ستیز عین اخلاق است» زیرا مبانی فداکاری و قهرمانی را در توده مردم زنده می‌کند.

به همین دلیل اسوالد اشپنگلر<sup>۱</sup> معتقد است که افول مغرب زمین در نتیجه افکار دموکراتیک و طرفدار سوسیالیسم حاصل شده است. وی در برابر امنیت‌طلبی خود را عاصی نشان می‌دهد و می‌گوید: «امنیت اجتماعی که پایهٔ مزد سیاسی است، خیلی بیشتر از رقابت و اضافه تولید، صنایع کشورهای اروپائی را به طرف یک گسترش بیش از اندازه رانده و این کشورها را به سوی یک فاجعهٔ اقتصادی عالمگیر سوق داده است. «وی معتقد است که پرورش حس عدم مسئولیت که ویژهٔ دموکراسی است، موجب کاهش نیروی زندگی و از میان رفتن شجاعت مدنی است. می‌گوید امنیت اجتماعی باری بیش از حد بر دوش کارگران ممتاز می‌گذارد تا به نفع کارگران درجات پائین انجام دهند. در زمینهٔ مسائل اجتماعی و فلسفه، اشپنگلر تمام چیزهایی که از زمان رنسانس به بعد رنگ اروپائی دارد طرد

۱. Oswald Spengler

می‌کند و به ارزشهای شرقی و قرون وسطائی باز می‌گردد.

موسولینی انتقادهای سورد را در زمینه سستی ملت که قادر نیست به خودی خود تصمیم‌های قهرمانانه بگیرد می‌پذیرد؛ ولی این نکته را به آن می‌افزاید که در حقیقت ملت هیچوقت حاکم نیست. این حاکمیت عملاً غیرممکن است؛ پس بهتر است صراحتاً آن را قبول کنیم و تمام اثراتی که بر آن مترتب است مسورد بررسی قرار دهیم. وی می‌گوید «سیستم‌ها یا حکومت‌های نماینده‌ای بیشتر مربوط به طرز عمل هستند تا واقعیت امر». به گفته او در اوقات خطیر این تاج مقوائی را که نمایانگر به اصطلاح حاکمیت ملت است از سر او برمی‌دارند و به او فرمان می‌دهند به طرف يك جنگ که همه چیزش نامعلوم است گام نهد... معمولاً تنها موقعی این حاکمیت را به ملت واگذار می‌کنند که او را بی‌خطر تشخیص دهند و همیشه در مواقعی که خود را نیازمند به آن احساس کند از دست او گرفته می‌شود. موسولینی می‌گوید ملت متلون المزاج است: «باید همه چیز در اختیار داشت تا اگر زمانی فرا رسد که دیگر چیزی را باور نکند بتوان با زور به او باورانید».

اما همین تلون مزاج ملت به طور قطع موجب می‌شود که در بسیاری از موارد در اشتباهاتی که صورت گرفته پا فشاری نشود. ویژگی دموکراسی این است که بنا بر نوسان‌های اجتماعی عمل می‌کند و بدین ترتیب به خودی خود اشتباهات را جبران می‌نماید. نخستگی ملت و نوسانات افکار عمومی اغلب افشاگر هستند، خواسته‌هایش شاخصی برای تعیین خط مشی سیاسی به دست می‌دهد و حق رأی چیزی جز يك بازجوئی اجتماعی نیست مشروط بر آنکه افکار عمومی به قدر کافی روشن شده باشد، و این فرصت به آن داده شود تا در شرایط آرام و خالی از تنش درباره مسائل قضاوت کند نه آنکه برای مشورت کردن با آن (افکار عمومی) مواقعی انتخاب شود که دچار وحشت یا سوانح اسف‌انگیز شده باشد. بالاخره شرط دیگر آنست که این افکار عمومی در شرایطی باشد که بتواند

آزادانه نظریه‌های دیگری که در صحنه هستند بشنود و قادر بر آن باشد که ولو به مقدار کم از آن چیزی درک کند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت انتقادهای موسولینی از افکار و عقاید عمومی تنها برای مواقع اضطراب و یافنا تیزم (نصبات خشک) و همچنین برای ملل بیسواد و آنهایی که ساختمان اجتماعیشان کهنه و فرسوده است ارزنده می‌باشد. بسیاری از مورخین معتقدند که اگر ملتهای ایتالیا و آلمان کمی بعد از روی کار آمدن فاشیسم و به‌دست گرفتن قدرت بوسیله هیتلر در یک رای - گیری آزاد مورد مشورت قرار گرفته بودند، این دو رژیم به‌طور قطع در اقلیت قرار می‌گرفتند. به عبارت دیگر می‌توان گفت تغییر پذیری این ملتها موجب نجات آنها می‌شد. تکنیک مراجعه به آراء عمومی برای به‌دست آوردن قدرت این است که با بهره‌جویی از یک پیش‌آمد مساعد، سبب ایجاد مد شود ولی به‌طور تصنعی از بوجود آمدن جزر جلو گیری نماید. این جزر سرانجام بوجود خواهد آمد لیکن پس از وقایع ویرانگری از قبیل واترلو<sup>۱</sup>، سدان<sup>۲</sup>، دماغه ماتاپان<sup>۳</sup> یا استالینگراد<sup>۴</sup>.

- 
۱. Waterloo محلی که آخرین شکست ناپلئون از ارتش متفقین در آنجا رخ داد.
  ۲. Sedan حاکم نشین ایالت آرون در فرانسه. از این نقطه بود که قوای آلمان در سال ۱۹۴۰ به سمت شرق و شمال فرانسه رخنه یافت.
  ۳. Cap Matapan دماغه ایست در جنوب شبه جزیره یونان که ناوگان ایتالیا در سال ۱۹۴۱ در آنجا شکست سختی از متفقین خورد.
  ۴. شهر معروف روسیه شوروی که در جنگ دوم جهانی مقاومت دلهرانه‌ای در مقابل ارتش مهاجم آلمان از خود نشان داد.

## شارل موراس

یکی از انتقادهای بسیار حساب شده و دقیق از دموکراسی اثر شارل - موراس بود. موراس در ابتدا ستایشگر هنر عهد باستان و تمدن یونانی - لاتین بود و آثار اولیه خود را در این دو زمینه بوجود آورد. وی تمدن اخیرالذکر را رویاروی روح رفورم<sup>۱</sup> و رومانسیسم، که هر دو مبنای ژرمانیک داشتند و موراس خود یکی از پابرجاترین منقدین آنها بود، قرار می داد.

موراس قسمت عمده استدلال سیاسی دومستر<sup>۲</sup> و بونالد<sup>۳</sup> را می پذیرد لیکن تفسیری از تجربه یک قرن کامل که طی آن افکار دموکراتیک عملاً مورد آزمایش قرار گرفته بود به آن می افزاید.

انتقادهائی کسه موراس از آراء عمومی می کند بر دلایلی مبتنی است که درست مخالف ادله موسولینی است. به عقیده موسولینی دموکراسی پدیده ای است که قادر به کارهای قهرمانی نیست در صورتی که موراس برعکس معتقد است که دموکراسی خواهان تصمیمات سریع و فی البداهه است. این دموکراسی در معرض آن نیز هست که به دست ماجراجویان و عوام فریبان بیفتند. به این ترتیب موضع ضد انقلابی موراس با موضع فاشیسم تفاوت بسیار دارد بدین معنی که موراس علناً خود را واکنش گرا یا مرتجع نشان می دهد. به نظر او انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ یک اشتباه بزرگ بوده است زیرا کار عمده اش ویرانگری و نابود ساختن بود تا آنجا که اوضاع را به حالت اول باز گردانید: یعنی سلطنت مطلقه و ضد پارلمانی.

۱. درباره تعریف رفورم به حاشیه صفحه ۲۴۴ مراجعه شود.

۲. Malstre (Joseph de) (۱۷۵۳-۱۸۲۱) نویسنده و فیلسوف فرانسوی که طرفدار رژیم پادشاهی بود.

۳. Bonald (Louis de) (۱۷۵۴-۱۸۴۰) نویسنده سیاسی فرانسه که طرفدار رژیم پادشاهی و مذهب کاتولیک بود.

وی می‌گوید اشتباه در اینجاست که ما گمان کرده‌ایم ممکن و درست است که انسان قانونی را که خود پیرو آن می‌شود به وجود بیاورد. با سیستم انتخابات ازپائین، «قدرت، مورد ترحم مزوجی از نادانی و هیستری قرار می‌گیرد که عصر ما به آن احترام می‌گذارد و نام آنرا افکار عمومی نهاده است». انتخاب‌کننده‌ای که در زمره اکثریت است «سیاست نفع خصوصی و سیاست کمترین مجاهدت را به دولت تحمیل می‌کند بدون آنکه از بابت منافع عمومی و از بابت آینده‌نگری، نگرانی به‌خود راه دهد.»

اساس دولت انتخابی بر بی‌نظمی و اعتقادهای تخیل‌آمیز درباره ارزش‌نوده‌ها قرار گرفته ولی باید دانست تخیل (رمانتیسیم) موجد در هم‌آمیختگی و بسط احساسات نامشخص و حاد و به‌طور خلاصه ناآرام و غوغا طلب است و به‌همین دلیل موراس آنرا ناشر روحیه انقلابی می‌داند. آراء عمومی، مخالف هر سیاست عقلانی و علمی است. می‌گوید: «مهم آن نیست که ما عقیده نه دهم فرانسویها را درباره شرایط رستگاری عموم بدانیم، بلکه مهم آن است که بدانیم شرایط واقعی این رستگاری چیست.»

موراس به‌طور قاطعانه معتقد است که نظم را نباید از نظر دور داشت. ولی نظم بجز از راه قدرت حاصل نمی‌شود. «و قدرت نه بوسیله قشر بالا به‌وجود می‌آید و نه بوسیله قشر پائین بلکه خود زاده می‌شود.» و چون چنین است قدرت با دوام و غیرقابل تغییر است و با حکومت جابرانه یا استبداد تفاوت دارد (خواه استبداد فردی باشد و خواه دسته‌جمعی). این هر دو چه بنا بر تیسیم و چه دیکتاتوری وابسته به افکار عمومی هستند و به‌هر قیمتی که باشد باید و جاهت ملی خود را حفظ کنند. حیات هر دو بسته به شور و هیجان است و به آن تعلق دارند ولی شور و هیجان یک حالت روحی غیرعادی است. به این جهت موراس می‌گوید

۱. در این باب به کتاب «رمانتیسیم و انقلاب» Romantisme et Révolution اثر شارل موراس



«امپراطوری» و رژیم پارلمانی گرچه دشمن یکدیگر هستند در باطن دارای یک طبیعت می‌باشند. اختلاف بین دیکتاتوری و حکومت پارلمانی بیشتر جنبه ظاهری دارد تا ماهوی زیرا هر دوی آنها وابسته به تأیید ملی هستند و در واقع دو پدیده همزاد یا مشابه از عوام‌فریبی می‌باشند.

در این باره موراس سیاست خارجی کند و صبورانه پادشاهان فرانسه را با سیاست خارجی جنجال‌طلب و ستیزه‌جوی فرانسه بعد از انقلاب مورد مقایسه قرار می‌دهد. در هیچ‌جا اختلاف این دو سیاست به اندازه زمان جنگ مشهود نمی‌شود. جنگ دوران پادشاهی همواره در تهیه و سائل صرفه‌جو بود و اهداف معینی داشت و حال آنکه انقلاب، جنگهای بیرحمانه‌ای که تمام توده را دربر می‌گرفت ابداع کرد و خدمت و وظیفه اجباری را اختراع نمود. شیوه جنگی (تاکتیک) کارنو<sup>۱</sup> و کنوانسیون<sup>۲</sup> بر اساس کارآئی قرار نداشت بلکه مبتنی بر کشتار دسته جمعی بود به طوری که دو سال جنگهای دوران انقلاب بیش از چند قرن جنگهای دوران پادشاهی تلفات جانی ببار آورد. جنگهای دوران امپراطوری<sup>۳</sup> جنگهای ماجراجویان بود که در آن هیچ هدفی بجز روحیه ماجراجوئی و نیاز به حفظ و جاهت در راه تحصیل موفقیت‌های خیره کننده و تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی در کار نبود.

روانشناسی سیاسی موراس بر روی زبانهای ناشی از شوق و احساسات پافشاری می‌کند. چگونه ممکن است نظم و انضباط از احساساتی حاصل شود

۱. Carnot (Lazare) (۱۷۵۳-۱۸۲۴) ریاضی‌دان و عضو کنوانسیون فرانسه و یکی از

ابداع‌کنندگان هندسه جدید. از کارهای او تشکیل چهارده سپاه جمهوری و تنظیم نقشه‌های جنگ در دوران انقلاب بود.

۲. Convention (Nationale) مجلس انقلابی که از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ بر فرانسه حکومت کرد. اعلام جمهوری و محکوم ساختن لونی شانزدهم به مرگ از کارهای این مجلس است.

۳. منظور امپراطوری فرانسه در زمان ناپلئون اول است.

که خود دستخوش نوسانات و لغزش‌هاست؟ وی می‌گوید «شوق و احساسات یعنی سستی و درماندگی. این است ریتم یا روند متداول». قدرت نباید وابسته به احساسات باشد و به همین علت ثبات آن نباید محدود به زندگی يك نفر، بلکه (لااقل برای قدرت مافوق که سرچشمه تمام قدرت‌های مادی است) وابسته به يك خاندان یا سلسله باشد.

به این جهت است که موراس (هرچند شخصاً ایمانی به آن نداشت) استدلال اوگوست کنت، يك بی‌ایمان دیگر را، به نفع کلیسای کاتولیک و بر علیه رفورم می‌پذیرد. وی می‌گوید: «فردی که مستقیماً بسا خدا رابطه برقرار می‌کند، قادر است تمام داوریه‌ها و گمانه‌های شخصی خود را هرچند که هذیان‌آمیز باشد، به الهام‌های آسمانی نسبت دهد». مذهب کاتولیک بنا بر اقتداری که دارد «زیانهای هوی و هوس، یاوه‌سرایی و جنونهای فردی را به حداقل تخفیف داده است». با اینحال موراس در مورد مذهب کاتولیک بدگمان و بی‌اعتماد باقی می‌ماند بدین معنی که آنرا از این جهت که مبنای یهودی دارد و ضعفا و ستم‌دیدگان را بر دیگران ترجیح می‌دهد و از بابت صفت انسان‌دوستی و جهان‌میهنی در واقع مخالف با ناسیونالیسم است مورد ایراد قرار می‌دهد؛ زیرا اساس ناسیونالیسم «بر خودخواهی مقدس» قرار گرفته است.

با این همه موراس وجود يك پارلمان را طرد نمی‌کند ولی معتقد است که این پارلمان باید تنها نقش نماینده افکار عمومی را برعهده داشته باشد و از این حد فراتر نگذارد. از آن گذشته نباید عامل حکومت باشد و نه آنکه حکومت را وابسته به خود سازد. سرانجام آنکه این پارلمان باید تنها يك ارگان اطلاعاتی و صرفاً مشورتی باشد. قدرت واقعی تنها بر اساس محاسبه، عمل، سکوت و رازداری استوار است. این قدرت نباید در میدان عمومی شهر اعمال شود و یا اینکه

۱. اشاره به این نکته است که پرتستانها برخلاف کاتولیکها برای ارتباط با خداوند احتیاج به واسطه ندارند.

به احساسات و وجاهت ملی که خصیصهٔ امپراطوری بناپارت و دیکتاتورها و رؤسای کشورهای پارلمانی است، متکی باشد. تفاوت حقیقی و اساسی بین رژیم‌های سیاسی در آن است که بدانیم رسیدن به قدرت در آنها موروثی است یا نه.

موراس در موارد متعدد به اهمیت نقطه نظرهای محدود و معین در سیاست اشاره می‌کند وی می‌گوید: «فقدان حد و مرز مانع از درستی اندیشه، قاطعیت و دقت آن است... نامشخص بودن یعنی نیستی». سیاست باید مبتنی بر تجربه و منطق باشد نه متکی بر افعال بداهتی و ستمکاری عددی. سپس با پذیرش نظریهٔ او گوست کنت در کتاب «سیاست نحقیقی» می‌گوید «روح باید وزیر قلب باشد نه بردهٔ او». ترقی و پیشرفت توسعه نظم و انضباط است و فرمانبرداری پایهٔ تکامل».

ناسیونالیسم سلطنتی موراس از نظر خود او به عنوان عامل نظم و صلح معرفی گردیده؛ وی متذکر می‌گردد که شووینیسیم<sup>۲</sup> و تنفر از بیگانگان<sup>۲</sup> خصیصهٔ دولتهای ملی و الهام‌بخش سیاست خارجی ژاکوبین‌ها بوده است. دربارهٔ شور و هیجان جنگ به خاطر جنگ می‌گوید «این شور و هیجان در اثر خیال پروری (رومانتیسیم) و جنونهای ناشی از آن است».

اکنون این پرسش پیش می‌آید که نظرات موراس را در کدامیک از مکاتب می‌توان جای داد؟ به نظر ما باید آنها را به طور مطلق از ایدئولوژیهای فاشیست مجزا کرد. برای قهرمان نظم و ثبات یعنی موراس هیچ چیز بیش از رویهٔ عوام-فریبانه و ماجراجویانه که از خصایص دیکتاتوری‌های قرن بیستم است نفرت آورتر نبود. وی همچنین نظریهٔ خود کامگی دولت را که ابتدا اختصاص به ژاکوبین‌ها داشت سپس خصیصهٔ دولتهای مستبد شد بکلسی رد می‌کرد. سلطنت سنتی

۱. منظور تصمیم‌هایی است که از راه اکثریت عددی آراء اتخاذ می‌شود.

۲. Chauvinisme افکار انراطی مپهن پرستانه بخصوص دربارهٔ جنگ.

محدودیت‌ها و آزادی‌هایی دارد که از جانب خود آن تضمین می‌شود. می‌گوید «یک قدرت مرکزی نیرومند و با اقتدار رژیم آزادی‌های محلی را همراه می‌آورد و این آزادی محلی امکان آن را به اصناف و کمون‌ها و مناطق می‌دهد تا خود را اداره نمایند.»

در کارهای موراس باید توجه به نوعی غربت زدگی داشت که در نتیجه گذشت زمان ایجاد شده است. همان‌طور که «در دوران امپراطوری جمهوری زیبا به نظر می‌رسید»، حکومت سلطنتی هم پس از گذشت یک قرن با هزار حسن جلوه‌گر می‌شد. موراس هم انتقادهای معروف اسپینوزا را در رساله الهی-سیاسی<sup>۱</sup> و نیز سوء استفاده‌های رژیم سابق<sup>۲</sup> با رسوائیهایش و گزارشهای کالون<sup>۳</sup> را فراموش می‌کند. همچنین مسائل مربوط به مزایای نجبا و روحانیون و آثار باقی از قرون وسطا را که شامل حال رژیم گذشته می‌شد نادیده می‌گیرد. از اینها که بگذریم موراس تحقیق مکتبی بسیار جالب توجهی انجام داده و آن عبارت از مجاهدت‌سی است که برای یافتن یک راه حل ثبات‌آور که قادر باشد لااقل قدرت عالی را از قبود هوام‌فریبی برهاند، به خرج داده است. می‌گوید لزوم رسیدن از یک موفقیت به موفقیت دیگر و افشاندن بذر شور و شوق و احساسات به‌طور لاینقطع در مردم، دولت‌مردن را دچار سرگیجه می‌کند، این الزام او را به طرف نگرانی‌های دسته جمعی که بالعکس باید دقیقاً از آنها برکنار باشد می‌کشاند. به این جهت شاید ماهرترین دولت‌مردان یک متخصص بیگانه باشد همان‌طور که این امر در مورد مازارن مصداق پیدا کرد و دلیل آن این بود که وی به علت بیگانه بودن نسبت به طرز تفکر محیط حساسیتی از خود نشان نمی‌داد.

#### ۱. Traité théologico-politique

۲. منظور رژیم پادشاهی فرانسه قبل از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ است.

۳. Calonne (Charles Alexandre de) (۱۸۰۲-۱۷۲۴) سیاستمدار فرانسوی که بازرس کل امور مالی بود و در نتیجه عدم پیش‌بینی‌های لازم و مخارج گزاف مورد تعویب قرار گرفت و به انگلستان گریخت.

ترس از دست دادن وجهه همواره دولتمرد دموکراتیک را دنبال می‌کند. این دولتمرد اگر نخواهد در انتخابات آینده در ورطه نیستی سقوط کند باید به دنبال چیزی برود که بیشتر خوشایند مردم باشد تا مفید به حال آنها. وی خود را مدیحه سرای پایین‌ترین سطوح انتخاب‌کنندگان و آنها که پرشمارتر هستند می‌نماید. ولی از آن بدتر وضع دیکتاتور است که نه تنها باید افراد را مفتون خود سازد بلکه باید آنها را دچار بهت و حیرت درباره خود نیز بنماید؛ زیرا سقوط یک دیکتاتور سانحه‌انگیزتر و درمان‌ناپذیرتر از یک وزیر دموکرات است ولی هردوی آنها محکوم به آن هستند که در معرض مزایده قرار گیرند. نتیجه‌ای که از این کیفیت حاصل می‌شود این است که روح نگرانی و بی‌ثباتی که ویژه یک سفته باز بدتر از یک قمارباز است در داوطلبان رهبری بوجود بیاید و از جانب آنها به مردم سرایت کند و حال آنکه به عقیده موراس علت وجود قدرت آن است که بر یک نظام آرام و عاری از اضطراب حکومت کند و درین حال بدیهی است «که یک وارث بر یک سفته‌باز برتری دارد».

## مکتب‌های دموکراتیک نو<sup>۱</sup>

دموکراسی، بدو در زیر حملات خشم‌آگین فاشیست‌ها از یک سو و سوسیالیست‌های قدت‌گرا از سوی دیگر گسترش پیدا کرده است. اما رژیم‌های توتالیتر در عین حال که به ویران کردن کامل آزادیهای دموکراتیک ادامه می‌دادند، مدعی دموکراسی نیز بودند: تمامی آنها به ظاهر سازمانهای دموکراتیک را حفظ می‌کردند، پارلمان‌های مهر بر لب زده داشتند و انتخاباتی که نتایج آنها از پیش معلوم بود، انجام می‌دادند.

بنا بر این لازم است که مطلب از اینجا آغاز شود که این ابهام اساسی و حساب شده خنثی شود و شرایط لازم برای دموکراسی واقعی مشخص گردد. از نظر آقای پارودی<sup>۱</sup> آنچه که دموکراسی را مشخص می‌کند وجود شهروندانی است که حقوق آنها مورد شناسائی دولت باشد. همچنین شناسائی یک جبهه مخالف قانونی که حقوق آن شناخته شود، به حرفهای آن گوش فرا داده شود در انتخابات شرکت کند، دارای روزنامه باشد و از تمام وسائل تبلیغاتی بهره‌مند گردد، نیز از مشخصات دموکراسی است.

به همین جهت پرزیدنت روزولت در بحبوحه جنگ جهانی دوم: «چهار آزادی» را (که تقریباً با همین عبارات بوسیله توکویل بیان شده) و تمام شهروندان در یک دموکراسی شایسته این نام، باید از آن بهره‌مند شوند، تعریف می‌کند. بعدها یونسکو<sup>۱</sup> (سازمان آموزشی و علمی و فرهنگی ملل متحد) یک کنگره جهانی به منظور تهیه منشور تازه‌ای برای حقوق بشر که کاملتر و جامع‌تر از «اعلامیه حقوق» امریکا و قانون اساسی ۱۷۹۰ (فرانسه) باشد، تشکیل داد.

والتر لپمن<sup>۲</sup> در کتاب خود موسوم به «شهر آزاد»<sup>۳</sup> با بهره‌گیری از وقایع سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۶ لیبرالیسم سیاسی را مورد تمجید قرار می‌دهد و می‌گوید: «دموکراسی یگانه رژیم است که بانفیسیم کارها سازگار است... واکنش‌گرایان (مرتجعین) هرچند ممکن است در نبردهای کوچک برنده باشند ولی سرانجام در جنگ بزرگ شکست می‌خورند.» در مورد رژیم‌های استبدادی می‌گوید: بسیار به ملتها وعده داده‌اند که اگر راضی شوند از میراث آزادی و مناعت انسانی خود دست بردارند، امنیت و فراوانی و صلح به آنها بدهند ولی در هیچ‌جا به این وعده وفا نشده است». بنا به گفته وینستون چرچیل<sup>۴</sup>: «آنها رسوائی را انتخاب کردند و جنگ هم نصیبشان گردید.»

1. Parodi      2. Walter Lippman      3. La cité Libre  
4. Winston Churchill

## مکتب‌های بنیادگرا (رادیکالیسم)<sup>۱</sup>

برای اینکه به‌ماهیت این مکاتب پی ببریم لازم است به‌دوران دردناک و پر آشوبی که پس از سقوط امپراطوری دوم در فرانسه پیش آمد بازگردیم. شکست نظامی ۱۸۷۰ و آشفته‌گی صنعتی که به‌دنبال آورد، موجب پیدایش نوعی فترت شد که در جریان آن، در محیطی آلوده به اضطرابی غم‌انگیز، تمام مکاتب سیاسی که از زمان مونتسکیو و ژان ژاک روسو در فرانسه پیدا شده بودند، با یکدیگر رو در رو قرار گرفتند. این دوران شاهد پیشروی تازۀ نظریۀ موروثی بودن حکومت پادشاهی و بویژه شاهد شورشی خونین‌تر از روزهای ژوئن و دوران کمون بود که از نظر ایدئولوژیکی امتزاجی مبهم و درهم داشت. در این امتزاج، هرج و مرج طلبی، گرایشهای کمونیستی، تمایلات فدرالیستی با جان گرفتن نوعی احساسات مبهن-پرستانه تندرو که در نتیجۀ رنجهای ایام محاصره و شایعات خیانت تحریک شده بود، دیده می‌شد.

در پارلمان که اکثریت آن را محافظه‌کاران تشکیل می‌دادند و بعد از دوران کمون روی کار آمده بود گامبتا<sup>۲</sup> نماینده افکار دموکراتیک بود. اگر نتوانیم نسبت خلاقیت یک مکتب به این شخص بدهیم لااقل می‌توانیم بگوئیم محرک و مبلغ یک نظریۀ سیاسی بدیعی بود که عنوان «فرصت طلبی»<sup>۳</sup> بر آن اطلاق می‌شد. گامبتا معتقد بود که نه دموکراسی، نه رهبران آن و نه حکومت‌های حاصل از آن نباید خود را به نظراتی که از پیش ساخته و پرداخته شده‌اند وابسته نمایند. زیرا اگر چنین کنند انعطاف، اختیار و قدرت انطباق خود را با اوضاع و احوال از

### 1. Radicalisme

۲. Gambetta (Léon) (۱۸۴۸-۱۸۸۲) وکیل مدافع و سیاستمدار فرانسوی که در اواخر دوره امپراطوری در صف جمهوریخواهان شهرت و اعتبار فراوان داشت.

### 3. Opportunisme

دست می‌دهند. وظیفه حکومت این است که در اختیار ملت باشد نه در اختیار يك ایدئولوژی معلوم و مشخص.

بنا بر این حزب رادیکال که از سال ۱۸۷۰ به بعد اکثراً در فرانسه قدرت را در دست داشت، و منبعث از مکتب «فرصت‌طلبی» سابق بود، این خصوصیت را داشت که اگر نخواهیم بگوئیم حزبی بدون مرام بود، لااقل می‌توانیم بگوئیم حزبی بود که مرامی خشک و غیرقابل انعطاف نداشت. بدین معنی که اصول کلی دموکراسی و ایمان به پیشرفت را می‌پذیرفت لیکن تمام آنها را به‌طور خیلی کلی و بدون هیچگونه قاطعیت و تعیین حد و مرز.

با این حال عده‌ای از متفکرین کوشیدند تا به گونه‌ای منظم و دقیق نظراتی را که فکر می‌کردند بر راه و رسم دموکراسی رادیکال گرا حاکم بوده است، به شکل فرمول مشخصی بیان کنند.

رنوویه<sup>۱</sup> فیلسوف، نفوذ بسیاری روی نخستین رهبران جمهوری سوم داشت. وی در زمینه سیاسی بسویژه طرفدار اخلاق بود و چنین اعلام می‌داشت که «با شکست ۱۸۷۰، خداوند فرانسویان را به این گناه که خود را تسلیم يك ماجراجو کرده بودند مجازات کرده است» وی بخصوص کانت<sup>۲</sup> را مورد ایراد و اعتراض قرار می‌داد و مدعی بود که یگانه مأمور حسن اخلاق خود انسان است. می‌گوید: «قانون اخلاق از این جهت در همه نیست که در هر فرد وجود دارد و جهانی نیست برای اینکه جنبه خصوصی دارد و کاملاً سازنده و فراخور حال هر وجدان به‌طور انفرادی است».

از نقطه نظر فلسفه اجتماعی، رنوویه فلسفه تحققی (پوزیتیویسم) و مکاتب تحول‌گرا<sup>۳</sup> را مورد حمله قرار می‌دهد. وی آنها را از جهت اعتقادی که به جبری

۱. Renouvier

۲. Kant (Emanuel) فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴). وی در اکثر زمینه‌ها صاحب نظریه است ولی شهرت او بخصوص در فلسفه درباره اهمیت عقل و تجربه در شناخت حقیقت است.

۳. Doctrines évolutionnistes



بودن و الزامی بودن قانون پیشرفت<sup>۱</sup> دارند نكوهش می‌کند و معتقد است که این پیشرفت تنها در اثر مساعی و خرد افراد حاصل می‌شود نه بر اثر جبر زمان و خلاصه آنکه پیشرفت، تاج سریا چکیده تمام شایستگی‌هاست و موهبتی رایگان نیست. رنویه معتقد است که ممکن است هر لحظه «آغاز همه چیز» باشد. می‌گوید تاریخ چیزی جز مجموعه اعمال فردی نیست و در هر لحظه ممکن است چهره با روندی کاملاً غیرمنتظره به خود بگیرد. وی همچنین این گرایش را که می‌کوشد جامعه یا دولت را مانند موجودات حقیقی ملاحظه کند مورد انتقاد قرار می‌دهد.

رنویه قدرت دولت را در صورتی مجاز می‌داند که به نفع افراد به کار گرفته شود و معتقد است دولت موظف است مساعدترین شرایط را برای افراد بوجود آورد تا بتوانند با موزون‌ترین وضع نشو و نما پیدا کنند. با این حال رنویه به یک آزادی نظری اکتفا نمی‌کند. وی طرفدار یک سوسیالیسم نسبتاً گسترده است مشروط بر آنکه آزادی و خود مختاری فرد در آن با دقت و دلسوزی تمام مورد احترام واقع شود. در این مورد می‌نویسد: «رها کردن ملت بیرحمی است اما حمایت هم معمولاً با ستم و استبداد همراه است بنا بر این باید سوسیالیسم را من حیث سازمان‌دهنده اجبارها و فشارها ناتوان ساخت.»

در مورد رژیم‌های سیاسی، رنویه جمهوری دموکراتیک را توصیه می‌نماید و معتقد است این تنها رژیمی است که فرد در آن به تمام معنا در ایجاد قوانینی که خود باید پیرو آنها باشد سهیم است. سرانجام یابند گفت رنویه یکی از اولین کسانی است که به مخالفت با حکومت روحانیون مسیحی قد برافراشت و خواستار آن شد که وظیفه آموزش از کلیسا سلب شود.

یک نوع دیگر از لیبرالیسم سیاسی ضمن نظریه‌ای که معروف به «حقوق اجتماعی» می‌باشد و در بادی امر بوسیله یک نفر آلمانی به نام اوتو فن گلیکه<sup>۲</sup> عنوان گردیده، بیان شده است. این نظریه از بعضی جهات یادآور حکومت‌های

پادشاهی سابق و سنتی اروپائی است که در آنها قدرت پادشاه بوسیله حقوق اصناف، امتیازات شهرها یا ایالات، بقایای حقوق فئودالی و امثال اینها محدود می‌گردید. از دیدگاه نظریه «حقوق اجتماعی»، دولت چیزی جز يك گروه سیاسی نیست و در کنار آن گروه‌های دیگری از قبیل دینی، اقتصادی، حرفه‌ای، فرهنگی وجود دارند که تا حد زیادی از استقلال برخوردار هستند. هر يك از این گروه‌ها برای خود حقوقی دارد که قابل اشتباه یا اختلاط با حقوق دولت نیست. این عملی پیهوده است که دولت گاهی می‌کوشد تا همه چیز را به‌خود جذب کند. به فرض آنکه چنین شود، این حقوق خصوصی بالاخره با شکل دیگری باز بوجود می‌آیند.

لئون دوگی<sup>۱</sup> تمام نظریاتی که می‌خواهند دولت را يك موجود ماوراءالطبیعه قلمداد کنند تا از آن طریق به آن اجازه دهند که آزادی معنوی شهروندان را مورد سوءاستفاده قرار دهد رد می‌کند. وی می‌گوید «حرف آخر این است که دولت چیزی جز افراد مجهز به قدرت یا افراد حکمران نیست».

دولت فردا باید يك «فدرالیسم اتحادیه‌گرا»<sup>۲</sup> و غیر متمرکز باشد. قدرت دولت چیزی جز وظیفه نیست و جنبه حق ندارد.

همینطور از نظر هوریو<sup>۳</sup> گروه‌های اجتماعی و حاکمیت‌ها گونه‌های متعدد پیدا کرده‌اند. می‌گوید: «زندگی اجتماعی برای رسیدن به آزادی شیوه بسیار ساده‌ای یافته است و آن شیوه عبارت از تعداد سازمانهایی است که کارشان نزاع با یکدیگر بر سر يك فرد است. این فرد می‌تواند این سازمانها را به‌جان هم ببندازد و در تحت حمایت یکی به مقابله با دیگری پردازد».

آلن فیلسوف دیگری است که مطالعه خود را درباره امور اجتماعی موقعی آغاز کرد که از تحصیل ممنوع و به‌خدمت سربازی احضار شد و حقایق تلخ و دردناک جنگ ۱۸-۱۹۱۴ را درک کرد. در سال ۱۹۲۵ اثر مشهور خود موسوم به

1. Léon Duguit

2. Fédéralisme syndicaliste

3. Hauriou

۴. Alain نام اصلی او امیل چارلیه است (E. chartier)

مبانی يك مکتب رادیکال<sup>۱</sup> را انتشار داد. در این اثر، اندیشه‌های او از جنگ و فاشیسم آغاز می‌شود که در آنوقت نظرات جنجال‌برانگیز آن تمام اذهان را به خود جلب نموده و رفته رفته نگرانی‌هایی را بوجود می‌آورد. در همین اوقات بود که تحریکات مرام نازی در آلمان صورت وحشت‌آوری به خود می‌گرفت.

آلن هم مانند هوریو معتقد است که دولت چیز دیگری جز جمع افراد با قدرت رسیده نیست ولی اضافه می‌کند که «جوهر قدرت عبارت از فاسد کردن قهری افراد است که آن را اعمال می‌کنند». وی آنها را متهم می‌کند و به نحوی عیوب و انحراف‌هایشان را بزرگ جلوه‌گر می‌سازد و معتقد است که تکبر و ستم و حرور در آنها به غایت خود می‌رسد. بنا بر این خیر شهروند در آنست که همواره و در هر مورد نهایت بی‌اعتمادی را نسبت به کسانی که بر سر قدرت هستند نشان دهد. باید بر تعداد ضوابطی که قدرت را کنترل می‌کنند افزود و بدین ترتیب عمل آرد را با اشکال مواجه نمود. از نقطه نظر او منتخبین ملت، نمایندگان، وزراء و امثال آنها به هیچوجه به این منظور انتخاب نشده‌اند تا ریاست کنند بلکه اینها بازرسانی هستند که نقش آنها حمایت موکلین خود در مقابل ستم دائمی ادارات و سازمانهای دولتی است.

بویژه شهروند باید در مقابل قدرت سر تعظیم فرود نیاورد و حتی آن را محترم نشمارد زیرا باید «ضرورت را قبول کرد ولی آنرا پرستش ننمود». شعار سیاسی اساسی او عبارت است از «شهروند بر ضد قدرت». از نظر او خصوصیت اصلی دموکراسی این است که شهروندان حق داشته باشند به‌طور آشکار از آنهایی که قدرت را اعمال می‌کنند انتقاد نمایند.

آلن هم درباره جنگ مانند هگل می‌اندیشد، ولی نتیجه‌گیری که از آرد می‌کند کاملاً با نظر هگل متضاد است. به عقیده او جنگ لحظه‌ای در می‌گیرد که دولت به شکوفائی کامل خود رسیده باشد. می‌گوید «هر قدرتی جنگ را دوست دارد، با

دل‌بال آن می‌رود، آن را اعلان می‌کند و به‌درازا می‌کشاند و این کار را از روی فریزه‌ای مطمئن و بنا بر ارجحیتی انجام می‌دهد که هر عقل سلیم را در نظر او کریه جلوه‌گر می‌سازد<sup>۱</sup> می‌گوید «قدرت نظامی نمونه تمام‌عیار توانائی است و هر قدرت دیگری به‌سوی آن گرایش دارد».

به‌طور خلاصه آلن کوشش ماهرانه‌ای به کار می‌برد تا جنبه تقدس را از دولت سلب کند. وی مفهوم ماوراء‌الطبیعه و تقریباً مذهبی بودن دولت را که از نظر برخی خلاق و یا اینکه دارای موجودیت جوهری است مورد ایراد و استهزا قرار می‌دهد و معتقد است که دولت بجز يك کلمه نیست و آن همان‌طور که گفتیم گرد همائی افرادی است که بنا بر مصلحت، بعضی اختیارات را به آنها تفویض می‌کنند و این افراد گرایش بسیار برای سوءاستفاده از این اختیارات را دارند؛ و شهروند هر قدر هم که مراقبت به خرج دهد قادر به جلوگیری از این سوءاستفاده نیست. آلن تصور باستانی «نماینده یا کلانتر»<sup>۲</sup> را تجدید می‌کند و معتقد است که این افراد که نفس انتخاب شدنشان دلیل مشروعیت عملشان بود، نماینده شهروندان برای کنترل و نظارت به‌نام آنها و از طرف آنها در تشکیلات مملکتی بودند. این متفکر با نظرات مبهم و جاه‌طلبانه که از نظر تعداد و از لحاظ مجادلات لفظی متعدد بودند، به مخالفت بر می‌خیزد و می‌کوشد تا علم سیاست را به معادلاتی بسیار ساده تبدیل کند و این معادلات را با عباراتی که دارای معانی کلی و قابل فهم عموم هستند بیان نماید. به‌طور خلاصه رادیکالیسم، آن‌طور که آلن آنرا تعریف می‌کند می‌تواند در يك کلمه که تعبیری از انجیل است بیان شود و آن این است که: «دولت برای انسان تعبیه شده نه انسان برای دولت». در عین حال آلن خود را بسیار مخالف سیاست نشان می‌دهد. به عقیده او دولت يك درد یا شر ضروری است لذا برای فعالیتها و مشاغل سیاسی به‌هیچ‌وجه قدر و قیمتی قائل نیست و این

۱. در این‌باره به کتاب آلن تحت عنوان «مارس یا جنگ داری شده» مراجعه شود.

پرسش را مطرح می‌کند که شغل سیاست پست‌ترین شکل فعالیت فکری نیست؟ می‌گوید هر کس که دست راست و چپ خود را بشناسد و قادر باشد طوطی‌وار چند شعار را تکرار کند می‌تواند خواستار يك پست سیاسی باشد.

سرانجام آلن برخلاف روسو، معتقد نیست که شهروندان به‌طور لاینقطع در زندگی سیاسی شرکت جویند. بنظر او مؤثرترین عمل سیاسی غالباً خودحاصل فعل است. این عمل سیاسی نتیجه نیروی افکار عمومی و کلیات حاصل از معقول عام و تمیز خوب و بدی است که تمام افراد جامعه با طرز تفکر واحد به‌طور ناخودآگاه و به‌خودی خود به آن می‌رسند.

می‌گوید، برای افرادی که بر سر قدرت هستند این واقعیت که بدانند يك افکار عمومی وجود دارد که در آن عده‌ای از خردمندان شرکت دارند و اعمال آنها را مورد داوری قرار می‌دهند، کافی است تا آنها را به احتیاط و تواضع تشویق کند. کلام اوست که می‌گوید «هیچ چیز برابر وزنه شگفت‌انگیز عده‌ای از خردمندان که روی زمین بنشینند و دربارهٔ يك بندباز داوری کنند نیست».

افکار و نظرات آلن، لااقل در مورد گروهی از ملل غربی غیرعادی و مغایر با افکار عمومی نیست بلکه تا حد زیادی با طرز فکری که امروز بعضی از احزاب دموکراتیک مدرن در فرانسه و در اکثر کشورهای غربی دربارهٔ وظایف دولت دارند تطبیق می‌کند. موضع آلن یادآور موضع تمام خردمندان، بخصوص خردمندان عهد باستان و همچنین خرد خالی از اشتباه لائوتسو<sup>۱</sup> می‌باشد که می‌گفت «امپراطوری به‌همان نحو که ماهی کوچکی را می‌پزند اداره می‌شود». ولی آیا قوانین سخت موازنه‌ها و دوران‌های اجتماعی نیرومندتر از فضائل اخلاقی ما نیستند؟

ظاهراً حسن‌نیت و خردمندی به‌تنهایی برای برقراری هماهنگی و جلوگیری از نگرانیهای دسته‌جمعی کافی به نظر نمی‌رسد. دو جنگ بزرگ جهانی که در

۱. Lao-Tseu لائوسوف معروف چینی که در حدود ششصد سال قبل از میلاد مسیح می‌زیست.

تاریخ ما وحشتناکتر از آنها دیده نشده در زمان زمامداری کسانی که وجودشان مملو از ساده‌لوحی کامل بوده روی داده است. ظاهراً تمام رویدادها مؤید این نکته است که نیروهای اجتماعی کاملاً ناشناخته‌ای وجود دارند که گاه‌گاه موجب بروز اعمال کورکورانه و خشن و خالی از تأمل می‌گردند. حسن‌نیت زمامداران و هقل سلیم یا خردمندی آنها هرگز برای جلوگیری از این اعمال کافی نبوده و دلیل آن این است که وقتی آگاهی وجود ندارد از حسن‌نیت کاری ساخته نیست. از علم سیاست، (شاید درست‌تر باشد بگوئیم فن سیاست) کار مهمی بر نمی‌آید مگر اینکه علوم اجتماعی و علم جامعه‌شناسی عمومی که آن را خلاصه و ترکیب می‌کنند، از آن پیشرفته‌تر باشند.

## برگسون<sup>۱</sup>

برگسون نیز نظرات چندی دربارهٔ مکاتب سیاسی اظهار داشته است. وی این نظرات را در آخرین اثر خود به‌نام «دو منبع اخلاق و دین»<sup>۲</sup> بیان کرده و چون این اثر در سال ۱۹۳۶ انتشار یافته می‌توان گفت نظرات برگسون نسبتاً جدید می‌باشند. ظاهراً این عقاید در نتیجهٔ مشاهدهٔ رویدادهائی که در پایان عمر فیلسوف رخ داد، بویژه ظهور و بروز ناگهانی و سریع رژیمهای توتالیتیر برای او پیدا شد. بدین جهت در اندیشه‌های برگسون نظراتی به‌چشم می‌خورد که جز وقایع زمان چیز دیگری نمی‌تواند بیانگر وجود آنها باشد و این روح بزرگ، مصلحت در آن دیده است که دربارهٔ آنها داوری نماید. وی این کار را با ارزیابی مجدد اصول دموکراتیک در پرتو فلسفهٔ خود و تجربیات تاریخی جدید و همچنین با

۱. Bergson (Henri) (۱۸۵۴-۱۹۴۱) فیلسوف فرانسوی برندهٔ جایزهٔ نوبل.

2. Les deux sources de la morale et de la religion

انتقاد از مبانی عقیدتی رژیمهای مقتدر زمان خویش به انجام رسانیده است. رژیم‌های (توتالیتر) تماماً این وجه مشترك را دارند که خود را ثمره نهائی هر تحول تاریخی در عالم بشریت می‌دانند؛ لیکن با تضاد شگفت‌انگیزی از این نکته سر باز می‌زنند که ولو با کیفیت استثنائی، خود را مانند حلقه‌ای از سلسله تحولات تاریخ به شمار آورند. به عقیده آنها پیشینیان هر چه بودند جنبه گذران داشتند و آنها (یعنی رژیمهای توتالیتر) هستند که جاویدان خواهند بود. مثلاً هیتلر اعلام می‌داشت که رایش سوم با قاطعیت لااقل برای مدت «یکهزار سال» بر قرار شده و موسولینی در هر فرصتی می‌گفت که ایتالیا برای همیشه فاشیست باقی خواهد ماند.

برگسون با اتکاء به نظریه فلسفی خود به این اظهارات چنین پاسخ می‌داد که تحول همواره خلاق اوضاع جدید و غیر مترقبه است. سپس با استناد به عقاید کورنوا<sup>۱</sup> درباره تسلسل اندیشه‌ها و درباره تقدیر یا تصادفات، می‌گوید که قلمرو موجودات بالقوه که امکان فعلیت دارند بی‌نهایت وسیع‌تر از آن است که به تصور درآید و تعداد آنها به همان اندازه که جوامع ما دارای ترکیبات متعدد می‌شوند رو به افزایش است.

با این حال برگسون به هیچ‌وجه خود را خوشبین نشان نمی‌دهد. به نظر او ویژگی تحرك (دینامیسم) انسانی این است که افراد به خودی خود همواره این گرایش را دارند که تا انتهای گمانها و اعتقادات خود به پیش برانند و به آنها تحقق بخشند. این ویژگی در سیاست بیش از زمینه‌های دیگر مشهود است و این گرایش «نهایت‌جو»<sup>۲</sup> تنها ناشی از صفت مبارزه‌جوئی انسان نیست بلکه ناشی از کنجکاوی او نیز هست.

می‌گوید در سیاست عامل دیگری بر عوامل فوق اضافه می‌شود و آن این

۱. Cournot (Antoine-Augustin) (۱۸۷۷-۱۸۰۱) فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی.

۲. Extrémiste

است که «انسان داستان‌های هیجان‌انگیز را دوست دارد». میل به آدم‌کشی و ویرانگری متخاصمان و اعمالی که در این زمینه‌ها از آنها سر می‌زند یکی از خصایص بسیار رایج معتقدات عمیق سیاسی است. همان‌طور که آنانول فرانس<sup>۱</sup> می‌گفت «خداوندان تشنه»<sup>۲</sup> خون قربانیها هستند. در سیاست، آدم‌کشی نه تنها یک ضرورت مبارزه است، بلکه یکی از بقایای آئین‌های ساحری یعنی قربانی کردنهایی است که آنها را مشکل‌گشا می‌دانستند. این قربانیها یک ارزش تأییدی دارند و موجب آن می‌شوند که در میان پیروان یک مکتب وحدت عقیده و ایمان را سختر شود.

در فلسفه سیاسی، برگسون نظری مخالف با نظر هگل دارد. می‌دانیم که بنا بر عقیده هگل تحول، حاصل یا باهم‌نهادی است (سنتز) که از ترکیب نهاد(تز) و پراپر نهاد (آنتی‌تز)<sup>۳</sup> پیدا می‌شود در حالی که برگسون عقیده دارد تحول سیاسی ابتدا در اثر نوسانات حاصل بین زوج‌هایی از گرایشهای متضاد که هر یک از آنها می‌کوشند تا انتهای قیاسها و استنتاجهای خود به پیش بروند، حاصل می‌شود. ولی بجای اینکه از این دو تضاد، «با هم‌نهاد» (سنتز) بیرون آید، تحول خلاق بر آنها پیشی می‌گیرد و بجای آنها تازگیهای پیش‌بینی نشده‌ای می‌نشانند.

مکتب سیاسی که بر سر قدرت است، در عین حال که می‌کوشد تا حد ممکن خود را پا برجا کند، موجب برانگیختن مقاومت‌هایی نیز می‌شود و دلیل آن این است که هم‌زمان با بزرگ جلوه‌دادن کارآئیهای خود معایب و نواقص خویش را را نیز آشکار می‌سازد. از آن گذشته، لاقلاً در کشورهای متمدن، آنجا که افکار عمومی وجود دارد، تکرار این روال و ظاهر سازی‌هایی که در اطراف آن وجود

۱ و ۲. Anatole France (۱۸۵۴-۱۹۲۴) نویسنده و متفکر فرانسوی عضو آکادمی فرانسه و برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۲۱. از وی آثار زیادی برجای مانده که خدایان تشنه‌اند (Les dieux ont soif) یکی از آنهاست.

۳. Thèse، Anti-thèse، Synthèse. اصطلاحات نهاد، پراپر نهاد، و باهم‌نهاد از کتاب سپهر حکمت در اروپا اثر دانشمند فقید مرحوم محمدعلی فروغی اقتباس شده.



دارد باعث ایجاد ملال، خستگی و یکنواخت شدن آن مکتب می‌شود. بنا بر این گرایش رقابت و مخالفت که مدتی مغلوب و از صحنه دور شده بود رفته رفته از نو جان می‌گیرد و به کمیت و کیفیت پیروان خود می‌افزاید. این دومین نقطه نظری است که فیلسوف فرانسوی با هگل درباره آن اختلاف عقیده دارد. از لحاظ هگل، دولت یعنی دستگاه اداره کننده، مدافع مکتب بر سر قدرت است و یا اینکه لاف خود را با آن تطبیق می‌دهد و «نمایانگر روح» آنست. اما برگسون می‌گوید برعکس، گرایشی که موقتاً بر کنار شده و از قدرت محروم مانده است در دوران بر کناری خود به نحوی ناچار به اندیشیدن، غنی کردن و بخصوص بازسازی خود می‌باشد. می‌گوید «اصول (پرنسپ‌ها) در جبهه مخالف جا دارد». در خاتمه، توصیه برگسون به عالم سیاست این است که با تشکیل نهادهای دموکراتیک که سبب می‌شوند بدون توسل به قهر و خشونت و بدون درد و رنج با قانون پیشرفت منطبق شویم، از افراطها و ستیزهای ویرانگر، این «قانون جنون مضاعف»، جلوگیری نماید. به نظر او شیوه عمل قانون پیشرفت همان نوسانهائی است که در سطور قبل از آن یاد کردیم.

سومین ویژگی اساسی نظریه سیاسی برگسون، وجه تمایزی است که وی بین جوامع «بسته» و جوامع «باز» قائل می‌شود. نوع اول آنهائی هستند که به جوامع ابتدائی یا بدوی نزدیک هستند بدین معنی که بیگانه گریز، بیزار از تازگی‌ها و متعصب می‌باشند. در صورتی که جوامع نوع دوم اجازه هر نوع رویا رویی و بحث آزاد را می‌دهند. این جوامع نسبت به افکار و عقاید دیگران با گذشت می‌نگرند و به شخصیت انسانی که حفظ و حمایت آن «مهمترین مستمسک» هر رژیم سیاسی است، احترام می‌گذارند.

برگسون همچنین ایجاد سیستم‌های سیاسی «باز» را که از جدائی گروه‌های مختلف اجتماعی (مانند کاست‌ها یا طبقات بسته، طبقات اجتماعی، ادیان، ملیتها و غیره) احتراز می‌کنند و تسهیلاتی در امر مخالفت و آمیزش این گروه‌ها با یکدیگر فراهم

می‌آورند، توصیه می‌کند. این توصیه آخرین اعتراض علیه زیاد رویه‌های ناسیونالیسم و تعصبات سیاسی بود که چند سال بعد منتهی به فاجعه سال ۱۹۴۰ گردید.

## مباحثات درباره سوسیالیسم خودکامه

این مباحثات بر حسب اتفاق پیرامون تجربه‌ای که از وضع روسیه حاصل شده متمرکز گردیده است. پس از مرگ لنین، استالین قدرت را بدست گرفت و به انقلاب روسی جهتی بی‌نهایت فعال و قدرتمند بخشید. شاید برای اینکه بتوان به سرعت ملت بزرگی را که اکثریت عظیمی از آن به حالت شرقی، فئودال و قرون وسطائی باقی مانده بود، به جانب یک تمدن فنی و صنعتی سوق داد، این خشونت لازم بود و می‌بایست با سرعت و به‌طور بنیادی طرز تفکر، نوع و روند زندگی یک کشور وسیع را که از نظر جمعیت در بحبوحه گسترش بود، تغییر داد. اما تجربه تاریخی همواره نشان داده است که خود - استعماری در راه و رسمش بی‌نهایت سخت‌گیرتر از تحول خلاق طبیعی یا تقلید آزاد و حتی استعمار گرائی است.

لنین می‌گوید سوسیالیسم باید دولت را که وسیله ستم بورژوا و استثمار است و برای حفظ تسلط یک طبقه بر طبقه دیگر درست شده، براندازد. برعکس، استالین تا زمانی که تمام موانع داخلی و خارجی از میان برداشته نشده و تمام مقاومتها و مخالفتها بکلی منکوب نگردیده بودند، بر لزوم حفظ دولت اصرار ورزید. بدین ترتیب دولت که از دیدگاه لنین وسیله استثمار بود از جانب همکارش گرامی داشته شد و وسیله قلع و قمع و کشتار قرار گرفت. ولی افسوس که این حالت ترس و نگرانی هیچوقت پایان نگرفته و دلیل آن اینست که هر قدرت و هر تحولی موانعی را برمی‌انگیزد و هر سلطه‌ای محرک مقاومتها و دست‌آویزهایی

برای نارضائی است. بنا بر این موضوع از میان رفتن دولت هم سراب دل‌انگیزی است که مرتباً دور می‌شود.

امروزه گرایش عمومی این است که مکاتب سیاسی و مکاتب اقتصادی را با هم بیامیزند. بدون تردید این مکاتب با هم تماس نزدیک و قابل اختلاطی دارند، لیکن الزاماً به یکدیگر وابسته نیستند. به آسانی می‌توان دولتی دموکراتیک را تصور کرد که یک سیاست اقتصادی ارتجاعی و نادرست را اعمال کند یا آنکه یک دولت سوسیالیست را در نظر گرفت که با روش دیکتاتوری آنهم دیکتاتوری نظامی اداره شود.

باینجهت انتقادهائی که از کمونیزم می‌شود ممکن است از جانب طرفداران لیبرالیسم اقتصادی مانند هایک<sup>۱</sup> و شوپتر<sup>۲</sup> صورت گیرد و در نتیجه منطبق بر نظریه اقتصادی کمونیزم باشد. یا از جانب کمونیست‌های مؤمن باشد که انتقادشان متوجه مکتب اقتصادی نیست بلکه متوجه روشهای سیاسی است که به وسیله یک دولت کمونیستی اعمال می‌شود.

شدیدترین انتقادهائی که از کمونیزم قدرت طلب سبک استالین به عمل آمده، از جانب لئون تروتسکی<sup>۳</sup> بوده است. امروز که این دو مرد هر دو چشم از جهان فرو بسته‌اند و به تاریخ تعلق دارند، می‌توان گفت که هیچ چیز مهیج‌تر و جذاب‌تر و حتی با عظمت‌تر از نفرت و حسرتناکی نبود که این دو نسبت به هم داشتند، و سرانجام به آنجا منجر شد که یکی دیگری را به شیوه‌های فرقه اسماعیلیه<sup>۴</sup> از میان برداشت. لنین می‌گفت: «طبقه کارمند و ارتش انگلهای لازم اجتماع بورژوا

1. Hayek      2. Schumpeter

۳. Trotsky. دوست و همکار لنین که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵ کمیسر ملی جنگ بود و به علت اختلاف با استالین ابتدا از روسیه تبعید و سپس مقتول شد (۱۸۷۷-۱۹۴۰).

۴. در متن عبارت Vieux de la montagne که به معنای پور کوهستان است، بکار رفته. این عنوان از طرف مجاهدین جنگهای صلیبی و مورخین غربی برای رزسای فرقه اسماعیلیه انتخاب کرده است.

هستند... طبقه رنجبر برای اینکه در مقابل این انگلها از خود دفاع کند باید با اسلحه‌ای که مارکس و انگلس برای او اندیشیده‌اند مسلح گردد و آن عبارت است از اولاً<sup>۱</sup> اختیار بکار گماشتن و از کار برکنار کردن این عناصر در هر لحظه که صلاح بداند ثانیاً نبودن مزدی بالاتر از مزد کارگر ثالثاً وارد شدن قدرت به مرحله‌ای که تمام افراد به نوبه خود عهده‌دار مشاغل کنترل و مراقبت شوند و در این مشاغل همه به‌طور موقت بوروکرات گردند.» ولی تروتسکی برای این نکته مطلبی بدین شرح می‌افزاید «دولت شوروی به‌نحوی که در تاریخ بی‌سابقه است آلت اعمال زور شده... بوروکراسی به‌صورت یک نیروی لجام‌گسیخته که بر تمام توده‌ها سلطه دارد، درآمده... ارتش بجای آنکه ملت با در دست داشتن اسلحه بتواند جای آن را بگیرد، گروهی از افسران صاحب امتیاز را تشکیل داده که در رأس آنها چند نفر مارشال قرار دارند... بکلی فراموش شده است که سیمای حقیقی یک دولت کارگری، از میان رفتن دولت ژاندارم، و جذب شدن دولت در جامعه‌ای است که مدیر خود باشد».

انتقادهائی از این قبیل از جانب ویکتور سرژ<sup>۲</sup> نیز در کتابی تحت عنوان «سرنوشت یک انقلاب»<sup>۳</sup> صورت گرفته است. وی می‌گوید «تجربه‌ای که از شوروی بدست آمده به هیچ‌وجه وجه اشتراکی با دولت کمونیستی دوران مبارزات که لنین وصف آن را می‌کند، ندارد. زیرا شوروی کنونی دستاورد عده‌ای بوروکرات پیروز است که برای تحمیل سلطه‌ای که غصب کرده‌اند ناچارند با تمام اصول اصلی سوسیالیسم قطع رابطه کنند».

در زمینه سیاست خارجی، تیتو<sup>۴</sup> چنین اظهار نظر می‌کند که سیاست خارجی

۱. در این باب به کتاب «انقلابی که به آن خیانت شد» (La Révolution trahie) اثر لئون تروتسکی مراجعه شود.

2. Victor Serge 3. Destin d'une Révolution

۱. Tito (Joseph Broz) رهبر یوگسلاوی که پس از جنگ جهانی دوم تا زمان مرگ زمامداری جمهوری فدرال مردمی یوگسلاوی بود.

انقلاب روسیه چیزی جز ادامهٔ سیاست امپریالیسم سنتی روسیه (که ملل دیگر را به‌سخره می‌گرفت) نیست و به‌نظر او علت این امر وضع داخلی روسیه و بخصوص بوروکراسی کردن انقلاب است.

منقدین دیگر غیر کمونیست معتقدند که دولت جدید روسیه با آنکه به‌نام کمونیسم بنیان‌گذاری شده و با وجود موفقیت‌های بسیارش در تجهیزات صنعتی و در قدرت نظامی، بسیار دور از آنست که مؤید کمونیسم باشد. برعکس، این دولت نشان داده است که مکتب کمونیسم چه در زمینهٔ اقتصادی و چه در زمینهٔ سازمان سیاسی ناتوان است.

ریموند آرون<sup>۱</sup> می‌گوید تجربه‌ای که از وضع روسیه حاصل شده این است که پرولتاریا (طبقهٔ زحمت‌کش) نمی‌تواند يك طبقهٔ حاکم باشد. سلسله مراتب سابق که از نجبا و بورژواها تشکیل می‌شد بکلی نابود گردید تا بجای آن يك سلسله مراتب جدید یعنی يك طبقهٔ حاکم تازه که يك بورژوازی واقعی متشکل از روشنفکران، بوروکراتها و نظامیان است، روی کار آید. تقسیم کار با خشونت و اعمال زور صورت گرفته، تفاوت‌های بزرگ بین مرزها و نحوه‌های زیستن، گرایش به‌طرف موروثی کردن مشاغل، از همان ابتدای امر موجب پیدایش مجدد طبقات اجتماعی گردید.

بین سوسیالیسم دموکراتیک و سوسیالیسم قدرت‌گرا، مکتب جدیدی قرار می‌گیرد و آن تکنوکراسی است که گرایش آن صرفنظر کردن از قیاس سنتی بین سرمایه و کار می‌باشد. تکنوکراتها می‌گویند قسمتی از کاپیتالیسم تاکنون جای خود را به يك فورم اجتماعی دیگر داده است که ویژگی آن سلطهٔ يك طبقهٔ حاکم جدید، یعنی کارشناسان فنی (تکنسین‌ها) و مدیران می‌باشد. این جایگزینی که روز

۱. Raymond Aron (۱۹۰۵) روزنامه‌نگار و جامعه‌شناس فرانسوی که استاد دانشگاه سوربون و مؤلف آثار چندی در زمینهٔ فلسفه و تاریخ است. (عضو آکادمی فرانسه).

به‌روز بیشتر می‌شود، همان انقلاب مدیریت است. این نظریه از جانب بورنهام<sup>۱</sup> آمریکائی و در فرانسه بوسیله ژان کوئرو<sup>۲</sup> و گروه انسانیت اقتصادی حمایت گردیده است.

نظریه فوق از جهات زیادی درست است. مدت مدیدی است که مشاهده شده است صنایع بزرگ در کشورهای کاپیتالیست بیشتر تحت سلطه کارشناسان فنی و مدیران است تا زیر نفوذ سهامداران و صاحبان سرمایه. همین‌طور در کشورهای کمونیست صنایع تقریباً با وضع مشابهی بوسیله تکنسین‌ها و متخصصین اداره می‌شوند. کارگران موظف به فرمانبرداری از این کارشناسان هستند و قواعد مدیریت کم و بیش همانهایی می‌باشند که در کشورهای سرمایه‌داری رایج‌اند. از همین قرار دموکرات‌ترین کشورها اکنون و بخصوص پس از انتشار نظرات کهنس<sup>۱</sup> دخالت دولت را تحت عنوان برنامه‌ریزی، توزیع اعتبارات و اشکال دیگر کمک مالی، در امر اقتصاد تجویز می‌کنند.

با وجود این نظریه بورنهام اگر به طور تمام و کمال به اجرا درآید خطر آن را دارد که منجر به نوعی فرمانروائی فنی و سیاسی شود و پیش‌آمد چنین وضعی مخصوصاً برای اختراعات و ابداعات در هر زمینه که باشد خطرناک است. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که به‌طور کلی تکنسین‌ها (کارشناسان فنی) بخصوص هنگامی که به شکل گروه باشند، همچنین اغلب هیئت‌هایی که به طریق رأی‌گیری از میان خودشان انتخاب می‌شوند، نسبت به هر چیز تازه بسیار محافظه‌کار و بی‌اعتماد هستند. از این گذشته مخترعین یا خلاقان بزرگ چه در زمینه فنی و چه در زمینه

۱. Burnham (James) فیلسوف آمریکائی متولد شیکاگو (۱۹۰۵) معتقد به نقش مؤثر بوروکراتها است.

## 2. Jean Coutrot

۳. Keynes (John Maynard) عالم اقتصاد و مالیه انگلیسی متولد ۱۸۸۴. افکار و مفاهیمش تأثیر عمیقی در علوم اقتصادی مدرن و همچنین در سیاست اجتماعی، مالی و اقتصادی کشورهای غربی باقی گذاشت.

سازمان‌دهی، به ندرت از میان متخصصین برخاسته‌اند. کما اینکه نه مورد<sup>۱</sup> نه کارنگی<sup>۲</sup> نه اوژن پور<sup>۳</sup> و نه بالن<sup>۴</sup> هیچیک از متخصصین نبودند.

مکتب تکنوکراتیک از جانب عده‌ای از طرفداران رژیم‌های قدرت‌گرا نیز به‌عنوان نوعی فاشیسم که بجای اتکاء بر پایه عوام‌فریبی یا ستیز، متکی بر انتخاب زمامداران از میان کارشناسان و بوسیله خودشان باشد، پذیرفته شده است. لئون بلوم<sup>۵</sup> در انتقاد از این گرایش گفته است: «برای تبدیل رژیم مدیریت آقای دورنهام به رژیم سوسیالیست کافی است که دموکراسی را به آن بیافزائیم.»

## مکتب‌های فاشیست و توتالیتر

وجود يك وجه مشترك در نظام تاریخی این توانائی را به ما می‌دهد تا در تکوین رژیم‌های قدرت‌گرا که پس از جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ روی کار آمدند، نوعی شباهت پیدا کنیم.

در کشورهایی که بیش از همه از جنگ صدمه و رنج دیدند و یا اینکه بیش از دیگران از جنگ دچار سرخوردگی شدند، نارضائی عمومی آنقدر عمیق بود که گروه‌های زیادی از مسئولین یا کسانی که عامل بدبختی بودند یکی پس از

---

۱. Ford (Henry) (۱۸۶۳-۱۹۴۷) صاحب‌صنعت آمریکائی. وی در امر توسعه و تکمیل صنایع اتومبیل نقش مؤثری بر عهده داشت.

۲. Carnegie (Andrew) (۱۸۲۵-۱۹۱۹) صاحب‌صنعت آمریکائی که متولد اسکاتلند در انگلستان بود و شهرت نوه دوستی فراوان داشت.

3. Eugène Perelre

۴. Ballin (Albert) (۱۸۵۷-۱۹۱۸) کشتی‌ساز آلمانی که گام‌های مؤثری در راه نزدیکی روابط آلمان و انگلستان برداشت.

۵. Léon Blum (۱۸۷۲-۱۹۵۰) سیاستمدار فرانسوی و رهبر حزب سوسیالیست فرانسه و رئیس دولت در سال ۱۹۳۶.

دیگری نابود شدند. در آلمان، در اطریش، در روسیه ابتدا خاندانهای سلطنتی حاکم از قدرت برکنار شدند و یا اینکه به قتل رسیدند. ولی این کافی نبود، بنا بر مهارت گردانندگان سیاست، سرانجام بار مسئولیت بر دوش گروه‌هایی از طبقه حاکم که مورد نظر بودند گذاشته شد. در آلمان موضوع «ضربه خنجر از پشت» را برای کوبیدن حزب سوسیال دموکرات که مذاکرات صلح را آغاز کرد و بانی انعقاد آن بود، علیه آن ابداع کردند. معنای این عبارت این بود که ارتش مغلوب نشدنی آلمان سرانجام در اثر خیانت رهبران سوسیالیست شکست خورد. اشخاصی مانند ارتز بومگر<sup>۱</sup> و راتنوا<sup>۲</sup> و امثال اینها جان خود را بر سر این گونه تفسیرگری از حوادث باختند. هنگامی که نبوغ مردم فریبی نازیها به اوج خود رسیده بود، بورژوازی آلمانی با قربانی کردن قسمتی از اعضای خویش بلا را از خود دور کرد. در روسیه تمام طبقه حاکم، نجبا و بورژوازی نابود شد و چون تعداد این طبقه نسبتاً محدود بود این عمل به آسانی صورت گرفت. اما طبقه حاکم ایتالیا که ماهرتر بود توانست طوفان نارضائی مردم و هیجان پس از جنگ را با ابداع فاشیسم، فرو بنشانند.

برای اینکه فاشیسم را بهتر بشناسیم باید آنرا در جو تاریخی که قدم به عرصه وجود گذاشت بررسی کنیم. دو کشوری که این پدیده در آنها بوجود آمد دارای يك وجه مشترك بودند و آن این بود که هر دو آنها با اشتیاق تمام وارد جنگ شده بودند. لیکن پس از وقوع تحولات و حوادث چندی هر دو دچار سرخوردگی شدند؛ آلمان به علت شکست و ایتالیا به دلیل بهره غیر کافی از امتیازات پیروزی. از نظر اقتصادی، این دو کشور دچار فقر شده بودند و علت آن یکی بیکاری بود و دیگری پیش آمدی که از ابتدای قرن نوزدهم کاملاً تازگی

۱. Ertzberger (Mathias) (۱۸۷۵-۱۹۲۱) سیاستمدار آلمانی و یکی از عاملین اصلی

مشارکت جنگ بین الملل اول که بوسیله متعصبان به قتل رسید.

۲. Rathenau (Walter) (۱۸۶۷-۱۹۲۲) سیاستمدار آلمانی. یکی از معماقدین عهدنامه

راهالو با روسیه بود و ظاهراً به همین علت به قتل رسید.



داشت و آن بسته شدن راه ورود مهاجرین آنها به آمریکا بود. می‌دانیم که در سالهای قبل از ۱۹۱۴، تعداد مهاجرین ایتالیائی به آمریکا به رقم نهصد هزار نفر در سال رسیده بود (با محاسبه مهاجرین فصلی). به عبارت دیگر آلمان و ایتالیا در فردای جنگ خود را در وضع اقتصادی - جمعیتی<sup>۱</sup> بسیار وخیمی یافتند که تمام قرائن يك بحران فوری اضافه جمعیت یا جمعیت بیش از گنجایش را نشان میداد. این قرائن عبارت بودند از بیکاری، کاهش مرزهای واقعی و بویژه بیکاری طبقه جوان. ما این پدیده اخیر را بیانگر وضع انفجار آمیز جمعیتی - اقتصادی می‌دانیم که محرك اعمال خشونت آمیز و جنگ خارجی و داخلی است. بنابراین، جو برای آشوب و اغتشاش مناسب بود. جنگ، توده مردم را به انضباط نبرد، به خطر جوئی، به دستبرد و به‌طور کلی به آنچه که زندگی آدمی را ارزان معامله می‌کند، معتاد کرده بود. و این همان جو روانی است که می‌دانیم دیر یا زود در نتیجه افزایش جمعیت بیش از ظرفیت مکان پیدا می‌شود.<sup>۲</sup>

در این مورد يك سابقه تاریخی وجود دارد که یادآوری آن خالی از فایده نیست. در دوران دیر کتوار فرانسه وضع مشابهی داشت؛ بدین معنی که همین درهم آمیختگی بیش از اندازه آدم، فقر عمومی، اختلالهای پولی (سقوط ارزش اسکناسها، سقوط مارک و تمام پولهای اروپای مرکزی و شرقی را پیامد داشت)، جو نامنظمی را به وجود آورده بود که الزاماً بازگشت به يك قدرت نیرومند را طلب می‌کرد. این قدرت، سلطنت مطلقه یا حکومت استبدادی به سبک عهد باستان و یا به عبارت دیگر دیکتاتوری مادام‌العمر بود. (فورمول دیگری وجود نداشت). اما مد روز به پادشاهی که ویژگی آن رکود و محافظه کاری است گرایش نداشت؛ فقط يك حکومت

#### ۱. Démo-économique

۲. یادآور می‌شویم که همواره باید از اضافه جمعیت به طور نسبی سخن گفت نه به طور مطلق. به نظر ما واکنش روانی - اجتماعی اضافه جمعیت هنگامی پیدا می‌شود که افزایش جمعیت بیش از افزایش منابع باشد.

دیکتاتوری می‌توانست خود را به توده مردم که در اثر جنگ و انقلاب به هیجان آمده، و به عوام‌فریبی خو کرده بود تحمیل کند و هر جا که بخواهد آن را با خود بکشانند؛ بدین ترتیب بود که حکومت کنسولها و ماجرای ناپلئون پدید آمد.

برای سیاست ناپلئون تفسیری وجود دارد که توجه کافی به آن مبذول نشده. امپراطور (ناپلئون) دریافته بود که لوئی شانزدهم بخت برگشته در دوران پادشاهی خود تنها موقعی محبوبیت داشت که جنگ آمریکا در جریان بود. به محض آنکه صلح برقرار شد نارضائی و اغتشاش از نو بروز کرد. محتملاً سیاست خارجی ناپلئون و این رشته جنگهای توجیه ناشدنی برای نابغه واقع‌بینی چون او، جز به این امر نمی‌تواند تعبیر شود که: او متوجه شده بود که برای احتراز از هر نوع آشوب و آشفتگی داخلی، باید نیروی انسانی زیاده از حد را به طرف میدان جنگ راهنمایی کرد. به طور خلاصه و با کنار گذاشتن حشو و زوائد و حماسه. سرائی، سیاست ناپلئون این بود که هر سال در حدود نود هزار نفر جوان فرانسوی را دست‌چین کند و به آن طرف مرزها ببرد تا در میدانهای جنگ جان خود را از دست بدهند. یگانه واقعیت وحشتناک و غیر قابل بحث همین است و مطالب دیگر که در این زمینه گفته شده جز داستان‌سرائی یا برداشتهای گوناگون نبوده است. بی‌شک وی هیچوقت گستاخی آنرا نداشت که این نظریه را (که تعدادی از مؤلفین مانند هونتین<sup>۱</sup> بسیار خوب بیان کرده‌اند) مسورد تایید قرار دهد، ولی این نظریه در سیاست او مستتر است: مهاجرت به آن دنیا.

از نقطه نظر اجتماعی فاشیسم ایتالیائی قبل از هر چیز خود را حاصل نظرات ژرژ سورل که موسولینی خود را شاگرد او می‌دانست و انمود می‌کرد. موسولینی اغلب کلام سورل را که می‌گوید: «در زیست‌شناسی، برابری، یک گورستان است» بازگو می‌نمود و رجحانی را که سورل برای «یک طبقه کاپیتالیست پر حرارت و مؤمن» اعلام می‌داشت هر چند که جنبه اتحادیه‌گرایی داشت، تکرار

می‌کرد. فاشیسم از جهت دیگر خود را زائیده فکر ویلفردو پارتو<sup>۱</sup> که بعضی او را «کارل مارکس طبقه بورژوا» نام نهاده‌اند می‌دانست.

پارتو بنیان‌گذار یک علم جامعه‌شناسی از نوع معروف به (رالیست) بود که در حقیقت بر اساس شك و استهزاء تند قرار داشت و جز به‌زور به چیز دیگری معتقد نبود.

وی که فرزند یک خانواده اشرافی اهل ژن بود، خود شاگرد والواس<sup>۲</sup> و مانند او استاد اقتصاد سیاسی در دانشگاه لوزان بود و در اقتصاد ریاضی و علم جامعه‌شناسی یکی از صاحب‌نظران به‌شمار می‌آمد. مانند سورل اهمیت زیادی برای اعتقادات سنتی و افسانه‌ای داشت و هردوی آنها در این زمینه به‌طور غیر مستقیم با کارل مارکس، که تخطئه‌های ایدئولوژیکی را بسیار مهم می‌شمرد، هم-عقیده بودند. وی بر این باور بود که این تخطئه‌ها به منظور نگاهداشتن مردم در حال فرمانبرداری و منحرف ساختن آنها از منافع واقعی‌شان ساخته و پرداخته شده‌اند.

به عقیده پارتو، تمام اشکال حکومت سرانجام به حکومت متنفذین منتهی می‌شود. تنها اعتقادات سنتی که این حکومت به‌نام آنها مردم را وادار به اطاعت می‌نماید و همچنین نحوه روی کار آمدنش در موارد مختلف تغییر پیدا می‌کند. به نظر او تشکیلات سیاسی آرزو کردنی آن است که در آن برای جلوگیری از قدرت یافتن طبقه حاکم امکان ترقی و تعالی اجتماعی برای افراد مستعد از میان توده مردم موجود باشد. با توجه به اینکه تمام حکومت‌های متنفذین خود به خود این گرایش را دارند که اختیارات و امتیازات خود را به فرزندان خویش منتقل سازند: «به کار آمدن برگزیدگان»<sup>۳</sup> (فورمول معروفی که بوسیله پارتو اختراع

۱. Vilfredo Pareto عالم اقتصاد ایتالیایی (۱۸۴۸-۱۹۲۳).

۲. Walras (Léon Marie Esprit) (۱۸۳۴-۱۹۱۰) عالم اقتصاد و مبدع اقتصاد ریاضی.

۳. Circulation des Élités

شده است) تنها در صورتی تحقق پیدا می‌کند که توالد و تناسل طبقه حاکم به کمترین حد خود برسد و در هر جا که این کاهش باروری وجود نداشته باشد «به کار آمدن برگزیدگان» متوقف یا کند می‌گردد.

پارتو تمام نتایج نظریه جمعیتی - سیاسی<sup>۱</sup> را که خود خطوط اصلی آن را ترسیم کرده بود شرح نداده است؛ در صورتی که به نظر ما این نظریه قابل شرح و بسط بسیار است. توسعه موزون کشورهای غربی که طبقه حاکم در آنها حق تعدد زوجات را ندارند یکی از دلایل اساسی صحت این نظریه است. بالعکس در کشور مشرق زمین باروری زیاد طبقه حاکم نقش مخالف را بر عهده داشت بدین معنی که مشروعیت تعدد زوجات موجب می‌شد که صاحبان قدرت کثیرالاولادترین مردم باشند و در نتیجه کمترین پیشرفت اجتماعی در این کشورها امکان‌پذیر نبود. از طرف دیگر جالب توجه این است که مرام فاشیسم در اروپا به‌طور دقیق میان ملت‌هایی نشو و نما یافته که طبقات حاکم و قدرتمند در آنها زاد و ولد زیاد داشته‌اند. این طبقات با تشکیل یک سلسله مراتب قوی وسیله‌ای بدست می‌آوردند تا برای فرزندان خود رسیدن به مشاغل ممتاز و مطبوع را در مقابل رقابتهای طبقات توده و حق طلبی‌های روز افزون آنها، تأمین نمایند.

پارتو به پیروان روسو، به نظریه پردازان اراده‌ی ملی و به تمام کسانی که تصور می‌کنند روی کار آمدن دموکراسی غیر قابل اجتناب است ابراد می‌گیرد و معتقد است که رژیم‌های واقعا سخت‌گیر مانند سلطنت‌های استبدادی مشرق زمین، رژیم‌هایی که پایه و اساسشان بر امتیازات طبقاتی قرار دارد و به‌طور کلی حکومت‌های طبقات متنفذ مانند جمهوری ونیز که سخت‌گیر و نسبت به قدرت خویش غیرتمند هستند، همواره خود را، ولو از جهات داخلی زوال ناپذیر نشان داده‌اند.

مکتب سیاسی فاشیسم دارای خصوصیات مشروحه زیر است: طرد اصول دمکراسی؛ و در این باب اولین اصلی که مطرح می‌شود اصل انتخابی بودن افراد

است که معمولاً ایرادهائی ازین قبیل به آن وارد می‌آورند: برابر شمردن رأی يك نفر نادان و يك فرد آگاه، رأی يك ضعیف و يك قوی، بیهودگی دموکراسی ریاضی، پرگوئی بیفایده سیاستمداران و امثال اینها... در برابر این عیوب، فاشیسم، محاسن يك مرد نظامی نیرومند و کم‌حرف‌را (که مشکلات را بدون توسل به بحث‌های بیهوده می‌گشاید)، قرار می‌دهد. با این حال این امر مانع از آن نبود که هیتلر و موسولینی نمونه‌های بارزی از مردان پر حرف باشند. در رژیم فاشیستی يك حزب سیاسی واحد حکومت را بدست می‌گیرد و آن را بدلمخواه خود اداره می‌کند و در داخل و خارج حزب هیچگونه جبههٔ مخالفی را نمی‌پذیرد. ضمناً این حزب تابع يك انضباط و سلسله مراتب و تشکیلاتی از نوع نظامی است و این کیفیت عملاً متکی به ظواهری از قبیل لباس و رفتار نیز هست. هر کس که شغل فرماندهی دارد باید لباس اونیفورمی که مزین به یراقهای طلائی باشد برتن کند، چکمه بپوشد و مهمیز ببندد.

فاشیسم با از میان برداشتن انتخابات، رویهٔ بناپارتی مراجعه به آراء عمومی را مورد قبول قرارداده بدین معنی که پس از انجام کودتا، از راه مراجعه به آراء عمومی از ملت می‌خواست تا با کلمات آری یا نه آن را مورد تأیید قرار دهد. این رأی بدان معنا و مفهوم بود که ملت برای همیشه تمام اختیارات خود را به رهبران عالی واگذار کرده است.

فاشیسم هم مانند بناپارتیسم بنیان‌گذار نظریه‌ایست دایر بر اینکه رهبر با پیشوا تا حدودی ملهم از عالم بالاست و جنبه‌ای تقریباً پیامبرگونه دارد. در قدیم سلطان مطلق واسطه بین خدا و ملت بود. فاشیسم بوسیلهٔ هگل فورمول دیگری پیدا کرد و آن این بود که پیشوا (رهبر عالی، دوچه یا فوهرر) واسطه بین ملت و تاریخ است و وظیفهٔ او این است که «تاریخ بسازد» و جز در مقابل تاریخ مسئولیتی ندارد.

يك مکتب کاملاً عقیدتی و باطنی همانند يك داربست در اطراف «شخصیت

پیشوا<sup>۱</sup> بوجود می‌آمد. بنا بر این مکتب؛ پیشوا، هم در نتیجه پیروزی خود و هم در اثر تولیتی که از جانب ملت دارد پاك و مقدس و تجسم روح ملت است. هنگام حکومت مارشال پتن<sup>۲</sup>، روزنامه نگاران رسمی ویشی<sup>۳</sup> با استفاده به گفته دورکهایم<sup>۴</sup> (که اگر خودش می‌شنید دچار بهت و حیرت می‌شد)، به‌طور جدی نوشتند که شخص مارشال «وجدان دسته جمعی جامعه فرانسوی» است.

فاشیسم که بنیان‌گرا (رادیکال) تر از بناپارتیسم بود، افکار و عقاید مندرج در لوپالان اثر هوبز را پذیرفته بود<sup>۵</sup>. نظریه پردازان آن فی‌المثل مانند جنتیل در ایتالیا معتقد بودند که دولت موجد حقوق و اخلاق است. این نحوه قضاوت موجب می‌شد که فاشیسم رویا روی ادیان، که همواره خود را حافظ ارزشهای معنوی دانسته‌اند، و نظریه حقوق بشر و حقوق طبیعی، قرار گیرد.

از نقطه نظر فاشیسم مردم، حقوقی جز آنچه دولت به آنها تفویض می‌کند ندارند. و این نکته اصل و چکیده مکتب توتالیتار است. دولت که شخصیت آن در حزب منجلی می‌شود، ملت را به‌طور کلی و هر يك از اعضای آن را رهبری می‌نماید و برای این امر حد و مرزی خواه معنوی و خواه مادی برای اعمال قدرت خود نمی‌شناسد. شهروندان از لحاظ جان و مال به آن تعلق دارند. ولی دولت هیچیک از حقوق مکتسبه را محترم نمی‌شمارد و آزادی فکری و بیان را نمی‌پذیرد. مخالفین در حکم خائنین یا جنایتکاران هستند. این نظرات در ایتالیا تا حدی با اعتدال اعمال شد لیکن همه می‌دانیم که نازیهای آلمان در این راه به

### ۱. Fuhrer Prinzip

۲. Pétain (Philippe) (۱۸۵۶-۱۹۵۱) مارشال فرانسوی که دو زمان اشغال فرانسه توسط آلمانها از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۵ رئیس دولت موقت فرانسه بود. سرانجام محکوم به مرگ شد و با يك درجه تخفیف به زندان ابد افتاد.
۳. مرکز حکومت موقتی که پس از اشغال پاریس از جانب آلمان در جنگ دوم جهانی توسط مارشال پتن از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ تشکیل شد.
۴. Durkheim (Emile) (۱۸۵۸-۱۹۱۷) جامعه شناس فرانسوی.
۵. در مورد افکار و عقاید توماس هوبز به صفحه ۲۲۶ همین کتاب مراجعه شود.

چه افراط‌کاریهای جنون‌آمیزی دست زدند و متأسفانه تمکین فوق‌العاده و فقدان روح انتقاد ملت آلمان عمل آنها را آسان می‌نمود.

از لحاظ بعضی‌ها جوهر رژیم توتالیتر عبارت از وحشت (ترور) دائمی است که آنرا از رژیم استبدادی (حکومت مطلقهٔ یسک فرد) متمایز می‌کند. ولی باید دانست در رژیمهای توتالیتر، ترور به‌نام یک ایدئولوژی اعمال می‌شود و حزبی که بر سر قدرت است می‌خواهد به‌هر قیمت که باشد تمام افراد و تمام امور در مقابل آن سر تعظیم فرود آورند.

از انقلاب کبیر فرانسه یا بهتر بگوئیم از سه سال دوران ترور آن که در واقع یکی از تحولات متعدد آن بود، فاشیسم ایدهٔ ژاکوبین‌ها را که عبارت از حزب واحد باشد پذیرفت. رویهٔ این حزب تحمیل ایدئولوژی خود، اجازهٔ فعالیت ندادن به هیچ حزب دیگر و انجام تصفیه‌های بسیار شدید و دائم در میان اعضاء خویش بود. ولی برخلاف بناپارت که خود از ژاکوبین‌های سابق بود و پس از اینکه به قدرت رسید به سیاست قبل از انقلاب بازگشت و تمام احزاب را تعطیل نمود، رهبران فاشیست و رژیمهای توتالیتر همینکه قدرت را در دست گرفتند، تشکیلات حزبی و شعب آنها به حد اکثر توسعه بخشیدند، و این حزب مانند یک پلیس اضافی ملت را احاطه کرد هم عامل مراقبت بود و هم وسیلهٔ کسب اطلاعات. دیکتاتور در عین حال که رئیس دولت بود، ریاست عالی حزب را هم در دست خود نگاه می‌داشت و اعضاء که با یک سو گند شخصی به او بستگی داشتند، تابع حکم مستقیم و بدون تجدید نظر او بودند.

از نقطه نظر سازمان اجتماعی و اقتصادی، مکتب فاشیست شدیداً خود را مخالف سوسیالیسم دموکراتیک و مارکسیسم نشان می‌داد و خود را عهده‌دار این رسالت می‌دانست که با برپا کردن تشکیلات صنفی که تمام اعضاء را از کارفرمایان گرفته تا کارگران هر صنف در هر رشتهٔ تولیدی دربر بگیرد، به مبارزات طبقاتی پایان دهد. اصناف هم به نوبهٔ خود، به صورت سندیکاها به حزب منحصر به فر

که در حقیقت اداره‌کننده آنها بود می‌پیوستند. صنف‌گرایی یا کود پورائسم سبک موسولینی که به‌طور محسوس از جانب نازیها تقلید شد، در حالی که خود را از جهاتی طرفدار نظرات اتحادیه‌گرایان بویژه سورل اعلام می‌نمود، برای خود نظریه‌پردازانی داشت که معروفترین آنها شخصی به‌نام لاگاردل<sup>۱</sup>، یکی از شاگردان قدیمی سورل، و دیگری لاتور دوپن<sup>۲</sup> از طرفداران موراس بودند. این صنف‌گرایی همان سنن نظاماتی و سلسله‌مراتبی اصناف سابق قبل از انقلاب کبیر فرانسه را را به کار می‌گرفت و از خصوصیات آن این بود که کنترل دقیق و شدیدی را مقرر می‌داشت؛ بدین معنی که هیچکس نمی‌توانست بدون اجازه صنف به هیچ نوع فعالیتی دست بزند و بدین ترتیب صنف در عین حال هم برای حمایت از حقوق مکتسبه، هم برای ثروتمند کردن اشخاص مورد نظر و هم برای سرکوبی دشمنان رژیم به کار می‌رفت.

از لحاظ سیاسی و ویژگی فاشیسم عبارت بود از اتحاد بین‌جناح ارتجاعی سابق که اصول انقلاب کبیر فرانسه را نپذیرفته بود و سوسیالیستها و سندیکالیستهای پیشین. از گروه اخیر الذکر یعنی سندیکالیستها، چیزی که فاشیسم آموخت دل - سوزی واقعی برای کارگران بود. در این باب رژیمهای فاشیست در همه‌جا به طرز مؤثری کوشش خود را صرف حمایت از کارگران و قوانین اجتماعی وامیال اینها نمودند ولی در عین حال انضباط نظامی شدیدی هم بر آنها تحمیل کردند. همان‌طور که در زندگی سندیکائی اجازه بحث و انتخابات را نمی‌دادند در زندگی سیاسی نیز به‌همین شیوه عمل می‌کردند. رهبران اتحادیه‌های کارگری (سندیکاها) (که نام آنها را برای بهتر نشان دادن سلسله‌مراتب و مؤاخذه فوری، «مسئولین» گذاشته بودند) از جانب دولت یا حزب برگزیده می‌شدند. خلاصه آنکه تمام امور به نحوی به‌سوی پدرسالاری قدرت طلب باز می‌گشت. یک بهزیستی مادی به ملت عرضه می‌شد لیکن در عوض آزادی را از او باز می‌گرفتند.

1. Lagardelle

2. La Tour du Pin



یکی از خصوصیات فاشیسم ضد زن بودن آن به طرز قاطعانه است. موسولینی تحصیل در بعضی از رشته‌های دانشگاهی بخصوص فلسفه را برای زنها ممنوع کرده بود. او هم مانند هیتلر نسبت به زنها و روحیه زنانه بی‌اعتمادی کامل نشان می‌داد و بر تعداد ممنوعیتها و قوانینی که هزینه‌های تجمل‌آمیز را قدغن می‌کرد، افزود. هردو نفر به قانون قدیمی آلمان موسوم به قانون سه «کاف»<sup>۱</sup> جان بخشیدند و ازین کلام معروف نیچه، ضد زن معروف که می‌گوید: «زن مسئله‌ای است که حل آن آبستنی است» الهام می‌گرفتند.

این پافشاری فاشیسم برای بازگردانیدن زنها به انقیاد عهد قدیم ناشی از سیاست آن درباره جمعیت بود. در هر جا که این رژیم قدرت را بدست گرفت، بلافاصله سیاست «تورم جمعیت» را به‌مورد اجرا گذاشته است. در این کشورها که تهدید بیکاری وجود داشت، مردم در محیط خود احساس تنگنا می‌کردند، بازاری برای کالاهای صادراتی نداشتند، کشوری پذیرای مهاجرینشان نمی‌شد و مواد اولیه برای صنایع خود دارا نبودند، یک زرادخانه کامل کوشش خود را صرف تولید اسلحه به حد کمال می‌نمود. با این حال جوائزی که برای ازدواجهای پیش‌رس و برای اولین فرزند داده می‌شد، پاداشهای تصاعدی که برای فرزندان بعدی در نظر می‌گرفتند و کمک‌هایی که برای مادران و دختران باردار شده و امثال اینها اختصاص می‌دادند تحمیل سنگینی به بودجه‌ها وارد می‌ساخت و بر تعداد بیکاران آینده می‌افزود. اعلان آشکار یک سیاست جنگ‌جویانه علت اتخاذ این تصمیمات بی‌معنی بود و این اعلان معمولاً همراه با یک ادعای ارضی به‌طور خشونت‌آمیز یا ادعاهای دیگر در برابر دول دیگر عنوان می‌گردید.<sup>۲</sup>

۱. منظور سه کلمه آلمانی Kirche، Küche و Kinder، به معنای کلیسا، طباشی و بچه است که هر سه با حرف K شروع می‌شوند؛ یعنی آنکه زن فقط باید به این سه کار بپردازد.  
 ۲. در سال ۱۹۳۲ موقمی که ایالات متحده آمریکا تصمیم‌هایی اتخاذ کرد که بر مبنای آنها مهاجرت ایتالیاییها را عملاً ممنوع می‌نمود، عده‌ای از چرایش فاشیست آنرا

تاریخ نشان می‌دهد که امپریالیسم معمولاً نتیجه به هم پیوستن چند عامل یا نیرو به یکدیگر است. این پدیده به‌طور طبیعی از برخی عدم تعادلها ناشی می‌شود و به نحوی خود را به غنی‌ترین و قدرتمندترین دولت‌ها تحمیل می‌کند. ولی فاشیسم قضیه را برعکس کرد بدین معنی که قبل از اینکه عوامل و وسایل امپریالیسم را دارا شود خواسته آنرا اعلام می‌نمود و خود را به سرعت در يك مسابقه تسلیحاتی می‌انداخت که ضمناً یگانه وسیله اشتغال بیکارانش نیز بود: (متأسفانه این مسابقه ناهنجار بعد از شکست فاشیسم ادامه یافت و افزایش پیدا کرد و صورت مردم پسندی نیز به آن داده شد) زیرا امروز می‌توان گفت که در تمام دنیا بیکاران مشغول تدارک جنگی هستند که به‌ظاهر کسی خواهان آن نیست. و این سیاستی است که در واقع از راه و رسم فاشیستها نامعقول‌تر است زیرا این بار همان کارها به نام دموکراسی و بنابر نظرات بشر دوستانه صورت می‌گیرد.

رفتار فاشیسم با مخالفین سیاسی و اقلیتهائی که در مظان عدم همکاری و دوستی با آن هستند مبین خوی تهاجم‌گرای آنست، ابتدا حق آنکه این مخالفین صدای خود را به گوش مردم برسانند از آنها سلب می‌کند، جراثمدشان را توقیف می‌نماید و تمام انجمن‌ها و آزادی‌بیان آنها را ممنوع می‌سازد، سپس افشاگری و جاسوسی را تشویق می‌کند و کلیه اشکال سنتی شکنجه و پیگرد را به مرحله اجرا درمی‌آورد. در آلمان چیز دیگری بر این‌ها افزوده شد و آن ابداع وحشت‌آور اردوگاههای تمرکز بود که در آنجا تمام مظنونین و اغلب خانواددهایشان بدون دادرسی زندانی می‌شدند. با این زندانیان ابتدا با طرز خفت‌آوری رفتار می‌شد و رفته رفته کار بوخامت می‌گرایید تا جائیکه به قتل می‌رسیدند و با آنکه از آن بدتر در اردوگاههای مرگ مندرجاً و به آرامی راه نیستی می‌سپردند.

→ دستاویز قرار دادند و یکی از آنها نوشت: «بعد از این مسئله قوسه جمعیت ما دیگر از لحاظ مهاجرت مطرح نیست بلکه از اینجمله که زمینه مساعد و مشوقی برای نیل به امپریالیسم است، مورد توجه می‌باشد.»

اشاعه و ترویج این جو تشنج مفرط و تجاوز فزاینده بود که موجب نابودی رژیم‌های فاشیست گردید. دیکتاتورها پس از آنکه در مدت زمان کوتاهی دشمنان داخلی را از میان برداشتند خود را تقریباً ناچار دیدند که حمله را متوجه خارج بنمایند و در این مورد هدف اصلی، تنبیه حمایت‌کنندگان خارجی مخالفانشان بود. بنا بر این جنگ خارجی به‌عنوان ادامه جنگ داخلی وانمود می‌شد و این کیفیت ویژگی جنگهای ایدئولوژیکی است.

از طرف دیگر فاشیسم برای اینکه شور و هیجان خود را حفظ کند و سختگیری و بیرحمیش را کاهش ندهد می‌کوشید تا تهدید جنگ را زنده نگاه دارد و از این رهگذر به وضع استثنائی یا فوق‌العاده مشروعیت ببخشد. تمام رژیمهای توتالیتر کوشیده‌اند این ناخوشی دماغی را در افکار عمومی گسترش دهند که در حال محاصره هستند و از این‌راه وحشت را بر جامعه حکمفرما سازند و از آن بالاتر اینکه اغلب اوقات بخصوص در آلمان اعضاء متعصب خود را وادار کنند تا جنایتهای هولناک و مخفیانه‌ای را مرتکب شوند. این رژیمها برای اینکه مردم را همواره درنگرانی و وحشت‌نگاه دارند، نیازمند آن هستند که گناهکاران و دشمنان معینی داشته باشند. بدین جهت هر روز تعقیب و اذیت و آزار گروهی از طبقات مردم در پیش گرفته می‌شد. مرام نازی در آخرین لحظات سقوط، خود را آماده می‌کرد تا صاحبان عنوان (شاهزادگان) را به‌اتهام داشتن تمایلات جهان‌میهنی ضد ملی در آلمان از میان بردارد. بالاخره می‌دانیم که این مرام نظریه‌برتری نژادی را پذیرفته بود و با درندگی خاصی آنرا برضد یهودیان اعمال می‌کرد. نژادپرستی نازی در واقع جنبه سیاسی داشت زیرا اگر تابع عقل و منطق بود، اساس کار خود را بر روی احوال شخصیه یا پیروی از یک دین مشخص قرار نمی‌داد، بلکه صرفاً معیارهای جسمی را ملاک عمل خود معین می‌کرد. البته انخار این ضابطه نیز احتمالاً اشکالاتی دربر داشت از جمله آنکه آشکار می‌نمود که

هیتلر از نژاد پست «براشیسفال»‌های<sup>۱</sup> تیره بود و گوبلز<sup>۲</sup> ویژگی جسمی یهودیان را داشت.

برخلاف وضعی که برای نظریه پردازان مکتب سیاسی سابق پیش آمد، موسولینی و هیتلر این لذت را درک کردند که خود مجری افکار و نظراتشان باشند و به همین جهت، ناگزیر شدند که با نابودی خود بهای آنرا بپردازند. ماجرا به طور بدی پایان یافت و دنیا شاهد آن بود که همانند يك داستان عبرت‌انگیز تورات، هیتلر در يك زیر زمین بسوزد و جسد موسولینی در ویتترین محقر يك فروشگاه لوازم ارزان قیمت در میلان آویخته به طناب در معرض تماشای عموم قرار گیرد. ولی بدتر از همه اینها آن بود که این دو نفر سبب شدند تا مقام اروپا که ملل آن به طرز مبالغه آمیزی بوسیله پیوندهای مقدس کشتار با هم متحد شده بودند، برای مدت مدیدی تنزل پیدا کند و از رسالتی که در مورد «ساختن تاریخ» داشت برکنار گردد.

## مکتب‌های سیاسی مشرق زمین

می‌توان گفت که تمام کشورهای شرقی از دورترین عهد باستان دارای ساختمان اجتماعی مشابهی بوده و بویژه مکتب سیاسی واحدی داشته‌اند. این مکتب در همه جا طبیعت «سزار و پاپیسم»<sup>۳</sup> یا رهبری دینی و دنیائی توأم داشته و اعتقادات دینی یا فلسفی این ملتها به هر کیفیتی که بوده ادراک آنها از قدرت سیاسی،

۱. Brachicéphale به تهره‌ای از نژاد سفید گفته می‌شود که طول و عرض جمجمه آنها يك اندازه باشد.

۲. Gobbels رهبر تبلیغات رژیم نازی که در اواخر جنگ جهانی دوم دست به خودکشی زد.

3. Césaropapisme

همانند یکدیگر و همواره در سلطنت مطلقه يك پادشاه نیمه الهی یا حتی کاملاً الهی مفهوم می‌گردیده است. میکادو، لاقل تا سال ۱۹۴۵، مانند فرعون در مصر قدیم، کاملاً يك خدا بود و وزیر دربار ژاپون در آن موقع به‌عنوان «وزیر امور پرستش» خوانده می‌شد. امپراتور چین «پسر آسمان» و سلطان قسطنطنیه خلیفه پیغمبر و «سایه خدا در روی زمین» شناخته می‌شدند. تنها کلیسای کاتولیک بود که با برابر قراردادن پاپ و امپراتور در جریان مبارزات طولانی مانع از آن شده بود که در اروپا قدرت سیاسی این رنگ عرفانی را به‌خود بگیرد. کلیسا با درپیش گرفتن این‌رویه، همان سنت یونانی- رومی انتخاب نمایندگان یا کلانتران موقت را اعمال می‌کرد ولو آنکه این کلانتران مانند پادشاهان مغرب‌زمین به‌طور موروثی انجام وظیفه می‌کردند. اما با جدا شدن کلیسای شرقی، سنت سابق که عبارت بود از فرمانروائی دینی و دنیائی امپراتور، ابتدا در بیزانس و سپس در تمام کشورهای پیرو مذهب ارتدوکس بخصوص در روسیه که تزار در آنجا رئیس مجمع روحانی به‌شمار می‌آمد، مجدداً برقرار شد. سنت سیاسی همانند و هزار ساله کشورهای شرقی همین بود تا اینکه در پنجاه سال اخیر دگرگون گردید.

دو نوع جریان فکری ابتدا در تزلزل و سپس در نابودی کامل این مکتب سیاسی باثبات و درعین حال قابل احترام، تاثیر اساسی داشته است: یکی احتیاج به تقلید بود که از جانب خود رهبران سرچشمه می‌گرفت. اینها به‌علت شکست‌هایی که در برخوردهای نخستین با ملل غربی از آنها متحمل شده بودند و نیز در اثر ضربات اولیه‌ای که از جانب این ملتها بر آنها وارد آمد، مانند لشگر کشی کمودور پوری<sup>۱</sup> به ژاپن و جنگ بوکسرها<sup>۲</sup> در چین و امثال اینها، متوجه شدند که با

۱. Peary (Robert) (۱۸۵۶-۱۹۲۰) کاشف آمریکائی در مناطق قطبی. وی در سال ۱۹۰۹ به نزدیکی قطب شمال رسید.

۲. Boxers اعضاء يك انجمن سری چینی با گرایش ضد بیگانه که در سال ۱۹۰۰ سفارتخانه‌های خارجی را در پکن به محاصره درآوردند و منجر به مداخله يك نیروی بین‌المللی و مه‌لنامه ۱۹۰۱ گردید.

وجود همه‌تحمیری که برای خارجیها دارند و با وجود همه بیگانه‌گری‌شان ناچارند از راه و رسم آنها پیروی کنند. ولی کسانی که مشوق در پیش گرفتن راه و رسم غربی‌ها بودند مانند لی-هونگ - شانگ وزیر، در عین حال که ضرورت این تقلید دشوار را قبول داشتند، معتقد بودند که باید حد نگاه داشت و تأسی از مغرب زمین را تنها به فنون نظامی و تسلیحات و تشکیلات تاکتیکی محدود کرد. ولی قبل از اینکه چینی‌ها وارد صحنه شوند، خاور نزدیک به همین نتیجه رسیده بود زیرا اولین رفورمی که (به سبک غربی) در امپراطوری ترک صورت گرفت، برقراری یک واحد نظامی بود که به طور سری به سیاق ممالک غربی تعلیم یافته و مجهز شده بود. (با این حال سری بودن موضوع مانع از آن نشد که این نخستین واحد نظامی از جانب ینی‌چری‌ها<sup>۲</sup> که مورد تحقیر قرار گرفته بودند، طرف حمله قرار گیرد و منهدم شود.)

ولی تقلید نمی‌توانست تنها به یک قسمت محدود و متوقف شود. در ژاپن جوانان بسیاری به دانشگاه‌های اروپائی اعزام شدند. در چین و ترکیه نیز این رویه به کار بسته شد با این تفاوت که در این کشورها علاوه بر اعزام محصل به خارج تعدادی مدرسه و میسیون با کارمندان غربی که با خود همراه آوردند، دایر شد. نتیجه این وضع پیدایش (موازی با مسئله تقلید امور فنی که قدرت حاکم در نظر داشت به آن چیزی که برای او مفید بود محدود کند) مکاتبی بود که هدفشان بر انداختن بنیانی (رادیکال) ضوابط کهن سنتی بود.

اولین نظریه پرداز در امپراطوری ترک، شیخ‌الافغانی مشاور سلطان عبدالحمید بود که در پاریس زندگی می‌کرد و نفوذ زیادی در سلطان داشت. نظریه شیخ

۱. Li-Hung-chang سیاستمدار چینی (۱۹۰۱-۱۸۲۳) که عهدنامه‌های متعددی با دول غربی منعقد ساخت.

۲. Janissaire یا Yenl-Cerl (ینی‌چری) به معنی سپاه جدید و نام ارتش منتخبی بود که در عثمانی از جوانان مسیحی به گروگان گرفته، تشکیل می‌شد و رفته رفته قدرتی گران بدست آورد.

نامبرده<sup>۱</sup> به‌هیچ‌وجه مخالفتی با حکومت فرد یا پادشاهی نداشت بلکه هدفش آن بود که مقام خلافت را استحکام بخشیده و امپراطوری عثمانی را به قدرتی که از دست داده بود باز گرداند. همین‌طور وی نظریهٔ پان‌اسلامیک را که آرمان آن اتحاد تمام ملل مسلمان به صورت دولت واحدی تحت رهبری خلیفهٔ قسطنطنیه بود، عنوان کرد. این دولت می‌بایست با حفظ سنن اصیل اسلامی تکنیک‌ها و پیشرفتهای علمی اروپائی را مورد بهره‌برداری قرار دهد و این همان طرز تفکر است که بر سیاست دربار پکن در پایان فرمانروائی آخرین ملکه و حتی با مقیاس کوچکتری بر کونومیتانگ<sup>۲</sup> حاکم بود.

همزمان با این سیاست نسبتاً محافظه‌کار، مکاتب انقلابی به‌خودی‌خود به‌وجود می‌آمدند. در ترکیه فعالترین این مکاتب «کمیته اتحاد و ترقی» بود که از روشنفکران و افسران جوانی که تحصیلات خود را در کشورهای غربی به انجام رسانیده بودند، تشکیل می‌شد. این کمیته از روی لژهای فراماسونری سازمان یافته و خواسته آن ایجاد یک حکومت پادشاهی پارلمانی بود. اعضای این کمیته با وجودی که خود مذهبی نبودند، برای حفظ وحدت امپراطوری خود را پای‌بند دین اسلام نشان می‌دادند و آنرا یک پیوند ضروری بین ملتهای مختلف با سطوح فرهنگی نابرابر می‌دانستند. جناح اکثریت این حزب که بوسیلهٔ انور پاشا رهبری می‌شد پان‌اسلامیسم را هدف خود قرار داده بود. ولی مخصوصاً پس از شکست‌هایی که ترکیه در جنگهای بالکان و جنگ ۱۸-۱۹۱۴ متحمل شد، نظریهٔ کمال‌پاشا (مصطفی کمال) دایره‌کنار گذاشتن پان‌اسلامیسم و ایجاد یک دولت غیر مذهبی (لائیک) و منحصرأ ملی، همانند جمهوریهای کشورهای غربی، در برابر مکتب پان‌اسلامیسم قد علم کرد.

۱. ظاهراً منظور همان سید جمال‌الدین اسدآبادی یا اسدآبادی معروف به افغانی است.

۲. Kuomintang یا Kuo-Min-Tang حزب ملت‌گرا و جمهوریخواه چین که در سال ۱۹۱۲

بوسیلهٔ سون یاتسن Sun Yat sen بنیانگذاری شد.

در چین، سون یاتسن بنیان‌گذار مکتبی بود که آن نیز از دموکراسی‌های غربی و بویژه کشورهای متحده آمریکا که وی مدتی در آنجا زندگی می‌کرد اقتباس شده بود. مکتب سون، بخصوص راه و رسم ژاکوبین‌ها را به یاد می‌آورد بدین معنی که بیشتر توجه خود را به میهن‌پرستی و تحقق بخشیدن به منافع ملت از طریق ترویج دانش و معرفت معطوف می‌داشت. پیروان سون در کمیته‌هایی به نام «کوئومی‌تانگ» سازمان پیدا کرده و درست مانند ژاکوبین‌ها در سال ۱۷۹۳، در همه‌جا شعباتی داشتند. سون یاتسن در عین حال که رژیم دموکراسی کاملی را توصیه و تبلیغ می‌نمود، معتقد بود که این برنامه را تا زمانی که حاکمیت کامل به چین باز نگشته است باید به تعویق انداخت. به نظر او تحقق این حاکمیت موکول به الغاء پیمان‌هایی بود که به «پیمان‌های نابرابر» شهرت داشت و در طول قرن نوزدهم به وسیله قدرتهای غربی به چین تحمیل شده بود. همچنین باز پس‌گرفتن امتیازاتی که اروپائیان در آن کشور بدست آورده بودند نیز از همین قبیل بود. از نقطه نظر اجتماعی، کوئومی‌تانگ کوشید تا نوعی کنفوسیوس‌گرایی جدید را که سازنده ولی کم‌اثر بود به منظور تغییر طرز تفکر کهنه، ترویج کند.

اجرای برنامه کوئومی‌تانگ با بدترین مشکلات مواجه شد. آنچه در چین به وقوع پیوست ظاهراً مؤید این واقعیت است که قواعد و اصول دهوکرانیک جز در برخی شرایط اجتماعی قابل اجرا نمی‌باشد بدین معنی که این قواعد نیازمند یک حداقل رفاه اقتصادی و تعلیم و تربیت توده‌هاست و چین که قسمت اعظمش دچار بدبختی، گرسنگی، بیسوادی و تجمع بیش از اندازه جمعیت بود نمی‌توانست پذیرای چنین اصول و قواعدی باشد. پس از سقوط امپراطوری، چین اسماً دارای حکومت جمهوری شد ولی در حقیقت مانند دوران «قلمروهای جنگجوی» به یک سری دولتهای فئودال واقعی تقسیم شد که در تصرف «امیران جنگ» بود و این امیران نیمی رؤسای دستجات و نیمی حاکمان نظامی خود مختار بودند. بر



تمام این نابسامانیها بدبختی دیگری افزوده شد و آن تهاجم ژاپون بود که موفق شد کره و منچوری و قسمت بزرگی از چین شرقی را زیر سلطه خود درآورد. بعد از جنگ ۱۹۴۵ نوبت به پیروزیهای برق‌آسای حزب کمونیست چین رسید. واحدهای مسلح این حزب که از شمال سرازیر شدند موفق گشتند تا ارتش کوئومیتانگ را شکست داده تمام خاک چین حتی منچوری را که از طرف ژاپونیه‌ها تخلیه شده بود، فتح کنند.

در این مورد به راستی مشکل است از يك مکتب واقعاً اصیل کمونیستی سخن به میان آوریم. مائوتسه تونگ، علی‌الاصول خود را پیرو مارکس و لنین اعلام می‌کند. عملاً چنین به نظر می‌رسد که برای احتراز از بیشتر به‌هم ریختن اقتصاد فوق‌العاده سست و ابتدائی چین تا به حال دست به کار مصادره‌ها و ملی کردنهای عمومی نظیر آنچه در انقلاب روسیه رخ داد، نشده است ولی تحسرك روشهای کمونیستی ظاهراً این فرصت را به چین داده است تا از بستگی‌هایی که به‌دین کنفوسیوس و طرز تفکر سنتی در میان مردم هست رهائی پیدا کند. مبارزه علیه سازمان استبدادی خانوادگی و اسارت زن، علیه بیسوادی، علیه احترام فلج‌کننده تعلیمات کنفوسیوس در مورد کشاورزی، مرده‌پرستی، پدرسالاری فتودال، خرافات در برابر عدم بهداشت از جمله مسائلی هستند که این روشهای خود-استعماری خشونت‌بار مؤثر بودن خود را در مورد آنها به‌ثبوت رسانیده است. ولی آیا در واقع برنامه کمونیستهای چین این است که يك سوسیالیسم یا يك حکومت کارگری بوجود بیاورند که در رأس آن دیکتاتوری تک‌حزبی (که برای کشور چین فقیر و چین پرجمعیت و عقب مانده لازم است) باشد؟ آیا می‌خواهد سرانجام تشکیلات اتحاد جماهیر شوروی را عیناً پیاده کند؟ پاسخ هر چه باشد، مطلب مهم در این انقلاب، تنها سوسیالیستی کردن نیست که چین در ادوار دیگر

---

۱. باید توجه داشت که در تاریخ تالپف کتاب حاضر مائوتسه‌تونگ رهبر چین هنوز زنده و بر سرکار بوده.

تاریخ خود آنها را به‌طوریکه منطبق با تکنیک زمان بود، شناخته است؛ بلکه به نظر ما نکته مهم کوششی است که برای تغییر طرز تفکر ملت چین و تحمیل منطق ارسطویی و روش تجربی، از راه مارکسیسم، که بر کنفوسیوس پیروز شد، به کار برده می‌شود.

ویژگی مکاتب سیاسی مشرق زمین این است که فاقد اصالت و ابتکار می‌باشند و تمامی آنها کم و بیش اقتباسها یا انطباقهایی از مکاتب اروپائی هستند... آینده و تجربه در چند سال آینده نشان خواهد داد که تلفیق این مکاتب با طرز تفکر و تمدن ملت‌های شرقی چه نتیجه‌ای به بار خواهد آورد. این همان تجربه‌ای است که فی‌المثل در مورد اقتباس اصول پارلمانی انگلستان از جانب ملت‌های قاره اروپا صورت گرفت. هر چند که این ملتها با آن ملتی که سرمشقشان بوده از جهات بسیاری به هم نزدیک هستند.

یگانه مکتب واقعاً اصیل و ابداعی که در آسیا پیدا شد، مکتب گاندی است. سلطه انگلستان بر شبه قاره هند، در بادی امر هیچ نوع واکنش مردمی بوجود نیاورد. احساسات ملی وجود نداشت و مردم در آنجا عادت داشتند که سرطاعت در مقابل خاندانهای حاکم خارجی که از راه سلطه مشروعیت یافته بودند، فرود آرند. از قرن‌ها پیش، بخصوص قدرت عالی، و قدرت سلاطین بزرگ مغول به وسیله فرزندان فاتحین مسلمان که توده هندو را به اطاعت خود در آورده بودند، اعمال می‌شد. بغیر از برخوردهائی که هر چند یکبار بین هندوها و مسلمانان به دنبال بحرانهای ناشی از تعصب رخ می‌داد، یگانه شورش شدید علیه انگلیسیها شورش معروف سپه‌ها<sup>۱</sup> بود که آن‌هم در واقع يك انفجار تعصب‌آمیز مذهبی بود که جنبه محافظه‌کار افراطی داشت.

از اواخر قرن نوزدهم يك نهضت استقلال ملی به سبک ملیت‌گرایهای غربی در میان جوانانی که در دانشگاههای انگلستان پرورش یافته بودند آغاز به خود-

نمائی کرد. ظاهراً نظریه‌های این گروه نفوذ چندانی در توده مردم نداشت زیرا حوزه عمل آن محدود به محیط‌های غرب‌زده بود و گوئی این رسالت برای گاندی محفوظ مانده بود تا احساسات ملل هند را خود مشتعل کند و نهضت عمیق استقلال را هستی بخشد.

گاندی خود يك غرب‌زده بود؛ تحصیلات خود را در رشته حقوق در انگلستان به انجام رسانید و مدت زیادی با موفقیت به کار و کالت پرداخت. طی يك اقامت کوتاه که در ارتباط با شغل خود در آفریقای جنوبی داشت ظاهراً به عنوان واکنش در برابر سیاست نژاد پرستانه این کشور، نظریه خود را در ذهن پرورانید. اصل مسلم و بدیهی در نظر گاندی (که تمام براهین او از آن سرچشمه می‌گیرد) آن است که هندوها قبل از آنکه تازگیهای مغرب زمین در زندگی آنها وارد شود، بسیار خوشبخت‌تر بودند. فتودالیت‌های که کم و بیش جنبه پدرسالاری داشت و بر کشاورزی و پیشه‌وری (که هیچ‌نوع صنعت خارجی با آن رقابت نداشت) حکومت می‌کرد، ضامن صحیح‌ترین و گسترده‌ترین تقسیم مشاغل و منابع بود. سیستم طبقات بسته (کاست‌ها) به مشاغل و مناصب و تقسیم کار يك مبنای مذهبی می‌بخشید که از هر نوع حسد و کینه یا احساس حقارت به دور بود. هیچ‌یک از رسوم جامعه هندو نبود که در نظر گاندی قابل تحسین نباشد و با ادله جدیدی که از گنجینه علوم و جامعه‌شناسی و فلسفه مغرب زمین بیرون کشیده می‌شد مشروع و منطقی جلوه‌گر نشود؛ و حال آنکه بعضی از آن رسوم مانند ازدواج کودکان نابالغ، خودکشی بیوه‌زنها، پرستش ماده‌گاو، جدائی طبقات اجتماعی (رژیم کاستها) و امثال اینها از نظر تمام روشنفکران هم‌عصر خود او قابل ایراد و سرزنش بودند. این همان کیفیتی است که در قدیم در مغرب‌زمین نیز بوسیله مکتبی که معروف به «کنفرمیست»<sup>۱</sup> بود وجود داشت؛ کار این مکتب مبری کردن و منطقی جلوه دادن تمام دستورات مذهبی انجیل از راه استدلال‌های مبتنی بر بهداشت و

علوم جدید بود.

گانندی خود را قهرمان استقلال هند کرد. او خواستار طرد انگلیسها از هند شد و این خواسته را نه به نام ناسیونالیسم، بلکه از این جهت اعلام نمود که انگلیسها را عامل آشفته‌گی‌های ناشی از غرب بخصوص در زمینه صنعت و ماشینیسم می‌دانست. وی معتقد بود که در هند مسئله اجتماعی با برگشت به چرخ نخریسی حل خواهد شد؛ این چرخ نمایانگر گسترده‌ترین و رائج‌ترین رشته پیشه‌وری هند بود که کارخانه‌های ریسندگی انگلیسی موجب ویرانی آن شده بودند.

برنامه گانندی به‌هیچ‌وجه وجه مشترکی با برنامه بورژوازیهای ملیت‌گرای کشورهای استعمار زده که آرزو می‌کردند پس از طرد سلطه‌گران خارجی، روند غرب‌زدگی را همچنان ادامه داده مدیریت و منافع آنرا به خود اختصاص دهند، نداشت. بر عکس گانندی خواستار بازگشت به هندوایسم (هندوگرایی) اولیه بود. وی به‌هیچ‌وجه آرزومند رسیدن به سطوح زندگی که مبتنی بر مصرف بیشتر بنا بر معیارهای مادی‌گری باشد نبود. نقل می‌کنند که وی در جواب یکی از نمایندگان اتحادیه کارگری که شکایت می‌کرد کارگران پول کافی برای خرید سیگار و گوشت ندارند گفت که این وضع برای زندگی معنوی و سلامت روح آنها عالی است.

نکته جالب توجه اینجاست که این موعظه ریاضت منشانه (لااقل در مورد غذا و لباس، زیرا گانندی واعظ عفت نبود) که مخالفت تمام مکاتب جدید دایر به حق طلبی‌های ملی و اجتماعی بود، موفقیت گسترده‌ای به دست آورد و توانست اتفاق رأی تمام ملتها و فرقه‌های مذهبی هند را بر ضد انگلستان حاصل کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های اساسی مکتب سیاسی گانندی که با گرایش عمومی جدید مغایر بود آن بود که وی خود را مروج عدم خشونت نشان داد. مکتب او توسل به‌زور را به‌طور مطلق رد می‌کرد. با این حال در این مورد باید

میان نظرات او و تولستوی که بسیاری از مردم آنها را باهم مقایسه می‌کنند تفاوت قائل شد. تولستوی توصیه می‌کند که به‌طور کلی و همه‌جانبه نباید در برابر بدی مقاومت نمود. وی از این رهگذر کمک شایانی به ستمگران و تجاوزکساران می‌کند که مطمئن هستند در اطراف خود جز با اظهار انقیاد فردی و اجتماعی روبرو نیستند. ولی گاندی تسلیم و رضایت را توصیه نمی‌کند بلکه به‌جبهه مقاومت سفارش می‌کند که از به‌کار بردن زور خودداری نماید. هم او بود که تئوری و شیوه‌های عدم اطاعت مدنی (امتناع از پرداخت مالیاتها یا اطاعت از مقررات معین) را ابداع کرد. همچنین گاندی تمام شکل‌های عدم همکاری، اعتصابها، بایکوت‌ها و امثال اینها را که به‌طور دسته‌جمعی باید به‌مورد اجرا گذاشته شود تجویز و تشویق می‌نمود مشروط بر اینکه این اقدامات همراه با خشونت نباشند. مکتب گاندی شاهد موفقیتی ظفر‌آمیز و سبب واقعی استقلال بود که هند توانست بدون توسل به جنگ علیه انگلیسیها بدست آورد. با این حال چندسال از آن تاریخ می‌گذرد و همین گذشت مختصر زمان اجازه می‌دهد تا ملاحظاتی چند درباره‌ی راه و رسم گاندی بیان کنیم.

قبل از هر چیز به هیچوجه درست نیست که گفته شود هند بدون توسل به زور خود را از قید استعمار رها نموده است بلکه باید قبول کرد که این رویداد در اثر ضربه‌هایی که از خارج به انگلستان وارد آمد جامه عمل پوشید. قدرت انگلستان حتی در کشور اصلی در اثر دو جنگ بزرگ که همراه با يك محاصره زیردریایی بی‌نهایت پر خرج و در جنگ اخیر همراه با بمبارانهای وحشتناك بود، به کلی متزلزل شده بود. جنگ دوم<sup>۱</sup> که پیروزی آن به بهای گزافی به دست آمد، تا دروازه‌های هند نیز کشیده شد و در طول آن انگلستان قربانی‌هایی داد که بمراتب بیشتر از آن بود که يك شورش عمومی در هند ممکن بود بوجود آورد. می‌توان گفت قسمتی از آنچه برای استقلال آمریکا اتفاق افتاد برای هند روی داد بدین

۱. منظور جنگ دوم جهانی است.

معنی که ضربه‌های قاطع از خارج برحریف وارد آمد.

بنا بر این نمی‌توان ادعا کرد که مسلک گاندی رهاکننده اصلی هند از قید استعمار بوده است ولی درعین حال مانعی درمیان نیست که بگوئیم این مسلک نقش مؤثری را در زمینه روانشناسی اجتماعی از راه ایجاد نوعی افکار عمومی در این جهت برعهده داشته است. آئین گاندی يك ابزار تاکتیکی بسیار ماهرانه‌ای بود و مهارت آن در این بوده است که سنت جنبش‌های مردمی شرقی را در عبارات ناسیونالیسم مدرن جای داده است. همان‌طور که ابن خلدون استنباط نموده، در تمدنهای مذهبی مشرق زمین، هر انقلاب سیاسی از هر درجه از اهمیت که باشد به این بهانه متوسل می‌شود که در پی پاک ساختن دین و ایمان است. اصالت مکتب گاندی در این است که از لحاظ مذهبی ارتجاعی و از لحاظ اقتصادی واپس‌گرا بود ولی ناسیونالیسم را، که به عقیده او در صورت تفوق حکومت مذهبی به آن افزوده می‌شود و نیز نوعی دموکراسی شناخته شده را (آراء عمومی، مساوات و امثال آن) که از مغرب‌زمین اقتباس شده بود، می‌پذیرفت.

وقایعی که بلافاصله پس از اعلان استقلال هند به وقوع پیوست به طرز ناگوارى نشان داد مسلک گاندی که غربیها تنها جنبه دموکراتیک آنرا می‌دیدند، در واقع بر پایه ترویج فئاتیسم و انحصارطلبی مذهبی استوار شده است. اولین رویدادی که به سلام استقلال آمد یکی از مخوفترین قتل‌عامهای تاریخ یعنی جنگ اعتقادی بزرگی بود که بین مسلمانان و هندوها رخ داد و مهاجرتهای ویرانگر مردم را به‌طور تمام‌عیار به دنبال خود آورد. کشتارهای دسته جمعی که از لحاظ کثرت تلفات و شدت برخوردارها متناسب با کثرت زاد و ولد مردم آسیا بود و جنگهای تسخیرکننده انگلیسیها در قبال آنها ناز و نوازشی بیش نبود، بوقوع پیوست. حتی گاندی خود قربانی تعصباتی شد که شخص او بند از آنها برداشته بود و به دست يك هندوی افراطی به قتل رسید.

شایسته یادآوری است که در هند مستقل، از برنامه اقتصادی گاندی هیچ

چیز برجای نمانده است. نه تنها بازگشت به اقتصاد ابتدائی و چرخ نخ ریزی مطرح نشد بلکه هند جدید می‌کوشد تا صنایع خود را توسعه بخشد و کشاورزیش را با اسلوب جدید آشنا کند. «حزب کنگره» که قدرت را در دست دارد، کوشش می‌کند (البته با احتیاط) تا به آداب و رسوم هندی‌ها رنگ غربی ببخشد. ضمناً قوانینی در ممنوعیت ازدواج کودکان و احوال خانواده و زمینه‌های دیگری که حکومت استعماری انگلیس هرگز جرئت نکرده بود دست به ترکیب آنها بزند به تصویب رسانیده و به اجرا درآورده است. این امر یکبار دیگر ثابت می‌کند که خود-استعماری تقلیدی، در شیوه‌هایش بسیار پر تحرک‌تر و کارآتر از استعمار به معنای رایج آن است زیرا مثلاً در مورد احوال خانواده، استعمارگر انگلیسی تنها توانسته بود از سوزانیدن بیوه زنها جلوگیری نماید.

اکنون مدتی است که گاندی جنبه الوهیت پیدا کرده (در حال حاضر او را یکی از صور شیوا<sup>۱</sup> به حساب می‌آورند) لیکن از مکتب او اندکی بیش به جای نمانده است. این مکتب پس از آنکه با وعده‌های خود دائر به بازگشت دوران طلائی قدیم، توده‌های هندو را از بیخ و بن به حرکت درآورد، در همان فردای انقلاب مورد انکار قرار گرفت به طوری که می‌توان گفت در واقع به جز وسیله‌ای برای غربی کردن سریع هند نبوده است.

---

۱. Shiva یکی از سه مظهر الوهیت دین هندوئیسم؛ خدای مرگ و مهلك كل.

## مکتب‌های طرفدار زن<sup>۱</sup>

از میان تمام بدایع سیاسی ربع قرن اخیر، به نظر ما یگانه و عمده‌ترین آنها که به طرز غیرقابل بحثی يك نازگی واقعی به شمار می‌آید، پیشرفت ناگهانی زن در عالم سیاست است. البته قبل از آن، به عنوان غرائب دنیا از قبایل اولیه‌ای نام می‌بردند که در آنها زن سالاری رواج داشت؛ ولی طبق يك قاعده کلی از قدیمی‌ترین رژیم‌های پسرسالار گرفته تا دموکراتیک‌ترین دولتهای مدرن تا سال ۱۹۱۴، تماماً يك ویژگی سیاسی مشترك داشتند و آن انقیاد زن بود.

مسلك طرفدار زن دارای سه جنبه اساسی است؛ نخستین آنها مربوط به حقوق مدنی او به عنوان يك شخص است. در این مورد نکته این است که زن از وضع ابدی انسان‌نا بالغ، که تمام تمدنها با شدتی کم و بیش به او تحمیل می‌کردند، آزاد شود. در امر ازدواج می‌بایست او را از برتری قدرت مرد لاقلاً از لحاظ حقوقی رها کرد و به او اجازه داد تا اختیار مال و شخص خود را از طریق طلاق به دست آورد.

جنبه دوم رها ساختن او از نظر فکری است. در این زمینه، باید قبول کرد که تعلیم و تربیت‌های لاتین (لااقل برای طبقات حاکم) راهها را نشان داده‌اند. سنت و نزاکت زندگی معاشرتی که در آن مرد و زن بر پایه برابری و حتی برتری زن، با یکدیگر روبرو می‌شوند، ابتدا در ایتالیا و در نواحی جنوب فرانسه پیدا شد. اولین زنان شاعر و نویسندگان از کشورهای لاتین برخاستند و در قرن هفدهم میلادی یکی از شاعران بزرگ با طبع عالی فلسفی زنی از اهالی مکزیك به نام سورا اینس دولاکروز<sup>۲</sup> بود.

بالاخره جنبه سوم مسلك طرفدار زن شرکت او در مسائل سیاسی است که

1. Feministe

2. Sor Ines de la Cruz



رونق‌بخش دو نوع آزادی سابق‌الذکر است.

در اینجا لازم به یادآوری است که بنا بر يك تناقض عجیب، در بعضی از کشورها، با آنکه وضع زن از نظر محدودیت حقوق فردی تفاوتی با کشورهای دیگر نداشت، اصل توارث سلطنت‌گاهی به بیوه‌ها یا وارثین منحصر به فرد دختر اجازه می‌داد تا حکومت را در دست گیرند و به تنهایی تمام قدرت سیاسی را اعمال نمایند. ولی این استثناء منحصر به حکومت فردی (پادشاهی) و تنها در برخی از کشورها بود. می‌دانیم که در فرانسه قانون مشهور به «سالیک»<sup>۱</sup> زنان را از حکومت کردن ممنوع می‌کرد و همین امر سبب جنگ‌های صد ساله شد ولی در جمهوری‌ها این ممنوعیت درباره تمام مناصب به طور قاطع اجرا می‌شد. امپراطوری رم گاهی فرمانروایان زن داشت لیکن جمهوری رم هرگز مأمورین عالی‌مقامی از جنس مؤنث به‌خود ندید.

بنیان‌گذار واقعی مکتب جدید طرفدار زن کندورسه<sup>۲</sup> بود. تمام عقاید و نظرات این مکتب، نه تنها از نظر سیاسی بلکه از لحاظ اجتماعی به‌طرز قابل‌تحسینی در خطابه‌های او در دو مجمع اولیه انقلاب کبیر فرانسه شرح و بسط گردیده است. ولی هرگز کسی به‌ندای او پاسخ‌نداد. دوران «ترور» و درگیریهای مسلحانه‌کاری با نفوذهای زنانه نداشت. بعضی از زنها کوشیدند تا صدای خود را به گوش‌ها برسانند ولی به سرنوشت بدی دچار شدند. در همین رابطه بود که توانی دو مریکور<sup>۳</sup> در انظار عمومی در میدان گرو<sup>۴</sup> تنبیه گردید و از تحقیری که شده بود دچار خشمی دیوانه‌وار شد.

مجموعه قوانین مدنی (بناپارت) از این لحاظ واکنش آشکاری نسبت به افکار و نظرات انقلابی نشان می‌دهد. ناپلئون خود از زن بیزار بود. دخالت‌ها

۱. Salique

۲. Condorcet (Antoine Nicolas) (۱۷۴۳-۱۷۹۴) ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی

۳. Théroigne de Méricourt 4. Grève

اظهار نظرهایی که در موقع انجام کارهای مقدماتی این قوانین نموده شامل مطالب تند و زننده‌ای است که حاکی از کمال ذوق و درعین حال بی‌عدالتی او درباره زن است. زندگی اجتماعی در نیمه اول قرن نوزدهم نمایانگر نوعی سیر قهقرائی نسبت به زندگی قرن هیجدهم است که طی آن نفوذ زنانه نقش بسیار مهمی را ایفا نمود. مجموعه قوانین ناپلئون هم مانند قانون سایر کشورها در همین دوران، زن را به صورت مهجور دائمی می‌نگرد یعنی آنکه وی نمی‌تواند اختیار خود یا فرزندان یا اموال و حتی دستمزد خویش را داشته باشد.

مکتب طرفدار زن در ابتدای قرن نوزدهم منحصر به سن سیمون و چند نفر از شاگردان نخستین او بود. پس از آن تا اواسط این قرن کسی به این موضوع توجه نکرد. بعد از انقلاب ۱۸۴۸ شخصی به نام لوئی میشل در راه پیشبرد نظرات کندورسه به مبارزه برخاست لیکن بالاخره افکار او گوست کنت بود که در این باره برتری یافت. کنت ابتدا نظرات استاد خود سن سیمون را در مورد برابری مقام زن و مرد مورد تأیید قرار داد و مانند او معتقد بود که دادرسی‌های عالی نباید بوسیله یک فرد بلکه بوسیله یک زوج (زن و مرد) اعمال شود. در تاریخ سن - سیمونیزم اهمیت «مادر و بابا آنفانتن» که در حکم پیشوای روحانی این فرقه هستند، مشهور می‌باشد. اما اگوست کنت از این فراتر رفت؛ وی به علت عشق و علاقه‌ای که به کلوتیلد دو<sup>۱</sup> داشت، نقش زن را باز هم بزرگتر کرد و معتقد بود بشریتی که روحیه زنانه بر آن حاکم باشد گرایش به خشونت در آن رو به کاهش خواهد گذاشت و مهربانی قابل درک و احسان بیشتری در آن حکمفرما خواهد شد. از این هم گام فراتر نهاد بدین معنی که در اثر انزجار از بیرحمیهای ناشی از انقلابات پی در پی، سرکوبی‌ها و جنگها که همه آنها ثمره برتری مرد بود، بشریتی را در عالم خیال مجسم کرد (با بهره‌گیری پیشاپیش از کشفیات زیست‌شناسی جدید) که مانند زنبور عسل از طریق غیر از تولید و تناسل بوجود

۱. Clotilde de Vaux

آمده و بالنتیجه از اثرات ناهنجار و خشونت بار وراثت جنس‌نر در امان می‌باشد. او گوست کنت بیشتر بواسطه طرفداریش از زن تا از نظر فلسفه تحقیق‌اش، فیلسوف دنیای جدید محسوب می‌شود.

جان استوارت میل که روابط نزدیکی با اگوست کنت داشت همین نظر را منتهی با شور و هیجان کمتر ولی قریب‌الوقوع‌تر مورد قبول قرار داده و در کتابی که بناحق فراموش شده است کوشید تا ثابت کند که دموکراسی واقعی بدون مشارکت مؤثر زنها بوجود نخواهد آمد. وی بیهودگی و بی‌نتیجه بودن ادامه این رویه را که با زنها مانند اشخاص نابالغ رفتار شود و حال آنکه آنها هزار دلیل برای کفایت و صلاحیت خود نشان داده‌اند، به ثبوت رسانید. به عقیده او تا زمانی که این بی‌عدالتی اساسی ادامه داشته باشد، زندگی اجتماعی معیوب خواهد بود. وی بنا بر فرمولی که بعداً از جانب ونزا<sup>۱</sup> در نوشته‌های اجتماعی تحت عنوان «پیشگامیها»<sup>۲</sup> اقتباس شد، این گفته را به مطالب فوق می‌افزود که: «یک چیز مهمتر از روابط ملت انگلستان با ملل دیگر وجود دارد و آن روابط مردان انگلیسی با زنان انگلیسی است». مکتب طرفدار زن مکمل لازم دموکراسی است.

برنامه طرفداری از زن استوارت میل جزئی از خط مشی کلی مکتب لیبرال می‌باشد. وی کاملاً به این نکته توجه کرد که تا زمانی که زن از اسارت جنسی که همواره در آن نگاهداشته شده آزاد نشود و بویژه حق قانونی پذیرفتن یا رد کردن ازدواج و حتی بچه‌دار شدن را به دست نیاورد، نمی‌توان از آزادی حقیقی اوسخن گفت.

موضع شهامت‌آمیز استوارت میل در حمایت از زن، زیان بسیاری به نفوذ او وارد آورد. این موضع در آن هنگام به قدری غیر جدی جلوه‌گر شد که سبب

۱. Wells (Herbert George) (۱۸۶۶-۱۹۴۶) رمان‌نویس انگلیسی که نوشته‌های طنز

آمیز او درباره آداب و رسوم و داستانهای ماجراجویانه شهرت دارد.

گردید ارزش او به‌عنوان یک دانشمند اقتصاد و جامعه‌شناس در افکار عمومی کاستی پیدا کند.

درباره خود مکتب باید گفت نیروی سنت در اروپا آنقدر زیاد بود که مسئله طرفداری از زن تا اواخر قرن نوزدهم به کلی مدفون گردید. در این اوقات بود که جنب و جوش طرفداری از حق‌وق زن در انگلستان به رهبری دوشیزه پانک هورست<sup>۱</sup> آغاز شد. این دوشیزه به قدری در مساعی خود موفق بود که در آستانه جنگ ۱۹۱۴ توانست افکار عمومی انگلستان را تسخیر کند به‌طوری‌که در سال ۱۹۱۹ قوانین جدید بدون برخورد با اشکال به تصویب رسید.

بسا این حال در دو حد نهائی تمدن مغرب زمین و عالم مسیحیت یعنی در ایالات متحده آمریکا و روسیه واقعیت جدیدی به‌خودی خود روی داد و آن این بود که بدون آنکه مسائل اصولی مطرح شوند، زنها به تحصیلات عالی و بعضی از مشاغل فکری مانند پزشکی، روزنامه‌نگاری، امور دفتری و امثال آنها... راه یافتند.

این واقعیت را چگونه میتوان توجیه کرد؟ در ایالات متحده، فقدان سنت حقوق رم و حقوق فتودال و کمی عده زنها (در ابتدای مهاجرت) که قدرت و ارزش نادری به آنها می‌بخشید، دلیل این امر بود. در صورتی که در روسیه سهمی که زنها در مبارزات انقلابی برعهده گرفتند و این واقعیت که مردها هیچوقت از آزادی سیاسی بهره نبرده بودند، بیانگر آن است که پیشرفت سیاسی زن و مرد می‌تواند دوشادوش هم به‌جلو رود.

پس از جنگ ۱۹۱۴ بخصوص در فرانسه مبارزه از سر گرفته شد ولی این مبارزه در واقع همراه با تازگیهای عقیدتی نبود بلکه اکتفا به آن می‌شد که از عدالت و حسن نیت یاری خواسته شود. مردها که احتمالاً از نتیجه‌ای که رهبری سیاسی آنها به‌بار آورده بود (جنگ جهانی) چندان سرفراز نبودند، دیگر

جرئت آنرا نداشتند تا با آنها به مخالفت شدید برخیزند؛ بدینجهت کم‌کم شاهد دگرگونی کند قوانینی شدند که حقوق مدنی زن ورهائی فکری او را افزایش می‌داد. در فرانسه شرایطی که مسلك طرفداری از زن در آن کم‌کم تحقق پیدا می‌کرد اغلب شگفت‌آور و غیرمتعارف بود. مثلاً آموزش دوره دبیرستان دخترانه بوسیله بورژوازی بنیان‌گرا و پیرو مسلك ولتر تهیه و تنظیم شده بود؛ و این بخصوص از آن جهت بود که این بورژوازی از زیاده‌رویهای مذهبی زنهای خود که از صومعه‌ها بیرون آمده و از کشیشان اعتراف‌پذیرشان دستور می‌گرفتند در عذاب بود سپس برای تربیت همسرانی با طرز تفکر غیرمذهبی (لائیک) دست به تأسیس دبیرستانها و مدارس عادی برای دختران زده‌شد. ویژگی آموزش در این مؤسسات که ضمناً بیانگر نیت بنیان‌گذاران آن نیز بود، آن بود که به تحصیلات عالیه منجر نمی‌شد و فارغ‌التحصیلان را واجد هیچ‌نوع تخصص حرفه‌ای نمی‌کرد. این روندها رویهمرفته ثمره افکار فنلون<sup>۱</sup> دربارهٔ تعلیم و تربیت دختران بود که با عبارات غیر مذهبی عنوان گردیده بود. سرانجام پس از يك تحول طولانی آموزش دخترانه توانست با آموزش پسرانه یکسان گردد.

با اینحال در فرانسه و آلمان می‌بایست منتظر جنگ جهانی دوم (که در آنهم رهبری مردها چندان تحسین‌آمیز نبود) شد تا به زنها حقوق سیاسی تمام و کمال داده شود. مطلب قابل توجه آنکه مذاکرات پارلمانی درین خصوص، از مدتها قبل مواجه با ایرادهای عقیدتی یا علمی نمی‌شد. این مذاکرات، لااقل در فرانسه معمولاً پس از رد و بدل شدن چند شوخی و کنایه یا ذکر داستانهای فکاهی قرون وسطی خاتمه پیدا می‌کرد. بعضی‌ها از این بابت واژه داشتند که زنها بیش از اندازه از نفوذهای مذهبی پیروی نمایند. اما زن همیشه هدف سختگیریهایی

---

۱. Fénelon (François) (۱۶۵۱-۱۷۱۵) اسقف کامبره و نویسنده توانای فرانسوی که شهرة نگارشش به شیرینی و روانی شهرت دارد. از جمله آثار او کتابیست تحت عنوان «رساله تعلیم و تربیت دختران».

تمام قوانین مذهبی بوده است بدین معنی که قوانین مشرق زمین او را محبوس و قوانین مغرب زمین او را اندوهگین می‌کند.

یگانه ایراد جدی که هر بار از جانب سناتورهای کشورهای لاتین در این زمینه عنوان می‌شد، بر مبنای سنت رم قدیم بود؛ بدینقرار که در آن زمان مابه‌الذاه حقوق سیاسی در دولت - شهر باستانی، خدمت نظام بود و هیچکس از این دو بدون دیگری وجود نداشت؛ و به همین دلیل در آن مردم بیگانه و بردگان از این افتخار که در نیروهای مسلح پذیرفته شوند محروم بودند. این ایراد احتمالاً مبتنی بر اساس و ضوابطی بود و منطقی بودن آن انگلیسیها، یعنی اولین طرفداران زن را وادار کرد تا در جریان جنگ ۱۹۴۰ زنها را به زیر پرچم در آورند (عمل بی‌سابقه). بدین ترتیب دور (سیکل) کامل تحقق پیدا کرد و جنگ تمام‌عیار نیز روی داد.

در فرانسه حقوق سیاسی پس از جنگ ۱۹۴۵ به طور کامل و بدون آنکه توجه خاص به آن مبذول شود به زنها داده شد و بدین ترتیب بزرگترین انقلاب تمام ادوار، یعنی انقلابی که شامل حال نیمی از جمعیت بشر می‌شود بدون هیچ جنگ و بدون هیچ مشاجره‌ای جامعه عمل پوشید؛ و این یکی از موارد بسیار جالب توجه تغییر جهت افکار عمومی است؛ زیرا تا سال ۱۹۳۹ قسمت بزرگی از عقاید عمومی بر این پایه استوار بود که برابری سیاسی زن و مرد بیهوده و مضحک است ولی بعد از سال ۱۹۴۵ دیگر هیچکس از آن تعجب نمی‌کرد و امروز اگر کسی برخلاف آن فکر کند شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد.

با اینحال هنگامی که مسئله حقوق سیاسی زن در فرانسه به مرحله بحث‌های پارلمانی رسید موضع احزاب مختلف کمتر از پیش موجب حیرت نبود. سوسیالیستها که خود را طرفدار این حقوق نشان می‌دادند، با آن به مبارزه برخاستند و دلیل آن این بود که تعداد زنها در حزبشان کم بود. در عوض حزب کاتولیک که نظراتش هیچوقت (هویزه در آن زمان) با طرفداری از زن (که مغایر تمام سنن مذهبی

دنیاست و تمام آنها در فرمانبرداری زن با هم هم عقیده هستند) مساعد نبود، این رفورم را می‌پذیرفت و علتش آن بود که از این راه آراه زیادی به دست می‌آورد. به همین دلیل و به علت مخالفت با کلیسا رادیکالها نیز با آن (طرفداری از حقوق زن) مخالف بودند. بدین ترتیب در همه جا تا کتیک انتخاباتی خود را نیرومندتر از اصل موضوع که شرکت زن در امور سیاسی و اجتماعی باشد نشان می‌داد.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا ورود زن در صحنه سیاست آنطور که بعضی‌ها واهمه داشتند و برخی دیگر آرزوی آنرا می‌کردند چهره امور را دگرگون کرده است؟ هنوز زود است تا درباره این مسئله قضاوت کنیم: برای تاریخ یک ربع قرن چه اهمیتی دارد؟ در این مورد گفتار یأس آوری را به تروتسکی<sup>۱</sup> نسبت می‌دهند؛ بدینقرار که وی همینکه مشاهده کرد زنهاى قهرمان انقلاب روسیه که وجودشان پر از شور و عصبانیت اجتماعی بود با چه سهولتی پشت سر شوهران خود قرار گرفتند و تصفیه‌های استالینی را که به آنها تحمیل شده بود قبول کردند، فریاد برآورد و گفت: «من طرز تفکر این بانوان را می‌فهمم. وطن آنجائی است که... هست». این شوخی کنایه آمیز نمایانگر سرخوردگی کسانی است که انتظار داشتند با شرکت زنان در رأی‌گیریها چهره سیاست دگرگون شود. زیرا لاف‌ها تا زمان حاضر ورود ناگهانی و سیل آسای رأی دهندگان زن به صحنه سیاست نه موجب پیدایش مکتب سیاسی تازه‌ای شده و نه حزب جدیدی بوجود آورده است؛ بلکه زنها موضع خود را در چارچوب کهنه سیاست سنتی معین کرده‌اند.

از اینها شگفت‌آورتر دگرگونی معتقدات سیاسی درباره زن در کشورهای مشرق زمین بوده است. می‌توان گفت شاخص‌ترین وجه تمایز تمدنهای مشرق زمین در این موارد (یعنی وجه تمایزی که بیش از هر چیز در نظر اول آنها را از تمدن

۱. درباره تروتسکی به-حاشیه صفحه ۴۴۷ مراجعه شود.

۲. Ubi penis ubi patria این عبارت تحریفی از کلام معروف لاتین است که می‌گوید «هرجا آسایش هست آنجا وطن است» (Ubi bene ibi Patria)

های غربی جدا می‌کند) همواره بندگان و بردگی بیشتری بود که به زن تحمیل می‌گردید. اگر از ژاپن شروع می‌کردیم و از چین می‌گذشتیم آنگاه از راه هند و ایران به طرف مدیترانه می‌رانندیم، احوال قانونی زن شرقی عبارت از آن بود که چادر به سر کند، منزوی زندگی نماید، خوشی و آسایش پدر و شوهر را فراهم سازد، به‌طور یکجانبه و بنا به ارادهٔ مرد قابل طرد باشد، تعدد زوجات را قبول کند و تعداد بیشماری بچه به بار آورد. بین شرق و غرب درین مورد شکاف چندان همیق بود که برای گذشتن از يك تمدن به تمدن دیگر هموار معیار اصلی، از پطر کبیر گرفته تا مصطفی کمال، رهائی زن از پردهٔ اختفا و خانه نشینی بود که در روسیه قدیم آنرا ترم<sup>۱</sup> و در کشورهای مسلمان آنرا حرم می‌خواندند<sup>۲</sup>.

جنگ جهانی ۱۹۱۴ موجب شد تا ترکیه آنچه را که از امپراطوری عظیم عثمانی برایش باقی مانده بود. از دست بدهد و در اثر این دگر گونی يك هیجان پسیکولوژیک خارق العاده در آن پدید آید. مصطفی کمال گرایش‌هایی را که تا آنوقت بوسیلهٔ نظریه پردازان لیبرالیسم ترك به‌طور پراکنده از روی ملاحظه و ترس عنوان شده بود، قاطعیت و نیرو بخشید. از میان تمام اصلاحات غرب گرایانه‌ای که وی با تحرکی شبیه تحرك پطر کبیر به جامعه ترك تحمیل کرد، از همه گستاخانه‌تر آزادی زن بود: انقلابی بی اندازه وسیع و غیر قابل ارزیابی در کشورهای مسلمان.

بعد از سال ۱۹۱۸ اکثر مکاتب سیاسی مشرق زمین بویژه مکتب کوئو - میتانگ چینی آزادی کامل زن را در سر لوحهٔ برنامه‌های «نظری» خود قرار دادند. در خلال این مدت، در اروپا تجدید حیات نظرات طرفدار قدرت و میلیتاریسم پس از سال ۱۹۱۸ موجب پیدایش مخالفت‌هایی در این زمینه شد. اولین نفر موسولینی بود که این گرایش ضد زن، را نشان داد: هیتلر این گرایش را

### ۱. Terem

۲. هر چند در اینجا نظر نویسنده معطوف به زمانهای گذشته است با اینحال توجهی به مقام زن در ایران باستان و سپس در شرح مظهر اسلام مؤید آن است که نظر مؤلف از بسیاری جهات قابل بحث و ابراه است.



شدت داد به طوری که از حقوق سیاسی برای هیچکس صحبتی نبود و زن هم به طور خشونت آمیزی به جانب خانه‌داری و بویژه تولید فرزند به منظور پرورش جنگجویان آینده بازگردانیده شد.

از آنچه ظرف پنجاه سال اخیر در زمینه نظرات سیاسی در مورد زن روی داده می‌توان يك قانون حقیقی سوسیولوژیک استنتاج کرد. آن قانون این است که: طرفداری از حقوق سیاسی زن و سیاست جنگ طلبی نسبت معکوس با یکدیگر دارند. زیرا در دنیای جدید دیگر همان ضروریات تعداد جمعیت که در سابق وجود داشت و مرگ و میر کودکان ایجاب می‌کرد تا زن تحت اطاعت و انقیاد محض باشد وجود ندارد. دیگر در این ایام ضرورت حیاتی مطرح نیست بلکه فقط صحبت از افزایش جمعیت است. به این جهت مکاتبی که جنگ را يك اسباب لازم برای حیات سیاسی داخلی یا خارجی به حساب می‌آورند تنها آن مکاتبی می‌باشند که می‌خواهند نقش زن را به همان مسئله تولید فرزند محدود کنند. ضد زن بودن بسیار آشکار ناپلئون را به یاد بیاوریم. مکاتب سیاسی و رژیم‌هایی که خواب ستیز و خشونت و انتقام و معامله به مثل را می‌بینند می‌خواهند این وظیفه منحصر به فرد را به زن تحمیل کنند که اجساد آینده را برای جنگ‌هایی که در پیش است تأمین کند. قدرت طلبی به شیوه نیچه این نکته را با طرزی موجز و شاعرانه بدینصورت بیان می‌کند. «زن مسئله‌ایست که حل آن آبتنی است.»

همین مطلب درباره نتایج اجتماعی ذوقهای بویژه زنانه مانند تلاش برای رفاه و تسهیلات زندگی، عشق به زیور و سرگرمیها و امثال اینها صادق است. تمام این امیال عوامل تمدن هستند. همان طوری که ماندویل<sup>۱</sup> انگلیسی در قرن هیجدهم بدان توجه نموده گرایشهای شهوانی و پوچ و کنجکاوانه هستند که محرك و مسبب پیشرفت می‌باشند نه صفات رام نشده خشن و سختی کش زیرا

۱. Mandeville (Bernardde) (۱۶۷۰-۱۷۳۳) نویسنده فرانسوی الاصل انگلیسی. وی

معتقد بود که از خودخواهی ذاتی افراد می‌توان به نفع اجتماع بهره جست.

این صفات خبیلی خوب با زندگی ابتدائی سازگاری دارند. مردم اسپارت که معروف به تحمل دشواریها و زندگی خشونت‌بار بودند چیزی جز چند کلام کوتاه برای مردگان اختراع نکردند. به‌عنوان يك قاعده کلی می‌توان گفت که تمدن به همان نسبت که زن از آن حذف شده باشد، خشن و بیرحم است. درمحاق گرفتن نفوذ زن همواره در تاریخ نمایانگر سیر قهقرائی اجتماعی است و بنا به گفته نازیها نشانه آن است که: «توپها را به جای کره بر گزیده‌اند.» و زمان کشتارهای دسته‌جمعی و ویرانی نزدیک است؛ زیرا زن‌ها نه جنگ را دوست دارند و نه سختی کشیدن را باید آنها را وادار به سکوت کرد تا نیروهای ویرانگر آزاد شوند.

از هم‌اکنون مسلماً شناخته شدن حقوق زن بعضی نتایج چشم‌گیر به بار آورده است. از لحاظ طرز تفکر عمومی این شناسائی موجب رهائی زن از الفسانه‌ها و معتقداتی (بنا بر گفته سیمون دوبوار<sup>۱</sup>) شده است که او را درمانده و ناتوان می‌کردند؛ زیرا هنوز باورهای عهد حجر دایر به ناپاکی زن در میان ما وجود دارد. بنا بر این باورها فرمانبرداری و مهجوریت زن برای «حفظ سلامتی روحی» جامعه ضروری بود. زن مظهر وسوسه، گناه، ننگ و آلودگی و نا-هایستگی بود و بار عقده‌های مردانه را بدوش می‌کشید.

در زمینه سیاسی - اجتماعی، شناخته شدن حقوق زن تمام دولت‌ها را وادار کرده است تا نظرات سودجویانه را مورد قبول قرار دهند زیرا زن‌ها که همواره با امور خانه و ضروریات مادی بلافصل و محسوس زندگی روزانه در تماس هستند، به‌الاجبار از شوهران خود روحیه واقیع‌بین‌تری دارند. به عبارت دیگر زن‌ها به‌معنای حقیقی کلمه ماتریالیست (ماده‌گرا) هستند و کمتر زیر بار تخطئه‌هایی می‌روند که مرد‌ها فریفته آنها می‌شوند. بی‌جهت نیست که مکاتب فلسفی تحقیقی

---

۱. Simone de Beauvoir بانوی ادیب و نویسنده فرانسوی متولد سال ۱۹۰۸ که مکتبی نزدیک به مکتب ژان پل سارتر فیلسوف اکزیستانسیالیست (طرفدار اصالت وجود) فرانسوی دارد.

(پوزیتیویسم) و «اوتیلی تاريسم» یا فلسفه اصالت سود با کمک‌ها و حمایت‌های زنانه بوجود آمده‌اند. فراموش نکنیم که فورمول معروف سن سیمون «بازگشت به طبیعت انسان» درحقیقت اعاده‌مقام و اعتبار زن بود. همچنین در دنیای سیاست زنها به ارزشهای واقعی بیش از ارزشهای لفظی حساسیت دارند بدینمعنی که کمتر به‌وعد و وعیدها راضی می‌شوند و کمتر درمقابل رؤیای افتخار مشتعل می‌گردند و ظاهراً ترسها و نگرانیهای دسته جمعی حتی وقتی که به سراغ آنها بیاید دوام کمتری دارد. بوکاس<sup>۱</sup> به همراه تمام علمای اخلاق قرون وسطی می‌گوید «زنها سبب می‌شوند تا هرچیز فضیلت خود را از دست بدهد». در آنموقع بالانترین فضیلت، ایمان پاک زاهدان، حقیرشمردن تمام وسوسه‌ها اعم از واقعیات محسوس و یا روحیه انتقاد بود.

شاید روزی فرارسد که بشریت در اثر وجود زنها به تمدنی برسد که هدف آن خوشی و کامرانی باشد. حتی هم‌اکنون بدون نفوذسیاسی زنها ما نمی‌توانستیم تصور آنرا بکنیم که رقابت بین دولت‌ها یا بین رژیمهای سیاسی، همانگونه که بعضی‌ها آرزومند آن هستند، روزی مبدل به رقابت بین سطوح زندگی و رفاهی بشود که این دولت‌ها و رژیمها برای شهروندان خود فراهم می‌سازند زیرا تا امروز این رقابتها در زمینه فتوحات و قدرت‌نمائیها صورت می‌گرفته است.

به‌طور خلاصه به‌نظر ما ارتقاء سیاسی زن برجسته‌ترین و به‌راستی تازه‌ترین رویداد در قرن اخیر به‌شمار می‌آید. زیرا تاریخ بکرات رژیمهای اشتراکسی، ناسیونالیستی، دیکتاتورها، جمهوری‌ها و یا پادشاهی‌ها را از هر نوع به‌خود دیده ولی چیزی را که هرگز به‌خود ندیده رژیمهای طرفدار حقوق زن و یا برابری زن و مرد بوده است. با اینحال ظاهراً آن توجهی که شایسته یک چنین رویدادی مهم و تازه است به آن مبذول نشده. مثل همیشه توجه مورخین به رویدادهائی جلب

۱. Boccace (Giovanni) (۱۲۷۵-۱۳۱۳ میلادی) نویسنده ایتالیائی معولد پاریس ،

شده که بیش از دیگران جنجال‌انگیز و ویرانگر بوده‌اند. با اینحال به نظر ما می‌توان منتظر يك زندگی سیاسی بود، که به فرض آنکه کاملاً تحت سلطه زن نباشد لااقل به شدت زیر نفوذ این جنس باشد و بدون آنکه نظرات جاه‌طلبانه‌ای در این زمینه عنوان شود زندگی اجتماعی با روندی اظهار نشده به پیش برود. این يك انقلاب حقیقی و یکی از عمیق‌ترین آنهاست زیرا رفته رفته موجب دگرگونی تمام ارزشهای سیاسی و طرز تفکر ما می‌شود.

## جامعه‌شناسی و مکتب‌های سیاسی

تقریباً تمام مکتب‌های سیاسی بر پایهٔ يك فلسفهٔ تاریخ استوار شده‌اند و هنگامی که به‌طور آشکار بیانگر این حقیقت نباشند، به‌طور ضمنی پذیرای آن هستند. فلسفه تاریخ آنها بویژه عبارت از آن است که برای پیامد حوادث توجیهی قائل شود و آنها را تداوم معقول و منطقی یکدیگر بدانند در صورتی که سوسیولوژی (جامعه‌شناسی) این مسائل را کاملاً از زاویهٔ دیگری مورد بررسی قرار می‌دهد. جامعه‌شناسی، تا آنجا که فارغ از فرضیه‌هایی باشد که پیشاپیش نسبت به امور اظهار خوش‌بینی یا بدبینی می‌کنند (مانند اعتقاد به پیشرفت بشر یا بالعکس) عبارت از بررسی پدیده‌های اجتماعی و طرز عمل آنها یا به عبارت دیگر نوعی تاریخ طبیعی جوامع است؛ بنا بر این به دنبال یافتن پدیده‌های مشابه یا هم‌اثر و تکراری می‌باشد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که پیامدهای مداوم و روابط تعادلی اغلب اوقات در اثر تغییرات فرعی یا عرضی حوادث اصلی به وجود می‌آیند. به همین علت است که به نظر ما مکاتب سیاسی باید به همان نسبت که علوم اجتماعی غنی‌تر می‌شوند کمتر بر اساس فلسفه تاریخ متکی شوند و روز به روز بیشتر وضع خود را با جامعه‌شناسی منطبق سازند.

بزرگترین مسئله سیاسی زمان حاضر را مورد بررسی قرار دهیم. عقیدهٔ

عمومی امروز بر این است که سرنوشت آینده بشر بسته به حل مخاصمتی است که بین دنیای کمونیست و دنیائی که به اسم لیبرال خوانده می‌شود وجود دارد. دو قطب مخالف که در حال گسترش هستند و خود را نماینده یک مکتب سیاسی می‌دانند، می‌توانند به اتفاق متفقین یا اقمار و دست نشانده‌گان خود با هم همزیستی مسالمت‌آمیزی را درپیش گیرند یا اینکه بالاجبار با یکدیگر درگیر شوند که در این صورت نتایج آن مانند هر نوع توسل به زور (موقعی که مدتی به طول بیانجامد و ابعاد گسترده‌ای پیدا کند)، محتملاً غیرقابل پیش‌بینی است.

اما این صورتی از قضیه است که در نظر مورخ یا سیاستمدار جلوه‌گر می‌شود. هر دوی آنها تقریباً به‌طور منحصر دلائلی را که هر یک از طرفین متخاصم از دیدگاه خود مطرح می‌سازند، مورد توجه قرار می‌دهند. این همان شیوه تاریخ‌نویسی به سبک قدیم مانند روش توسل‌دیده یا فردوسی و میشله است که همواره بر اساس روانشناسی دراماتیک استوار بوده. در این سبک تاریخ‌نویسی، هر اوضاع و احوالی به آنجا منتهی می‌شود که دونفر حریف ستیزه‌جو در برابر یکدیگر قرار گیرند. در این حال برای گسترش دادن جو هیجان‌انگیز تراژدی و برای پراهمیت نشان دادن موضوع مورد اختلاف، هر دو حریف خود را مدافع یک علت یا یک مکتب والا معرفی می‌کند. بدین ترتیب تاریخ به صورت یک سلسله مبارزات تن‌به‌تن که هم شاعرانه هم خطیبانه و هم مسلحانه بود بین قهرمانان علت‌ها یا نظرات متضاد متصور گردید. مگر نقطه اوج هنر دراماتیک آن نیست که قهرمانش را در یک معما زندانی کند؟

ماهیت مخاصمات هر چه باشد این شیوه کهن تاریخ‌نویسی، که چیزی جز نفوذ سبک داستانسرایی غم‌انگیز (تراژدی) عهد باستان در تاریخ نیست، در بیان آنها به کار می‌رود. در این شیوه، کلبه اختلافات به صورت یک جنگ تن‌به‌تن بین دو نفر درمی‌آید و این جنگ از اجتماعاتی که دچار یک بحران ستیزه‌جویانه می‌باشند بنا بر اوضاع و احوال یا وجوه ابدتولسوزیک روز می‌تواند از یک

خاندان فرمانروا یا قسمتی از آن خاندان، از يك آئین آسمانی یا از كفر و الحاد، از يك تعرفه گمرکی یا از يك مکتب سیاسی یا کشمکش ارضی، قهرمانهائی بسازد. وظیفه سوسیولوژی آنست که قضایا را از وراء این احتجاج بلاواسطه متخصصین مورد بررسی قرار دهد. آیا توضیحات کسانی که تحت تأثیر خشم یا هیجانات نفسانی هستند گمراه کننده نیست؟ می‌دانیم دیوانه‌ای که جنون او بحران پیدا کند یا يك فرد مست اولین بهانه را مستمسك قرار می‌دهد تا هر کس را بیابد مورد حمله قرار دهد. در مورد نفسانیات، اعمال نسنجیده و حادثه آفرین از جانب خود فاعل سر می‌زند و اوضاع و احوال خارجی جز نقش ناچیز علل عرضی در آنها ندارند. اگر فاعل، خواه يك فرد باشد یا يك گروه در بحران تجاوزگری باشد، علت اصلی در خود اوست نه در محیط خارج. به نظر ما این علت اصلی ناشی از يك عدم تعادل درونی یعنی وضعی است که مولد نوعی مسمومیت روانی-بدنی می‌شود، وجدان را کور می‌کند، روح انتقاد را وادار به خاموشی می‌نماید و حتی هر پرتو صیانت نفس را خفه می‌سازد. خشم‌های دسته‌جمعی و قبول دسته‌جمعی ویرانگری که در بعضی مواقع حیرت‌انگیز بوده‌اند، دقیقاً بیانگر این کیفیت می‌باشند: از اینجا به علت بروز حوادث پی می‌بریم (مگر آنکه پیشاپیش این علت را يك پدیده غیر قابل توضیح و کاملاً بی‌ارزش به حساب بیاوریم). و نقش مکاتب سیاسی به معنای اخص عبارت از آن خواهد بود که وسائل عملی برای محدود کردن یا هدایت و حتی تشویق عوامل آشوبهای اجتماعی را پیشنهاد کند و یا آنکه از میان این عوامل مناسب‌ترینشان را انتخاب نماید.

همچنین مورخین و سیاستمداران هر بار که با مسائلی روبرو می‌شوند چنین تصور می‌کنند که آن مسائل دارای کیفیتی خاص، منحصر به فرد و غیر قابل قیاس با مسائل گذشته می‌باشند. اما بیائیم و موضوع مورد بحث خودمان را که همان مسئله همزیستی باشد مورد بررسی قرار دهیم. آیا تاکنون در تاریخ، جبهه‌های مخالف و متخصصین مانند آنچه ما امروز شاهد آن هستیم وجود نداشته‌است؟ مثلاً عداوت

بین رم و کارتاژ، سپس بین امپراطوری رم و امپراطوری پارت، بعد از آن هنگام گسترش عظیم اسلام و حتی در مقیاس کوچکتر هنگام جنگ‌های مذهبی بین کاتولیک‌ها و پروتستانها از این قبیل تناقضات وجود نداشته است؟ به‌طور خلاصه هیچ دوران تاریخی وجود ندارد که در آن مجادلهٔ مکتبی همراه با دشمنی بین دولتهای رقیب در میان نبوده باشد. این یک پدیده تقریباً دائمی و در نتیجه سوسیولوژیکی است که جز از طریق رویدادهای فرعی خاص که با آن همراه بوده به تاریخ بستگی نداشته است. در مواقعی که دولتهای بزرگ مانند امپراطوری رم و امپراطوری چین، هر یک در عالم خود، به‌طور موقت به خصومت‌های بین‌المللی خاتمه دادند، این خصومتها به داخل کشورها نقل مکان کرد و به صورت کشمکشهای داخلی بین دستجات، احزاب و مکاتب جلوه‌گر شد تا جایی که نتیجهٔ نهائی آن همیشه جنگ‌های داخلی بود.

دومین گروه از اموری که ماهیتشان موجب آمیختگی آنها با مکتب‌های سیاسی می‌شود و این مکتب‌های باید در تعبیرات و در آینده‌نگریهای خود آنها را مدنظر قرار دهند، برخی روابط ژئوپولیتیک هستند که به‌طور قابل ملاحظه‌ای از ثبات برخوردار می‌باشند.

در این مورد امیل فلیکس گوئییه<sup>۱</sup> مورخ، ملاحظاتی دارد که فوق‌العاده جالب است. وی به این نکته توجه نموده است که هنگام اولین ترك مخاصمه بین کاتولیکها و پروتستانها، یعنی پس از جنگ سی‌ساله، مرزی که بین دولتهای پیرو این دو مذهب تعیین شد در نظر تمام مردم نا پایدار و موقتی جلوه می‌نمود. همه منتظر آن بودند که درگیریهای تازه این مرزها را درهم ریزد و دچار دگرگونی کند. با اینحال این مرزها از آن تاریخ تا امروز تقریباً بدون تغییر مانده است. اما

---

۱. Gautier (Emile Félix) کاشف و جغرافی‌دان فرانسوی (۱۸۶۴-۱۹۴۰) که جزیره ماداگاسکار و صحرای افریقا را کشف نمود و آثار متعددی دربارهٔ قاره افریقا از خود باقی گذاشت.

در این باب واقعیت شگفت‌آور دیگری وجود دارد که گوتیه روی آن بسیار تکیه می‌کند و آن اینست که این مرز ثبات یافته کم و بیش منطبق بر همان سرحدات قدیم رم است؛ بنا بر این استمرار وضع جغرافیائی موضوعی است که باید برای آن اهمیت قائل شد. همین مؤلف به تحقیق رسانیده است که نقاطی از دنیای مغرب زمین که دین اسلام واقعاً در آنها ریشه دوانید و تا امروز یا لااقل تا قرن‌ها باقی ماند، نقاطی است که در قدیم بوسیله آریائی‌ها تسخیر شده بود.

بنوبه خود باید اضافه کنیم که استمرار ژئوپولیتیکی دیگری شایان بررسی است و آن اینست که اگر خطی رسم کنیم که تقریباً از وسط اسپانیا و ایتالیا بگذرد و به شرق بالتیک ختم شود، از یک طرف در مغرب دولتهائی مشخص می‌شوند که در آنها حتی در دوران سلطنت مطلقه، قدرت پادشاه از طریق واگذار نمودن امتیازات جمعی یا محلی معتدل می‌گردید: از قبیل امتیازات روحانیون، نجبا، برخی از بورژواها، اصناف، هیئت‌های دولتی، کمون‌ها، استانها و امثال اینها... و بالاخره آنچه را که اسپانیائیها فوئروس<sup>۱</sup> می‌نامند. و حال آنکه در آنطرف این خط قدرت مرکزی به‌طور سنتی وحدت یافته‌تر است و قائل به محدودیتی نیست. به‌طور خلاصه این خط حد شاخص بین مفهوم شرقی دولت و مفهوم غربی آن است. این قبیل استمرارهای ژئوپولیتیک ارزش آنها را دارند تا جامعه‌شناسان را به تفکر درباره خود وادارند.

به‌مطاب فوق تحقیق دیگری که در زمینه‌ای دیگر صورت گرفته بیافزائیم و آن این است که معتقدات سیاسی هر چه باشد، حاکمیت‌های ارضی در صورتی که تکنیک نظامیشان متوجه مسئله دفاع باشد روبه‌تجزیه می‌روند و در صورتی که ارزش آنها گرایش تعرض را داشته باشد امکان آنها را دارند تا کشورهای وسیع بوجود آورند.

گروه سومی از امور هستند که به نظر ما ماهیتشان اجازه می‌دهد تا تمام

۱. Fueros در زبان اسپانیائی به‌معنای رسم و عادت است.



مکاتب سیاسی آینده را تحت‌تاثیر قرار دهند. این مکاتب الزاماً باید این امور را مد نظر قرار دهند و الا خود به‌صورت فانتزی‌هایی بی‌ارزش، خواب و خیال‌هایی خوش وجدالهای لفظی خالص درمی‌آیند. منظور ما از این امور پدیده‌های اجتماعی ادواری و متناوب می‌باشند.

این پدیده‌ها ابتدا در زمینه اقتصاد مورد بررسی قرار گرفتند. از آغاز این قرن بحرانهای اقتصادی موجب شده‌اند که کارهایی در این باب صورت گیرد. این کارها در ابتدا در مورد بحران‌هایی به‌انجام رسید که معروف به بحرانهای اضافه تولید هستند ولی بزودی پدیده ادواری دیگری ظاهر شد که خود دربرگیرنده این بحرانها بود و آن بالا و پائین شدن قیمت‌ها در درازمدت بود.

امروز چنین به‌نظر می‌رسد که این حرکات دورانی در بسیاری از زمینه‌های دیگر زندگی اجتماعی نیز وجود دارد. قبل از اینها نویسنده کتاب جامعه<sup>۱</sup> خصوصیت ادواری بعضی از وقایع تاریخی و روانشناسی را احساس کرده بود. در میان پیشگامان جدید این تحقیقات باید از: فرای<sup>۲</sup> و سرهنگ میلارد<sup>۳</sup> نام ببریم. بررسی‌های زیست‌شناسی ریاضی در روشن کردن مکانیسم زنجیره‌ای و دورانی بعضی از رویدادهای زندگی جوامع حیوانی که در بسیاری از نکات مشابه زیست‌شناسی اجتماعی هستند، سهم بسزائی داشته است. ما هم بنوبه خود، در جریان تحقیق در باره جنگها از خصوصیت ادواری بودن این پدیده اجتماعی بویژه جنجال‌برانگیز به‌حیرت افتادیم. بدون آنکه بخواهیم وارد جزئیات این مشاهدات یا تغییرات آنها بشویم باید بگوئیم این مشاهدات بیانگر آن هستند که نه‌تنها اقتصاد بلکه جمعیت، جنگها و حتی مدها از تغییرات ادواری فرمانبری می‌کنند. با این تفصیل از این‌پس آشوبها و ناراحتی‌های اجتماعی باسیمای دیگری بر ما جلوه‌گر می‌شوند. می‌توان به‌عنوان يك قاعده کلی گفت که هر قدر يك مکتب سیاسی بیشتر

۱. Écclésiaste کتابی است که آنرا به سلیمان نپی نسبت می‌دهند.

2. Ferrari      3. Colonel Millard

بر اساس طرز تفکر ابتدائی استوار شده باشد، به همان نسبت هیجان‌طلبی (دراماتیسم)، نقش نخستین را بیشتر در آن برعهده دارد. در چنین مکتبی اعتقاد به افسانه و اثر اجتماعی کشتار سمبولیک یا کنایه‌ای بهترین ابزار شناخته می‌شود. این کیفیت، از اعتقاد مبالغه آمیزی سرچشمه می‌گیرد که بر حسب آن اراده انسان قدرتهای نامحدودی بر روی پدیده‌های اجتماعی دارد. هنگامی که هنوز کیفیت وجود و ادواری بودن بحرانیهای اقتصادی را نمی‌شناختند، چنین تصور می‌کردند که می‌توانند با دار زدن سفینه‌بازان، با فرستادن ورشکستگان به زندان اعمال شاقه و یا بستن بیکاران به مسلسل بر این بحرانیها فائق شوند. همینطور در قدیم، با سوزانیدن مخالفین دین و کافران می‌خواستند مسببین آتش‌فشانیها و زمین‌لرزه‌ها را پیدا کنند (در این مورد فصل فراموش نشدنی کتاب کاندید را ملاحظه کنید).

اولین اثر کشف نظامهای آماری این بود که پدیده‌هایی را که در قلمرو آن هستند تحت ضابطه روشنی (دور از هیجان‌ات درونی) معرفی نماید. این پدیده‌ها از این پس جزء معلومات به حساب می‌آیند نه مثل سابق جزء معتقدات بی‌اساس ذهنی.

به نظر ما مشاهداتی از این قبیل بالقوه مکاتب واقعی سیاسی آینده را در بر دارند؛ زیرا هر روز بیش از پیش این نکته بر ما معلوم می‌شود که علت‌یابی‌هایی که ما برای اکثر رویدادهای بزرگ سیاسی و تاریخی می‌کنیم، در واقع توهمی است. علت حقیقی این رویدادها را باید در تغییرات اساسی نظام جغرافیائی و تکنیکی و همچنین در دگرگونیها یا نوسانات و جابجا شدن موازنه‌های اجتماعی، از لحاظ اقتصادی، جمعیتی وایدئولوژیکیشان جستجو کرد، زیرا افکار یا ایده‌ها و العیاتی هستند. ساختمان فکری و ساختمان مادی جوامع تناسب منطقی با هم دارند و به‌طور متقابل در یکدیگر تأثیر می‌کنند.

در این زمینه پیشگامان بزرگ مکاتب سیاسی جدید مانند سن‌سیمون و مارکس راه را به ما نشان داده‌اند. به نظر هر دوی آنها دو سیمای مکتبی متضاد

وجود دارد که از دیدگاه ما کاملاً از یکدیگر متمایز هستند: از يك طرف، يك عامل تخیلی یعنی یادگار نبردهای بزرگ اهریمنان و خدایان طبق متون میتولوژیک (علم شناختن ارباب انواع) که همواره از نو زاده می‌شوند. زیرا ما هیچوقت از طرز فکر ابتدائی دور نمی‌شویم و این طرز تفکر زیربنای ویران نشدنی فکر ما را تشکیل می‌دهد، از طرف دیگر در جوار این روحیه هیجان‌طلب که بازمانده‌ای از افسانه خدایان روزگار کهن است و در جوار روحیه مانی‌گرائی ناآشکار که بر مبنای تصور «دوست - دشمن» قرار دارد و رویدادها را همانند نزاعهای هیجان‌انگیز جلوه‌گر می‌سازد، در هر دو مؤلف ادراك بسیار روشنی از تناسب منطقی بین تغییرات ساخت‌های اجتماعی و ساخت اصول و ضوابط دیده می‌شود.

علوم اجتماعی به‌طور اعم و جامعه‌شناسی که ترکیب (سنتز) آنهاست به‌طور اخص هر روز بیش از پیش در مکتب‌های سیاسی تأثیر می‌بخشند. این نفوذ بالاجبار در جهت نوعی «تقدس‌زدائی از تاریخ و علوم سیاسی» که طرز تفکر جادویی پس از رانده شدن از علوم مادی به آنها پناه برده بود، عمل خواهد کرد. شناخت طرز عمل نیروهای اجتماعی، ریتم‌ها و دورانهائی که این نیروها در بر دارند، همچنین شناخت توازنهای جمعیتی، اقتصادی و سیاسی، بررسی هر نوع اقدامات دسته‌جمعی بی‌تأمل در ارتباطشان با تحولات اجتماعی، فرصتی پیش خواهند آورد تا با صبر و حوصله يك علم سیاسی عاری از تعصب و احساسات یا تأثرات پی‌ریزی شود. در آنموقع هدف‌های غائی اجتماعی بخودی‌خود، از این شناخت رها خواهند شد. همانطور که علم فیزیک انسان را از صاعقه و قوه ثقل رهانید، جامعه‌شناسی هم انسان را از کارهای ناسنجیده ناگهانی و کور کورانه که تا بحال بازیچه آن بوده آزاد خواهد نمود.

## فهرست

۸ تا ۵		پیشگفتار مترجم
۱۴ تا ۹	روابط بین مکتب‌های سیاسی و نهادها	گفتار نخست
۱۷ تا ۱۴	اولین تجمع‌های بشری	گفتار دوم
۲۵ تا ۱۷	امپراطوریه‌های بزرگ شرقی	گفتار سوم
۳۳ تا ۲۵	مکتب سیاسی ملت‌های مشرق زمین	گفتار چهارم
۴۲ تا ۳۳	سازمانهای سیاسی یونان قدیم	گفتار پنجم
۵۱ تا ۴۲	اولین مکتب‌های سیاسی یونان قدیم	گفتار ششم
۶۳ تا ۵۱	عقاید سیاسی افلاطون و ارسطو	گفتار هفتم
۶۸ تا ۶۳	نظری اجمالی به آخرین مکتب‌های سیاسی یونان	گفتار هشتم
۷۸ تا ۶۸	سازمانها و مکتب‌های سیاسی رم قدیم	گفتار نهم
	ملاحظات چند در باره علل سقوط امپراطوری	گفتار دهم
۸۵ تا ۷۸	رم و انحاط تمدن باستان	
	قرون وسطی، حدود آن و نظر اجمالی به	گفتار یازدهم
۸۷ تا ۸۵	خصوصیات اصلی تفکر قرون وسطائی	
۹۶ تا ۸۷	تفکر سیاسی قرون وسطی تا قرن یازدهم	گفتار دوازدهم
	نظرات سیاسی در مرحله دوم مبارزات بین دربار	گفتار سیزدهم
۱۰۴ تا ۹۶	پاپ و امپراطوری و میان‌گمونها و امیرنشینها	

۱۰۴ تا ۱۰۹	دنباله نزاع بین کلیسا و دولت. دانته‌الیکیری - مارسیل دوپادوه و اوکام	گفتار چهاردهم
۱۰۹ تا ۱۱۳	نویسندگان سیاسی نیمه دوم قرن چهاردهم و قرن پانزدهم میلادی	گفتار پانزدهم
۱۱۳ تا ۱۲۱	اوضاع سیاسی اروپای غربی بویژه ایتالیا در اواخر قرن پانزدهم میلادی	گفتار شانزدهم
۱۲۱ تا ۱۳۱	فلورانس در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی. زندگی عادی نیکلاماکیاول	گفتار هفدهم
۱۳۱ تا ۱۴۷	شرح ترکیبی و انتقادی «شاهزاده» نویسندگان سیاسی قرن شانزدهم. گیشاردن و ماکیاولیست‌های عملی	گفتار هیجدهم
۱۴۷ تا ۱۵۷	توماس موروس و گرایشهای کمونیستی در آلمان در قرن شانزدهم	گفتار بیستم
۱۵۷ تا ۱۶۶	ژرم ویدا، مونارکوماکها، بودن و بوترو	گفتار بیست و یکم
۱۶۶ تا ۱۷۴	کامپانلا، بوکالینی، گروسیوس	گفتار بیست و دوم
۱۷۴ تا ۱۸۲	ماگناکارتا و توسعه سازمان حکومتی انگلستان تا بقدرت رسیدن خاندان استوارت	گفتار بیست و سوم
۱۸۲ تا ۱۹۶	نخستین استوارتها و دیکتاتوری گرامول	گفتار بیست و چهارم
۱۹۶ تا ۲۰۶	وقایع عمده تاریخ تشکیلات حکومت انگلستان در زمان آخرین پادشاهان خاندان استوارت و گیوم دورانژ	گفتار بیست و پنجم
۲۰۶ تا ۲۲۳	حکومت پارلمانی و اصلاحات قانون اساسی در بریتانیای کبیر در قرن هیجدهم و نوزدهم	گفتار بیست و ششم
۲۲۳ تا ۲۳۳	نویسندگان سیاسی انگلستان در قرن هیجدهم و اسپینوزا	گفتار بیست و هفتم
	بوسونده، فنلون، وین، آبه‌دوسن‌پیر و ملاحظاتی	گفتار بیست و هشتم

	درباره فرانسه در قرن هیجدهم، اولین نویسندگان این قرن بولن. ویلیه و دارژانسون	۲۳۳ تا ۲۳۹
گفتار بیست و نهم	مونتهسکیو، ویکو	۲۳۹ تا ۲۴۶
گفتار سی ام	ژان ژاک روسو	۲۴۶ تا ۲۶۱
گفتار سی و یکم	نویسندگان سوسیالیست اواخر قرن هیجدهم. گراگوس باهوف و توطئه مساوات طلبان، ملاحظات چند در باره نویسندگان مخالف انقلاب فرانسه	۲۶۱ تا ۲۷۰
گفتار سی و دوم	شارل فوریه، روبرت اون، هانری دوسن سیمون و سن سیمونیسیم	۲۷۰ تا ۲۸۳
گفتار سی و سوم	سوسیالیست‌های فرانسه در نیمه اول قرن نوزدهم و اولین نویسندگان آنارشویست	۲۸۳ تا ۲۹۴
گفتار سی و چهارم	نویسندگان میهن پرست ایتالیائی	۲۹۴ تا ۳۰۳
گفتار سی و پنجم	توکویل، اگوست کنت، هربرت اسپنسر	۳۰۳ تا ۳۱۲
گفتار سی و ششم	اولین نویسندگان سوسیالیست آلمان. فردیناند- لاسال	۳۱۲ تا ۳۲۲
گفتار سی و هفتم	کارل مارکس، سرمایه و ماتریالیسم تاریخی	۳۲۲ تا ۳۳۹
گفتار سی و هشتم	هنری جرج و ژرژ سورل	۳۳۹ تا ۳۴۴
گفتار سی و نهم	نظریه انسان برتر و تئوریهای برتری نژادی	۳۴۴ تا ۳۶۵
گفتار چهارم	نظریه طبقه راهبر سیاسی	۳۶۵ تا ۳۸۱
گفتار چهل و یکم	مقدمه بخش دوم	۳۸۱ تا ۳۸۵
گفتار چهل و دوم	تاریخ دنیا پس از سال ۱۹۰۰	۳۸۵ تا ۳۸۹
گفتار چهل و سوم	ویژگیهای کلی طرز تفکر سیاسی از ۱۹۱۴ به بعد	۳۸۹ تا ۳۹۵
گفتار چهل و چهارم	مکتب‌های ستیز و خشونت	۳۹۵ تا ۴۰۰
گفتار چهل و پنجم	تحول مکتب‌های امپریالیستی بعد از ۱۹۱۴	۴۰۰ تا ۴۰۵
گفتار چهل و ششم	مکتب‌های ملیت‌گرا	۴۰۵ تا ۴۱۵

۴۱۵ تا ۴۱۹	ناسیونالیسم اقتصادی و جمعیتی	گفتار چهل و هفتم
۴۱۹ تا ۴۲۴	اختلاف نظر بین لیبرال‌ها و قدرت‌طلبان	گفتار چهل و هشتم
۴۲۴ تا ۴۲۷	مخالفین دموکراسی	گفتار چهل و نهم
۴۲۷ تا ۴۳۳	شارل موراس	گفتار پنجاهم
۴۳۳ تا ۴۳۵	مکتب‌های دموکراتیک‌نو	گفتار پنجاه و یکم
۴۳۵ تا ۴۴۲	مکتب‌های بنیادگرا (رادیکالیسم)	گفتار پنجاه و دوم
۴۴۲ تا ۴۴۶	برگسون	گفتار پنجاه و سوم
۴۴۶ تا ۴۵۱	مباحثات در باره سوسیالیسم خودکامه	گفتار پنجاه و چهارم
۴۵۱ تا ۴۶۴	مکتب‌های فاشیست و توتالیتیر	گفتار پنجاه و پنجم
۴۶۴ تا ۴۷۶	مکتب‌های سیاسی مشرق زمین	گفتار پنجاه و ششم
۴۷۶ تا ۴۷۸	مکتب‌های طرفدار زن	گفتار پنجاه و هفتم
۴۷۸ تا ۴۹۵	جامعه‌شناسی و مکتب‌های سیاسی	گفتار پنجاه و هشتم
۴۹۶ تا ۴۹۹	نهرست	





فهرست اعلام



## اسامی

آلن: ۴۳۸، ۴۴۱  
 آمبرواز: ۸۳، ۸۸  
 آمدہ دوم، ویکتور: ۲۵۱  
 امریکو وسیوچی: ۱۶۰  
 امنمہات: ۲۵  
 آمون: ۳۴۶  
 آمین، مارسلن: ۸۳  
 آن (ملکہ): ۲۱۶  
 آناتول فرانس: ۴۴۴  
 آنٹروسل: ۲۳۷  
 آنٹونل (مارکی): ۲۶۵، ۲۶۷  
 آنٹونلی: ۲۶۵  
 آنٹونیو بکادلی: ۱۱۲  
 آنٹونیوکولونا: ۱۵۲، ۱۵۴  
 آنژو (سلسلہ): ۱۱۶  
 آکوود، جان: ۹۷، ۱۲۰  
 آورواس: ۹۸

### «الف»

ابراہیم: ۳۴۶  
 ابن خلدون: ۳۱، ۳۲، ۴۷۴  
 ابن الرشید: ۹۸، ۱۰۶

### «آ»

آبلار: ۸۷  
 آبیملخ: ۲۸  
 آخاب: ۳۰  
 آدام اسمیت: ۱۷۳  
 آدم، ابوالبشر: ۲۲۵  
 آراگون: ۱۱۵، ۱۱۶  
 آرکیلوک: ۴۴  
 آرون، ریموند: ۴۴۹  
 آریہ: ۲۲  
 آشور: ۲۱، ۲۳، ۳۰  
 آشوکا: ۲۶  
 آگاتوکل: ۱۳۳  
 آلبرت (معروف بہ بزرگ): ۹۸  
 آلبرت، شارل: ۲۹۶، ۳۰۰  
 آلبریکو جنتیل: ۱۳۵، ۴۵۸  
 آلپ: ۹۲  
 آلتوزیوس: ۱۶۸  
 آلسہ: ۴۴  
 آلفرد (پادشاہ): ۱۸۵  
 آلفرد واروریانی: ۱۳۷  
 آلفونس، داراگون: ۱۱۲  
 آلفیری: ۱۳۵

- ابن ظفر: ۳۰  
 اپیکور: ۳۲۲، ۶۴  
 آئندولوسفورزا: ۱۲۰  
 ادوارد ششم: ۱۹۴  
 اراسم: ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۴۸  
 ارسطو: ۴۱، ۴۶، ۵۱، ۵۴، ۶۴، ۷۷، ۸۶، ۲۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۷  
 ارسینی: ۱۱۷  
 ارمیا: ۳۰  
 ازلینو دارومانو: ۱۰۷  
 ازید: ۱۰۱  
 اسپنسر، عربرت: ۱۵، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۷۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۶۳، ۳۴۱  
 استفالین، ژوزف: ۴۴۶، ۴۴۷  
 استرافورد: ۲۰۳  
 استوارت، ماری: ۱۸۲، ۱۹۶  
 استنه: ۲۱۱  
 استیلو: ۱۷۴  
 اسحق: ۳۴۶  
 اسکندر، مقدونی: ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۳۵۵، ۳۸۶، ۳۶۱  
 اسمردیس: ۲۲  
 اسپنکلر، اسوالد: ۱۷، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۱، ۴۲۴  
 استراکوش: ۴۱۷  
 اشتورک، نیکلا: ۱۶۴  
 اشمیت، ژولین: ۳۱۸، ۳۲۱  
 افلاطون: ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۷۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۶۳، ۳۴۶  
 آگوست (پادشاه): ۷۲، ۷۷، ۸۰، ۱۸۴، ۳۳۱، ۳۴۶  
 آگوستن (سنت): ۸۳، ۴۲۳  
 آگوستینونیفو: ۱۴۶  
 الکساندر ششم: ۱۲۶  
 الیاس: ۳۰  
 الیزابت (ملکه): ۱۶۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷  
 الیوروتو: ۱۳۲  
 امانوئل سوم، شارل: ۲۵۱  
 امانوئل فیلیپر: ۱۵۲  
 امیرالمؤمنین: ۲۴  
 امیلی: ۱۱۷  
 انگلس، فردریک: ۳۲۳، ۳۲۴، ۴۴۸  
 انورپاشا: ۴۶۷  
 اوپول: ۲۱۷  
 اوتون اول: ۹۳، ۹۶  
 اوربن هشتم: ۱۷۵  
 اورسم، نیکلا: ۱۱۱  
 اورلین: ۷۹  
 اوروک: ۱۹  
 اوریا: ۳۰  
 اوزانس: ۹۱  
 اوسونا: ۱۷۵  
 اوکام: ۱۰۴، ۱۰۷  
 اوگوست: ۷۱  
 اوگولن: ۸۷  
 اون، روبرت: ۲۷۰، ۲۷۳  
 ایزابل: ۳۰  
 ایلیری: ۷۹  
 اینکمار: ۹۱  
 اینوسان سوم: ۹۷، ۱۰۵  
 ایوبی، صلاح‌الدین: ۱۸۸

بوکاس: ۴۸۷

بوکالینی، ترانیالو: ۱۸۰

بوکولا، ژان: ۱۶۵

بولن ویلبه: ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۵۹، ۳۶۰

بولنویلیه: ۲۳۳

بونالد: ۴۲۷

بوئوناروتی: ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۱۴، ۳۱۷

بونیفاس هشتم: ۱۰۵

بنیامین: ۲۱، ۲۷

بیسمارک: ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۴۸

۳۴۹

بیکن، فرانسوا: ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۲۴

«پ»

پائولو پارونا: ۱۷۹

پائولو ساری: ۱۵۵

پائولو وتیلی: ۱۲۱

پاتریری، فرانسوا: ۱۱۲

پاتریسیا: ۶۸

پارتو، ویلفردو: ۴۵۵، ۴۵۶

پارودی: ۴۳۴

پاسکال دوم: ۹۵

پاگانو، ماریو: ۲۷۰

پانتئون: ۲۶۶

پتراک: ۱۱۱، ۱۱۳

پتن (مارشال): ۴۵۸

پرتوفیلارک: ۱۶۱

پدر، اوژن: ۴۵۱

پرسه: ۴۳

پروبوس: ۷۹

پرودن، ژوزف: ۲۶۴، ۲۹۰، ۲۹۲

۳۲۲، ۳۲۳

«ب»

بابوف، گراکوس: ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶

۲۶۷، ۳۹۸، ۳۹۷، ۴۴۷

بارس، موریس: ۴۰۷، ۴۰۸

باستیا: ۴۲۱

باکونین، میخائیل: ۳۰۱، ۳۹۲، ۳۹۸

بالبو: ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹

بالن: ۴۵۱

بخت‌النصر: ۳۶۱

براهه، تیکو: ۲۳۳

برناردن تلزیو: ۱۷۶

برگر، ارتز: ۴۵۲

برگسون: ۴۴۲، ۴۴۴

بزانسون: ۲۷۱

بکت، سن توماس: ۲۲۳

بلامی: ۲۸۸

بلان، لوئی: ۲۸۵، ۲۸۷

بلانکی: ۳۹۸

بلک، فینگل (شارل مارلو): ۳۱۴

بلوم، لئون: ۴۵۱

بوترو، ژان: ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲

۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴

بوتو، گاستون: ۳۷۹

بوخانان: ۱۶۸

بورک اموند: ۲۶۸

بودسون: ۲۶۶

بودن، ژان: ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱

۲۴۱

بوربون: ۱۸۴

بورژیا (سزار): ۱۳۲، ۱۳۶

بورنهام: ۴۲۱، ۴۵۰

بوسونه: ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۵

بوشه: ۲۸۹

توماس کامپانلا: ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶  
 توماس موروس: ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱،  
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۷۸  
 توماس مونترو: ۱۶۴  
 تیت لیو: ۱۳۶  
 تیتوس: ۷۵  
 تیرته: ۴۵  
 تیرون: ۷۷  
 تیمور: ۳۹۵

«ج»

جرج اول: ۲۱۷  
 جرج، دوم: ۲۱۷، ۲۱۸  
 جرج سوم: ۲۳۹، ۳۴۱  
 جیوبرتی، وینچنت: ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۴۸  
 جیوتو: ۳۵۴  
 جیو وانی آکوتو: ۱۲۰  
 جنتیل: ۴۵۸

«چ»

چاکیامونی: ۲۶  
 چارلز اول: ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷،  
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹،  
 ۲۲۵، ۲۲۸  
 چرچیل، وینستون: ۴۳۴  
 چمبرلن، هستون استوارت: ۳۵۴، ۳۵۷  
 چنگیزخان: ۳۷۶، ۳۹۵

«د»

دارته: ۲۶۶

پریکلس: ۳۸، ۴۹  
 پطر (کبیر): ۳۸۶، ۴۸۴  
 پطرس: ۸۷  
 پلاتینا: ۱۱۲  
 پلاسید شوب: ۱۵۱  
 پواتیه: ۹۰  
 پوزونیو: ۱۵۱  
 پولیب: ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۱۳۶  
 پولیتیس: ۴۰۸  
 پولیسینودی: ۲۳۶  
 پیت دوم: ۲۱۸  
 پیتاکوس: ۳۷، ۴۴، ۴۵  
 پیرنه: ۹۰  
 پیزیسترات: ۳۷  
 پیغمبر: ۲۴  
 پیکت: ۱۸۴

«ت»

تاست: ۷۷  
 ترانیا نوبوکالینی: ۱۷۹  
 ترسیت: ۴۳  
 ترو: ۳۲۲  
 تروتسکی: ۳۹۹، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۸۳  
 تزه: ۱۲۷  
 تنودوز اول: ۸۵، ۸۸  
 تنودوزیوس: ۸۰  
 تنوگیند: ۴۴، ۴۵  
 توبی آدام: ۱۷۷  
 تودور (سلسله): ۱۱۵، ۱۹۴، ۲۰۲  
 تورنر: ۱۶۵  
 توکو، گاوا: ۳۶۹  
 تولستوی: ۴۷۳

دوگی، لفون: ۴۳۸  
 دو لاکروز، سوراینس: ۴۷۶  
 دولباخ: ۲۵۳  
 دولسپس: ۲۸۲  
 دوماتئی: ۱۷۷  
 دو ماگنانیم، آلفونس: ۱۱۶  
 دومدیسی، پیر: ۱۲۵  
 دومدیسی، ژولین: ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۴  
 دومدیسی، سیلوسنتر: ۱۲۲  
 دومدیسی، کاردینال ژان: ۱۲۹  
 دومدیسی، کوسم: ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲  
 دومدیسی، لوران: ۱۱۲  
 دومریکو، تروانی: ۴۷۷  
 دومستر، ژوزف: ۴۲۸  
 دومونتگ: ۲۵۳  
 دومینیکن: ۱۲۷، ۱۲۶  
 دونولای، پل: ۸۳  
 دونیکس، هلن: ۳۲۰  
 دو وارون، مادام: ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵  
 دیار: ۲۷۷  
 دیدرو: ۲۶۲، ۳۵۳  
 دیزون: ۲۸۷  
 دیکو: ۳۶۳  
 دپینه، مادام: ۲۵۳  
 دیو جانس: ۶۴  
 دیومدکارافا: ۱۱۲  
 دیوکلسین: ۸۱، ۸۰  
 دمیسین: ۷۵

«ر»

راتنو: ۴۵۲

دارژانسون (مارکی): ۲۳۳، ۲۲۷  
 داروین: ۳۰۹  
 داریوش: ۲۳  
 داساسو فراتو، بارتولو: ۱۱۰  
 داستایوسکی: ۴۰۷  
 دالامبر: ۲۳۸  
 داموتونه، براجیو: ۱۲۰  
 داموکلس: ۳۹۲  
 دانته آلیگیری: ۸۷، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۱  
 داود: ۳۰  
 دایگناری، بالداجیو: ۱۲۰  
 درمیتیلن: ۴۴  
 درولد: ۴۱۳  
 دکارت: ۲۴۰، ۲۲۶  
 دلیچ، شولتززه: ۳۱۸  
 دموکریت: ۵۰  
 دواسلان: ۳۱  
 دوپان، مابه: ۲۶۹  
 دوپن، لاتور: ۴۶  
 دوئتسایر: ۲۲۶  
 دوچه: ۴۵۷  
 دو فرانس مرکور: ۲۵۴  
 دورانژ، گیوم: ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲  
 دورز: ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۲۴  
 دورکهایم: ۴۵۸، ۳۸۴  
 دورنهام: ۴۵۱  
 دوپلسی مورنه: ۱۶۷  
 دوسن سیمون، هانری: ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۶۷، ۳۷۴، ۴۷۱، ۴۹۴  
 دوسن پیر، آبه: ۲۳۳، ۲۳۶  
 دوکارماگنولا: ۱۲۰  
 دوکاسترو (سیپیون): ۶۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵

«ز»

ژاک اول: ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،

۲۱۱

ژاک دوم: ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶

ژاک سوم: ۲۱۶

ژاک ششم: ۱۹۶

ژان بیست و دوم: ۱۰۸، ۱۱۱

ژان پتی: ۱۱۲

ژان دولید: ۱۶۵

ژان ژاندن: ۱۰۷

ژانتیه: ۱۵۱

ژان سان‌تر: ۱۸۸، ۱۹۰

ژان ماتیاس: ۱۶۵

ژدتون: ۲۸

ژرسون: ۱۱۲

ژرم ویدا: ۱۶۶

ژروم ساونارول: ۱۲۵

ژوست لیپس: ۱۵۱

ژیرس (پادشاه): ۴۴

ژولیا کلودیا: ۷۵

«س»

سادوا: ۳۱۷

سارگون (پادشاه): ۱۹

سالوچس: ۱۱۸

سالوست: ۷۶

سالوین: ۸۳

ساوا: ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۷۲

ساونارول: ۱۲۶، ۱۲۷

سالیسبوری، جان: ۲۲۴

سپتیم‌سور: ۸۰

رامبراند: ۳۴۹

رایش سوم: ۴۴۳

رایشتاک: ۳۱۹

ردبرتوس: ۳۱۴، ۳۱۵

رمونوس: ۱۲۷

رنوویه: ۴۳۶، ۴۳۷

روبسپیر: ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۵،

۳۹۷، ۳۹۸

روتیلیوس نامازیانوس: ۷۸

روزولت: ۴۳۴

روسو، ژان ژاک: ۱۳۵، ۱۶۴، ۱۶۸،

۲۲۳، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،

۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،

۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸،

۳۳۲، ۳۳۶، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۵۶

روسو، داوید: ۲۴۹

روسو، وینچنت: ۲۶۹

روکاسان کاشیانو: ۱۳۰

روماگنوزی، ژان دومینیک: ۲۹۴، ۲۹۵

ریبادانیرا: ۱۵۱

ریچارد: ۲۰۶

ریچموند: ۲۶۹

ریشازد (شیردل): ۱۸۸

ریشلیو (کاردینال): ۱۱۵، ۲۰۰

ریکاردو: ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۹

رینالدولی آلبتیزی: ۱۲۳

ریمس: ۹۱

ریموند، ژان: ۲۹۹

«ز»

زرنشت: ۳۴۵، ۳۴۶



«ش»

- شائول: ۱۶۸  
 شارتر (فرقه): ۱۵۸  
 شارل سوم: ۲۴۴  
 شارل ششم: ۱۱۱  
 شارل هشتم: ۱۲۵، ۱۲۷  
 شارل کن: ۱۴۶، ۴۰۳  
 شارل مارتل: ۹۰  
 شارلمانی: ۹۰، ۹۷، ۴۰۳  
 شالگر - لی، هونگ: ۴۶۶  
 شولتز - باستیات: ۳۲۸  
 شومپیتز: ۴۴۷  
 شیاراکولونا: ۱۰۵  
 شیخ الافغانی: ۴۶۶  
 شیخ سالاری: ۳۵، ۳۶

«ص»

- صدقیا: ۳۰

«ط»

- طالس ملطی: ۵۸

«ع»

- عاموس: ۳۰  
 عبدالحمید (سلطان): ۴۶۶  
 عیسیای مسیح: ۸۷، ۸۹، ۱۰۶

سدان: ۴۲۶

- سدرینی، پیر: ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰  
 سرا: ۱۷۳  
 سرژ، ویکتور: ۴۴۸  
 سزار: ۷۷، ۱۸۴  
 سقراط: ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۳۴۵  
 سموئیل (نبی): ۱۶۸  
 سن اوگوستن: ۱۵۷، ۱۶۲  
 سن بارتلمی: ۱۵۱، ۱۵۵  
 سن پیل: ۹۹  
 سن پیر: ۹۱  
 سن توماس داکن: ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۳۵  
 سن ژلاز اول: ۸۹، ۹۲  
 سن ژوست: ۳۹۷  
 سن شارل بورومه: ۱۷۱، ۱۷۳  
 سن فرانسوا داسیز: ۳۵۴  
 سن کلمان: ۹۱  
 سن گرگوار: ۷۴، ۸۹، ۹۱، ۱۸۵  
 سنت اقیس: ۱۵۴  
 سنت ایزیدور: ۹۱  
 سنک (سنکا): ۶۵، ۷۷  
 سوارز: ۱۶۵  
 سورل، ژرژ: ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۹۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۵۴، ۴۶۰  
 سومری: ۱۸  
 سیراکوز: ۲۷۱  
 سیسرون: ۷۶، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰  
 سیلوستر: ۹۷، ۱۲۲  
 سیمون دوبوار: ۴۸۶  
 سییس: ۳۵۰، ۳۵۱  
 سائول: ۹۴

«ف»

فولک‌موت: ۱۸۶  
 فیخته، یوهان آمده: ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴،  
 ۳۴۷، ۴۰۶، ۴۰۷  
 فیلارک (سر): ۱۶۱  
 فیلمر: ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶  
 فیله: ۵۹  
 فیلیپ: ۵۶  
 فیلیپ دوم: ۱۵۲، ۲۲۵  
 فیلیپ لوبل: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷  
 فیلیپ، مقدونی: ۳۵۵  
 فیلیپو ماریا: ۱۱۸، ۱۱۹

«ق»

قریه: ۵۷  
 قیصر: ۸۰، ۹۷

«ک»

کابه: ۲۸۷، ۳۱۴  
 کاتالینا: ۷۶  
 کارارا، فرانسوا: ۱۱۱  
 کاراکالا: ۷۸  
 کارنتی: ۹۷  
 کارنکی: ۴۵۱  
 کارنو: ۴۲۹  
 کاروس: ۷۹  
 کالون: ۴۳۲  
 کالیکلس: ۳۴۶  
 کامانداکی: ۲۶، ۲۷  
 کامپانلا: ۱۷۵، ۱۷۸، ۳۴۷، ۳۶۳  
 کامپو مانارو، چیوتیا: ۲۶۹

فاسینوگان: ۱۱۸  
 فالانستر: ۲۷۲، ۲۷۳  
 فرارا: ۱۲۵  
 فراری: ۴۹۳  
 فرانت گوانزاک (دن): ۱۵۲  
 فرانچسکا دو ریمینی: ۸۷  
 فرانچسکوا سفورزا: ۱۱۹  
 فرانچسکو وتوری: ۱۳۰  
 فرانتزن زیگنیکن: ۳۱۶  
 فرانسوای اول: ۴۰۹  
 فرانسویسکن: ۱۱۱، ۱۲۶  
 فرانکوگالیا: ۱۶۷  
 فردریک باربروس: ۹۷  
 فردریک دوم: ۱۰۱  
 فردیناند: ۱۱۷  
 فررو: ۴۰۵، ۴۲۰  
 فرعون: ۳۰، ۳۶۵  
 فرمان گراسین: ۹۶  
 فریزر (جرج): ۴۲۲  
 فلامینیوس، کاردینال: ۱۶۶  
 فلاوین (سلسله): ۷۵  
 فلدت، هاتز: ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰  
 فلوری، کاردینال: ۲۳۷  
 فنلون: ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۸۱  
 فورتسکیو، جان: ۲۲۴  
 فورد: ۴۵۱  
 فوریه، شارل: ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳،  
 ۲۷۴، ۳۱۴  
 فوژر: ۱۷۵  
 فوسکولو: ۱۳۵  
 فوسکولوبندتو (لونیجی): ۲۵۲  
 فوسیلید: ۴۵

کال: ۱۸۵  
 گالتازو دو ویسکونٹی (جیان): ۱۱۸  
 گالتازوماریا: ۱۱۸  
 گالتون: ۴۲۱  
 گالیلہ: ۱۸۲، ۲۳۳  
 گامبتا: ۴۳۵  
 گاندی: ۴۷۰، ۴۷۴  
 گراکوس، کائیوس: ۳۳۳  
 گرایش دوم: ۲۲۰  
 گرگوار ہفتم: ۹۴، ۹۵، ۱۰۵  
 گریم: ۲۵۳  
 گزنفون: ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۴۹، ۵۰  
 گشتاپو: ۳۹۹  
 گوبلز: ۳۹۸، ۴۶۴  
 گوبینو: ۱۷، ۲۳۸، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹،  
 ۳۶۳، ۳۶۱  
 گوتز دوبرلشینگن: ۱۶۵  
 گوتیہ، امیل فلیکس: ۴۹۱، ۴۹۲  
 گولتیہ دوبرین: ۱۲۲  
 گومپلوئیچ: ۳۵۳، ۳۵۹  
 گونتر: ۳۵۶  
 گیچیاردینی (گیشاردن): ۱۱۳، ۱۴۷،  
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۳۶۶  
 گیرکہ، اتوفن: ۴۳۷  
 گیوزپ فراری: ۱۳۷، ۱۵۱  
 گیوم (حرامزادہ): ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۶۰  
 گیوم اوکام: ۱۰۶  
 گیوم دوم: ۳۴۹  
 گیوم سوم: ۲۱۲، ۲۱۶

«ل»

لائونسو: ۳۸۷، ۴۴۱

کامیلو جیاردینا: ۱۵۲  
 کانت: ۴۳۶  
 کانتربری: ۹۷  
 کانتون تسن: ۱۱۹  
 کانوسا: ۱۰۵  
 کانیرو، کارلو: ۲۹۳  
 کاوالیہ: ۲۰۴  
 کاوور: ۲۹۹  
 کائیوس گراکوس: ۷۰  
 کائیوس ماریوس: ۷۰  
 کرامول، الیور: ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۷،  
 ۲۲۸  
 کلدانی: ۱۸  
 کلود: ۷۹  
 کلوتیلدوو: ۴۷۸  
 کمال پاشا (مصطفی): ۴۶۷، ۴۸۴  
 کمبوجیہ: ۳۶۱  
 کنت (اگوست): ۲۷۹، ۳۰۳، ۳۰۵،  
 ۳۰۹، ۳۱۲، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۷۹  
 کندورسہ: ۴۷۷  
 کنستاننتین: ۸۰، ۸۸، ۹۷  
 کنستانس: ۱۱۲  
 کوپرنیک: ۲۳۳  
 کوترو: ۴۵۰  
 کورپوس: ہائیباس: ۲۰۹، ۲۱۰  
 کورنو: ۴۴۳  
 کوروش: ۲۲، ۲۳، ۴۷  
 کوماک: مونار: ۲۲۴، ۲۲۷  
 کینس: ۴۵۰  
 کوٹوکو: وینچنت: ۲۶۹، ۲۷۰

«ک»

کابریل نودہ: ۱۵۴

نویاتان: ۲۲۶، ۲۲۸، ۴۵۸	لابرد: ۲۳۹
لیپمن، والتر: ۴۳۴	لارشل: ۲۰۱
	لاسال: ۲۶۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
	۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴
	لاک: ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۸۴
«م»	لاکورد: ۲۸۹
مائوتسه تونگ: ۴۶۹	لاگاردل: ۴۶۰
مابلی، آبه: ۲۶۳	لامبر، مونتا: ۲۸۹
ماتزینی، ژوزف: ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶،	لامونه: ۲۸۹
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۸	لانکاستر: ۱۹۲، ۱۹۳
ماد: ۲۲	لانگین، ژول: ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶
مارا: ۳۹۷	لگنانو فردریک یاربروس: ۱۲۰
مارسیل دو پادوه: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷،	لنین: ۲۶۶، ۳۹۸، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۹
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۰، ۱۹۱	لئون دهم: ۱۲۹، ۱۳۱
مارک لورل: ۷۵	لونی یازدهم: ۱۶۷
مارکس، کارل: ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱،	لونی دوازدهم: ۱۳۲
۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲،	لونی سیزدهم: ۱۱۵، ۱۷۶، ۲۰۰
۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷،	لونی چهاردهم: ۸۵، ۱۱۵، ۱۷۶، ۲۰۸،
۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸،	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۴، ۳۷۰، ۴۰۳
۳۴۱، ۳۴۸، ۳۸۷، ۴۵۵، ۴۶۹،	لونی پانزدهم: ۲۳۷
۴۹۴	لونی شانزدهم: ۴۵۴
مارکوپولیو: ۳۵۴	لونی هیجدهم: ۲۷۴
ماری (ملکه): ۱۵۲، ۲۱۲، ۲۱۳	لونی دوباویر: ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹
ماریانا: ۱۶۹	لونی فیلیپ: ۲۸۷
ماریوس: ۷۶، ۳۳۳	لوتر، مارتن: ۱۵۰، ۱۶۴
مازان، کاردینال: ۸۵، ۱۱۵	لوتسیا: ۲۹۳
ماکیاول: ۲۶، ۲۷، ۵۹، ۱۱۳، ۱۲۱،	لوچزینی: ۱۵۱
۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،	لوران: ۱۲۴، ۱۲۵
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،	لورو، پیر: ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۹،
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،	۳۶۳
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،	لوریا، آکیل: ۳۲۲، ۴۱۸
۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۷۲،	لوسین: ۱۵۷
۱۷۳، ۲۴۶، ۳۶۶	لوکترس: ۴۰
ماکنا کارتا: ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،	لوکرس: ۷۶

۱۹۲

مالتوس: ۳۱۸

مانچو: ۳۸۷

ماندویل: ۴۸۵

مانسیوس (مونگ - کو): ۲۷

مانک، جرج: ۲۰۷

مانو: ۲۶

متزار: ۹۴

محمد: ۲۴

محمود (سلطان): ۳۸۶

مردوخ: ۲۱، ۳۲۲، ۳۴۶

مريكاره: ۲۵

مسيح: ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۳

۶۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۱۰،

۱۳۵، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۴۵، ۳۴۶،

۳۵۵

مسين: ۱۵۱

مغول: ۳۷۰

مگار: ۴۴

منس: ۱۹

مور، توماس: ۲۶۲، ۲۸۷، ۳۲۶

موراس، شارل: ۴۰۸، ۴۲۷، ۴۳۳،

۴۶۰.

موراوی: ۱۶۵

مورلی: ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۷

موريس: ۸۹

موسکا، کائتانو: ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳،

۳۹۱، ۴۲۰

موسولينی: ۳۹۸، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷،

۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴،

۴۸۴

موسی: ۱۲۷

مولهوزن: ۱۶۴

مونارکيا: ۱۰۸

مونپليه: ۳۰۹

مونتسکیو: ۱۰۷، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۸،

۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،

۲۴۶، ۲۶۱، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۶۵،

۳۶۶، ۴۰۶

مونتين: ۴۵۴

مونستر: ۱۶۵

مونفرا: ۱۱۸

ميشل، داچزنا: ۱۱۱

ميشل، لوئی: ۴۷۸

میکادور: ۴۶۵

میکل آنژ: ۳۵۴

میل، استورات: ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۴،

۲۱۹، ۲۲۸، ۴۷۹

میلارد: ۴۹۳

میلتون: ۲۲۵

«ن»

ناتان: ۳۰

ناپلئون: ۲۳۴، ۲۷۱، ۳۱۳، ۳۴۷،

۴۰۳، ۴۱۹، ۴۵۴، ۴۷۷، ۴۷۸،

۴۸۵

ناپلئون اول: ۳۵۶

ناپلئون سوم: ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۹۸

ناپلئون بناپارت، لوئی: ۳۰۵

نبوت: ۳۰

نرون: ۷۵

نف: ۳۹۶

نوده: ۱۵۵

نوگاوه: ۱۰۴، ۱۰۵

نیچه، فردریک: ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶،

۳۹۵، ۴۶۱، ۴۸۵

نیکلای اول: ۹۱، ۹۲

نیکولوی چی پینو: ۱۲۰

نیوتون: ۱۸۲، ۲۳۳، ۲۷۵

«و»

واترلو: ۴۲۶

واتولا: ۲۴۴

وارویل، بریزوده: ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۱

والترم: ۹۵

والراس: ۴۵۵

والری، پل: ۴۱۱

والفس: ۸۳

وایت لینگر: ۳۱۴

وایتن ایجموت: ۱۸۵، ۱۸۶

وبلن: ۴۲۱

وبن: ۲۳۶

وتیر: ۵۹

وسپازین: ۷۵

وستفالن، بارون: ۱۶۵، ۳۲۲

ولقر: ۲۳۸، ۲۴۳، ۳۹۵، ۴۸۱

ولز: ۴۷۹

ولزی، کاردینال: ۱۵۸

ویسکننتی: ۱۱۸

ویلسون (پرزیدنت): ۴۱۰

ویکنت: ۱۰۳، ۲۸۹

وبلیه، دوبولن: ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹

ویکو، ژان بابتیست: ۲۴۴، ۲۴۵

۲۴۶، ۴۰۶

«ه»

هارولد: ۱۸۷

هانری دوم: ۹۷

هانری چهارم: ۱۰۵، ۲۰۰

هانری هفتم: ۱۰۵

هانری هشتم: ۱۵۸، ۱۹۴

هانری تراپچکه: ۳۴۸

هانری هایفه: ۲۹۳

هانور: ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷

هتزی: ۴۱

هراکلیت: ۴۵، ۴۶، ۳۱۶، ۳۴۵

هردر: ۴۰۷

هرمن: ۹۴

هرودت: ۱۸، ۲۲، ۴۶، ۴۷

هزیود: ۴۳

هگل: ۲۹۲، ۳۲۳، ۳۴۸، ۴۳۹، ۴۴۴

۴۵۷

هلوئیز: ۸۷

همر: ۳۵، ۴۲، ۴۳

هنری جرج: ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱

هوبز، توماس: ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۲۶

۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۴۵۸

هوتمان، فرانسوا: ۱۶۸

هورست، پانک: ۴۸۰

هوریو: ۴۳۸، ۴۳۹

هوگو، ویکتور: ۴۰۱

هوگو گروسیوس: ۱۸۱

هومبرت لانگه: ۱۶۸

هوهن اشتوفن: ۹۶

هوهنز ولرن: ۳۴۹

هیتیلدثو، رافائل، ۱۶۰، ۱۶۳

هیپو داموس ملطی: ۶۰

هیستینگز: ۱۸۶، ۲۶۸

هیک: ۴۴۷

هیکسوس: ۳۷۶

یورک: ۱۹۲، ۱۹۳  
یونیوس برتوس: ۱۶۷  
یهود: ۳۰  
یهودا: ۲۱، ۲۹  
یهوه: ۳۴۶  
یهویاقیم: ۳۰

«ی»

یاتسن، سون: ۴۶۸  
یافوستین: ۳۵۵  
یانکو راکویچ: ۳۲۱  
یعقوب: ۳۴۶

## فهرست ادیان و مذاهب

، ۲۱۱ ، ۲۱۰ ، ۱۹۴ ، ۱۷۷ ، ۱۷۶  
، ۲۸۹ ، ۲۵۲ ، ۲۵۱ ، ۲۵۰ ، ۲۱۴  
، ۴۹۱ ، ۴۸۲ ، ۴۳۰ ، ۳۲۳  
کالون: ۱۹۴  
کنفوسیوس (کنفوسیوس) ، ۲۷ ، ۱۹  
، ۴۷۰ ، ۴۶۹ ، ۳۸۷ ، ۳۳۶  
مسیحیت: ۱۶ ، ۳۳ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۷  
، ۲۹۰ ، ۲۸۹ ، ۲۳۸ ، ۹۵ ، ۹۳ ، ۸۸  
، ۳۴۱ ، ۳۳۱ ، ۳۳۰ ، ۳۰۱ ، ۲۹۷  
، ۴۸۰ ، ۳۶۲ ، ۳۴۶ ، ۳۴۵ ، ۳۴۲  
هندو: ۲۶ ، ۲۷ ، ۴۷۰

## فهرست ادیان و مذاهب

ارتودوکس: ۴۰۲ ، ۴۶۵  
اسلام: ۱۶ ، ۲۴ ، ۳۳ ، ۳۰۹ ، ۳۴۶  
، ۴۹۲ ، ۴۹۱ ، ۴۶۷  
برهما: ۲۶  
برهمن: ۲۶  
بودا: ۲۶ ، ۳۳ ، ۳۴۶  
پروتستان: ۱۶۸ ، ۱۹۴ ، ۲۰۱ ، ۲۱۰ ،  
، ۲۶۸ ، ۲۴۸ ، ۲۴۷ ، ۲۲۲ ، ۲۱۱  
، ۴۹۱ ، ۳۲۲ ، ۳۱۶  
کاتولیک: ۱۴۲ ، ۱۶۴ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ ،



## فهرست کتابها

### «آ»

- آثروپازی (میلتون): ۲۲۵  
 آئین لوتر: ۱۹۴  
 آرزوهای ایتالیا (سزار بالبو): ۲۹۸

### «الف»

- ابرتیره: ۴۸  
 اتحاد فلورانس: ۱۲۳  
 اتموژی: ۹۰  
 اساس آزادی انگلیسها: ۱۸۹  
 اصول جامعه‌شناسی (اسپنسر): ۳۱۱  
 اصول یک علم جدید مربوط به طبیعت  
 مشترک ملتها (ویکو): ۲۴۴  
 افول مغرب زمین (اسوالد اشپنگلر):  
 ۳۵۵  
 الهی - سیاسی (اسپینوزا): ۴۳۲  
 انجیل: ۸۶، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۷،  
 ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۲۸،  
 ۲۳۸، ۳۳۶، ۴۴۰، ۴۷۱  
 اندیشه شمالی از نظر آلمانیها

### «اوتو»

- اوتوپی (توماس مور): ۱۵۷، ۱۵۸،  
 ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۷  
 ایجاد نظم در بشریت (پرودن): ۲۹۱  
 ایللیاد و ادیسه (هومر): ۴۲

### «ب»

- بازیلیاد (مورلی): ۲۶۲  
 بدبختی فلسفه (پرودن): ۲۹۲  
 برتری معنوی و مدنی، ایتالیانیها  
 (وینچنت جیوبرتی): ۲۹۶، ۲۹۷،  
 ۳۴۸  
 بررسی تاریخی درباره انقلاب ۱۷۹۹  
 ناپل (کولوکو): ۲۷۰  
 بررسی درباره حکومت مدنی (جان  
 لاک) ۲۲۹  
 بررسی درباره حماقت‌های ماکیاول: ۱۵۱  
 بررسی درباره نابرابری نژادهای  
 انسان (ژزف آرتور دوگوبینو):  
 ۳۵۱، ۳۵۲  
 بررسی درباره نجای فرانسه (بولن

تازگیهای پارناس (ترائیانو بوکالینی):  
۱۸۰

تجدید حیات مدنی ایتالیا (جیوبرتی):  
۲۹۷

تحقیقات فلسفی درباره مالکیت و  
دزدی (بریزو دو وارویل): ۲۶۴

ترقی و تنگ‌دستی (هنری جرج): ۳۴۱  
تفسیر (سن توماس): ۹۹

تفکر درباره خشونت (اسینسر): ۳۴۲  
تکامل زندگی سیاسی ۱۷۹

تورات: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۱۰۶، ۱۶۸،  
۱۹۷، ۴۶۴

«ج»

جامعه ۴۹۳

جمهوریت (افلاطون): ۵۱، ۵۲، ۵۵،  
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷،

۱۷۸

جنگ و صلح (پروودن): ۲۹۲

«ح»

حرفهای یک مؤمن (لامونه): ۲۸۹

حکومت غیر نظامی (لاک): ۲۲۵

حماقتهای پدر لوچزینی: ۱۵۱

«خ»

خاطرات مدنی و سیاسی: ۱۴۸، ۱۴۹

خداوندان تشنه (آناتول فرانس):

۴۴۴

ویلیه): ۲۳۷، ۳۵۰

بررسی یک رساله از دیدگاه مذهب

کاتولیک و ترقی (بوشه): ۲۸۹

بنابه طبیعت ناپایدار امور مربوط به

انسان: ۱۵۷

بهترین طرز اداره جمهوری: ۱۱۱

بهشت گم‌شده (میلتون): ۲۲۵

«پ»

پادشاهی اسپانیا (کامپانلا): ۱۷۶،

۳۴۷

پادشاهی ملتها (کامپانلا): ۳۴۷

پادشاهی مسیح (بوترو): ۱۷۷

پاندکت (ژوستینین - مجموعه قوانین):

۷۴

پیدایش قرن نوزدهم (استوارت

چمبرلن): ۳۵۴

پیرامون بهترین شهروند (پلاتینا):

۱۱۲

پیشگامیها (ولز): ۴۷۹

«ف»

تاریخ انقلاب فرانسه (لوئی بلان):

۲۸۷

تاریخ جنگ داخلی انگلستان (هوبز):

۲۲۹

تاریخ ده ساله (لوئی بلان): ۲۸۷

تاریخ عقاید سیاسی (موسکا): ۳۷۹،

۳۸۳

تاریخ فلورانس: ۱۴۸

«د»

- درس‌هایی درباره نویسندگان سیاسی  
ایتالیا: ۱۵۲  
دروس سیاست علمی (هانری تراچکه):  
۳۴۸  
دموکراسی در امریکا (توکویل): ۳۰۳.  
۳۰۴  
دو منبع اخلاق و دین (برگسون): ۴۴۲  
دنیای جدید صنعتی (فوریه): ۲۷۲  
دوره فلسفه تحقیقی (اوگوست کنت).  
۳۰۶  
دولت سوم «سومین دولت» (سی بیس):  
۳۵۰

«ر»

- رامبراند به عنوان یک مربی (رول  
لانگین): ۳۴۹، ۳۵۰  
رژیم سابق و انقلاب (توکویل): ۲۰۵  
رساله سیاسی خدانشناسی: ۲۳۱  
روابط (ماکیاول): ۱۴۵  
روابط جهانی (بوترو): ۱۷۲، ۱۷۴،  
۱۹۳  
روح القوانین (منتسکیو): ۲۴۰، ۲۴۲

«ژ»

- ژوژنیت جدید (جیو برتی): ۱۹۶

«س»

- سازمان کار (لونی بلان): ۲۸۷

- دادرسان: ۲۷  
داستان توطئه بابوف (بوئو ناروتی):  
۲۶۷، ۲۸۳  
داستانهای فلورانس: ۱۲۳، ۱۴۳  
درباره قوانین: ۱۶۹  
درباره بشریت (لورو): ۲۸۴  
درباره بهترین وضع جمهوری ۱۶۶  
درباره پادشاه (ماریانا): ۱۶۹  
درباره پیدایش پول، طبیعت آن -  
حقوق و تغییرات آن (فیکلاورسم):  
۱۱۱  
درباره تکالیف شاه: ۱۱۲  
درباره جمهوریت (بودن): ۱۱۲، ۱۶۹  
درباره جنگ علیه یوگورتا (سالوست):  
۷۶  
درباره حقوق صلح و جنگ: ۱۸۱  
درباره حقوق قلمرو نزد اسکاتلندیها:  
۱۶۸  
درباره حکومت شهر: ۱۱۰  
درباره زندگی زناشویی (مارسیل دو  
پادوه): ۱۰۹  
ده موناکیا یا درباره سلطنت: ۱۰۵،  
۱۰۶  
درباره شاهزادگان: ۱۰۰  
درباره شهروند (هوبز): ۲۲۶، ۲۲۸  
درباره قدرت پادشاه و پاپ ۹۲  
درباره قلمرو پادشاه: ۱۱۲  
درباره مالکیت (پرودن): ۲۹۱  
درباره مساوات (لورو): ۲۸۴  
درباره وحدت کلیسا که باید حفظ  
شود: ۹۵

شاهزاده خوب (دیوید کارافا): ۱۱۲  
 شکایتهائی علیه جباران: ۱۶۷  
 شکایات ارائه شده به اقتصاددانان  
 (مورلی): ۲۶۳  
 شورای عمومی کشور: ۱۹۰  
 شهر آزاد (والتر لیپمن): ۴۳۴  
 شهر آفتاب: ۱۷۷، ۱۷۸

«ع»

عشریه پادشاهی (وبن): ۲۳۶  
 علل عظمت و انحطاط رومیان  
 (منتسکیو): ۲۴۰  
 علل عظمت و جلال دولت شهر: ۱۷۲،  
 ۱۷۳  
 علم تشکیلات حکومتها (روماگنوزی):  
 ۲۹۴، ۲۹۵

«ف»

فرمان گراسین: ۱۴۸  
 فرمانهای نادرست: ۱۴۸  
 فلسفه بدبختی (پرودن): ۲۹۲  
 فلسفه تاریخ (هگل): ۳۴۸  
 فوراس (نمایشنامه): ۴۸

«ق»

قانون (افلاطون): ۵۵  
 قرآن: ۲۴

سال دوهزار (بلامی): ۲۸۸  
 سالار خانواده (فیلمر): ۲۲۴  
 ستایش دیوانگی: ۱۵۹  
 ستایش‌هایی از قوانین انگلستان  
 (جان فورتسکیو): ۲۲۴  
 سرمایه (مارکس): ۳۴۱  
 سرفوشت یک انقلاب (ویکتور سرژ):  
 ۴۴۸

سلطنت اسپانیا (دوماتئی): ۱۷۷  
 سلطنت ملتها: ۱۷۷

سلوان المطاع (ابن‌ظفر): ۳۰  
 سمونیل: ۲۸، ۲۹

سیاست (ارسطو): ۵۶، ۵۷، ۵۸،  
 ۶۲، ۱۱۳، ۱۷۰

سیاست (افلاطون): ۵۱

سیاست از روی کتب مقدس (بوسوئه):  
 ۲۳۵

سیاست توصیف شده به گونه  
 متدیک: ۱۶۸

سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه  
 بدبختی (پرودن): ۲۹۱

سیستم سیاست تحقیقی (سن  
 سیمون): ۳۰۵، ۴۳۱

سیستم سیاست تحقیقی (رساله جامعه  
 شناسی) (اگوست کنت): ۳۰۸

«ش»

شاهزاده (ماکیاول): ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱  
 ، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳،  
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱

- مبارزه نژادها (گومیلویچ): ۳۵۳  
مبانی فرانسه معاصر (تن): ۳۰۵  
مبانی حقوق طبیعی (فیخته): ۳۱۳  
مبانی یک مکتب رادیکال (آلن): ۴۳۹  
مجموعه قوانین طبیعت (مورلی): ۲۶۲، ۲۶۳  
مدارکی برای تصحیح قضاوت‌های عمومی درباره انقلاب فرانسه (یوهان آمده فیخته): ۳۱۳  
مدافع صلح (مارسیل دو پادوه): ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹  
مدینه خدا (سن آگوستن): ۱۵۷، ۱۶۲  
مردگان: ۳۳  
مسافرت در ایکاری (کابه): ۲۸۷  
مسیحیت جدید (سن سیمون): ۲۷۷، ۲۷۹  
مشارکت خدمات شهری و کشاورزی (فوریه): ۲۷۲  
مصلحت دولت (بوترو): ۱۷۲، ۱۷۷  
مطالبه آزادی فکر (فیخته): ۳۱۳  
مقدماتی بربرتی (جیو برتی): ۲۹۶  
مقدمه بر علم الاجتماع (اسپنسر): ۳۱۰  
مکالمات لوسین (موروس): ۱۶۲  
مکالمه درباره فن جنگیدن (ماکیاول): ۱۴۵  
ملاحظات درباره حکومت فرانسه (دار-ژانسون): ۲۳۷  
ملاحظات درباره گفتار ماکیاول درباره اولین دهه تیت لیو (گیشاردن): ۱۴۹

قرارداد اجتماعی: ۱۶۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰

«گ»

- کارتاز: ۶۰، ۶۷  
کتاب خداشناسی: ۹۸  
کشور بازرگانی بسته (فیخته): ۳۱۳، ۴۰۶  
کلئون (نمایشنامه): ۴۸  
کلیات (سن توماس داکن): ۲۳۵  
کمدی الهی (دانته): ۸۷  
«گ»  
گفتار (ماکیاول): ۱۳۷، ۱۴۹  
گفتارهایی باملت آلمان (فیخته): ۳۱۳، ۳۴۷  
گفتارهایی درباره اولین دهه تیت لیو (ماکیاول): ۱۴۵  
گفتارهایی درباره نابرابری: ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۷  
گنج سیاست (سیپون دوکاسترو): ۱۵۳

«ل»

لوتسیا (هانری هاینه): ۲۹۳  
لیزایستران (آریستوفان): ۴۸

«م»

ماجرای تلاماک (فنون): ۲۳۶

نژادهای ملت آلمان (گونتتر): ۳۵۶  
نظام طبیعی و اساسی اجتماعات  
(مورلی): ۲۶۳  
نظریه چهار نهضت (فوریه): ۲۷۲

«ه»

هیئت بظلمیوسی: ۱۰۶

ملاحظات سیاسی درباره کودتا (گابریل  
نوده): ۱۵۴  
مناظره بین کشیش و سوارکار (دانته  
الیگیری): ۱۰۵

«ن»

نامه‌های ایرانی (منتسکیو): ۲۳۹

## فهرست اماکن

۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ ، ۱۸۸ ، ۲۶۱  
 ۲۹۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷  
 ۳۱۹ ، ۳۲۲ ، ۳۳۲ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹  
 ۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۶۱ ، ۳۸۹ ، ۴۰۳  
 ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۹ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹  
 ۴۲۶ ، ۴۳۹ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۹  
 ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۸۱

آلمان هیتلری ۴۱۵

المحدث (امپراطوری) ۳۲

المروارید ۳۲

آکسفورد: ۲۲۶

آمریکا: ۲۷۵ ، ۲۹۳ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴  
 ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۳۵۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲  
 ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۱۰ ، ۴۱۳ ، ۴۳۴  
 ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۶۸ ، ۴۷۳

آمون: ۲۱

آوگادو: ۱۵۶

آوینیون: ۱۰۹

### «الف»

اتحاد جماهیر شوروی: ۴۴۸ ، ۴۶۹

### «آ»

آبدر: ۵۰

آپولون: ۱۸۰

آتن: ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۶ ، ۵۹ ،

۶۷ ، ۱۲۲ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۴۰۴

آدا: ۱۹۱

آدریاتیک: ۱۱۹

آرکادی: ۶۵

آرگو: ۳۴

آسیا: ۷۸ ، ۳۳۶ ، ۳۵۱ ، ۳۸۷ ، ۳۹۵ ،

۴۷۴

آسیای صغیر: ۱۹ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۴۶ ، ۴۷

آشور: ۲۰ ، ۱۷۶ ، ۳۴۵

آفریقا: ۱۵ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۵۱ ، ۳۸۷

آفریقای شمالی: ۷۸ ، ۸۹

آفریقای مرکزی: ۳۵۸ ، ۳۸۷ ، ۴۷۱

آکائن: ۴۰

آگاتوکل: ۱۲۳

آلپ: ۶۶ ، ۱۲۹ ، ۱۴۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۹ ،

۳۰۰

آلمان: ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۹ ، ۱۲۹ ،

۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۵۷ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ،

اتولی: ۴۰

ایبیر: ۸۲، ۳۶

ارمنستان: ۲۳

اروپا: ۷۸، ۸۵، ۹۰، ۹۸، ۱۱۴، ۱۲۱،

۱۶۳، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۵،

۲۰۳، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۹۳، ۳۰۲،

۳۰۴، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۱،

۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲،

۳۶۸، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۵،

۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰،

۴۱۱، ۴۱۹، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۴،

۴۶۵، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۴

اروپای غربی: ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۳،

۱۸۴، ۳۷۲

اروپای مرکزی: ۱۱۰، ۱۸۲

اژه: ۲۲، ۳۴

اسپارت: ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۷،

۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۰، ۴۰۴، ۴۸۶

اسپانیا: ۸۹، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴،

۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۲۵،

۲۷۵، ۲۹۸، ۳۶۰، ۳۹۱، ۴۰۱،

۴۹۲

استانزیرا: ۵۶

استرالیا: ۱۵

استکهلم: ۱۸۱

اسرائیل: ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۱۶۸

اسکاتلند: ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۸،

۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۵

اسکاندیناوی: ۱۸۶، ۳۶۵

اشبیلیه: ۹۱

اطریش: ۱۱۷، ۱۸۹، ۲۹۲، ۲۹۶،

۲۹۷، ۳۱۷، ۳۰۲، ۴۰۱،

۴۵۲

افس: ۴۵

اقیانوس کبیر: ۳۳۹، ۴۱۸

اقیانوسیه: ۱۵

اکسفورد: ۱۵۷

الب: ۹۰، ۱۸۵، ۳۴۹، ۳۵۷

الزاس: ۱۶۵

امریکا: ۱۵، ۸۵، ۱۹۷، ۳۲۲، ۴۱۹

انگلستان: ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۵۷،

۱۵۹، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۸،

۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳،

۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹،

۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۹،

۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۲۵،

۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۵۴، ۳۵۷،

۳۶۰، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶،

۴۰۴، ۴۰۶، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۵،

۴۸۰، ۴۷۹

انگلیکان: ۱۹۴

اوبه: ۳۹

اوتویی: ۱۶۰

اورشلیم: ۳۰، ۱۸۸

اورلئان: ۱۰۷

اومبری: ۱۱۷

ایالات شمالی: ۳۰۴

ایالات متحده: ۳۰۴

ایالات متحده آمریکا: ۴۰۹، ۴۸۰

امریکای شمالی: ۳۰۲، ۳۰۴، ۴۰۴

اندونزی: ۳۸۸

انسی: ۲۵۱

ایبیریا: ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۶، ۳۶۰

ایتالیا: ۱۲، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۹، ۸۹،

۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹،

۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱،

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴



بریتانیای کبیر: ۷۸، ۱۸۴  
 بزانسون: ۲۷۱، ۲۷۳  
 بغداد: ۳۷۰  
 بلژیک: ۲۴۲، ۳۶۶  
 بنه واجنا: ۱۷۱  
 بوهم: ۹۳  
 بولونی: ۹۷، ۱۷۴  
 بیرمانی: ۳۸۷، ۴۰۲  
 بیزانس: ۸۴، ۹۸، ۴۶۵  
 بین النهرین: ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۶  
 بین النهرین سفلی: ۱۸، ۱۹، ۳۲  
 پادوه: ۱۰۷

«پ»

پارت: ۴۹۱  
 پارفاس: ۱۸۰  
 پارسیس: ۹۸، ۱۰۷، ۱۷۶، ۱۸۱،  
 ۲۵۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۷،  
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۵،  
 ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۶۶  
 پالرم: ۱۵۱  
 پاندکت: ۹۷  
 پراتو: ۱۳۰  
 پرو: ۱۷۳  
 پروس: ۲۹۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷،  
 ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۴۷  
 پکن: ۴۶۷  
 پلویوتز: ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۴۹،  
 ۵۰، ۶۷  
 پولیپ: ۶۶  
 پیز: ۱۲۶، ۱۴۶، ۳۷۲  
 پیه مون: ۱۱۸، ۱۷۱، ۲۹۷، ۲۹۹

۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳،  
 ۱۵۶، ۱۸۴، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۱،  
 ۲۶۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹،  
 ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۴۲،  
 ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۶،  
 ۳۹۸، ۴۲۶، ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۵۳،  
 ۴۵۸، ۴۷۶، ۴۹۲  
 ایقالیای شمالی: ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳،  
 ۱۱۷، ۱۱۹، ۳۵۴  
 ایقالیای مرکزی: ۱۰۳  
 ایران: ۲۲، ۲۳، ۳۶۹، ۳۸۶، ۴۰۴،  
 ۴۸۶  
 ایراند: ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵،  
 ۲۲۲

«ب»

بابل: ۱۹، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۳۴۶،  
 ۳۶۱  
 بال: ۳۴۵  
 بالتیک: ۴۹۲  
 بالکان: ۷۹، ۸۳، ۳۹۹، ۴۶۷  
 باویر: ۳۲۰، ۳۵۷  
 برتانی: ۱۸۵، ۲۲۳  
 بردو: ۲۳۹  
 برسلو: ۳۱۵  
 برشیا: ۱۵۶  
 برلن: ۳۱۵، ۳۴۹، ۳۵۶  
 برن: ۲۴۷  
 بروکسل: ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۶،  
 ۳۲۳  
 بریتانیا: ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰،  
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۴۰۱، ۴۰۲

«ت»

تایربانا: ۱۷۷

تایمز: ۲۱۲

تبت: ۲۶

ترکیه: ۳۰۲، ۳۳۹، ۴۰۴، ۴۶۶،  
۴۸۴، ۴۶۷

تریپولیتن: ۸۳

تسکان: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۷

تودور: ۱۹۳

تورن: ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۶،  
۳۵۱، ۳۴۵

تونس: ۳۱

«ج»

چین: ۱۹، ۲۷، ۷۹، ۳۶۱، ۳۶۹

۳۷۶، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۹

۴۱۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹

۴۷۰، ۴۸۴، ۴۹۱

چین شرقی: ۴۶۹

«خ»

خلیج فارس: ۱۹

«د»

دانوب: ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۱۸۴

دجله: ۱۸، ۱۹، ۳۲

درآس: ۱۹۷

درسند: ۲۹۲

دره‌پیو: ۱۱۸

دریای سیاه: ۳۶، ۱۱۸

دماغه امید: ۱۱۹

«ر»

رتردام: ۱۴۸، ۱۵۷

رم: ۳۲، ۵۷، ۶۵، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۸۳

۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۴

۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷

۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۴، ۳۰۵

۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۷۱، ۳۹۷

۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۷۷، ۴۸۰

۴۸۲، ۴۹۱، ۴۹۲

رم شرقی: ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۳۷۲

رم غربی: ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۳۷۰

۳۷۶

رن: ۷۸، ۸۰، ۱۶۵، ۱۸۴، ۲۹۰

۲۹۹، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۹

۴۵۵

روسیه: ۱۹۷، ۲۴۳، ۲۹۰، ۲۹۲

۳۰۸، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۷

۳۹۱، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۴۶، ۴۵۲

۴۶۵، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴

روم: ۲۴، ۲۵

رومانی: ۱۱۷، ۱۳۳، ۳۲۱، ۳۵۳

رونکاگلیا: ۹۷

«ژ»

ژاپن: ۲۶، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۸۸

«ع»

عیلام: ۱۸

«غ»

غرناطه: ۱۱۵

«ف»

فرات: ۱۸، ۲۱، ۲۲

فرات سفلی: ۱۹

فرانسه: ۳۱، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۷،

۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۶،

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰،

۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۳،

۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸،

۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۰،

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۶،

۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶،

۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۴،

۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱،

۳۳۲، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷،

۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰،

۳۷۲، ۳۷۷، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵،

۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴،

۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۳،

۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰،

۴۸۱، ۴۸۲

۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۶۵، ۴۶۶،

۴۶۹، ۴۸۴

ژرمانی: ۸۰، ۸۹، ۹۰

ژن: ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۶۵

ژنو: ۱۶۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰،

۲۵۲، ۲۵۵

«س»

ساردنی: ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۵۰، ۲۵۱،

۲۵۲، ۲۶۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰،

ساکس: ۹۳

سالونیک: ۸۸

سالیسبری: ۹۷

ساوا: ۲۵۰، ۲۶۸

سوربن (دانشگاه): ۹۸، ۲۳۹

سیبری: ۳۸۷

سیسیل: ۳۰، ۳۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۱،

۱۵۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۳۶۰، ۳۷۱

سیشم: ۲۸

سیلیسی: ۲۳

سواب: ۱۰۱

سوریه: ۱۹، ۳۲، ۶۳

سلون: ۳۷

سوئز (کانال): ۲۸۲

سونیس: ۱۲۹، ۱۶۵، ۲۴۲، ۲۴۷،

۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۳، ۴۰۲

سیلان: ۲۶، ۱۷۷

سدن: ۱۱۳

«ش»

شوروی: ۴۸۸

«ل»

لاسیوم: ۱۱۷  
 لمارش: ۱۸۰  
 لندن: ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۷،  
 ۲۱۲، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲،  
 ۳۲۴  
 لوزان (دانشگاه): ۴۵۵  
 لوکزامبورگ: ۱۰۵  
 لومباردی: ۱۳۲، ۲۹۷  
 لهستان: ۲۶۱، ۳۵۳، ۴۱۹  
 لیدی: ۲۲، ۴۴  
 لیگوری: ۱۱۸  
 لیون: ۲۵۳، ۲۷۱

«م»

ماتاپان: (دماغه): ۴۲۶  
 مادرید: ۱۵۳، ۲۷۵، ۲۸۵  
 مارسسی: ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۹۹  
 مارش: ۱۱۷  
 مانش: ۱۸۶، ۱۹۴  
 متس: ۹۱  
 مجارستان: ۳۵۳  
 مدیترانه: ۱۹، ۳۳، ۳۶، ۷۰، ۷۲،  
 ۱۵۳، ۳۷۱، ۴۸۴  
 مسین: ۱۵۴  
 مصر: ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۴،  
 ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۱۱۹، ۳۴۶، ۳۵۸  
 ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۸،  
 ۴۰۲، ۴۶۵  
 مقدونیه: ۵۶، ۶۴، ۶۵  
 مکزیک: ۱۷۳، ۴۷۶

فرانکونی: ۳۵۱

فرمو ۱۳۲

فلاندر: ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۱، ۱۵۸،

۱۵۹

فلسطین: ۳۰

فلورانس: ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰،

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۷،

۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰

فلورانس: ۳۱

فنیقی: ۳۲، ۳۶، ۶۰

«ق»

قرطبه: ۹۸

قسطنطنیه: ۱۱۸، ۴۶۵، ۴۶۷

«ک»

کارتاژ: ۴۰۴، ۴۹۱

کاستیل: ۱۱۵، ۱۱۶

کالابر: ۱۷۴، ۱۷۵

کانادا: ۲۷۳

کرت: ۳۴، ۶۰، ۳۵۵

کرس: ۲۸۷

کرمپین: ۴۰۰

کره: ۴۶۹

کلن: ۹۸

کلود: ۱۸۴

«گ»

گل: ۶۶، ۷۸، ۷۹، ۳۶۰

ورجلی: ۱۱۸

ورنا: ۱۱۸

ونسسی: ۱۱۸

ونیز: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰،

۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۴،

۱۷۹، ۱۸۰، ۲۵۳، ۲۹۷، ۳۶۵،

۳۷۱، ۳۷۲

«ه»

هابسبورگ: ۱۱۶، ۱۱۷، ۴۰۱

هالیکارناس: ۴۶

هلند: ۱۵۲، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱،

۲۳۱

هند: ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۶۴، ۷۹، ۱۱۹،

۲۶۸، ۳۰۳، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۸۷،

۳۸۸، ۴۰۲، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۴

هندوچین: ۲۶، ۲۸۸

هیرشو: ۹۳

«ی»

یونان: ۲۲، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵،

۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،

۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶،

۵۸، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۵، ۷۸، ۷۹،

۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۸۱،

۲۴۳، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۱،

۳۷۱، ۳۹۷

یونان (مجمع الجزایر): ۱۱۹

یهودا (سرزمین): ۲۹، ۳۰

مگالوپولیس: ۶۵

ملط: ۵۸

ملوریا: ۳۷۲

منچوری: ۴۱۸، ۴۶۹

منس: ۳۶۱

مونت آلمان: ۳۳۹

مونپلیه: ۳۰۵

موئیرون: ۲۷۳

میسن: ۳۴

میلان: ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۲،

۱۵۴، ۱۷۱

«ن»

ناپل: ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۴، ۱۷۵،

۱۸۴، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۷۰

ناپل (دانشگاه): ۱۰۱

نرماند: ۹۲، ۱۸۶، ۱۸۷

نرماندی: ۱۱۴، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۳

نروا: ۷۲

نورنبرگ: ۹۵

نووارا: ۲۹۶

نیل: ۱۸، ۱۹، ۳۲

نیا (دانشگاه): ۳۵۶

نینوا: ۲۱، ۳۴۶

نیوانگلند: ۳۰۴

«و»

واشنگتن: ۴۰۰

واله: ۲۵۱

وسر: ۱۸۳

## منتشر شده است :

تاریخ ادبیات ایران، (از فردوسی تا سعدی): ادوارد براون ترجمه فتح‌الله مجتبیائی  
غلامحسین صدیقی افشار

برگزیده اشعار شمس تبریز (انگلیسی و فارسی): به انتخاب نیکلسون  
به اهتمام مجید روشنگر

مسائل شعر . . . . . یدالله رویائی

از زبان نیما تا شعر حجم

نسل از یاد رفته . . . . . ناصر پورقمری

از نیما تا بعد (به انتخاب فروغ فرخزاد) . . . . . به اهتمام مجید روشنگر

طنزآوران امروز ایران

خلکی و آسمانی (سرگذشت موزار موسیقیدان اتریشی) . . . . . دیوید وایس

ترجمه علی اصغر بهرام بیگی

باد شرق، باد غرب، پرل باک . . . . . ترجمه فرحناز خمسه‌ای

هنر عشق ورزیدن، اریک فروم . . . . . ترجمه پوری سلطانی

زبان از یاد رفته، اریک فروم . . . . . ترجمه دکتر ابراهیم امانت

داشتن یا بودن، اریک فروم . . . . . ترجمه اکبر تبریزی

بهران روانکاوی، اریک فروم . . . . . ترجمه اکبر تبریزی

آیا انسان پیروز خواهد شد، اریک فروم

چگونه حافظه خود را تکویت کنیم، جیمز نیلیند . . . . . ترجمه شمس‌الدین زرین‌کلک

## منتشر شده است :

- خاطره‌های جنگ دوم جهانی، شارل دوگل  
ترجمه کریم کشاورز  
دکترمرتضی آجودانی
- افریقا باید متحد شود، قوام نکرومه  
ترجمه محمد توکل
- میهن من کنگو، پاتریس لومومبا  
ترجمه امیرفریدون گرکانی
- محاکمه‌های نهر، رام کوپال .  
ترجمه دکتر اسمعیل دولتشاهی
- تاریخ عقاید اقتصادی، لونی بدن  
ترجمه دکتر نهاوندی
- جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی سیاسی  
. . . . . داریوش آشوری
- آیا بشر آینده‌ای هم دارد؟ برتراند راسل  
ترجمه م. منصور
- زرتشت و جهان غرب، دوشن گیمن  
ترجمه مسعود رجب‌نیا
- اوستا، نامه مینوی زرتشت، (از گزارش استاد پورداود) نگارش دکتر جلیل دوستخواه  
بودا، (گزارشی از کانون پالی)  
ع. پاشائی
- البن بودا، نگارش ولفگانگ  
ترجمه ع. پاشائی
- روح، ماده، کائنات  
دکتر محسن فرشاد







انسانيات فرواديو

کتابخانه کوچک سوسائٹیس